

فهرست کتاب بشرح حالات حضرت امام جعفر صادق علیه السلام و تاریخ زمان و سلاطین و امرای معاصرین آنجناب موسوم بدر الللئالی





توضیح - باب چهارم و پنجم خاتمه کتاب در ذیل باب پنجم و باب ششم هفتم در ذیل باب ششم توأماً نگاشته شده ممکن است این تسامح از مؤلف یا از کاتب بوده و از عنوان و مطالب کتاب چیزی اسقاط نشده است.

شرح حال مؤلف

نقل از کتاب فارسنامهٔ ناصری

مؤلف شرح حال خود را در کتاب تذکرهٔ دلگشا باین عبارت نگاشته است

حقیر فقیر سراپا تقصیر مسمی به علی اکبر متخلص به بسمل در خاک پاک شیراز تولد یافته در مدرسهٔ حکیم شیراز که مدرس آن بعضی از گذشتگان این فقیر بودند مسکن داشتم و از بخشایش خالق اکبر بقدر الحال بکسب کمالات و تحصیل علوم بمتابعت اسلاف خویش خاطری گماشتم و مدتی عمر را صرف نحو نمودم و زمانی زبان بمنطق گشودم روزی چند گوی معانی بدیع را از میدان بیان ربودم در فنون ریاضی ریاضات کشیدم و گلهای بی خار از ریاض دفاتر استادان چیدم از حکیمان دانشمند قواعد عقلی را به ادله و براهین شنیدم تا آنکه اشاراتم شفای دل دردمندان شد و درک مقاصدم نجات جان مستمند شوارق تجرید را به حکمت عین رسانیدم و هدایتم بمواقف مشاعر و مشارق انوار کشید اسفارم مجلی مرآت عقل آمد و دلم پس از آن جویای مدارک نقل مدارک مسالک شرایع را طالب گشتم و مفاتیح مجالس دروس را راغب لمعهٔ ارشاد را به مناهج کافی جستم و بوسایل بحار رسایل زنگ شکوک را از مرآت دل به نهجی وافی شستم تا منتهای معالم اصولم در تهذیب قوانین مسائل به کف کفایت رسید و از فحول استادان رجال صحت و ضعف خبری چند شنیدم با گوشه نشینان صوف پوش و دیوانگان عالم هوش گاهی نشستم و در خلوت استفاده در خودبینی را بر روی دل بستم تا آنکه از بخشایش بخشاینده بی منت بقدر مقسوم از علوم بهره ور شدم و نخل مرادم به اثمار خوش گوارِ دانش و بینش مثمر آمد گاهی از تعلیم و تعلم فارغ نبود در تمام عمر جز طریق کسب هنر نه پیمودم همیشه مجالستم با ارباب حال و صاحبان کمال بود و خاطرم را از تضییع عمر گرامی ملال فحمداً له ثم حمداً له ای دریغا که رفت عمر شریف ؛ نوبهار مرا رسید خریف روی به پنجه نهاد عمر ای وای نامد از کاروان صدای درای .

تاریخ تولد ۱۱۸۷ | از مآثر المرحوم | تاریخ وفات ۱۲۶۳ هجری

شرح سی فصل خواجه نصیرالدین طوسی علیه الرحمه در علم نجوم و کتاب تذکرهٔ دلگشا که حالات شعرا و اشعار آنها را در آن نگاشته است رساله در اثبات واجب تعالی و رساله در اثبات نبوت خاصه و حاشیه بر تفسیر قاضی بیضاوی و تفسیر فارسی بر قرآن مجید و تعلیقات بر مدارک شرایع و کتاب سفینة النجات و رسالهٔ اندرزنامه و مجلدات بحر اللآلی .

و نیز صاحب کتاب ریاض العارفین شرح حال مؤلف را چنین مینگارد

بسمل شیرازی وهو قدوة العلماء و زبدة الفضلا کهف الحاج حاجی اکبر الملقب به نواب آن جناب برادرزاده جناب مرحوم آقا بزرگ مدرس و خلف الصدق مرحوم آقا علی است که در تلو حال آگه برادر کهتر جناب نواب مختصری از حالات ایشان ذکر شد الحق دودمانی عظیم الشان و خاندانی فضیلت بنیانند پیوسته اوقات حضرت ایشان مرجع و ملجاء اکابر و اشراف و وجود مسعود شان مجمع محامد و اوصاف جناب نواب در فنون کمالات و اقسام حالات مسلم ابنای دهر و افضل الفضلای شهر در نزد سرکار فرمانفرمای فارس نهایت عزت و محرمیت دارند همواره طالبان علم در خدمت او مفتخر و از استفاده کمالات بهره ورند همانا سالها است که فاضلی بدین جامعیت ظهور نکرده و گردون چنین نفس شریفی را پیدا نیاورده چنانکه خود گفته :-

بسمل امروز منم در همه آفاق و نشاط   اصفهان فخر باو دارد و شیراز بمن

نظماً و نثراً عربیاً و فارسیاً خامه اش گوهر نگار و صدق این معنی از نظم و نثرش آشکار است با وجود جاه و جلال و فضل و کمال به کسر نفس و سلامت طبع و نیکی ذات و محامد صفات بی بدل و به فضائل انسانی ضرب المثل است آنجناب را تألیفات است مانند نور الهدایه در اثبات نبوت و شرح سی فصل خواجه نصیر و حاشیه بر مدارک و حاشیه بر تفسیر قاضی بیضاوی و نیز تذکره موسوم به دلگشا در وصف الحال شیراز و اهل کمال از معاصرین می نگارد که کمال بلاغت و فصاحت دارد دیوانی نیز مشتمل باقسام اشعار دارند .

و در کتاب مجمع الفصحا مرحوم رضا قلیخان هدایت نیز شرح حال مؤلف را با خلاف عبارت و ترتیب بهمین مضامین نگاشته است چون مؤلف هر دو کتاب یکی است از ذکر آن صرف نظر گردید .

کتاب بحر اللئالی

فی

شرح حالات حضرت امام جعفر صادق علیه السلام

تألیف

دانشمند شهیر حاج علی اکبر نواب شیرازی

متوفی بسال ۱۲۶۳ هجری

(از انتشارات کتابفروشی جهان نما)

(بهمن ۱۳۱۷)

نگارش فاضل زاده بدیع — چاپخانه سعادت

شیراز



آن حضرت است باب یازدهم در بیان مصیبت غم افزای آن حضرت است باب دوازدهم در بیان عدد زوجات
و اولاد آن حضرتست باب سیزدهم در شرح احوال برخی از اقارب آن حضرتست باب چهاردهم در ذکر بعضی از مداحان
آن حضرتست و شرح برخی از وقایع و ترجمه پاره از ابیات ایشان باب پانزدهم در بیان احوال بعضی از اصحاب آن حضرت
است باب شانزدهم در شرح بعضی از مناظرات آن حضرت است با بعضی از مخالفین دین خاتمه در شرح احوال سلاطین
و امرای معاصر با زمان امامت آن حضرت است و مشتمل است بر یک مقدمه و هفت باب باب اول در ذکر بعضی از
مناقب و فضائل آن جناب و این باب مشتمل است بر چند گفتار گفتار در ذکر بعضی از کلمات اهل سنت در مناقب آن
حضرت است بدانکه در این مجلد نیز مثل سایر مجلدات سابقه از باب التفضل ما شهدت به الاعداء اول بذکر مقالات اهل
خلاف در بیان بعضی از مناقب آن جناب پرداخته بعد از آن بذکر روایات و اخبار مرویه بطرق خاصه پردازیم و گوئیم
که ابن حجر که از زمره متعصبین اهل سنه و در میان ایشان از بزرگان دین و از زمره معتمدین است در کتاب صواعق محرقه
بعد از ذکر فضائل اهل بیت عصمت و طهارت و شرح و بسط آیات و اخبار وارده در شان ایشان گوید که مخلف شد از
از حضرت امام محمد باقر شش نفر اولاد که افضل و اکمل ایشان حضرت جعفر صادق است و از این جهه آن حضرت خلیفه
و وصی پدر بزرگوار است و نقل شده از آن حضرت علومی چند که بردند شمه از آن را حاملان آن بر جوانب عالم و منتشر شد
برخی از علوم آن جناب در تمامی بلدان و در میان بنی آدم و روایت کردند از آن حضرت اکابر دین مثل یحیی بن سعید
و ابن جریج و مالک و سفیانی و ابوحنیفه و ایوب سجستانی و بود مادر آن حضرت ام فروه دختر قاسم بن محمد بن ابی بکر و
بعضی از ساعیان در حق آن حضرت پیش منصور دوانقی سعایت کردند و چون طرفین در مجلس منصور حضور بهم رسانیدند آن
حضرت بآن شخص گفت که در آنچه گفتی سوگند میخوری وی گفت آری آن حضرت فرمود که بگوی برئت من حول الله و قوته
و التجأت الی حولی و قوتی لقد فعل جعفر کذا و کذا یعنی بگوی که تبری جستم از حول و قوه الهی و التجا آوردم بحول و قوه خودم
که بتحقیق که جعفر چنین گفت و چنین کرد وی اول ابا نموده و در آخر قسم را یاد نمود و چون لفظ قسم باخر رسید وی بلا مهلت
در همان مکان جان بمالک دوزخ سپرد پس منصور بآن حضرت گفت که بر تو باسی نیست و مبراست ساحت وجود تو
از آنچه نسبت بتو داده‌اند پس آن حضرت از مجلس منصور برآمد و ربیع حاجب بخدمت آن حضرت آمده جایزه و کسوتی نیکو
از جانب منصور بجهة آن حضرت آورد و چون زید عم آن حضرت بقتل رسید و عباس کلبی این شعر را گفت که صلبنا لکم زیدا علی

جذع نخله ولم نر مهدیا علی الجذع یصلب یعنی مصلوب کردیم و بر دار کشیدیم ما از برای شما زید را بر شاخ نخل و ندیدیم مهدیی
را که بر شاخ بدار کشند چون این خبر بسمع مبارک جناب امام جعفر صادق رسید گفت که بار خدایا مسلط گردان بر عباس کلبی
سگی از سگان خود را پس شیر او را درید و از جمله مکاشفات آن حضرت آنست که پسر عم آن حضرت عبد الله بن
حسن که او را شیخ بنی هاشم میگفتند و بود پدر محمد که ملقب است بنفس زکیه در اواخر دولت بنی امیه و ضعف ایشان چون
بنی هاشم خواستند که با محمد پسر عبد الله و برادرش بیعت کرده خروج کنند پس کس بطلب حضرت صادق فرستادند
که آن حضرت نیز آمده با ایشان بیعت کند آن حضرت از آن کار انکار بلیغ فرمود و محمد و برادرش آن حضرت را
متهم ساختند بحسد یعنی گفتند که آن حضرت ابا از بیعت با ما نکرد مگر بواسطه حسد و آن حضرت فرمود که نه بخدا قسم که نیست
این امر یعنی خلافت نه از برای من و نه از برای ایشان بدرستیکه خلافت از برای صاحب قبای زرد است که بازی کنند
بخلافت اطفال ایشان و منصور عباسی در آنوقت حاضر بود و قبای زرد در بر داشت و زمانی نگذشت که دولت به
بنی عباس انتقال یافته منصور عباسی را منصب خلافت رسید و قبل از آن حضرت حضرت امام محمد باقر خبر خلافت و سلطنت
را بمنصور داد مؤلف این دفتر گوید که تفصیل این قصه را ابن حجر در اینجا ذکر کرده و فقیر در باب معجزات حضرت امام همام امام
محمد باقر در مجلد هفتم تحریر نموده و در این مجلد نیز اشاره بآن خواهد شد و باز ابن حجر گوید که ابو القاسم طبری از طریق ابن
وهب روایت کرده که او گفت شنیدم من از لیث بن سعد که میگفت که من در سال یکصد و سیزده هجری بحج رفتم
و چون بمکه رسیدم و نماز عصر را در مسجد الحرام گذاردم و از کوه ابو قبیس بالا رفتم چون بر بلندی کوه رسیدم دیدم که
مردی نشسته دعا میخواند پس چندان گفت یا رب یا رب که نفس او منقطع شد بعد از آن گفت یا حی یا حی تا آنکه قطع شد نفس او
بعد از آن گفت الهی من انگور میخواهم پس اطعام فرمای این انگور را بار خدایا برد من کهنه شده پس بپوشان دو بردی
بر من لیث بن سعد گفت که قسم بخدا که تمام نشد کلام آن مرد که دیدم سله پر از انگور در پیش روی آن حضرت گذاشته
شد و بر روی زمین در آنوقت انگور نبود و دیدم که دو برد پهلوی آن مرد است که من مثل آنرا در دنیا ندیده بودم پس
چون آن مرد خواست که از آن انگور تناول نماید من گفتم که من شریک شوم با تو وی گفت که بچه جهه من گفتم بجهه آنکه
چون تو دعا کردی من آمین میگفتم آن مرد گفت که پیش بیا و بخور پس من پیش رفتم و انگوری خوردم که هرگز مثل آن نخورده
بودم و آن انگور دانه نداشت پس با آن مرد چندان انگور خوردیم که سیر شدیم و هیچ از آن سله انگور کم نشده دیدم

گفت

گفت که از آن ذخیره مدار و آن را پنهان مساز یعنی بگذار آنرا بر حالت خود پس آن مرد یکی از آن دو برد را برگرفت و دیگری را بمن داد من گفتم که مرا حاجتی بآن نیست آن مرد یکی از آن دو برد را در بر کرد و دیگری را ردا ساخت و دو برد کهنه که داشت بدست گرفته از کوه ابوقبیس فرود آمدیم پس مردی در میان صفا و مروه بوی رسید و گفت که بپوشان مرا ای پسر رسول خدا آنچه خدا ترا پوشانیده چه من عریانم وی آن دو برد کهنه را بشخص سائل داد پس من پرسیدم که این مرد کیست گفتند امام جعفر صادق است و بعد از آن هرچه طلب کردم آن حضرت را که مسئلهٔ چند از آن حضرت سؤال کنم قدرت بر آن نیافتم و آن حضرت در سال یکصد و هفتاد و چهار هجری مسموم شده وفات یافت و از عمر شریفش شصت و هشت سال گذشته بود و در قبهٔ عباس مدفون شد انتهی کلام ابن الحجر و شیخ عطار که از جملهٔ اکابر صوفیه است در کتاب تذکرة الاولیاء در مبداء کتاب ابتدا بذکر آن حضرت نموده و گفته است که آن سلطان ملت مصطفوی آن برهان حجت نبوی آن عالم صدیق آن عالم تحقیق آن میوه دل اولیاء آن جگرگوشه سید انبیاء آن وارث نبی آن سبط علی آن عارف عاشق ابوعبدالله جعفر صادق اگرچه گفته بودیم که اگر خواهیم ذکر انبیا و اهل بیت کنیم کتابی جداگانه نویسیم و این کتاب شرح حال اولیا است که بعد از ایشان بوده اند لیکن از جهه تبرک ابتدا بحضرت صادق کنیم چه وی از اهل بیت است و سخن اهل طریقت بیشتر از آن حضرت روایت است پس کلمهٔ چند از آن حضرت بیاوریم چه ایشان همه خود یکی اند و چون ذکر آن حضرت کرده آید ذکر همه بود نه بینی که قومی که مذهب آن حضرت دارند مذهب دوازده امام دارند و آن حضرت مقتدای مطلق بود و در جمله علوم و اشارات و عبادات بی تکلف قدوهٔ مشایخ است و اعتماد همه بروی هم الهیانرا شفیع بود و هم محمدیانرا امام و هم اهل ذوق را پیشرو و هم اهل عشق را پیشوا هم عباد را مقدم بود و هم زهاد را مکرم هم صاحب تصنیف و حقایق بود و هم در لطایف تفسیر و اسرار تنزیل بی نظیر و از حضرت امام محمد باقر نقل بسیار کرده و تعجب دارم از آن قوم که خیال بندند که اهل سنت را خبری با ایشان هست که ایشان را میگویند که اهل بیت را باید دوست داشت من ندانم که کسی را انکاری است یا در خیالی باطل مانده اما این دانم که آن کس که بحضرت رسالت ایمان آورده است و فرزندانش را دوست ندارد ایمان او درست نیست ابو حنیفه در دوستی اهل بیت بحدی بوده است که وی را برفض نسبت داده اند و محبوسش گردانیدند این شعر را گفت که لو کان رفضاً حب آل محمد فلیشهد الثقلان انی رافضی یعنی اگر دوستی آل محمد رفض است پس جمله جن و انس گواهی دهند بر رفض من پس باید دوستی آل رسول را از اصول دین دانی و پادشاه دنیا و آخرت محمد و آل آن حضرت را دانی و پاک اعتقاد باشی و از یاران رسول هیچیک را دشمن نداری

بیاور
نقل است که منصور خلیفه شبی وزیر خود را گفت که برو جعفر صادق را تا او را بکشم وزیر گفت که او در گوشه نشسته است
و عزلت گرفته و بعبادت خدای مشغول شده و دست از ملک دنیا باز داشته و ترا از وی رنجی نه و از آزار وی چه
فایده بتو رسد هر چند منعش کرد سودی نداد پس وزیر رفت و منصور بغلامان خود گفت که چون امام بیاید و من کلاه از
سر بر دارم شما او را هلاک سازید چون آن حضرت در آمد منصور در حال برجست و پیش وی رفت و تعظیمش کرد و در
صدر گاهش بنشانید و بهر دو زانو پیش وی بنشست غلامان تعجب کردند پس منصور بحضرت امام جعفر صادق گفت که چه
حاجت داری آن حضرت فرمود که حاجت من آن است که مرا نخوانی و بطاعت خدای تعالی گذاری منصور دستوری
داده حضرت را باعزاز تمام روانه نمود و در حال لرزه بر منصور افتاده سر در گریبان کشیده بیهوش شد تا آنکه سه نماز از
منصور
وی بگذشت چون بهوش آمد وزیرش گفت که این چه حالت بود که ترا دست داد گفت که چون حضرت امام از در درآمد
اژدهائی دیدم که لبی بزیر صفه نهاده و لبی بر زبر صفه و مرا گفت که اگر وی را بیازاری ترا با این صفه فرو برم من از بیم
آن اژدها ندانستم که چه میگویم از او عذر خواستم و بیهوش شدم نقل است که یکروز داود طائی پیش حضرت صادق آمد و گفت
که ای پسر رسول خدا مرا پندی ده که دلم سیاه شده است آن حضرت گفت که یا داود تو زاهد زمانهٔ تو را به پند من چه حاجت
داود گفت که ای فرزند رسول خدا شما را بر جملهٔ خلایق فضل است و پند دادن تمامی خلایق بر شما واجب است آن حضرت فرمود
که من میترسم که در قیامت جد من گوید که چرا حق متابعت من نگذاردی این کار به نسب نیست بلکه بعمل صالح است که قبول
حضرت حق افتد پس داود بگریست و گفت بار خدایا اینکه از خاندان نبوت است و جدش رسول خدا و مادرش بتول چنین ترسان
است پس داود چگونه در معاملهٔ خود متعجب و مضطرب نباشد نقل است که حضرت امام جعفر صادق روزی با موالی خود نشسته بود
پس بایشان گفت که بیائید تا بیعت کنیم و عهد بندیم تا هر که از میان ما در قیامت رستگاری یابد همه را شفاعت کند ایشان گفتند
که یا ابن رسول الله ترا بشفاعت ما چه حاجت است چه جد تو شفیع جملهٔ خلایق است حضرت امام جعفر فرمود که از افعال خود شرم
دارم که بر روی جد خود نگرم نقل است که حضرت امام جعفر چندی خلوت گرفت و بیرون نیامد سفیان ثوری بر در خانهٔ آن حضرت
رفت و گفت که مردمان از فواید انفاس تو محروم اند چرا عزلت گرفتی حضرت امام جعفر صادق علیه السلام جواب داد که فسد الزمان
و تغیر الاخوان یعنی فاسد شد روزگار و متغیر شد احوال برادران نقل است که حضرت امام جعفر را که لباس گرانمایه پوشیده بود گفتند
ای پسر رسول خدا نیست این لباس شایستهٔ اهل بیت آن حضرت دست ایشان را گرفته در آستین داخل کرد دیدند که پلاسی پوشیده

بود که دست راآزاز میکرد پس آن حضرت فرمود که این از برای خداست وآن از برای خلق نقل است که حضرت امام جعفر را
گفتند که شما همه هنرها را دارید زهد ظاهر و کرم باطن دارید و قرة العین خاندانی و لیکن بس متکبری در جواب گفت که من متکبر
نیستم لیکن مرا کبریائیست که من چون از سر کبر خود گذشتم و برخاستم کبریای او آمد و بجای کبر من نشست به کبر خویش پس کبر نشاید
کرد به کبر خود اما به کبر او کبر شاید کرد نقل است که حضرت امام جعفر از ابوحنیفه پرسید که عاقل کیست ابوحنیفه گفت آنکه تمیز میان
خیر و شر کند حضرت امام جعفر فرمود که بهائم نیز تمیز کنند میان آنکه او را بزنند یا علف دهند ابوحنیفه گفت پس نزدیک شما عاقل
کیست فرمود آنکه تمیز دهد میان دو خیر و دو شر تا از دو خیر خیر الخیرین را اختیار کند و از دو شر خیر الشرین را برگزیند نقل است
که همیانی زر از کسی برده بودند آن کس در حضرت امام جعفر آویخت که تو برده و آن حضرت را نمی شناخت حضرت امام جعفر فرمود
که چند بود گفت هزار دینار حضرت او را بخانه برد و هزار دینار بوی داد بعد از آن آمد زر خود را یافت و آنچه از آنحضرت
گرفته بود پس داد و گفت که غلط کرده بودم زر خود را بستان امام گفت که ما آن زر را برای خدا دادیم و باز پس نستانیم آن
مرد پرسید که این کیست گفتند که امام جعفر صادق است آن مرد خجل گشته بازگشت نقل است که شخصی بخدمت حضرت آمد و گفت
خدای را بمن نشان ده آن حضرت فرمود که آخر نشنیدی که بموسی گفتند که لن ترانی آن شخص گفت آری لیکن این ملت محمد
است که یکی فریاد میکند که رأی قلبی ربی و دیگری نعره میزند که لم اعبد ربا لم اره امام گفت که او را به بندید و در دجله اندازید
پس او را بستند و در دجله انداختند آب او را فرو برد و برآورد وی گفت که یا ابن رسول الله الغیاث الغیاث امام فرمود
که ای آب فرو برش باز آب او را فرو برد و برآورد باز او گفت که یا ابن رسول الله الغیاث الغیاث باز امام فرمود که ای آب
فرو برش تا چند نوبت پس چون امیدش از خلق منقطع شد گفت الهی الغیاث الغیاث امام فرمود که او را برآورید چون برآوردند
و ساعتی بگذاشتند تا او بقرار خود آمد گفتند چگونه دیدی گفت تا دست در غیر میزدم در حجاب بودم و چون بکلی پناه با و بردم
روزنه در دلم گشاده شد که چون از آنجا فرو نگرستم آنچه می جستم دیدم و با اضطرار نبردم که امن یجیب المضطر اذا دعاه امام
فرمود که اکنون روزنه را نگاه دار و هر که گوید خدای تعالی بر چیزی است یا از چیزی است او کافر شود و از گفته آن حضرت
است که هر گناهی که اول آن ترس بود و آخر آن عذر باشد آن گناه بنده را بخدای نزدیک گرداند و هر طاعتی که
اول او امن بود و آخر آن عجب آن طاعت بنده را از خدای دور کند چه مطیع با عجب عاصی است و عاصی با عذر مطیع
و از آن حضرت پرسیدند که درویش صابر فاضلتر است یا توانگر شاکر آن حضرت فرمود که درویش صابر زیرا توانگر را دل با

دنیا است و درویش را دل با خدا وقتی آن حضرت فرمود که عبادت جز بتوبه راست نیاید پس در راه خدای تعالی توبه
را مقدم دارید بر عبادت چنانکه خدای تعالی فرموده که التائبون العابدون و فرمود که توبه آن است که شخص دست
از جمله معاصی بدارد و روی بطاعت خدا آورد و حقیقت ذکر خدای تعالی آن بود که شخص خود را بکلی فراموش کند و تسلیم
نماید امر حق را و حق تعالی میفرماید که یختص برحمته من یشاء یعنی مخصوص گردانم برحمت خود هر که را خواهم و در این جا واسطه
و علل و اسباب را از میان برداشته است تا بدانند که رحمت او عطای محض است و از گفته آن حضرت است که مؤمن آن
است که ایستاده باشد با نفس خویش و عارف آن است که ایستاده است با خداوند خود و آن حضرت فرمود که عشق
جنون الهی است نه مذموم است و نه ممدوح و سر معاینه آنگاه مرا مسلم شد که رقم دیوانگی بر من کشیدند و از گفته آن
حضرت است که از نیک بختی مرد است که خصم او خردمند باشد و فرمود که از صحبت پنج کس حذر کنید اول دروغ گوی که
همیشه با وی در غرور باشی دوم از احمق که در وقت سود تو خواهد کاری کند که زیان تو در او باشد و او نداند سوم از
بخیل که در بهترین وقتی از تو ببرد چهارم بد دل که در وقت حاجت ترا ضایع کند پنجم فاسق که ترا بیک لقمه فروشد و آن حضرت
فرمود که خدای تعالی را در دنیا بهشت است و دوزخ بهشت عافیت است و دوزخ بلا و عافیت آن است که کار خود را
بخدای واگذاری و دوزخ آنکه کار خود را با نفس خویش گذاری و از گفته آن حضرت است که اگر صحبت اعداء اولیا را مضر
بودی آسیه را از صحبت فرعون ضرر رسیدی و اگر صحبت اولیاء اعداء را نافع بودی زن نوح و لوط را از صحبت شان منفعت
رسیدی و سخنان آن حضرت بسیار است کلمه چند گفتیم و باین اختصار کردیم انتهی مؤلف گوید که اینکه شیخ مسطور گفته
است که هر که بامامت امام جعفر صادق اقرار نموده بامامت دوازده امام اقرار کرده سخنی است باطل چه جماعت ناوسیه
حضرت امام جعفر صادق را امام و مهدی دانند و آن حضرت را خاتم ائمه خوانند و طایفه واقفیه وقف کنند امامت را بحضرت
امام موسی کاظم و بعضی از فطحیه بعد از حضرت امام جعفر صادق افطح پسر آن حضرت را امام و مهدی خوانند و صاحب روضة الاحباب
که او نیز یکی از معتبرین اهل سنت است گوید که امام جعفر از علمای خاندان نبوت است و عالم بعلوم ظاهر و باطن طایفه از مشاهیر
علماء ملت احمدی از وی روایت میکنند مثل یحیی بن سعید انصاری و سفیان ثوری و سفیان بن عیینه و یحیی بن سعید قطان و غیرهم
از ائمه اسلام و بر فخامت قدر آن حضرت اتفاق دارند چنانکه بخاری در تاریخ خود آورده که نفایس در علم توحید و تحقیق از او
صادر گشته و در کتاب کشف المحجوب مسطور است که امام جعفر صادق عالیقدر و بلند مرتبه و نیکو سیرت و صافی سریرت

بود و او را اشارات دقیق است در جمله علوم و مشهور است در میان مشایخ بدقت کلام و متانت معنی سفیان ثوری
گوید که از ابو عبدالله جعفر بن محمد صادق التماس کردم که مرا وصیتی کن تا به محافظت آن قیام نمایم شاید که بواسطه آن
از خلق منقطع گردم فرمود که ای سفیان دروغگوی را مروت نباشد و حسود را راحت و بدخوی را بزرگی و ملوک
و سلاطین را اخوت سفیان گفت که گفتم ای پسر رسول خدا زیاد کن فرمود که نفس خود را از محارم الهی باز دار و بدانچه
خدا نصیب تو کرده راضی شو و بر حسن مجاورت خلق اقدام نمای و با فاجر مصاحبت مکن گفتم که ای نور دیده
رسول خدا وای مقتدای رهنما زیاد کن فرمود که هر که عزتی خواهد بی ذلت و هیبتی جوید بی سلطنت باید که بیرون آید
از معصیت گفتم که زیاده ازین میخواهم فرمود که مصاحبت نمودن با همنشین بد خروج از جاده سلامت است و
مجالست بی باکان مستلزم تهمت و عدم محافظت لسان موجب ملامت و ندامت است باز صاحب روضة الاحباب
گوید که صیت مکارم ذات و محاسن صفات امام جعفر صادق مانند پرتو آفتاب سمت انتشار گرفته و وفور کرامات و خوارق
عادات آن مهر سپهر امامت بسان فیض سحاب در بسیط غبرا صفت اشتهار پذیرفته ضمیر منیرش مظهر اسرار علوم دینیه و خاطر
منورش مهبط انوار معارف یقینیه حقایق آیات بینات کلام الهی از تحریر دل پذیرش مبین و حقیقت امامتش نزد کافه
علمای امم مسلم و بعد از ذکر این فقرات حکایت رفتن آن حضرت را بکوه ابو قبیس و طلب انگور و برد چنانکه گذشت بطرق
متعدده نقل کرده است و پس از آن گفته که در بعضی از کتب از مفضل بن عمر مروی است که او گفت که وقتی با امام جعفر صادق
در مکه براهی میرفتیم که ناگاه بزنی رسیدیم و در پیش روی او گاوی مرده افتاده بود و آن زن با جمعی از کودکان او
میگریستند حضرت امام جعفر پرسید که حال چیست آن زن گفت که من با فرزندان خود به شیر این گاو معاش میکردیم حال
این گاو بمرد و من در کار خود حیران مانده ام حضرت امام جعفر صادق فرمود میخواهی حقتعالی این گاو را زنده کند آن زن گفت
که با من سخریه میکنی امام فرمود که سخریه نمیکنیم بعد از آن دعا کرد و سر پائی بر آن گاو زد پس گاو آواز داده فی الحال تندرست
خواست و آن حضرت در میان مردمان داخل شده آن زن ندانست که وی که بود و از علی بن ابی حمزه مرویست که
گفت وقتی با امام جعفر صادق به حج میرفتیم اتفاق در پای نخلی خشک فرود آمدیم آن حضرت لب بسخن جنبانید و من ندانستم
که چه میگوید ناگاه روی بآن درخت آورده گفت مرا طعام کن از آنچه خدای تعالی در تو ودیعت گذارده است
از برای بندگان خود پس من دیدم که آن درخت بجانب آنجناب میل کرد و از آن خوشه های خرما آنچه آنحضرت را الفت

که پیش آی و بسم الله بگوی و بجز من بموجب فرموده عمل نمودم و هرگز خرمائی از آن بهتر نخورده بودم اعرابی در آنجا
حاضر بود چون آن حالت را بدید گفت که هرگز چنین سحری که امروز دیدم ندیده بودم آن حضرت فرمود که ما و اوشان
پیغمبریم و درمیان ما ساحر و کاهن نمی باشد حق سبحانه و تعالی ترا مسخ و بصورت سگ سازد اعرابی از جهلی که
داشت گفت که دعائی کن و آن حضرت دعائی کرد که فی الحال وی بصورت سگ شد و روی بخانهٔ خود رفت آن حضرت
مرا فرمود که در عقب وی برو و ببین که چه میشود من در عقب وی رفتم چون او بخانهٔ خود در آمد و پیش اهل و اولاد خود رفت
دُم می جنبانید ایشان چوبی برداشته او را براندند من بازگشتم و آنچه دیده بودم بعرض آن حضرت رسانیدم که در
آن حال دیدم که آن سگ باز آمد و در پیش روی در خاک میغلطید و آب از چشمهای او جاری بود آن حضرت برگوی رحم
فرموده دعا کرد تا بصورت خود عود نمود آنگاه آن حضرت با و فرمود که ای اعرابی بآنچه گفتم ایمان آوردی او
در جواب گفت که آری هزار بار دو هزار بار ایمان آوردم و از یونس بن ظبیان روایت است که او گفت من با جماعتی در
خدمت حضرت صادق بودیم و پرسیدیم که چون خدای تعالی ابراهیم را گفت که چهار مرغ را برگیر آیا آن مرغها از یک
جنس بودند یا از اجناس مختلفه آن حضرت فرمود که شما میخواهید مانند آن را بشما بنمایم گفتیم آری انحضرت فرمود که
ای طاوس پس فی الحال طاوسی ظاهر شد بعد از آن فرمود که ای باز در ساعت بازی پیدا شد پس فرمود که ای کبوتر
فی الفور کبوتری نمودار گشت و همچنین مرغی دیگر را خواند و آن مرغ حاضر آمد پس امر کرد تا همه را کشتند و ریزه ریزه کردند
و با یکدیگر در آمیختند و سرهای ایشان را نگاهداشتند و بعد از آن سر طاوس را برگرفت و فرمود که ای طاوس من دیدم که
گوشت و استخوان و پرهای او از اجزای مرغان دیگر جدا شد و طاوس حیات یافت و آن سه مرغ دیگر نیز بهمین طریق زنده گشتند
و در کتب معتبره مسطور است که ابوجعفر منصور دوانقی روزی ربیع حاجب را باحضار ابوعبدالله جعفر صادق مأمور کرد
چون امام علیه السلام حاضر آمد منصور گفت خدا مرا بکشد اگر ترا نکشم تا چند خواهی فتنه انگیزی و خون مسلمانرا بریزی
آن حضرت فرمود که من هیچ نکرده ام و داعیهٔ آن ندارم و اگر خبری بتو رسیده از زبان کذابی بوده و اگر عیاذاً بالله آنچه
گفتی کرده باشم بر یوسف ظلم کردند و او عفو نمود و چون ایوب به بلا مبتلا شد دست در دامن شکیبائی زد و مسلمانرا
عطا داد و زبان بادا شکر گشاد و این جماعت پیغمبرانند و نسب تو بایشان می پیوندد منصور گفت که راست گفتی پس
آن جناب را برپهلوی خود نشانید و گفت که فلان بن فلان این سخنان را از تو بمن گفت آنگاه امر نمود تا آن شخص را

بمجلس آوردند و از او پرسید که آنچه من گفتم تو خود از جعفر بن محمد شنیدی جواب داد آری منصور گفت که میتوانی سوگند خوری
وی گفت بلی منصور گفت که بگوی بالله الذی لا اله الا هو عالم الغیب والشهادة حضرت صادق فرمود که یا امیرالمؤمنین من او
را سوگند میدهم منصور گفت که تعجیل کن آنگاه آن حضرت به نهجی که سابقاً از قول ابن حجر ذکر کردیم وی را قسم داد و او در
ساعت بمرد و منصور حکم کرد تا پای او را گرفته از مجلس بیرون کشیدند و از ربیع حاجب مرویست که گفت از حضرت صادق
پرسیدم که چرا نگذاشتی تا آن شخص سوگند خود را تمام کند و او را نوعی دیگر سوگند دادی آن حضرت فرمود که چون بنده
خدای تعالی را بیگانگی و بزرگواری یاد کند حضرت حق عز اسمه با وی طریق رحمت و عطوفت پیش گیرد و در عقوبت او تأخیر
فرماید من وی را سوگند دادم بآنچه شنیدی تا زود معاقب گردد و از آن امام مجتبی امثال این حکایات بسیار است و ذکر
مجموع آنها موجب الاطناب و تطویل است والله القول الحق و هو یهدی الی سواء السبیل انتهی کلامه و در کتاب فصول المهمه که نیز از
جمله کتب معتبره سیر اهل سنت است مسطور است که حضرت امام جعفر صادق علیه السلام اوست امام ششم و بود آن حضرت
در میان برادران خود خلیفه و وصی پدر خود و قائم بامر امامت بعد از آن حضرت و تفوق یافت بر جماعت بزرگان به علم و جلالت
و نقل کرده اند از آن حضرت مردم علومی را که ذکر آن منتشر است در بلدان و حمل کردند آنرا ببلدان رکبان و روایت
کرده اند از آن حضرت جماعتی از اعیان مثل یحیی بن سعید و ابن جریح و مالک بن انس و ثوری و ابن عیینه و ابوحنیفه و شعبی و ابو
ایوب و ابو ایوب سجستانی و غیر آن و از احدی مثل آنچه از آن حضرت نقل کرده اند از احادیث از سایر اهل بیت روایت
نکرده اند و عاجز است از شمار مناقب آن حضرت محاسب و حیران است در آن بیان و بنان کاتب و از مالک ابن انس
مرویست که آن حضرت روزی به سفیان ثوری فرمود که ای سفیان چون خدای تعالی انعام فرماید در حق تو
بنعمتی که دوست داری آن را پس اکثار کن در حمد و شکر بر آن نعمت زیرا که حضرت حق می فرماید که لئن شکرتم لازیدنکم
و اگر تنگی رسد بر تو در رزق و دیر برسد استغفار کن چه خداوند فرموده که استغفروا ربکم انه کان غفاراً یرسل علیکم مدرارا
و یمددکم باموال و بنین یعنی فی الدنیا و یجعل لکم جنات فی الآخره که ترجمه اش این است که طلب آمرزش کنید از پروردگار خود
بدرستیکه اوست غفار میفرستد بجانب شما از نعمتهای خود پیاپی و مدد میکند شما را باموال و اولاد در دنیا و میگرداند
جنات از برای شما در آخرت یا سفیان اگر محزون سازد ترا امری از جانب سلطان بسیار بگوی لاحول و لاقوة الا بالله
زیرا که این کلمه مفتاح فرج است و گنجی است از گنجهای بهشت و از بعضی از شیعه مرویست که او گفت وقتی بخدمت حضرت

امام جعفر صادق رسیدم و موسی پسر آنحضرت در پیش روی آن حضرت نشسته بود و آن حضرت او را وصیت میفرمود و من
فرموده های آن حضرت را حفظ کردم آن حضرت بپسر خود موسی میفرمود که ای پسرک من حفظ کن قول مرا زیرا که اگر تو
حفظ کنی آن را زند کانی کنی در حالتی که سعید باشی و بمیری در حالتی که حمید باشی ای پسرک من هر که قناعت کند بآنچه
خدای تعالی قسمت فرموده از برای او مستغنی باشد و هر که دو خته باشد چشم خود را بآنچه در دست غیر او است بمیرد در حالتی که
فقیر باشد و هر که راضی نباشد بآنچه خدا قسمت فرموده او را متهم ساخته باشد خدای را در قضای الهی ای پسرک من هر که
کشف کند پرده غیر را کشف شود عورت او و هر که تیغ کراهی و غی از غلاف کشد بآن تیغ کشته شود و هر که چاهی از
برای برادر خود حفر کند خود در آن چاه افتد و هر که با سفها مجالست کند حقیر گردد و هر که مخالطه کند با علما موقر شود و
هر که بجاهای بد رود متهم گردد ای پسرک من بگوی سخن حق را خواه ترا سود بخشد و خواه زیان تو در آن باشد و بپرهیز از
نمیمه و سخن چینی چه این کار برانگیزاننده عداوت است در دلهای مردمان ای پسرک من اگر زیارت کنی کسی را زیارت کن
اخیار را و زیارت مکن اشرار را چه ایشان سنگی سخت باشند که آب از آن ظاهر نشود و خبر نشود برگ آن و زمینی باشند که نروید از
آن گیاه و احمد بن عمر بن مقدام گفته است که وقتی مگسی بر صورت منصور نشست منصور او را از خود دور کرد باز آن مگس
برگشت و همچنین چند بار آن را راند و آن مگس معاودت نمود تا آنکه منصور دلتنگ شده به جعفر بن محمد که در آن وقت در نزد
او بود گفت که یا ابا عبد الله بچه جهت خلقت کرده خدای تعالی مگس را آن حضرت فرمود بجهة آنکه ذلیل سازد جباران را منصور
سکوت کرده هیچ نگفت نقل است که مردی بود از سوادان که ملازم مجلس حضرت امام جعفر صادق بود و بسیار در آن
مجلس می نشست پس روزی زبان بسؤال گشوده از آن حضرت مسئله چند پرسید مردی دیگر که در آنجا حاضر بود خواست
که در خدمت آن حضرت نقصی برای او کند پس ذکر نمود که این مرد نبطی است آن حضرت فرمود که اصل مرد عقل او است و حسب او
دین او و بزرگی او در تقوای او است و مردمان همگی پسر آدمند آن شخص خجل گشته هیچ نگفت و فضل بن ربیع از پدر خود فضل که ربیع
حاجب منصور است حکایت کرده که او گفت که منصور در سال یکصد و چهل و هفت هجری به حج رفت و از آنجا بمدینه طیبه
آمد پس به ربیع گفت که بفرست تا جعفر بن محمد را حاضر سازند خدا مرا بکشد اگر او را نکشم ربیع تغافل نموده در آن کار اهمال
ورزید و چون روز دیگر شد باز منصور آنچه در روز گذشته بود تکرار نموده و ربیع را بسخنان درشت گفت ربیع کس فرستاده
آن حضرت را حاضر ساختند چون آن حضرت حاضر شد ربیع عرض کرد که یا ابا عبد الله یاد کن خدای تعالی را زیرا که کسی ترا خواسته

که نیست دفع کننده از آنچه او میخواهد مگر خدای تعالی و من ترسانم از او یعنی از منصور در حق تو آن حضرت فرمود لا حول و لا
قوة الا بالله العلی العظیم پس ربیع آنحضرت را نزد منصور برد و چون نظر منصور بر آن حضرت افتاد سخنان ناخوش گفتن آغاز نموده
و گفت که ای دشمن خدا توئی که تو را اهل عراق امام خود میدانند و زکوة اموال خود را بجانب تو میفرستند و میخواهی در امر
سلطنت من رخنه افکنی و هر ساعت حیله در کار من میکنی خدا بکشد مرا اگر ترا نکشم آن حضرت فرمود یا امیر المؤمنین بدرستیکه سلیمان را
چون عطیه رسید شکر کرد و ایوب مبتلا شد و صبر نمود و یوسف را ستم کردند و او از ایشان که ظلم در حق او روا داشتند درگذشت
و این جماعت پیغمبران خدا بودند و نسب تو بر میگردد بایشان و از برای تست بایشان اقتدای نیکو منصور را سخن آن حضرت
خوش آمده گفت راست گفتی یا ابا عبد الله بالا بیا و در نزد من بنشین بعد از آنکه آن حضرت بالا رفت و نشست منصور گفت که یا ابا عبد الله
فلان بن فلان خبر داد مرا بآنچه من بتو گفتم آن حضرت فرمود که یا امیر المؤمنین حاضر ساز او را چون او را حاضر ساختند منصور
بوی گفت که آیا آنچه در حق جعفر بمن گفتی حق بود و تو خود از او خبر دار شدی وی گفت آری پس قسم داد آن حضرت را بنهجی
که اندکی قبل از این نگارش یافت و آن مرد در آن مجلس بمرد و پس از آنچه گفتیم گفته است که روایت شده است که داود بن علی
بن عباس بن عبد المطلب که عم سفاح و منصور است معلی بن خنیس را که یکی از دوستان امام همام جعفر صادق بود کشت و اموال او
را اخذ نمود چون این خبر بآن حضرت رسید بخانه خود تشریف برد و در شب آن روز تا صبح بیدار بود و چون وقت سحر رسید شنیدند
که آن حضرت در مناجات خود میگفت که یا ذا القوة القویة یا ذا المحال الشدید یا ذا العزة التی کل خلقک لها ذلیل اکفنا بذه الطاغیة
و انتقم لنا منه یعنی ای صاحب قوت قوی و ای صاحب عقوبت و نکال شدید و ای صاحب عزتی که تمامی خلق در پیش آن عزت ذلیل اند
کفایت کن از ما شر این طاغی را یعنی داود و انتقام ما را از او بکش و هائی در طاغیه از برای مبالغه است مثل هائی علامه که از
برای تانیث است پس چون دعای آن حضرت تمام شد شنیدند که صدای ناله و زاری از خانه داود بلند شد و گفتند که داود بمرد
و بعد از آن حکایت شعر عباس کلبی در حق زید بن علی و دعای آن حضرت و دیدن شیر او را چنانکه سابقاً ذکر کردیم بر وجه
تفصیل نقل کرده است و بعد از آن گفته است که از حضرت امام جعفر صادق مرویست که آن حضرت فرمود که چون محمد بن عبد الله
بن حسن که او را نفس زکیه می گفتند بقتل رسید منصور مرا طلبید و با من سخنان درشت گفت بعد از آن گفت ای جعفر دانستی که
چه کرد محمد بن عبد الله که او را نفس زکیه میگفتند و بآنچه باو رسید و من الآن منتظرم که بحرکت در آید یکی از شما پس ملحق سازم کوچک
شما را به بزرگ شما یعنی همه را بقتل رسانم آن حضرت فرمود که من در جواب او گفتم که یا امیر المؤمنین روایت کرد مرا پدرم

محمد بن علی از پدرش علی بن الحسین از پدرش حسین بن علی بن ابیطالب که رسول خدا فرمود که بدرستیکه هر که صله رحم بجای آورد
و سه سال از عمر او باقی مانده باشد پس خدای تعالی عمر او را سی و سه سال گرداند و بدرستیکه هر که قطع کند رحم خود را و از عمر
او سی و سه سال باقی مانده باشد خدا عمر او را سه سال گرداند یعنی در صله رحم سی سال عمر زیاد شود و در قطع رحم سی سال از عمر
کم گردد منصور چون این سخن از من شنید سه بار مرا قسم داد که تو خود این حدیث را از پدرت شنیدی من گفتم که قسم بخدا که من
خود از آن حضرت شنیدم پس منصور مرا رخصت انصراف داده از مجلس او بیرون آمدم و از کلمات آن حضرت است که چهار
چیز است که قلیل آن کثیر است نار و عداوت و قرض و مرض و نیز فرمود که کفاره عمل سلطان احسان با خوان است و نیز فرمود
که بپرهیزید از مجالست شعرا زیرا که ایشان ضنت کننده اند بمدح و جود کننده اند بهجا و از سخنان آن حضرت است که
اللهم انت بما انت له من العفو اولی منی بما انا له اهل للعقوبة یعنی بارخدایا آنچه تو برآنی از عفو اولی است از آنچه من مستحق ام
از عقوبت و نیز فرمود که عیال مرد اسیران او میباشند پس هر که خدا توسعه دهد او را بنعمتی باید که توسعه دهد بر اسیران خود
که اگر چنین نکند نزدیک باشد که دور شود از او آن نعمت و نیز فرمود که چون مؤمن بغضب آید و غضب کند بیرون برد
غضب او او را از طریق حق و اگر راضی شود بچیزی بیرون نبرد آن چیز او را بجانب باطل و نیز مرویست که آن حضرت فرمود
که داخل نسازد کسی بر مؤمنی سروری مگر آنکه خلق کند خدا از آن سرور ملکی را که بندگی کند خدای را و تمجید و تحمید کند حق را
و چون وی را بلحد گذارند آن سرور بجانب او آید و باو گوید که من امروز انس دهم وحشت ترا و تلقین کنم ترا و ثابت دارم
ترا بر قول ثابت و حاضر شوم با تو در مشاهد قیامت و شفاعت کنم ترا در نزد پروردگار تو و بنمایم بتو منزل ترا در بهشت
و از ابوحمزه ثمالی مرویست که او گفت که من و حضرت امام جعفر صادق در میان مکه و مدینه میرفتیم پس در هوا چیزی پیدا شد
بشکل مرغی آن حضرت فرمود که این برید جن است که میگوید در این ساعت هشام بن عبدالملک بمرد و از ابراهیم بن عبد الحمید
مرویست که او گفت که وقتی در مکه بُردی خریدم و قسم خوردم که آنرا از ملک خود دور نسازم تا آنکه کفن من شود
پس بعرفه رفتم و در موقف توقف نمودم بعد از آن بمشعر آمدم و چون نماز مغرب و عشا را گذاردم آن برد را پیچیده در زیر
سر خود گذاشتم چون بیدار شدم دیدم که آن برد را برده اند پس غمی و همی شدید پدید آمد و چون صبح شد نماز کردم و با
مردم کوچ کردیم بجانب منی بخدا قسم که من در مسجد خیف بودم که فرستادهٔ حضرت ابی عبدالله جعفر صادق آمد و بمن گفت که
آن حضرت ترا میخواهد من بسرعت بخدمت آن حضرت رفتم و آن حضرت در خیمهٔ خود نشسته بود پس من سلام کردم و نشستم

آن حضرت ملتفت بجانب من شده فرمود که ای ابراهیم میخواهی که تو بردی دهم که آنرا کفن خود کنی من قسم خوردم که بردی داشتم
که آنرا مهیای این کار کرده بودم و در مشعر از من ضایع شده پس آن حضرت غلام خود را امر فرمود که بردی آورد و بمن داد که
گویا بعین برد من بود من عرض کردم که ای سید من این همان برد من است آن حضرت فرمود بگیر آنرا و حمد کن خدای تعالی را
و بعد از آنچه نگارش یافت گفته است که مناقب و صفات آن حضرت در قلم نیاید انتهی کلامه و در کتاب روضة الصفاست که
ومشاهیر
آن حضرت از سادات اهل بیت و عظمای آن طایفه است و عالم بعلوم ظاهر و باطن علمای ملت احمدی از آن حضرت روایت
کنند و بر نباهت ذکر و فخامت قدر او اتفاق دارند و بخاری در تاریخ خویش آورده که کلمات نفیس در علم توحید و تحقیق از
آن حضرت صادر گشته و شاگرد او حیان صوفی کتابی تالیف کرده است که محتوی بر هزار ورق مشتمل بر رسایل آن بزرگوار عالیمقدار
و منطوی بر پانصد رساله از آنحضرت و در کتاب کشف المحجوب مسطور است که آن حضرت عالیمقدار و بلند مرتبه و نیکوسیرت
و صافی سریرت بود و او را اشارات دقیق است در جمیع علوم و مشهور است آن حضرت در میان مشایخ بدقت کلام و متانت
معنی و آن حضرت را کتب معروفه است و در میان ارباب طریقت و اصحاب حقیقت صاحب رتبه بلند است سفیان ثوری گوید
که از آن حضرت التماس کردم که مرا وصیتی کن تا بمحافظت آن قیام نمایم و شاید بواسطهٔ آن منتفع گردم آن حضرت فرمود که ای
سفیان دروغگوی را مروت نیست و حسود را راحت و بدخوی را بزرگی و ملوک و سلاطین را اخوت گفتم که ای فرزند رسول
خدا زیاده کن فرمود که نفس خود را از محرمات الهی باز دار و آنچه خدا نصیب تو کرده راضی باش و بر حسن مجاورت خلق اقدام
نمای و با هیچ فاجر مصاحبت مکن الحدیث و مرویست که حضرت صادق نشسته بود و بر یمین و یسار خود دو فقیر را جای داده
در آنحال یکی از توانگران بخدمت آن حضرت آمد آن جناب وی را در پیش روی خود جای داد وی رنجیده خاطر گشته سخنان
ناپسند گفت آن حضرت فرمود ایشان که بر دو طرف من نشسته اند از زمرهٔ سرداران و لشکرکشان خداوند سبحانند و هیچ
عیبی نباشد که رعایا بخدمتگذاری ایشان قیام نمایند و پس از آنچه نگارش یافت حکایت مجلس منصور و قسم دادن آن حضرت
شخص مفتری را و هلاک شدن او در آن مجلس چنانکه گذشت و همچنین حکایت منصور و ارادهٔ قتل آن حضرت و دیدن او اژدها را
بنحوی که سابقاً نگارش یافت بروجه تفصیل نقل کرده است و بعد از آن گفته است که چون منصور آن حکایت را با محرمان خود
نقل نمود گفتند که یا امیرالمؤمنین این سحر است منصور گفت که چنین مگوئید بلکه اثر اسم اعظم است که بر رسول خدا نازل شده
و با ایشان رسیده و آن اسمی است که اگر رسول خدا بواسطهٔ آن خواستی روز روشن را چون شب تار ساختی توانستی و بعد از

آن

گفته است که کتاب جفر جامع که مشتمل بر جمیع احکام و وقایع عالم است در پیش آن حضرت بود و بعضی گفته اند که از تصنیفات
آن حضرت بوده و روایت صحیح اینکه آن دو کتاب از مصنفات علی مرتضی است چنانکه میر سید شریف جرجانی در شرح مواقف
تصریح بآن نموده و روایت شده که وقتی آن حضرت فرمود که سلونی قبل ان تفقدونی فانه لایحدثکم احد بعدی بمثل حدیثی
یعنی سؤال کنید از من پیش از آنکه مرا نیابید زیرا که بعد از من کسی حدیث نکند شما را بمثل حدیث من بعد از آن گفته است که
حقایق و دقایق و کرامات و خوارق عادات آن حضرت را حد احصی نیست و در این مقام باین چند کلمه اختصار افتاد انتهی
کلام صاحب روضة الصفا گفتار در ذکر بعضی از مناقب و مآثر امام بحق ناطق امام جعفر صادق ع و برخی
از مکارم سیر و کلمات آن حضرت است که در کتب خاصه مسطور است در کتاب خصال و علل الشرایع و
امالی صدوق از محمد بن زیاد ازدی مرویست که او گفت شنیدم از مالک بن انس فقیه مدینه که او گفت که چون بخدمت حضرت
امام جعفر صادق میرفتم آن حضرت مرا گرامی داشتی و میفرمود که ای مالک بدرستیکه من دوست میدارم ترا و من از سخن
آن حضرت مسرور میشدم و حمد میکردم خدای را و بود آن حضرت که در هیچ وقت خالی از یکی از سه خصلت نبود یا روزه
داشتی و یا قائم بودی و یا ذاکر بود و آن حضرت از عظماء عباد و اکابر زهاد که می ترسیدند از خدای تعالی و بود آن حضرت
کثیر الحدیث و طیب المجالسه و کثیر الفوائد و چون میفرمود که قال رسول الله رنگ مبارکش متغیر میشد گاهی سبز میشد و گاه
زرد بحدیکه اگر کسی آن حضرت را نمی شناخت بر حالت آن حضرت انکار مینمود و بتحقیق که وقتی با آن حضرت بحج رفتم
پس چون راحله آن حضرت باحرام گاه رسید و آن حضرت خواست که احرام بندد هرگاه که قصد میکرد که تلبیه گوید صدای
آن حضرت منقطع میشد و در حلق آن حضرت می پیچید و نزدیک بآن میرسید که بر زمین افتد پس من بخدمت آن حضرت
عرض کردم که یا بن رسول الله تلبیه بگوی و چاره از برای تو بجز از آنکه تلبیه بگوئی نیست آن حضرت فرمود که ای پسر
ابی عامر چگونه جرأت کنم که بگویم اللهم لبیک اللهم لبیک و حال آنکه میترسم که حق عز و جل گوید که لا لبیک و لا سعدیک و
در کتاب امالی شیخ صدوق از عمرو بن خالد روایت شده که او گفت که شنیدم از زید بن علی بن الحسین که میگفت در هر زمانی
مردی است از ما اهل بیت که حجة خداست بر خلق و حجة زمان ما پسر برادرم جعفر بن محمد است که گمراه نشود هر که متابعت کند
او را و هدایت نیابد هر کس که مخالفت کند آن حضرت را مؤلف گوید که این روایت صریح است بر صحت عقیده زید
و آنکه او دعوت بجهة خود نمیکرده و در کتاب عیون اخبار الرضا از عبد العظیم حسنی از محمد بن علی الرضا از پدر و جد آن حضرت

روایت شده که وقتی عمرو بن عبید البصری بخدمت حضرت امام جعفر صادق آمد و سلام کرد و بنشست و این آیه را خواند
که و الذین یجتنبون کبائر الاثم و بعد از آن از آن حضرت معنی کبائر را پرسید و آن حضرت او را جواب گفت پس عمرو بن عبید از
خدمت آن حضرت بیرون آمد و با آواز بلند میگریست و میگفت که قسم بخدا هلاک شد هر که برأی خود سخن گفت و هر که
منازعه کرد با شما در علم و فضل و در کتاب معانی الاخبار از سفیان بن سعید مرویست که او گفت بخدا قسم که بود جعفر بن
محمد صادق چنانکه بآن نام موسوم شد و در کتاب خرایج از ابا عماره مروی است که او گفت وقتی بحضرت امام جعفر صادق
عرض کردم که در خواب دیدم که نیزهٔ در دست من است آنحضرت فرمود که اگر در آخر آن نیزه آهن بود خدا پسری بتو
کرامت میفرمود لیکن چون در آخر آن نیزه آهن نبود خدا بتو دختری دهد پس ساعتی تکلف فرموده فرمود که آن نیزه چند
بند داشت من عرض کردم که دوازده بند فرمود که از آن دختر دوازده دختر بهم رسد محمد بن یحیی که از جملهٔ رواة حدیث
است گفت که من این حدیث را بعباس بن ولید نقل کردم او گفت که مادر من یکی از آن دخترها است و مرا یازده خاله
بود و ابو عماره جد من است و در کتاب مناقب است که ابو جعفر خثعمی گفت که وقتی حضرت امام جعفر صادق کیسهٔ از نقود
بمن داد فرمود که این را بفلان هاشمی بده و مگوی که من او را بچه او فرستاده ام پس من آن کیسه را گرفته بوی رسانیدم
آن مرد هاشمی مرا دعای خیر کرد و گفت که تو پیوسته بما چیزی میرسانی که بآن تعیش کنیم تا سال دیگر ولیکن جعفر صادق
صلهٔ رحم بجای نیاورد بکید رهم با وجود کثرت اموال و نیز روایت شده که مردی از حاج مدینه بخواب رفت و چون
بیدار شد چنان توهم نمود که همیان او را تصرف و سرقت نموده اند و در آن حال حضرت امام جعفر صادق مشغول نماز بود
آن مرد آن حضرت را نمی شناخت پس پیش آن حضرت آمده گریبان آن حضرت را گرفت که تو همیان مرا سرقت نمودهٔ
آن حضرت از او پرسید که در همیان تو چه مقدار زر بوده عرض کرد که هزار دینار آن حضرت او را بخانه برد و هزار
دینار باو داد چون آن مرد بمنزل خود آمد همیان خود را در آنجا یافت پس بخدمت آن حضرت مراجعت نموده معذرت خواست
و آن زرها را بآن حضرت نمود آن حضرت از اخذ آن ابا فرموده و فرمود زری بود که از دست ما بیرون رفت دوباره
بما برنگردد آن مرد پرسید که این شخص کیست گفتند جعفر صادق است آن مرد گفت که لاجرم مثل این عمل از مثل چنین کسی
صادر شود و در کتاب روضة الواعظین مسطور است که وقتی سفیان ثوری بخدمت حضرت امام جعفر صادق رفت و
دید که رنگ آن حضرت متغیر است سفیان سبب تغیر آن حضرت را پرسید آن حضرت فرمود که من نهی کرده بودم

حضرت فرمود که در خواب آن نیزه
یعنی بود عرض
رسید من

اہل

اهل خانه خود را از اینکه بربام خانه روند و امروز داخل خانه شدم و دیدم که جاریه از جواری من که متوجه تربیت یکی از اولاد من بود از نردبانی که در خانه بود بالا میرود که بربام خانه رود و آن طفل در بغل او بود و چون نظر جاریه برمن افتاد مضطرب و حیران شده آن طفل از بغل او بر زمین افتاده و بمرد و اکنون تغیر من بجهة موت آن طفل نیست بلکه تغیرم از آن است که بواسطهٔ من رعبی بر آن جاریه داخل شده پس آن حضرت آن جاریه را لوجه الله آزاد فرمود و دو بار فرمود که لا بأس علیک یعنی باکی بر تو نیست و از عمرو بن ابی المقدام روایت شده که او گفت که هرگاه نظر میکردم به جعفر بن محمد میدانستم که او دست از سلالهٔ نبیین و در کتاب کافی از سلیمان بن خالد روایت شده که او گفت که یکی از عمال محمد بن راشد روایت کرد از برای من که شبی بخدمت حضرت امام جعفر صادق رفتم در فصل تابستان و چون طعام آن حضرت را حاضر ساختند ظرفی بود که در آن نان و کاسهٔ از ترید و گوشت بود که از شدت گرمی گویا میجوشید آن حضرت چون دست به کاسهٔ ترید برد آنرا گرم یافت دست خود را بلند کرده گفت که پناه میبرم بخدا از آتش نعوذ بالله من النار ما را بر طاقت بر حرارت این آب گوشت نیست پس چگونه است نار و این عبارت را اینقدر تکرار نمود که آب گوشت سرد شد پس آنحضرت دست مبارک دراز کرده بخورد و ما نیز بخوردیم الحدیث و نیز در کتاب کافی از هشام بن سالم روایت شده که حضرت امام جعفر صادق که چون شب تاریک میشد و پارهٔ از شب میگذشت آنحضرت همیانی برمیگرفت و در آن نان و گوشت بود و آنرا برگردن مبارک خود میگذاشت و بجانب محتاجین اهل مدینه میرفت و در میان ایشان قسمت میکرد و کسی آن حضرت را نمی شناخت و چون آن حضرت وفات یافت و آن امر زایل شد دانستند که آنحضرت عامل آن کار بوده و نیز در کافی از هرون بن عیسی روایت شده که او گفت وقتی حضرت امام جعفر صادق به پسر خود که محمد نام داشت فرمود که ای پسرک من از نفقهٔ که با تو بود چه فاضل آمده او عرض کرد که چهل دینار آنحضرت فرمود که خرج کن آن را و تصدق کن بآن وی عرض کرد که بغیر از این چیزی دیگر پیش من نیست یعنی چون این مبلغ را خرج و تصدق کنم بجهت خرج یومیه معطل خواهم شد آن حضرت فرمود که تصدق کن آن را چه خدای تعالی عوض آن را خواهد داد و آیا نمیدانی که از برای هر چیزی مفتاحی است و مفتاح رزق صدقه است پس محمد آن دنانیر را تصدق نموده ده روز یا آنکه ده ساعت نگذشت که از جائی چهار هزار دینار بجهت آن حضرت آوردند پس آن حضرت فرمود که ما در راه خدا چهل دینار دادیم و خدا عوض آن چهار هزار دینار عطا فرمود مؤلف گوید که تردید در ترجمه بواسطهٔ آن بود که در متن حدیث بالعشرة تردید

قید روز یا ساعت بود اگرچه تنبا در ده روز است و نیز در کافی از هرون بن جهم مروی است که وقتی حضرت امام
جعفر صادق بجانب ابو منصور دوانقی رفت یکی از امراء منصور پسری داشت که او را ختنه کرده و جمعی را بضیافت طلبید
و آن حضرت نیز در آن میان بود پس چون مائده حاضر شد و مشغول طعام شدند یکی از حضار تشنه شده آب طلبید و او را
قدحی پر از شراب دادند آنحضرت بجود برپای خواست سبب قیام از آنحضرت پرسیدند فرمود که رسول خدا فرموده که
ملعون است ملعون است که کسی باختیار خود بنشیند بر مائده که در آن خمر نوشند و نیز در آن کتاب از ابوحمزه روایت شده
که وقتی با جماعتی در خدمت حضرت امام جعفر صادق بودیم پس طعامی حاضر ساختند که ما هرگز با آن لذت و خوشبوئی
نخورده بودیم و بعد از آن خرمائی آوردند که از شدت صفا ما صورت های خود را در آن میدیدیم پس از میان ما مردی گفت که
البته سؤال کرده شویم ما از این نعمتی که انعام کرده شدیم بآن در نزد پسر رسول خدا تا آنکه گفت که آیا سؤال کرده
شویم ما از این نعمت که در خدمت پسر رسول خدا بما عطیه شده یعنی آیا در این نعمت از برای ما در روز قیامت سؤالی هست
حضرت امام جعفر صادق فرمود خدای تعالی اکرم است و اجل از اینکه اطعام کند شما را طعامیکه گوارا ساخته باشد آنرا بر شما
و لیکن سؤال میکند شما را از آنچه انعام شده بر شما به محمد و آل محمد یعنی سؤال از شما میشود که آیا ایمان به محمد و آل محمد
آوردید و در جمیع احکام اطاعت ایشان را نمودید یا نه و نیز در کافی از ابن ابی یعفور روایت شده که او گفت وقتی مهمانی
در خدمت امام جعفر صادق بود پس مردی برخاست که مشغول به کاری شود آن حضرت او را منع فرمود و خود قیام بآن
امر نمود فرمود که نهی کرد رسول خدا از اینکه ضیف بخدمتی مشغول شود و نیز در آن کتاب از عبد الاعلی روایت شده که
او گفت وقتی در خدمت حضرت صادق اکل میکردیم پس آن حضرت بجاریه خود فرمود که طعام معتاد و معروف ما را
نیاوردی قدحی آورد که در آن سرکه بود و زیت پس ما از آن خوردیم و نیز در کافی از مسمع بن عبد الملک روایت شده
که او گفت وقتی در خدمت حضرت صادق در منی (بودیم) و در پیش روی ما انگوری بود که آنرا میخوردیم پس سائلی آمد و از آن حضرت
سؤال کرد آن حضرت خوشه انگوری با و عطا فرمود سائل گفت مرا حاجتی باین خوشه انگور نیست اگر درهم داری بده
آن حضرت فرمود که خدا وسعت دهد بر تو آن سائل برفت پس برگشت و گفت که خوشه انگور را بده آن حضرت فرمود که خدا
وسعت دهد ترا و چیزی باو نداد پس سائلی دیگر آمد آن حضرت سه دانه انگور گرفت و بوی داد وی آن سه دانه انگور را گرفت و
گفت حمد پروردگار عالمیان را که روزی بمن عطا فرمود حضرت صادق فرمود بجای خود باش و بقدریکه دو دست آنحضرت

میگرفت انگور بآن سائل داد وی آن انگورها را گرفت و باز گفت الحمد لله رب العالمین آن حضرت فرمود که در مکان خود
بایست پس آن حضرت بغلام خود فرمود که ای غلام چیزی از دراهم پیش تو هست عرض کرد که بیست درهم دارم آن
حضرت آن درهمها را گرفته بوی داد وی آن دراهم را گرفت و باز زبان به حمد و ثنای الهی گشود حضرت صادق فرمود
که در مکان خود باش پس پیراهنی که در بر مبارک داشت از بر خود بیرون آورده بوی داد و فرمود که این را در بر کن
وی پیراهن را گرفته بپوشید پس گفت که یا اباعبدالله حمد خداوندی را که پوشانید مرا تا آنکه گفت جزاک الله خیراً و دعا
کرد در حق آن حضرت باین کلمه پس سائل برفت مسمع گفت که ما گمان کردیم که اگر آن سائل دعا نکرده بود در حق آنحضرت
پیوسته آن حضرت بوی عطا میفرمود زیرا که در هر مرتبه که وی حمد کرد خدا را و آن حضرت را اسم نبرد آن جناب بوی عطائی فرمود
و نیز در آن کتاب از بعضی از اصحاب حضرت امام جعفر صادق روایت شده که او گفت وقتی آن حضرت بجانب ما آمد و غضبناک
بود پس فرمود بدرستیکه من بیرون رفتم قبل از این از پی حاجتی و بعضی از سودان مدینه متعرض من شده گفتند که لبیک یا
جعفر بن محمد لبیک پس من بسرعت بجانب منزل خود برگشتم در حالتی که خایف و ترسان بودم از آنچه او گفت تا آنکه در محل سجود خود
از برای پروردگار خود بسجده رفتم و روی خود را بر خاک مالیدم و تذلل کردم و تبری جستم از آنچه وی بمن گفت و اگر عیسی بن مریم
بغیر از آنچه خدا در حق او فرموده بود بر خود می بست پس گوش او کر میشد چنانکه بعد از آن نمی شنید هیچ چیز را و کور میشد که
نمیدید بعد از آن هیچ چیز را و گنگ میشد که نمیتوانست بعد از آن سخن گوید بعد از آن حضرت فرمود که خدا لعنت کند ابوالخطاب را
و بقتل رساند او را باآهن **مؤلف گوید** که محقق مجلسی در بحار گوید که آن مرد از اصحاب ابوالخطاب بوده و اعتقاد داشته مرتبه
ربوبیت را در حق آن حضرت پس آن حضرت را ندا کرده بآنچه ندا میکنند خدای تعالی را در حج پس آن حضرت از آن جهة مضطرب شده
و سجده کرده تا آنکه بری سازد نفس خود را از آن نسبت در نزد خدای تعالی و از این جهة آن حضرت لعن فرموده ابوالخطاب را
زیرا که وی آن مذهب فاسد را اختراع نمود و نیز در آن کتاب از یعقوب سراج روایت شده که وقتی پسری از یکی از اقارب آنحضرت
یعنی حضرت صادق وفات یافت و آن حضرت بتعزیه او رفت و ما در خدمت آن حضرت میرفتیم پس بند نعلین آن حضرت گسیخت آن
حضرت نعلین خود را بدست گرفت و با پای برهنه میرفت چون ابن ابی یعفور آن حضرت را بر آن حالت دید نعلین خود را بیرون آورد
و بند نعلین خود را قطع کرده بآن حضرت داد آن حضرت مانند شخص غضبناک در او نگریست و آنرا از وی قبول نفرمود و گفت
که هرکس را امری ناخوش روی دهد وی سزاوارتر است بصبر بر آن امر پس آن حضرت با پای برهنه رفت تا بنزد مرد صاحب مصیبت

رسیده و ریش را تعزیه فرمود و نیز در آن کتاب است که معاویة بن عمار گفت که دیدم حضرت صادق را که خضاب فرموده بود به حنا خضاب شدیدی و نیز در آن کتاب از ابن ابی یعفور مروی است که گفت دیدم حضرت صادق را که بلند کرده بود دست خود را بجانب آسمان و میگفت که بار خدایا مرا با خود وامگذار در یک چشم بهم زدن هرگز و نه در کمتر از آن و نه در بیشتر از آن و اشک از جوانب و اطراف ریش آن حضرت فرو میریخت پس التفات بجانب من نموده فرمود که ای پسر یعفور خدا واگذاشت یونس بن متی را در کمتر از چشم بهم زدنی پس حادث شد از او آن گناه من عرض کردم اصلحک الله بحالت کفر رسید آن حضرت فرمود که نی ولیکن بودن بر آن حالت هلاکت بود و نیز در آن کتاب از عبد الله بن مسکان روایت است که او گفت من با جماعتی از اصحاب به حمام رفتیم و چون بیرون آمدیم بخدمت امام جعفر صادق رسیدیم آن حضرت فرمود که از کجا میآیید عرض کردیم که از حمام آن حضرت فرمود که پاکیزه گرداند خدا شستشوی شما را یا آنکه فرمود که خدا پاکیزه گرداند غسل شما را پس ما عرض کردیم که خدا ما را فدای تو گرداند و در خدمت آن حضرت آمدیم با آن حضرت به حمام رفت و ما نشستیم تا آن حضرت از حمام بیرون آمد و بخدمت آن حضرت عرض کردیم آنچه آن حضرت با فرمود پس آن حضرت در جواب گفت که طهرکم الله و نیز در کافی از عبد الله بن عثمان مروی است که او گفت دیدم حضرت امام جعفر صادق را که شارب خود را چیده بود تا آنکه بر سر انگشت موی رسیده بود و نیز در آن کتاب از مردی از عامه روایت شده که او گفت بودم من که مجالست میکردم با حضرت امام جعفر صادق قسم بخدا که ندیدم مجلسی را بهتر و پاکیزه تر از مجلس آن حضرت پس روزی آن حضرت بمن گفت که عطسه از کجا بیرون میآید من عرض کردم که از بینی آن حضرت فرمود که خطا کردی پس من عرض کردم که فدای تو شوم از کجا بیرون میآید آن حضرت فرمود که از جمیع بدن چنانکه بیرون میآید نطفه از جمیع بدن و مخرج او احلیل است بعد از آن آن جناب فرمود که آیا نمی بینی که انسان چون عطسه کند تمام اعضای او بحرکت در آید و صاحب عطسه در امان است از موت تا هفت روز .

گفتار در بعضی دیگر از مناقب و کلمات و آداب آن حضرت در کتاب کافی از حماد بن عثمان روایت شده که او گفت وقتی حضرت امام جعفر صادق متورک نشسته که پای راست خود را بر ران چپ نهاده بود پس مردی بخدمت آن حضرت عرض کرد که فدای تو شوم این نوع جلوس مکروه است آن حضرت فرمود که نی این سخنی است که یهود میگویند که چون خدای عزوجل فارغ شد از خلقت آسمانها و زمین و بر عرش نشست براین هیأت نشست تا استراحت فرماید پس خدا فرو فرستاده که لا اله الا هو الحی القیوم لا تأخذه سنة و لا نوم و آن حضرت بر همان حالت متورک نشست **مؤلف گوید** که متورک نشستن بنا براین دو معنی دارد یکی آن است که [illegible] در حال تشهد سنت شمرده اند و آن چنان است که شخص ورک خود را بر زمین گذارد و پشت

پای راست خود را بر کف پای چپ نهاده پاهای خود را از جانب راست از زیر ران بیرون کشد و دیگری این هیئت است آ
که پای راست را بر ران چپ گذارد و بر این حالت بنشیند و بدانکه نزول آیهٔ شریفه اثبات قیومیت از برای حضرت حق و
نفی نوم و مقدمات آن که بسبب خستگی بهم رسد از حضرت الوهیت شده پس باید که خداوند را در افعال و ایجاد ذات کسالت و
خستگی روی نماید پس سخن یهود باطل باشد و نیز در کافی از ابن ابی عمیر از ابن اذینه روایت شده که مردی بخدمت حضرت
امام جعفر صادق شکایت کرد از شقاق و ترکیدگی که در دو دست و دو پای او بهم رسیده بود آن حضرت فرمود که
پنبه برگیر و قدری بان در میان آن بریز و آن را در ناف خود بگذار اسحق بن عمار که در آن مجلس حاضر بود عرض
کرد که فدای تو شوم بگردانند بان را در قطنه و در ناف خود گذارد یعنی گذاشتن پنبه و بان در ناف چگونه نفع به
شقاق دست و پا رساند آن حضرت فرمود که اما تو یا اسحق بان را در ناف خود بریز چه ناف تو بزرگ است ابن
اذینه گفت که من بعد از آن آن مرد را دیدم او مرا خبر داد که یکبار چنان کردم که آن حضرت فرمود و ناخوشی من زائل شد
و نیز در آن کتاب از عتیبه اعشی روایت شده که او گفت وقتی بخدمت جناب ابا عبد الله رفتم که عیادت کنم پسر آنحضرت
را چون بدر خانه رسیدم دیدم که آن حضرت در کمال حزن و غم بر در خانه ایستاده است من عرض کردم که فدای
تو شوم چگونه است احوال آن طفل فرمود که قسم بخدا در آن حالت است که بود پس آن حضرت داخل شد و ساعتی
گذشت که بیرون آمد با روی گشاده و تغیر از آن حضرت رفع شده بود پس من بطمع افتادم که آن طفل صحت یافته
پس عرض کردم که فدای تو شوم چگونه است حال آن طفل فرمود که بجای رفتنی رفت من عرض کردم فدای تو شوم او زنده
بود و تو بر آن حالت در هم و غم و حزن بودی و در این وقت که هلاک شده بر آن حالت نیستی چگونه است این فرمود
که بدرستیکه ما اهل بیت جزع میکنیم پیش از مصیبت و چون امر الهی صورت وقوع یافت راضی میشویم بقضای الهی و تسلیم
میکنیم امر الهی را و نیز در کافی از علاء بن کامل روایت شده که او گفت در خدمت حضرت امام جعفر صادق نشسته بودم
و آن حضرت سخن میگفت که بناگاه آواز ناله زنی از اندرون خانه آن حضرت بلند شد آن حضرت بخود برخاست
و بعد از آن نشست و فرمود که انا لله و انا الیه راجعون و برگشت بسخنی که میفرمود تا آنکه سخن آن حضرت باتمام رسید پس فرمود
بدرستیکه ما دوست میداریم که عافیت یابیم در نفوس خود و در اولاد خود و اموال خود و لیکن چون قضا واقع شود
پس نیستیم ما که دوست داریم خلاف آنچه را خدای تعالی خواسته باشد و نیز در کافی از ابن شبرمه روایت شده که او

گفت که من ذکر نمی کنم حدیثی را که از امام جعفر شنیده باشم مگر آنکه نزدیک است که شکافته شود دل من آن حضرت میفرمود که حدیث کرد مرا پدرم از پدرم از رسول خدا و قسم بخدا که آن حضرت دروغ نمی بست بر پدر و جد خود بر رسول خدا و آن حضرت فرمود که رسول خدا فرمود هر که عمل کند بقیاس پس بتحقیق که هلاک شد و هلاک ساخت مردم را و هر که فتوی دهد و حال آنکه نداند ناسخ و منسوخ و محکم و متشابه را پس بتحقیق که هلاک شده و هلاک ساخته دیگرانرا و نیز در آن کتاب از ابان بن تغلب مروی است که او گفت وقتی بخدمت حضرت امام جعفر صادق رفتم و آن حضرت مشغول نماز بود پس من در رکوع و سجود آن حضرت شصت تسبیح را شمردم **مؤلف گوید** محتمل است مراد آن باشد که در مجموع تسبیحات رکوع و سجود آن حضرت شصت تسبیح را شمردم که در هر یک سی تسبیح شمرده باشد و محتمل است که مراد آن باشد که در هر یک شصت تسبیح شمردم و علی ای حال این سخن منافی نیست با آن چه فقها ذکر کرده اند که مستحب است که عدد تسبیحات رکوع و همچنین تسبیحات سجود طاق باشد نه جفت چه ممکن است که فعل آن حضرت محمول باشد بر جواز یا آنکه آنچه راوی شماره کرده جفت بوده و بعضی از تسبیحات آن حضرت را نشمرده باشد یا آنکه در شماره تسبیحات سهو کرده باشد و شاهد بر این معنی حدیثی است که نیز در کافی از حمزة بن حمران و حسین بن زیاد روایت شده که ایشان گفتند وقتی بخدمت حضرت امام جعفر صادق رفتیم و در خدمت آن حضرت قومی حاضر بودند پس آن حضرت با ایشان نماز عصر را گذارد و ما نیز با آن حضرت نماز عصر را گذاردیم پس شمردیم در رکوع آن حضرت که سی و سه بار یا سی و چهار بار سبحان ربی العظیم و بحمده گفت و یکی از آن دو راوی گفت که و سجده را آن حضرت در رکوع و سجود مساوی فرمود و نیز در آن کتاب از موسی بن اشیم روایت شده که او گفت وقتی در خدمت حضرت امام جعفر صادق بودیم پس مردی سؤال کرد از آنحضرت آیه از کتاب خدا و آنحضرت معنی آن را فرمود پس مردی دیگر داخل شد و سؤال کرد از آن حضرت از آنچه شخص اول سؤال نموده بود و آن حضرت بخلاف آنچه فرموده بود جواب گفت پس داخل شد در دل من حیرتی که گویا دل مرا قصابها شکافتند پس با خود گفتم که تو ابا قتاده را در شام گذاشتی که در یک واو و مثل یک واو خطا نمی نمود و پیش این مرد آمدی که خطای باین بزرگی میکند که ناگاه مردی دیگر آمد و او نیز از همان آیه سؤال نمود و آنحضرت بخلاف آنچه بایشان گفته بود فرمود چون من آن حالترا دیدم نفس من اندک آرامی گرفت و دانستم که آن حضرت تقیه میفرماید پس آنحضرت ملتفت بجانب من شده فرمود که ای پسر اشیم بدرستیکه خدای عزوجل تفویض فرمود به سلیمان بن داود

فرمود که هذا عطاؤنا فامنن او امسک بغیر حساب یعنی این عطیهٔ ماست پس منت گذار و بدیگران بیان یا امساک کن در آن
بغیر حساب و تفویض فرمود به پیغمبر خود و فرمود که ما آتیکم الرسول فخذوه و ما نهاکم عنه فانتهوا یعنی هرچه اتیان کند بان
رسول پس بگیرید شما آنرا و هرچه نهی کند پس قبول کنید نهی آن حضرت را و آنچه برسول مفوض بود مفوض شده است بما.
مؤلف گوید که یعنی برما اعتراض نشاید کرد آنچه مصلحت دانیم از اوامر و نواهی و غیر آنها آنرا بگوئیم و آنچه را باید نهی کنیم
نهی می‌کنیم پس اعتراض برما که چرا چنین گفت و چرا چنین کرد جایز نیست چه عالم میداند چیزی چند را که جاهل خبری از آن
ندارد این سخن را در نیابد گوش خر گوش خر بفروش و دیگر گوش خر ای عزیز بر بزرگان زبان طعن گشودن از کمال نادانی
است نه از دانائی شیطان که زبان اعتراض بر خداوند علیم گشود حالت او چه بود هرچه مولی گوید اطاعت آن بر
بندگان سزاست و بغیر از آن خطا مریض اگر شخصی را طبیب داند هرچه گوید باید با آن بسازد و الا جان در بازد آری
اگر او را سخنی در اصل طبابت او باشد مرحلهٔ دیگر است و متابعت او محل خوف و خطر وقتی در اول کتاب موسوم به اندرز نامه
که بجهة یکی از فرزندان نوشتم شعری چند موزون کرده‌ام که ذکر بعضی از آن در این مقام مناسب آمد لمؤلفه :-
الا ای نور چشم من که عمرت باد جاویدان نصیحت گویمت بشنو بگوش سر نه گوش جان مؤثر در حقیقت نیست غیر از خالق اکبر
بظاهر کارها را گرچه اسبابی است بی پایان خدا را بندگی کن گر هوای سروری داری که شاهان نیز کمتر بنده خلاق انس و جان
توکل پیشه کن در هرچه عقلت رهنما آید مجو در هیچ کار از هیچکس یاری بجز یزدان ز من پیرانه سر جوانا پند اگر خواهی
که کاخ هستیت گردون نسازد سربسر ویران بسی سختی و سستی اندرین دیر کهن دیدم مرا زین آسیای عمر فرسا نرم شد استخوان
مرا بس پند از دانشوران در گوش هوش آمد که دارم جمله در گنجینهٔ دل همچو در پنهان ز حکمت بهره جو و ز شاعری و شعر کمتر گو -
که باشد حمقه و شهنامه در پیش شفا هذیان به از دانش مدان کاری تر از جهل چیزی نه بدانایان گرای از جان و دل بگریز
از نادان تو سوی از نور دانش در جهان مقبول هر خاطر که خورشید جهان آرا نشاید در جهان پنهان نجوئی گرچه شیطان
دوری از درگاه سبحانی براه دین بپرهیز از قیاس و رای استحسان سر تسلیم پیش آور سخن های بزرگان را -
مخواه از انبیا علت مجو از اولیا برهان در اول سعی کن اندر شناسائی اهل حق وز آن پس هرچه گویند آن همه عین حقیقت دان
بلی گر شبهه داری که بر حق است یا باطل بگو چندان که بتوانی سخن از انصاف با ایشان -
توسن تیز تک خامه عنان از دستم کشید و از طی مراحل مقصد روی گردانید برگشتیم بر سر کار خویش و نیز در کتاب کافی مروی

است که شخصی بخدمت حضرت امام جعفر صادق عرض کرد که فدای تو شوم شنیده ام که تو در محصولات فلان چشمه کاری چند میکنی و من میخواهم که از تو بشنوم آنچه را می فرمائی آن حضرت فرمود آری بودم من که چون زمان ثمرهٔ اشجار آن میرسید امر میکردم که در دیوارهای آن رخنه افکنند تا مردم داخل شوند و از ثمر آن بخورند و امر میکردم که هر روز ده قدح از محصولات آن چشمه گذارند که بر هر قدحی ده کس بنشینند و از آن تناول کنند و چون آن ده کس برخیزند ده کس دیگر بنشینند و از برای هر یک مدی از رطب آن باغ بیاورند و امر میکردم که همسایگان آن باغ از پیران و زنان و اطفال و بیماران و کسانی که قدرت ندارند بر اینکه آمده و از آن تناول نمایند از برای هر یک یک مدّ از آن رطب برند و چون زمان قطع و چیدن آن میرسید به هر کس از کارکنان آن باغ اجرت و حصهٔ که باید داد میدادم و آنچه باقی میماند بمدینه آورده در خانه های مستحقین دو ظرف و سه ظرف بقدر کفایتشان میفرستادم و بعد از آن چهارصد دینار بمن میرسید و بود غلهٔ آن چهار هزار دینار و نیز در آن کتاب از آن حضرت مرویست که آنحضرت فرمود که بود میان من و مردی زمینی مشترک و میخواستیم که آنرا قسمت کنیم و بود آن مرد صاحب علم نجوم و انتظار می کشید ساعتی مسعود را پس ساعتی مشخص نموده که بجهة او مسعود و بجهة من منحوس باشد پس من در آن ساعت منحوس بجانب آن زمین رفتم و چون زمین را قسمت کردیم و قرعه زدیم بهترین آن دو قسمت بمن رسید پس آن مرد دست راست خود را بر دست چپ خویش زد و گفت که هرگز مثل این امر که در این روز واقع شد ندیده بودم چه من صاحب علم نجومم و ترا در ساعتی منحوس باینجا آوردم و خود در ساعتی مسعود از منزل خود بیرون آمدم و چون زمین را قسمت کردیم بهترین قسمت ها بتو رسید من گفتم که حدیث کنم از برای تو حدیثی را که حدیث کرد آن را از برای من پدر من که رسول خدا فرمود که هر که خواهد مسرور شود با اینکه خدا دفع کند از او بدی   روزی را پس افتتاح کند روز خود را بصدقه که خدای تعالی زایل سازد از او نحوست آن روز را و هر که دوست دارد که ببرد خدا از او بدی شبی را پس افتتاح کند شب خود را بصدقه که برطرف سازد خدا از او بدی آن شب را پس من چون خواستم باین جا بیایم افتتاح کردم خروج خود را بصدقه و این کار بهتر است از برای تو از علم نجوم و نیز در آن کتاب است که آنحضرت تصدق میفرمود بشکر پس کسی بخدمت آن حضرت عرض کرد که تصدق بشکر میفرمائی فرمود که آری زیرا که من شکر را از همه چیز دوست تر میدارم و دوست میدارم که تصدق کنم به احبّ اشیا در نزد خود و نیز در کافی است که حسن بن راشد میگفت که بود حضرت صادق که چون روزه میداشت بوی خوش استعمال میفرمود و میگفت که بوی خوش تحفه روزه دار است و نیز در آن کتاب از ابان بن تغلب روایت شده که او گفت که من با حضرت امام جعفر صادق در میان مکه و مدینه هم کجاوه بودیم پس

چون بحرم رسیدیم آن حضرت پیاده شد غسل فرمود و نعلین خود را بدست مبارک گرفت و با پای برهنه داخل حرم شد و نیز در کتاب
کافی است که حماد بن عثمان گفت وقتی بخدمت حضرت صادق رفتم و شنیدم که مردی بآن حضرت عرض کرد که اصلحک الله
تو ذکر مینمودی که علی بن ابیطالب بود که میپوشید لباسهای خشن و پیراهنی در بر میکرد که قیمت آن چهار درهم بود و مانند آنرا
در بر میکرد و ما می بینیم که در بر تو لباسهای نو و پاکیزه است آن حضرت در جواب او فرمود که علی بن ابی طالب آن جنس لباس را
در زمانی می پوشید که بر آن حضرت انکار نمیکردند و اگر مثل آن لباس امروز کسی میپوشید مشهور بآن میشد یعنی لباس امروز در آنروز
لباس شهرت بود و لباس آنروز امروز لباس شهرت است و بهترین لباس هر زمانی لباس آن زمان است بعد از آن آنحضرت
فرمود که قائم ما اهل بیت چون قائم شود لباس علی را بپوشد و رفتار کند بسیرت علی و نیز در آن کتاب از حضرت صادق مرویست
که آن حضرت میفرمود که وقتی پدرم حضرت امام محمد باقر بر من گذشت و من در اول عمر خود بودم و طواف میکردم و عرق از من میریخت
و سعی میکردم در عبادت پس آن حضرت بمن فرمود که ای جعفر ای پسرک من اگر خدا خواهد که بنده را به بهشت برد راضی شود از
او بچیزی کم یعنی بسیاری عبادت مطلوب نیست بلکه باید بر کیفیت آن افزود و شاهد بر این سوره طه است و نیز در کافی از
عبدالاعلی مولای آل سام روایت شده که او گفت که روزی از روزهای تابستان که هوا بسیار گرم بود در بعضی از راههای مدینه
بخدمت حضرت امام جعفر صادق رسیدم پس عرض کردم که فدای تو شوم با وجود مراتب جلالت تو در نزد خدای تعالی و قرابت
با رسول خدا تو به مشقت انداخته خود را در مثل این روز آن حضرت فرمود که ای عبدالاعلی من بیرون آمده ام در طلب رزق تا
مستغنی شوم از مثل تو کسی و نیز در آن کتاب است که وقتی حضرت امام جعفر صادق یکی از عبید خود را بجهت انجام حاجتی فرستاد و آن
غلام دیر مراجعت نمود آن حضرت خود بعقب او رفت چون باو رسید دید که آن غلام بخواب رفته آنحضرت بر بالای سر او
نشست و باد بر او میزد تا آنکه آن غلام از خواب بیدار شد پس چون بیدار شد آن حضرت فرمود که ای فلان قسم بخدا که
این کار روا نیست بر تو که هم شب بخوابی و هم روز از برای تست شب و از برای ماست روز و نیز در آن کتاب از اسمعیل بن جابر
روایت شده که او گفت وقتی بخدمت امام جعفر صادق رفتم و آن حضرت در باغی از باغهای خود بود و بیلی در دست داشت که
راه آب را میگشود و پیراهنی در بر داشت مثل کرباس که از بس تنگ بود مثل اینکه چسبیده بود به بدن آن حضرت و نیز در آن کتاب از
محمد بن عذافر از پدرش روایت شده که عذافر گفت که حضرت امام جعفر صادق هزار و هفتصد دینار بمن داد و فرمود که تجارت کن
بآن از برای من بعد از آن فرمود که آگاه باش که من رغبت ندارم در ربح آن و اگر چه ربح امریست مرغوب ولکن میخواهم که

خدای تعالی به بنده مرا که متعرض شده ام از برای تحصیل فوائد راوی گفت که پس صد دینار ربح کردم و بخدمت آنحضرت
رسیدم و عرض کردم که در مال تو صد دینار ربح حاصل شده آنحضرت خرسند شد و فرمود که آنرا اضافه سرمایه من کن محمد بن
عذافر گفت که پس پدرم وفات یافت و آن مال در نزد پدرم بود پس حضرت امام جعفر صادق کس بجانب من فرستاد و
نامه مرقوم فرمود مضمون آنکه خدا معاف دارد ما و شما را از بلیات بدرستیکه از مال من در نزد پدر تو ابو محمد هزار و
هفتصد دینار بود که بوی داده بودم که تجارت کند با آن مال پس تو آنرا به عمر بن یزید بده پس من رجوع بدفتر پدرم
کردم دیدم که در آنجا نوشته است که از مال ابو موسی یعنی امام جعفر صادق هزار و هفتصد دینار است و من تجارت کردم
از برای آن حضرت در آن مال صد دینار و عبد الله بن سنان و عمر بن یزید مطلعند بر آن و نیز در کتاب کافی از ابی عمرو
شیبانی مروی است که او گفت دیدم که حضرت امام جعفر صادق بیلی در دست داشت و پیراهنی غلیظ پوشیده بود
و در باغی از باغهای خود کار میکرد و عرق از پشت آن حضرت میریخت پس من بخدمت آن حضرت عرض کردم که فدای
تو شوم بیل را بمن بده تا من بخدمت بپردازم در جواب من فرمود که من دوست میدارم اینکه اذیت یابد مرد بگرمی
آفتاب در طلب معیشت و نیز در آن کتاب از داود بن سرحان مروی است که او گفت که حضرت امام جعفر صادق را دیدم
که کیلی از خرما در دست داشت پس من بخدمت آن حضرت عرض کردم که فدای تو شوم کاش امر میفرمودی که بعضی از
اولاد خود یا بعضی از موالی خود را که متوجه این کار می شدند یعنی آنچه را تو حمل میفرمائی کاش با ایشان میفرمودی که حامل
آن شوند آنحضرت هیچ نفرمود و نیز در آن کتاب از حمید بن سعید مروی است که او گفت که از حضرت ابو ابراهیم یعنی امام
موسی سؤال کردم از استخوان فیل که آیا صحیح است بیع و شرای آن که از آن شانه میسازند آن حضرت فرمود که نیست
باکی با آن بدرستیکه بود از برای پدرم شانه از عاج یا شانه های از آن و نیز در کافی از شعیب مرویست که گفت
وقتی قومی را اجیر گرفتیم از برای حضرت صادق که در یکی از بساتین آن حضرت کار کنند و زمان عمل ایشان تا وقت عصر بود
پس چون از کار فراغت یافتند آن حضرت به معتب فرمود که پیش از آنکه عرق ایشان خشک شود اجرت ایشان را بده[۱]
و نیز در آن کتاب از ابو حنیفه که راننده حاج بود روایت شده که او گفت وقتی من با داماد خود در باب میراثی منازعه
میکردیم که در آن حال فضل تمار رسید و ساعتی بایستاد و بعد از آن گفت که بمنزل من بیائید پس بمنزل فضل رفتیم او
چهار صد درهم بما داده ما را صلح داد و ما از یکدیگر مطمئن خاطر گشته و وثوق بیکدیگر بهم رسانیدیم پس فضل بما گفت که

[۱] معتب بضم میم و عین مهمله و فتح عین مهمله و تاء قرشت مشدده مکسوره و بای ابجد بر وزن مرعب اسم غلام حضرت صادق است - فی الرجال ابع -

آگاه باشید که این مال را از خود بشما ندادم بلکه حضرت ابوعبدالله یعنی امام جعفر صادق امر فرمود مرا که چون ببینی دو مرد
از اصحاب ما منازعه میکنند در امری من مصالحه دهم ایشان را و از مال آن حضرت چیزی بایشان دهم که راضی شوند و دست از
منازعه بردارند و این مال از آن حضرت است و در کتاب فلاح السائل روایت شده که حضرت امام جعفر صادق وقتی در نماز
تلاوت قرآن میفرمود پس غش بر آن حضرت طاری شد و چون افاقه یافت و بهوش آمد از آنحضرت پرسیدند که چه روی داد که باعث
تو را که آنحالت بتو عارض شد آن حضرت فرمود که من تکرار میکردم آیات قرآن را تا آنکه بجائی رسیدم که گویا مشافهة میشنیدم
آن آیات را از کسی که فرو فرستاده بود آن آیات را و در کتاب کافی از ابوجعفر فزاری مرویست که او گفت وقتی حضرت
امام جعفر صادق یکی از موالی خود را که او را مصادف میگفتند خواند و هزار دینار باو داد که تدارک خود را ببین و برو بجانب
مصر بجهت آنکه عیال من بسیار شده اند یعنی باین هزار اشرفی تجارت کن که مخارج عیال کنم چه عیال من بسیار شده و باید
تجارتی کرد تا ربحی حاصل شود مصادف آن دنانیر را گرفته متاعی چند خرید و با تجار بجانب مصر رفت چون نزدیک به
مصر رسید قافله که از مصر بیرون آمده بود با ایشان رسیدند ایشان از اهل آن قافله پرسیدند که حال این متاع که با ما هست در مصر
چگونه است و جملگی قافله از یک جنس متاع داشتند اهل آن قافله گفتند که از این متاع هیچ چیز در مصر یافت نمیشود ایشان چون
این سخن شنیدند هم قسم شدند و سوگند یاد نمودند که آنچه متاع دارند هر یک دینار را بیک دینار نفع فروخته هیچ از آن کمتر
نفروشند پس بمصر رفتند و چنانکه عهد کرده بودند متاع خود را دو برابر فروختند و بمدینه برگشتند پس مصادف بخدمت حضرت
صادق رفت و دو کیسه با خود داشت که در هر یکی هزار دینار بود و عرض کرد که فدای تو شوم این هزار دینار رأس المال
است و این هزار دینار ربح است آنحضرت فرمود که این ربحی است بسیار شما چه کردید که این مقدار ربح بشما رسید مصادف آنچه
گذشته بود عرض کرد آنحضرت فرمود که سبحان الله شما قسم خوردید بر ضرر قومی از مسلمانان که هر دیناری را بدیناری
ربح بفروشید پس یکی از آن دو کیسه را برداشت و فرمود که این رأس المال من است و مرا حاجتی باین ربح نیست بعد از آن
فرمود که ای مصادف مجادله بشمشیر آسانتر است از طلب حلال و نیز در آن کتاب از معتب روایت شده که او گفت
وقتی در مدینه تسعیر ازدیاد یافت پس حضرت امام جعفر صادق بمن فرمود که چه مقدار از طعام در نزد تو موجود است من
عرض کردم بقدریکه کفایت میکند ما را تا ماههای بسیار آنحضرت فرمود بیرون بیاور آن طعامها را و بفروش من عرض کردم
که در مدینه طعام یافت نمیشود و چگونه آنها را بفروشم فرمود بفروش و روز بروز بخر و بعد از آن فرمود به معتب که ای

معتب قوت عیال مرا نصفی از جو قرار ده و نصفی از گندم بدرستیکه خدای تعالی میداند که من نمی توانم اطعام کنم ایشان را
به گندم تنها و لکن من دوست میدارم که خدا به بیند مرا که سبک گرفته ام معیشت خود را و نیز در آن کتاب است که محمد بن
مرازم از پدر یا عم خود روایت کند که وقتی بخدمت حضرت امام جعفر صادق رفتیم و آن حضرت با یکی از وکلای خود محاسبه میفرمود
و آن شخص وکیل مکرر میگفت که قسم بخدا که من خیانت با تو نکردم آن حضرت باو فرمود که ای مرد خیانت و تضییع تو در مال من با
عدم آن مساوی است لکن خیانت ثمر آن بر تو باقی خواهد ماند و از فضل بن ابی قرة روایت شده که وقتی حضرت امام جعفر صادق
ردای خود را گسترده و در آن کیسه های دنانیر بود پس بشخصی گفت که این دنانیر را برگیر و بفلان بن فلان از اهل بیت من برسان
و با ایشان بگوی که آنها را از عراق از برای شما فرستاده اند رسول بفرموده آن حضرت عمل کرد ایشان با آن مرد گفتند که خدا
جزا دهد تو را بسبب صلهٔ تو قرابت رسول خدا را و اما جعفر پس حکم کند خدا میانهٔ ما و او آن مرد برگشته آنچه گذشته بود با آنحضرت
عرض کرد آنحضرت سر بسجده نهاد و گفت بار خدایا ذلیل و هموار گردان گردن مرا از برای اولاد پدرم و نیز در آن کتاب از
هشام بن سالم روایت شده که حضرت صادق فرمود که دوست میدارم که من با اصحاب خود در منی بی آب و گیاه باشیم تا بمیریم
یا آنکه بیاید از جانب خدای تعالی فرج و در کتاب عده است که سفیان ثوری بحضرت امام جعفر صادق عرض کرد که ای پسر
رسول خدا عزلت گزیدی از مردم آن حضرت در جواب فرمود که ای سفیان فسد الزمان و تغیر الاخوان یعنی فاسد شد زمانه و
متغیر شدند برادران پس من دیدم که در تنهائی دل من سکون و آرامی او بیشتر است بعد از آن فرمود که ذهب الوفاء ذهاب امس
الذاهب و الناس بین مخاتل و موارب یغشون بینهم المودة و الصفاء و قلوبهم محشوة بعقارب یعنی رفت وفا از میان مردمان
مانند روز گذشته و مردم یا متکبرند یا کجرو که غش کنند در میان خود دوستی و صفا را و دلهای ایشان پر است از عقربها و
شیخ رجب برسی در کتاب مشارق الانوار ذکر کرده که فقیری از حضرت صادق سؤال نمود آن حضرت بغلام خود گفت که
چه چیز است نزد تو عرض کرد که چهار صد درهم فرمود که آن چهار صد درهم را بوی ده وی آنرا گرفته و زبان بشکر گشوده برفت
آن حضرت بغلام فرمود که او را برگردان وی برگشت و بخدمت آن حضرت عرض کرد که ای سید من من سؤالی کردم و تو عطائی فرمودی
پس بعد از عطیه دیگر چه کار بمن داری آن حضرت فرمود که رسول خدا فرموده که بهترین صدقه چیزیست که فقیر را غنی سازد و
من تو را غنی نساختم پس تو این انگشتر را بگیر و بدان که من آن را به ده هزار درهم خریده ام و چون تو محتاج شوی آن را
باین قیمت بفروش و در کتاب قضاء الحقوق است که ابراهیم بن یعقوب گفت که وقتی در خدمت امام جعفر صادق بودم

نسخه بدل
مخاتل
یغشون

و معلی بن خنیس نیز در خدمت آن حضرت بود که مردی از اهل خراسان آمد و عرض کرد که ای پسر رسول خدا من از دوستان شما اهل بیتم و میان من و شما منزلی بعید است و بتحقیق که قلیل شده آنچه در دست من بود و اکنون من قدرت ندارم که بجانب اهل خود بروم مگر آنکه تو اعانت کنی مرا پس آن حضرت بجانب راست و چپ خود نگاه کرد و فرمود که آیا می شنوید که چه میگوید برادر شما بدرستیکه معروف آن است که پیش از سؤال از شما شما مبادرت کنید و عطیه دهید و اما عطیه شما بعد از سؤال این است و جز این نیست که آن مکافات است از برای آنچه او بذل کرده از آب روی خود بعد از آن فرمود که شخص سائل شب را بروز میآورد در حالتی که متزلزل و متزلزل است میان یأس و رجا و نمیداند که بکجا روی کند از برای حاجت خویش پس قصد میکند بجانب تو و میآید بجانب تو و دل او خائف است و اعضای او متزلزل و حزن او بر صورت او روان و بعد از اینها نمیداند که آیا برگردد از پیش تو با دلتنگی رد کرده یا به سرور انجاح مطلب خود و اگر تو عطا کنی باو چیزی را تو چنان میدانی که صله بجای آورده باو و حال آنکه بتحقیق رسول خدا فرموده که قسم بآن کسیکه دانه را شکافته و خلق فرموده خلایق را و مبعوث ساخته مرا به پیغمبری برحق که آنچه سائل متحمل شده از سؤال از تو بزرگتر است از آنچه باو میدهی از تو از نیکی را وی گفت که پس پنجهزار درهم از برای شخص خراسانی جمع کرده باو دادند —

باب دوم در بیان برخی از معجزات و اجابت دعوات امام عالیمقام و مفخر انام امام بحق ناطق امام سادس جعفر بن محمد صادق است چون ذکر معجزات آن حضرت در ذیل یکباب موجب اطناب زیاده از حساب میشد بنا چار بعضی از آنها را در اینجا و برخی دیگر را در ذیل گفتارهای دیگر ایراد کردیم محقق مجلسی در کتاب بحار الانوار از کتاب من لا یحضره الفقیه از بکر بن محمد ازدی روایت کرده که او گفت عارض شد از برای یکی از اقارب من مرضی در راه مکه و همانا ربذه را نام برد پس چون بخدمت حضرت امام جعفر صادق رسیدیم حالت او را بخدمت آن حضرت عرض کردم و از آن حضرت مسئلت نمودم که دعائی در حق او فرماید و آن حضرت دعا فرمود بکر گفت که چون برگشتم او را صحیح یافتم و در کتاب مجالس شیخ مفید از ابی بصیر روایت شده که او گفت شبی رسول خدا را در خواب دیدم که در پیش روی آن حضرت طبقی گذاشته بود و دستمالی بر آن کشیده بودند پس من نزدیک آن حضرت رفتم و سلام کردم آنحضرت جواب سلام مرا فرمود و آن دستمال را از روی آن طبق برداشت دیدم که در آن طبق رطب است آنحضرت از آن رطب تناول فرمود پس من نزدیک بآن حضرت رفتم و عرض کردم که یا رسول الله رطبی بمن عنایت فرما آنحضرت یکدانه رطب بمن عطا فرمود من آنرا خوردم باز عرض کردم که یا رسول الله رطبی بمن عنایت فرما آنحضرت یکدانه دیگر بمن عطا فرمود و بر این قیاس هر دانه را که میگرفتم و میخوردم بعد از آن طلب دانه دیگر میکردم و رسول خدا بمن عطا میفرمود تا آنکه هشتاد دانه

از آن رطب را بمن عنایت فرمود و من همه را تناول نمودم و بعد از آن باز طلب دانه دیگر کردم آن حضرت فرمود بس است ترا پس من از
خواب بیدار شدم و چون روز شد بخدمت حضرت امام جعفر صادق رفتم و دیدم که در پیش روی آن حضرت طبقی گذاشته و دستمالی بر آن
گذاشته اند مانند طبقی که در خواب پیش رسول خدا دیدم پس سلام کردم و آنحضرت جواب سلام مرا فرمود بعد از آن آن دستمال را از
طبق برداشت دیدم که در آن طبق رطب است پس امام جعفر صادق شروع فرموده از آن رطبها تناول فرموده من تعجب از آن حالت
کرده عرض کردم فدای تو شوم رطبی بمن عنایت فرما آنحضرت یکدانه رطب بمن مرحمت فرمود من آنرا خوردم و باز رطب دیگر از آنحضرت
طلبیدم و آن حضرت باز رطبی بمن عنایت فرمود و بر این قیاس تا هشتاد دفعه رطب طلب کردم و آنحضرت هشتاد دانه رطب بمن مرحمت
فرموده من خوردم پس عرض کردم که دانه دیگر بمن عطا فرما آنحضرت فرمود که اگر جدم رسول خدا صلی الله علیه وآله زیاده از آنچه خوردی
بتو میداد من نیز میدادم پس من خواب خود را عرض کردم آنحضرت مانند کسی که خبر دار باشد تبسم فرمود و در کتاب امالی شیخ مفید از داود
بن کثیر رقی روایت شده که او گفت من در خدمت حضرت امام جعفر صادق نشسته بودم که ناگاه آنحضرت مبادرت بسخن فرموده فرمود
که یا داود هر آینه بتحقیق عرض کردند بر من اعمال شیعیان را در روز پنجشنبه پس دیدم در آنچه عرض کردند بر من از کردار تو صله که
با پسر عم خود فلان نمودی پس مسرور ساخت عمل تو مرا چه بدرستیکه دانستم که این صله تو اسرع است از برای فنای عمر او و قطع شدن
زمان حیات او داود گفت که مرا پسر عمی بود معاند و خبیث وقتی خبر بمن رسید از پریشانی حال او و پریشانی عیال او پس من برات
کردم از برای او نفقه قبل از آنکه روانه مکه شوم پس چون بمکه رسیدم خبر داد حضرت امام جعفر صادق مرا بآن مؤلف گوید که این
روایت دلالت کند بر اینکه در روزهای پنجشنبه اعمال شیعیان را از خوب و بد بر ائمه عرض کنند و نیز در کتاب امالی از سدیر صیرفی
روایت شده که او گفت وقتی زنی بخدمت امام جعفر صادق آمد و عرض کرد فدای تو شوم بدرستیکه من و پدرم و اهل بیتم
تولا جسته ایم بشما آنحضرت فرمود که راست میگوئی حال چه میخواهی عرض کرد فدای تو شوم ای پسر رسول خدا در بازوی من لکه
برصی بهم رسیده دعا کن که خدا آنرا از من زایل سازد حضرت امام جعفر صادق گفت بار خدایا توئی که بری میسازی کور مادرزاد را
و صاحب برص را و زنده میگردانی استخوانهای پوسیده را بپوشان این زنرا از عفو و عافیت خود چیزی را تا ببیند اثر اجابت دعای
مرا آن زن گفت قسم بخدا که من برخاستم و نمانده بود در من از آن ناخوشی اثری نه کم و نه بسیار و در کتاب بصایر از مفضل بن
عمر روایت شده که او گفت از خراسان مالی مصحوب دو کس از اصحاب حضرت امام جعفر صادق بخدمت آنحضرت فرستادند و آن دو مرد
پیوسته مراقب آن اموال بودند تا آنکه به ری رسیدند پس مردی از اصحاب آن دو مرد که در ری بود کیسه که در آن هزار درهم بود

آورد

بود آورد و بایشان سپرد که بخدمت آنحضرت برند آنها آنرا گرفته اضافه آن اموال نمودند و هر روز در آن اموال نظر میکردند
و میدیدند که صحیح است تا آنکه نزدیک بمدینه رسیدند پس یکی از آن دو مرد برفیق خود گفت بیا تا نظر کنیم در آن اموال چون
نظر کردند دیدند که تمام آن اموال بحال خود باقی است مگر کیسهٔ آن شخص که در ری بایشان داد پس یکی از ایشان بدیگری گفت که
خدا یاری کند ما را در آنچه ما در این ساعت بخدمت آن حضرت عرض خواهیم کرد یعنی چون ما در این ساعت بخدمت آنحضرت برسیم
و حقیقت حال را عرض کنیم خدا یاری کند ما را که آنحضرت قبول فرماید و ما در خدمت آن حضرت متهم نشویم دیگری گفت که آنحضرت کریم
است و من امید دارم که آنحضرت عالم باشد بآنچه تو بخدمت آن حضرت عرض کنی پس چون بمدینه رسیدند و بخدمت آنحضرت
رفتند و آن اموال را تسلیم نمودند آنحضرت بایشان فرمود که کجا است کیسهٔ مرد رازی آن دو مرد آنچه گذشته بود بخدمت
آنحضرت عرض کردند آنحضرت فرمود که اگر کیسه آنرا ببینید می‌شناسید ایشان گفتند آری آنحضرت بجاریه خود فرمود که فلان
کیسه را نزد من آور جاریه کیسه را بخدمت آنحضرت آورد حضرت امام جعفر صادق آن کیسه را بایشان داد و فرمود که می‌شناسید
آنرا ایشان عرض کردند که این همان کیسه است آنحضرت فرمود که ما در نیم شب حاجتی بمالی بهم رسید پس مردی از جن را که از
شیعه ماست فرستادم که این کیسه را از متاع شما برداشته آورد مؤلف گوید که این روایت دلالت کند بر معجزهٔ آنحضرت
از چند وجه فلا تغفل و در کتاب خرایج نیز مثل این روایت نقل شده و در کتاب بصایر الدرجات از ابوحمزه روایت شده که او
گفت که وقتی من عصاکش ابوبصیر شده او را بخدمت حضرت امام جعفر صادق بردم ابوبصیر بمن گفت که تو هیچ سخن مگوی پس چون
بر در خانهٔ آن حضرت رسیدیم ابوبصیر تنحنحی کرد پس شنیدم که حضرت امام جعفر صادق فرمود که ای فلانه از برای ابو محمد در را بگشای
و چون در را گشودند ما داخل خانه شدیم دیدم که چراغی در پیش روی آنحضرت گذاشته بود و صندوقی سر گشاده در پیش روی آن
حضرت است چون مرا نظر بر آن افتاد اعضای من بلرزه در آمد آنحضرت سر مبارک را بجانب من بلند کرده فرمود که آیا تو یی بزاز
من عرض کردم آری خدا مرا فدای تو گرداند آنحضرت پارچه قوهیه به پیش من انداخت و فرمود که آنرا بر تاه خود تا کن من آنرا
چنانکه آن حضرت فرموده بود تا کردم و آنحضرت در صحیفه که پیش روی آنحضرت بود نظر میکرد و هرگاه آنحضرت نظر در آن
صحیفه مینمود بدن من میلرزید پس چون از خدمت آنحضرت مرخص شده بیرون آمدیم من با بوبصیر گفتم که یا ابا محمد مرا مثل آنچه در
این شب روی نموده بود بدرستیکه من دیدم در خدمت حضرت صادق سفطی را که از آن صحیفه بیرون آورد که نظر در آن میفرمود
و هرگاه نظر در آن میکرد بدن من میلرزید ابوبصیر دست خویش را بر پیشانی خود زد و گفت و یحک چرا خبر ندادی تو مرا

[illegible]

قسم بخدا که آن صحیفه ایست که اسامی شیعیان در آن ثبت است و اگر خبر داده بودی تو مرا با آن هر آینه سؤال میکردم از آن حضرت
که ملاحظه فرماید که نام تو در آنجا ثبت است یا نه مؤلف گوید که در مجمع البحرین است که سفط محرکةً مفرد اسفاط است و آن ظرفی است
که بوی خوش و امثال آن را در آن گذارند و استعاره شده است از برای تابوت کوچک انتهی و مراد در اینجا معنی آخر است که
بعبارهٔ اخری صندوق باشد و نیز در آن کتاب از ابن سنان روایت شده که او گفت که در وقتی که داود بن علی یعنی عم سفاح فرستاد
و معلّی ابن خنیس را بقتل رسانیدند ما در مدینه بودیم و حضرت امام جعفر صادق بعد از آن واقعه چون یک ماه گذشت که نزد داود بن
علی نرفت و داود دو کس را بخدمت آنحضرت فرستاد آنحضرت از رفتن بجانب او ابا فرمود پس داود پنج کس از حراس خود را فرستاد
و بایشان گفت که آنحضرت را بجانب وی آورند و اگر آنحضرت ابا از آمدن کند یا او را یا سر او را بجانب وی بیاورید آنجماعت
بخدمت آنحضرت در وقتی رسیدند که آنحضرت مشغول نماز بود و ما با آن حضرت نماز ظهر را میگذاردیم پس چون از نماز فارغ
شدیم آنجماعت گفتند که اجابت کن داود بن علی را آنحضرت فرمود که اگر اجابت نکنم او را چه خواهد بود ایشان گفتند که او
امر نموده ما را که اگر اجابت نکنی او را ما سر تو را بجهت او بریم آنحضرت فرمود که شما بچه جهت میکشید پسر رسول خدا را ایشان گفتند
که ما نمی فهمیم که تو چه میگوئی و ما هیچ نمی گوئیم مگر اطاعت داود را آنحضرت فرمود که شما بروید که خیر دنیا و آخرت شما در آنست
باز ایشان گفتند که قسم بخدا که ما از اینجا نرویم مگر اینکه تو یا سر تو را با خود نزد داود بریم پس چون آن حضرت دانست که ایشان نمیروند
مگر آنکه سر آنحضرت را ببرند برنفس خود ترسید پس ما دیدیم که آن حضرت دو دست خود را بلند کرد و بر دو دوش خود گذارد
و بعد از آن دو دست خود را گشود و بعد از آن با انگشت سبابهٔ خود اشاره فرمود و ما شنیدیم که آنحضرت می فرمود که الساعه
الساعه که ناگاه آواز ناله بلندی شنیدیم آنحضرت بایشان فرمود که بدرستیکه صاحب شما مرد و این صدای ناله بر او است شما مردی را
از خود بفرستید تا معلوم کند اگر او مرده باشد و این صدای ناله بر او نباشد من با شما بیایم ایشان مردی را از خود فرستادند و زمانی
نگذشت که او برگشت و گفت ای جماعت صاحب شما مرد و این ناله که می شنوید صدای ناله بر او است و چون ایشان برفتند ما بخدمت
آنحضرت عرض کردیم که خدا ما را فدای تو بگرداند چگونه بود حال آن لعین آنحضرت فرمود که او یکی از موالی من معلّی ابن خنیس را
بقتل رسانید و یک ماه بود که من نزد او نرفتم آنکس فرستاد که در این ساعت باید بجانب من بیائی من نرفتم پس او این جماعت
را فرستاد که گردن مرا بزنند پس من خواندم خدای را باسم اعظم و خدا فرستاد بجانب او ملکی را با حربه ای که قطع کرد
مذاکیر او را و او را بقتل رسانید راوی گفت که من عرض کردم که بلند کردن دو دست تو آنچه بابت بود فرمود از روی

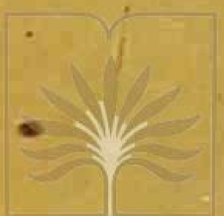
ابتهال بود عرض کرد که بر دوش خود گذاشتن و جمع کردن چه بود فرمود که بجهت تضرع بود من عرض کردم که بلند کردن انگشت
سبابه چه بود فرمود که بصبصه بود مؤلف گوید که بصبصه بدو بای ابجد و دو صاد مهمله خوف و طمع باشد و اگر خدا خواهد د
مقام اقتضا کند در محلی مناسب بیان کنیم که چنانکه در اخبار وارد شده دعا را طرق مختلفه است. گاه باید کفهای دست را
باسمان کرد و پشت های دست را بزمین و گاه باید که انگشت سبابه را حرکت داد و کلمات آنحضرت در اینجا اشاره باین مواقع
است و نیز در کتاب بصایر الدرجات است که عمر بن یزید گفت که وقتی بخدمت حضرت امام جعفر صادق رفتم آنحضرت
پاهای مبارک را دراز فرموده بمن گفت که بمال پاهای مرا من مشغول مالیدن پاهای مبارک آنحضرت شدم در آنحال بخاطرم
گذشت که از آن حضرت سؤال کنم که امام بعد از آنحضرت کیست چون این معنی بخاطر من گذشت آنحضرت فرمود که خبر دهم
تورا که امام بعد از من کیست و نیز در کتاب بصایر از شهاب بن عبدربه مروی است که او گفت رفتم بخدمت حضرت امام جعفر
صادق و میخواستم که سؤال کنم از آنحضرت از جنب که جایز است برای او که آب از حب برداشته غسل کند پس چون بخدمت آن
حضرت رسیدم مطلب خود را فراموش کردم و آنحضرت نظر بجانب من فرموده فرمود که ای شهاب نیست باکی که آب برگیرد
جنب از حب مؤلف گوید که در مجمع البحرین است که حب بضم حای مهمله مشک ضخیم را گویند و در آن کتاب است که
شهاب بن عبدربه گفت که بخدمت حضرت امام جعفر صادق رفتم که سؤال کنم از آن حضرت چند مسئله را چون بخدمت آنحضرت
رسیدم آنحضرت فرمود که اگر میخواهی سؤال کن و اگر میخواهی من خبر دهم تورا بآنچه میخواهی سؤال کنی من عرض کردم که
فدای تو شوم خبر ده مرا آنحضرت فرمود که تو آمدی که سؤال کنی از جنب که باکوزه از حب آب بردارد و آنرا بر دست خود بریزد
من عرض کردم بلی آنحضرت فرمود لا بأس به باز فرمود که اگر میخواهی سؤال کن و اگر میخواهی من خبر دهم تورا من عرض کردم
که تو بفرما فرمود که تو آمدی سؤال کنی از جنب که سهو کرد و دست خود را پیش از آنکه بشوید در آب فرو برد من عرض کردم
که بلی این بود در خیال من فدای تو شوم آنحضرت فرمود که اگر بدست او چیزی از نجاست نرسیده باشد باکی نیست باین
باز فرمود سؤال کن و اگر خواهی من خبر دهم تورا من عرض کردم که خبر ده مرا آنحضرت فرمود که میخواستی سؤال کنی که
جنب غسل میکند و قطرهٔ آب غسل او از بدن او در آب غسل میچکد یا آنکه آب غسل او بر زمین میریزد و از زمین ترشح میکند در ظرف
آب من عرض کردم آری فدای تو شوم فرمود هیچیک را باکی نیست باز فرمود که ای شهاب سؤال کن و اگر میخواهی من خبر
دهم تورا من عرض کردم که بفرما فرمود که میخواستی سؤال کنی از غدیری که در پهلوی آن مرداری افتاده باشد آیا

میتوان وضو ساخت از آن غدیر عرض کردم بلی فدای تو شوم آن حضرت فرمود که وضو بساز از طرف دیگر آن غدیر مگر آنکه آب
متغیر و متعفن شده باشد بواسطهٔ آن مردار مؤلف گوید که باید فرض سؤال آن باشد که این مردار در آب افتاده و آب زیاده
از کر بوده باشد چنانکه معهود از غدیر آن است آن مردار بعضی از آب غدیر را متغیر ساخته باشد و بدین جهت آنحضرت حکم
فرموده باشد که از طرف دیگر وضو باید ساخت یا آنکه حمل شود امر بر ندب و استحباب باز آنحضرت فرمود که آمدی تو که سؤال
کنی از آب راکد و از آب چاه پس هرگاه بوده باشد در آن تغیری یا بوئی بر آن غالب شده باشد پس من عرض کردم که تغیر
کدام است فرمود رنگ آن زرد شود پس وضو بساز و هر زمان که غالب شود بر آن آب کثرت پس آن آب طاهر است و نیز
در بصایر از اسمعیل بن عبد العزیز روایت شده که او گفت وقتی حضرت امام جعفر صادق بمن فرمود که یا اسمعیل آبی در متوضا
بگذار من برخاسته آب در متوضا گذاشتم و آن حضرت بمتوضا رفت و من با خود در حق آن حضرت چنین و چنان میگفتم یعنی صفات
ربوبیت در آن حضرت ثابت میکردم که آن حضرت درنگ نکرده بیرون آمد و فرمود یا اسمعیل بلند مساز بنا را زیاده بر طاقت او
که منهدم خواهد شد و بگردانید شما ما را از جملهٔ مخلوقین و بگوئید در حق ما آنچه را خواهید و البته مبالغه و زیاده روی مکنید اسمعیل
گفت که بودم من که قبل از آن در آنچه میگفتم ثابت رأی یعنی بودم من که قبل از فرمایش آن حضرت مراتب ربوبیت را در حق آنحضرت میگفتم
و در گفته خود ثابت بودم و نیز در بصایر است که زیاد بن ابی الحلال گفت مؤلف گوید که ابی حلال چنانچه در خلاصه است
بحاء حطی و لام مشدده است که مردم در جابر بن یزید جعفی و احادیث و اعاجیب او اختلاف کردند پس من بخدمت حضرت
امام جعفر صادق رفتم که از آن حضرت سؤال کنم از حال جابر آنحضرت پیش از آنکه من سخن گویم ابتدا فرمود که خدا رحمت کند جابر بن یزید
جعفی را که راست میگفت از ما و خدا لعنت کند مغیرة بن شعبه را که دروغ می بست بر ما و نیز در کتاب بصایر الدرجات است که عمر بن
یزید گفت که وقتی در خدمت حضرت امام جعفر صادق بودم و آن حضرت ناخوشحال بود پس آن حضرت بغلطید و روی مبارک را بدیوار
و پشت خود را بمن کرد من با خود گفتم که من نمیدانم در این ناخوشی بر آنحضرت چه روی دهد و من از آنحضرت سؤال نموده ام که بعد از آن
حضرت امام کیست یعنی شاید آنحضرت در این ناخوشی رحلت فرماید و من نپرسیده ام از آنحضرت که بعد از آنجناب امامت با کیست راوی
گفت که پس من متفکر در این امر بودم که چه باید کرد در آن حال آنحضرت روی مبارک را بجانب من نموده فرمود که نیست امر بر این نهج
که تو گمان میکنی و بدان که بمن در این ناخوشی حادثه روی نمیدهد یعنی من در این ناخوشی رحلت نکنم و شفا یابم و نیز در آن کتاب
از حسین بن موسی حناط مرویست که او گفت من و جمیل بن دراج و عاید احمسی که او را جبیر میگفتند اراده خدمت حضرت امام جعفر صادق

کردیم و عابد میگفت که مرا حاجتی است بحضرت امام جعفر صادق که میخواهم آنرا از آنحضرت سؤال کنم پس بخدمت آنحضرت
رفتیم و چون نشستیم آنحضرت ابتدا بسخن فرموده فرمود که هرکه اتیان کند بآنچه خدای تعالی براو واجب ساخته سؤال نکند
خدای تعالی اورا از غیر آن پس نظر بجانب عابد نمودیم و چون برخاستیم به عابد گفتیم که حاجت تو چه بود گفت که همان بود
که از آنحضرت شنیدیم بدرستیکه من مردی هستم طاقت بر قیام لیل ندارم و میترسیدم که در آن گناهکار باشم و از من مؤاخذه
کنند پس هلاک شوم و در کشف الغمه نیز مثل این از عابد روایت شده و نیز در کتاب بصائر الدرجات از هرون زیات
روایت شده که او گفت من طواف خانه کعبه میکردم پس اباعبدالله یعنی امام جعفر صادق را دیدم و با خود گفتم که این است
آن کسی که متبع است و این است آن چنان کسی که چنین و چنان است پس آنحضرت بمن رسیده دست در کتف من زد پس روی
بجانب من فرمود و گفت که ابشراً منّا واحداً نتّبعه انّا اذاً لفی ضلال و سعر **مؤلف گوید** که آیه شریفه در سوره قمر است
و نازل شده در شأن ثمود و ماقبل آن این است که **کذّبت ثمود بالنذر فقالوا ابشراً** تا آخر و ترجمه آیه شریفه آنکه
تکذیب کردند قوم ثمود انذار رسل را و گفتند که آیا ما متابعت کنیم انسان واحدی بی قبیله و معین را اگر چنین کاری کنیم هرآینه
خواهیم بود در عذاب و در آتش و از خواندن آنحضرت این آیه را چنان معلوم میشود که هارون زیات را در حق آنحضرت
گمان های بد بوده و آنحضرت این آیه را که در شأن قوم ثمود است براو خوانده و در کتاب مذکور از خالد بن نجیح روایت شده
که او گفت ما در خدمت حضرت امام جعفر صادق بودیم و من با خود میگفتم که مردم نمی دانند که در پیش روی چه کس نشسته اند پس
آنحضرت مرا بجانب خود کشید تا آنکه در پیش روی خود نشانید پس سه بار فرمود که ای مرد از برای من پروردگاریست که عبادت
میکنم اورا **مؤلف گوید** که همانا خالد بن نجیح گمان ربوبیت در حق آنحضرت نموده بود که آنحضرت این سخن را با او فرموده در
کتاب بصائر الدرجات است که عبدالله نجاشی گفت که شک کردم که بجبّه من ترشحی از بول رسیده یا نه پس آن جبّه را در آب
شستم و آن شب شبی بود سرد پس چون بخدمت حضرت امام جعفر صادق رفتم پیش از آنکه من عرضی کنم آنحضرت ابتدا بسخن
فرموده فرمود که چون پوستین را بآب بشوئید فاسد شود و نیز در آن کتاب است که ابی کهمش گفت که من فرود آمدم
در مدینه در خانه که در آن خانه دختری بود که مشغول بخدمات بود و مرا از او خوش میآمد پس شبی بخانه آمدم آن دختر آمده
در را گشود من دست دراز کرده پستان اورا بدست گرفتم و چون صبح شد بخدمت حضرت امام جعفر صادق رفتم آنحضرت
بمن فرمود که ای اباکهمش توبه کن بسوی خدا از آنچه دیشب کردی و نظیر این روایت از جهرم نیز روایت شده که

او گفت شبی از خدمت حضرت صادق مرخص شده بمنزل خود رفتم و مادر من در آن سفر با من بود و در میان من و مادرم سخنی
رفت و من سخنان درشت بمادرم گفتم پس چون صبح شد نماز صبح کردم و بخدمت حضرت امام جعفر صادق رفتم آنحضرت پیش از آنکه
من سخنی گویم فرمود که چه چیز بود از برای تو و مادرت که دیشب سخنان درشت بوی گفتی آیا نمیدانی که منزل داشتی در شکم او و ساکن
بودی در آنجا و دامان او مهد تو بود که در آنجا بخواب میرفتی و پستان او ظرفی بود که از آن شیر میآشامیدی عرض کردم که
بلی چنین است که فرمودی فرمود که پس غلظت مکن با او در کلام **گفتار در ذکر بعضی دیگر از معجزات امام همام و مفخر انام**
امام ششم امام جعفر صادق است در کتاب بصائر الدرجات از حرث طحال روایت شده که او گفت مردی
از اهل کوفه به خراسان رفت و مردم را بولایت جعفر بن محمد دعوت نمود پس فرقهٔ او را اجابت کرده باطاعت آنحضرت
در آمدند و فرقهٔ از آن کار انکار نمودند و فرقهٔ توقف نمودند و ورع پیشه خود ساختند بعد از آن از هر یک از آن سه طایفه مردی
عزیمت خدمت آن حضرت نمود و زبان آور ایشان مردی بود از فرقهٔ متوقفین و یکی از ایشان کنیزکی بهمراه داشت پس آن مرد که از
جملهٔ متوقفین بود شبی خلوت کرده با وی بدون حق مقاربت نمود و چون بخدمت آنحضرت رسیدند وی سخن گفتن آغاز نمود و بخدمت
آنحضرت عرض کرد که مردی از اهل کوفه بجانب ما آمد و مردم را بطاعت و ولایت تو دعوت نمود پس قومی اطاعت او کردند و
اجابت نمودند او را و قومی او را در انکار در آمدند و قومی ورع پیشه کرده توقف نمودند آنحضرت بوی فرمود که تو از کدام یک از
آن سه طایفهٔ وی عرض کرد که من از آن فرقه‌ام که ورع پیشه خود ساختند و توقف نمودند آنحضرت فرمود که کجا بود ورع تو
در فلان شب آن مرد مضطرب گشته در شک افتاد مؤلف گوید که چون عبارت حدیث فارتاب الرجل بود باین جهة چنین
ترجمه شد و اگرچه مقام آن بود که گفته شود که پس آن مرد باطاعت در آمد یا آنکه ایمان آورد و در کتاب مناقب و خرایج از
شعیب عقرقوفی روایت شده که او گفت شخصی مردی را با هزار درهم باتفاق من فرستاد که آن دراهم را بجهة امام جعفر صادق
برد آن مرد گفت بمن که میخواهم بشناسم فضل ابی عبد الله یعنی حضرت امام جعفر صادق را بر اهل بیت خود شعیب او را گفت که پنج
درهم داخل کن در این دراهم و پنج درهم از آنها را بردار و در گوشه پیراهن خود گذار تا فضل آن حضرت را بشناسی پس وی چنان کرد
و چون بخدمت آن حضرت آمدیم و دراهم را بآن حضرت دادیم آنحضرت دراهم را پهن نموده پنج درهم وی را گرفته باو داد و
فرمود که این پنج درهم خود را بستان و پنج درهم ما را بده و در کتاب بصائر الدرجات از صفوان بن یحیی روایت شده که او گفت
که جعفر بن محمد بن اشعث گفت آیا میدانی سبب دخول ما را در این امر و معرفت ما او را یعنی آیا سبب دخول ما را در دین تشیع

و معرفت ما را بجناب امام جعفر صادق میدانی چه بود و حال آنکه نبود بهیچ وجه از آن حضرت در پیش ما ذکری و نه معرفت بچیزی از
آنچه در پیش مردم است صفوان گفت که من گفتم سبب آن چه بود جعفر بن محمد بن اشعث گفت بدرستیکه وقتی ابو جعفر منصور
دوانقی بپدرم محمد بن اشعث گفت که طلب کن از برای من مردی را که صاحب عقل و رای باشد و تواند که بجای آورد از
جانب من آنچه را باو بگویم پدرم گفت آنکس که تو میخواهی فلان بن مهاجر است که خال من است منصور گفت که او را اینجا
نزد من بیاور پدرم او را بنزد منصور برد منصور چند هزار دینار با آنچه خدا میخواست بوی داد و باو گفت که ای پسر مهاجر
این اموال را بگیر و برو بمدینه و ملاقات کن عبد الله بن حسن و چند کس از اهل بیت را که از جمله ایشان باشد جعفر بن محمد
یعنی امام جعفر صادق و با ایشان بگوی که من مردی غریب و از اهل خراسان هستم و یکی از شیعیان شما در خراسان است
مالی بمن داده که بجهة شما بیاورم و بهریک از ایشان مقداری از آن بفلان شرط و فلان شرط بده و چون مال را گرفتند
با ایشان بگوی که من فرستادهٔ آن شخصم و میخواهم که خطوط شما با من باشد که در آنجا آنچه را از من گرفته باشید بنویسید یعنی
قبض و وصول مال را بمن دهید و نوشته از ایشان بگیر و بیاور ابن مهاجر آن اموال را گرفته بمدینه رفت و بعد از مدتی مراجعت
کرد و چون نزد منصور رسید پدرم محمد بن اشعث در پیش منصور بود منصور را چون نظر بر ابن مهاجر افتاد گفت که چه کردی
ابن مهاجر گفت که بمدینه رفتم و آن جماعت را که فرموده بودی دیدم و آنچه امر کرده بودی عمل نمودم و این خطوطی
است که از ایشان گرفته ام مگر از جعفر بن محمد بعلت آنکه چون رفتم نزد او و در مسجد رسول خدا مشغول نماز بود من در
عقب سر او نشستم و چون از نماز فارغ شد باو گفتم که روی بمن کن چون روی بمن کرد آنچه فرموده بودی باو گفتم چون
سخنان مرا شنید گفت ای محمد بپرهیز از اینکه فریب دهی اهل بیت محمد را و بصاحب خود که بپرهیز از خدا و فریب مده اهل بیت
محمد را زیرا که ایشان قریب العهدند بدولت بنی مروان و تمامی ایشان محتاجند من بوی گفتم که اصلحک الله این چه
حکایتست که میفرمائی مقصود من فریب نیست او بمن گفت پیش بیا چون پیش رفتم خبر داد مرا بآنچه میانهٔ من و تو گذشته
بود که گویا در آن مجلس حاضر بوده و ثالث ما بود پس منصور گفت که ای پسر مهاجر بدانکه نیستند اهل بیت محمد مگر آنکه در میان
ایشان محدثی است و امروز در میان ایشان جعفر بن محمد محدث است و در آنچه از او بظهور رسید دلیلی است بر آنچه گفتم.
مؤلف گوید که معنی محدث مکرر نگارش یافت که کسانی باشند که ملائکه نزد ایشان آیند و با ایشان سخن گویند و ایشان را
از احکام الهی و از حوادث ایام خبر دهند لکن ایشان ملائکه را نه بینند و ائمه اثنی عشر و حضرت فاطمه زهرا تمامی محدث بودند



و مقصود منصور از این عمل یکی از دو امر بوده اول آنکه میخواسته که بر او مشخص و محقق شود که الآن در میان اهل بیت رسالت
امام و محدث کیست چنانکه آخر روایت دلالت بر این مدعا میکند ثانی آنکه میخواسته که مستندی از خط حضرت امام جعفر صادق
بدست آورد و آنرا دستاویز نموده با آن حضرت در آویزد که تو را هوای خلافت است و از مردم هدیه ها میگیری و مردم را
بخود دعوت مینمائی چنانچه در این دلالت بر آنچه گفتم دارد والله العالم بحقیقة الحال و نیز در کتاب بصایر الدرجات
روایت شده که مردی بخدمت امام جعفر صادق آمد و او را برادری بود از جماعت جارودی و چون وی بخدمت آن حضرت
رسید آنحضرت بآن مرد فرمود که چگونه است برادر تو وی گفت فدای تو شوم او را واگذاشتم در حالت صلاح آنحضرت
فرمود که چگونه بود حالات او یعنی چگونه بود حالات او که تو او را نسبت بصلاح دادی آن مرد عرض کرد که برادرم در جمیع حالات
و صفات مرضی است و اعمال او بر خیر است مگر آنکه قائل بشما نیست یعنی معتقد امامت شما نیست آنحضرت فرمود که چه مانع شده
او را از این امر وی عرض کرد که فدای تو شوم او ورعی دارد که ورع او او را مانع از این امر شده آنحضرت بآن مرد فرمود که
چون بجانب وی روی او را بگوی که در کجا بود ورع تو در شبی که در کنار نهر بلخ بودی که ورع را پیشه خود نساختی آن مرد
گفت که چون بمنزل خود مراجعت نمودم برادر خود آنچه گذشته بود حکایت کردم و با او گفتم که چگونه است قصه تو در شب
کنار نهر بلخ که ورع تو مانع نشد تو را و مانع نشد از اینکه قائل شوی بامامت جعفر بن محمد و چه کردی که ورع نورزیدی در آن
شب در کنار نهر بلخ برادرم گفت که ای برادر انه لکذا محقق مجلسی در بحار الانوار گفته که شاید مراد او از این عبارت آن بوده
که آن حضرت را منسوب بسحر و کهانت ساخته باشد یعنی او ساحر است و کاهن و محتمل است که مراد وی نسبت آنحضرت بربوبیت
باشد یعنی او در مرتبه الوهیت است مؤلف گوید که محتمل است که مراد او از این عبارت تصدیق آن حضرت بوده
یعنی براستیکه حکایت آن شب چنان است که آنحضرت فرموده شاهد بر این معنی فقره متصل باین فقره است که بعد از آن
گفت که کلمة لا یجوز ان تذکر یعنی این سخنی است که آنرا ذکر نمیتوان کرد و جایز نیست ذکر آن و قرینه بر دو معنی که
محقق مجلسی فرموده و راجح بر معنی فقیر بلکه معین دو معنی مسطور است آنکه آن مرد گفت که من برادرم گفتم که وای بر تو بپرهیز از
تمامی آنچه گفتی لیس هو هکذا یعنی نیست آنحضرت بر این حالت که تو گفتی برادرم گفت که پس از کجا دانست آنرا قسم بخدا که
احدی از خلق خدا بر آن امر مطلع نشد مگر من و جاریه و خداوند عالم من با او گفتم که بگوی که آن حکایت چیست برادرم گفت که
من بما وراء النهر بجهت تجارت رفتم چون از تجارت فراغت یافتم و اراده بلخ نمودم مردی که با او جاریه بود با من رفیق شد و آن

در کمال حسن و ملاحت بود و همه جا میرفتیم تا آنکه از نهر بلخ گذشتیم و در کنار نهر فرود آمدیم پس من نزد آن مرد رفتیم خود رفتم او
مرا گفت که آیا من محافظت کنم اسباب و امتعهٔ ترا و تو میروی و آنچه مطلوب است تحصیل کرده با مقداری آتش میآوری یا آنکه
تو محافظت اموال من میکنی و من میروم از پی انجام آن من گفتم که تو برو و من محافظت میکنم اموال و اسباب ترا وی برفت و من بر
سر اموال او ماندم و ما در موضعی بودیم که آب چندان خشک نشده بود پس چون آمرد برفت من جاریهٔ او را برداشته بمحلی که خشک بود
رفتم و با او نزدیکی کردم و برگشتم و در مکان خود نشستم تا آنکه مولای آن جاریه آمد و آن شب را در آنجا خفتیم پس از آنجا کوچ
کرده بجانب عراق آمدیم و احدی بر آن مطلع نبود آن مرد گفت که چون سال دیگر شد و من به حج رفتم و بخدمت آن حضرت
رسیدم و آنچه گذشته بود بخدمت آن حضرت عرض کردم آنحضرت فرمود باو بگوی که استغفار کن و دیگر عود باین کار مکن و من
چون از سفر برگشتم و فرمودهٔ آن حضرت را ببرادر خود گفتم او بر طریقهٔ مستقیم آمد یعنی تابع احکام آن حضرت و معتقد امامت آنجناب
شد مؤلف گوید که جارودیه فرقه از زیدیه اند که در خراسان بودند و رئیس ایشان زیاد بن ابی زیاد بود و نیز در کتاب
بصایر الدرجات از ابی بصیر روایت شده که او گفت که وقتی یکی از اهل شام بجانب ما آمد پس من عرض کردم بر او این امر را
یعنی تصدیق تشیع و قول بامامت حضرت امام جعفر صادق را و آن مرد قبول کرد بعد از آن مریض شد و من بعیادت او رفتم و او
در سکرات موت بود چون مرا دید گفت ای ابو بصیر بتحقیق که من قبول کردم از تو آنچه را گفتی پس چگونه خواهد بود از برای من
بهشت من گفتم که ضامن میشوم از برای تو از جانب حضرت امام جعفر صادق بهشت را پس آمرد وفات یافت و چون من
بخدمت آنحضرت رسیدم پیش از آنکه من سخنی گویم آنحضرت ابتدا بسخن فرموده بمن فرمود که وفا کردم از برای رفیق تو بهشت و
نیز در کتاب بصایر الدرجات است که وقتی ابو عبد الله بلخی در خدمت حضرت امام جعفر صادق میرفت پس رسیدند بنخلی
که خشکیده بود آنحضرت باو فرمود که ای نخله شنونده مطیعه از برای پروردگار خود اطعام کن ما را از آنچه خدای تعالی در تو قرار
داده سلیمان بن خالد که راوی حدیث است گفت که پس ساقط شد بر ما رطبهای مختلف الالوان و ما از آن خوردیم تا سیر شدیم
پس آن مرد بلخی بخدمت آنحضرت عرض کرد که فدای تو شوم طریقه از شما ظاهر شد مثل طریقه مریم و در کتاب مناقب نیز مثل این
روایت روایت شده و در کتاب مناقب و خرایج از ابی اسامه روایت شده که او گفت حضرت امام جعفر صادق بمن فرمود که
چقدر از عمر تو گذشته است من عرض کردم که فلان مقدار آنحضرت بمن فرمود که ای ابا اسامه تجدید کن عبادت پروردگار خود را
و توبه کن پس من گریستم آن حضرت فرمود چرا گریه میکنی من عرض کردم که تو خبر مرگ مرا بمن دادی آن حضرت فرمود که بشارت

باد تورا که از شیعیان مائی و توئی از اهل بهشت و در کتاب بصائر الدرجات از ابی بصیر روایتی مرویست که از ملخص مضمون آن آنچه مناسب این مقام است آنکه ابی بصیر گفت که حضرت امام جعفر صادق بمن فرمود که یا ابا محمد چه کرد ابو حمزه من عرض کردم فدای تو شوم واگذاشتم اورا در حالت صلاح آنحضرت فرمود که چون برگردی بجانب او سلام مرا باو برسان و اعلام کن اورا که در فلان ماه و در فلان وقت خواهد مرد پس چون من برگشتم و به ابو حمزه گفتم آنچه را آنحضرت فرموده بود وی در همان روز و همان ساعت وفات یافت و نیز در آن کتاب از زید شحام روایت شده که او گفت وقتی بخدمت حضرت امام جعفر صادق رفتم آنحضرت بمن فرمود که ای زید تجدید کن عبادت خودرا و تازه کن توبهٔ خودرا من عرض کردم که فدای تو شوم خبر مرگ مرا بمن دادی آن حضرت بمن فرمود که ای زید آنچه در نزد ما است بهتر است از برای تو و تو از شیعیان مائی من عرض کردم که چگونه است که من از شیعهٔ شما هستم آنحضرت فرمود که تو از شیعهٔ مائی و صراط و میزان و حساب شیعهٔ ما بسوی ما است قسم بخدا که ما رحم کننده تریم بشما از شما گویا من نظر میکنم بسوی تو و رفیق تو در بهشت و نیز در آن کتاب از ابو بصیر روایت شده که او گفت وقتی حضرت امام جعفر صادق بمن فرمود که میخواهی بچشم خود نظر کنی باسمان عرض کردم بلی پس آنحضرت دست بر چشم من کشید و من نظر باسمان کردم و آسمان را دیدم مؤلف گوید که ابو بصیر نابینا بود و او را از بابت آنکه برعکس نهند نام زنگی کافور ابو بصیر میگفتند و نیز در آن کتاب از ابو بصیر روایت شده که او گفت وقتی در خدمت حضرت صادق بحج رفتم پس در حینی که طواف میکردیم بخدمت آنحضرت عرض کردم که ای پسر رسول خدا فدای تو شوم خدا میآمرزد این خلق را آنحضرت فرمود که ای ابو بصیر اکثر این جماعت میمون و خوکند من عرض کردم که بنمای بمن ایشان را پس آن حضرت تکلم فرمود بکلماتی چند پس از آن دست مبارک را بر چشم من کشید و من نظر کردم اکثر ایشان را قرده و خنازیر دیدم و بهول انداخت مرا دیدن ایشان پس آن حضرت فرمود که یا ابا محمد شما در بهشت مسرور باشید و طلب کنند شما را در طبقات آتش و نیابند شما را قسم بخدا که جمع نشود در آتش از شما سه کس نه بخدا قسم که جمع نشود از شما در آتش دو کس نه بخدا قسم که در آتش نباشد از شما یک کس و نیز در آن کتاب از ابو بصیر مرویست که گفت وقتی تجسس کردم جسد و منکب حضرت امام جعفر صادق را تا آنکه گفت دست به جسد و منکب آن حضرت مالیدم آن حضرت فرمود که یا ابا محمد میخواهی مرا ببینی من عرض کردم آری فدای تو شوم آن حضرت دست بر چشم من مالید و من آن حضرت را دیدم آن حضرت بمن فرمود که آیا ابا محمد اگر نبود شهرت در میان مردم هر آینه تورا وامیگذاشتم بر بینائی و بر این حالت که حال داری ولیکن این کار باستقامت نیاید پس دست بر چشم من کشید و من بحالت

خود برگشتم یعنی با بینا شدم چنانکه بودم و نیز در آن کتاب از جمیل بن درّاج مروی است که او گفت وقتی من در خدمت امام جعفر صادق
بودم که زنی بخدمت آنحضرت آمد و عرض کرد که پسر خود را مرده در لحافی پیچیده گذاشتم آنحضرت باو فرمود شاید او نمرده باشد
پس برخیز و بجانب خانهٔ خود برو و غسل کن و دو رکعت نماز بگذار و دعا کن و بگوی که یا مَن وَهَبَهُ لی وَلَم یَکُ شَیئاً جَدِّد لی
هِبَتَهُ یعنی ای کسیکه بخشیدی او را بمن در حالتی که نبود چیزی مجدد او را بمن بخش پس او را حرکت ده و بکسی این خبر را نقل مکن آن زن
رفت و بفرموده آن حضرت عمل کرد بعد از آن طفل خود را حرکت داد وی آواز بگریه بلند کرد و در کتاب مناقب نیز مثل این روایت
شده و نیز در بصایر الدرجات از کثیر رقی روایت شده که او گفت وقتی یکی از اصحاب ما به حج رفت و چون بخدمت حضرت
امام جعفر صادق رسید عرض کرد که پدر و مادرم فدای تو باد بدرستیکه اهل من وفات یافته و من تنها مانده ام آنحضرت فرمود
که آیا دوست میداشتی زن خود را عرض کردم آری فدای تو شوم آنحضرت فرمود که برگرد بمنزل خود که چون بمنزل خود بروی او را
بینی که نشسته و مشغول باکل است وی گفت که پس چون من از حج برگشتم و بمنزل خود رفتم دیدم که زن من نشسته مشغول باکل
است مؤلف گوید که ترجمه حدیث بی زیاده و نقصان نقل شد و اگر در عبارت حدیث لفظ چون برگشتم از حج نبود اشکالی در
حدیث نبود و لیکن با وجود آن لفظ ظاهر روایت خالی از اشکالی نیست چه چون زن وی مرده او را دفن کرده و او بحج رفته و بعد از
رفتن او بحج باید از قبر برآمده زنده شده باشد و این از اعجاز گذشته کمال استبعاد دارد مگر آنکه گوئیم وی در حالتی که حرکت بحج
میکرده زن او مرده باشد و او تأمل نکرده که او را دفن کنند و بسفر رفته و بعد بدعای آنحضرت زندگی یافته و او با خبر نبوده
آنحضرت از بابت اعجاز او را از آن حالت خبر داده باشد والله العالم و نیز در بصایر الدرجات از مردی از اهل بابل روایتی نقل شده
که محصل مضمونش آنکه آن مرد گفت که مردی در قریهٔ ما بود که پیوسته اذیت میکرد مرا و میگفت ای رافضی و دشنام میگفت مرا پس وقتی
بخدمت حضرت امام جعفر صادق رسیدم آنحضرت پیش از آنکه من سخنی گویم فرمود که فلان شخص که بفلان لقب ملقب بود مرد من
عرض کردم که فدای تو شوم کی مرد فرمود که در همین ساعت پس من آن روز و آن ساعت را ثبت نمودم و چون بکوفه برگشتم برادر
خود را دیدم و از او سؤال کردم از باقی ماندگان و از آن کسان که مرده اند برادرم گفت که از جمله مردگان فلان است که بفلان
لقب ملقب بود که در فلان روز و فلان ساعت مرد چون نظر کردم با آنچه آنحضرت فرموده بود مطابق بود مؤلف گوید که در
احادیث متعدده بطرق مختلفه روایت شده که آن حضرت مکرر بزبان نبطی تکلم میفرمود و نبطیه طایفه بودند که اصل ایشان از
عرب نبود و از عجم یا از شام آمده در عراق مسکن ساختند و از آنچه در آن احادیث ذکر شده چنان معلوم میشود که زمان آن

طایفه نه عجمی بوده و نه عبری و نه ترکی بلکه زبانی دیگر که دخلی بسایر لغات ندارد بوده و فقیر از بابت اختصار از ذکر آن احادیث اعراض نموده بذکر محصّل مضمون آنها اختصار و اقتصار نمود .

گفتار در ذکر بعضی دیگر از معجزات آنحضرتست ـ در کتاب بصائر الدرجات از سالم مولای ابان فروشنده ممالیک زطّی مرویست که او گفت وقتی من با جماعتی در خدمت حضرت امام جعفر صادق بودیم پس گنجشگی چند آواز برکشیدند آن حضرت بما فرمود که میدانید چه میگویند اینها ما عرض کردیم که خدا ما را فدای تو بگرداند ما نمیدانیم آنحضرت فرمود که میگویند بار خدایا بدرستیکه ما خلقی هستیم از خلق تو و لابداست از برای ما رزق تو پس ما را طعام کن ما را و سیراب گردان مؤلف گوید که سابق بر این نگارش یافت که زطّی به زای معجمه مفتوحه و طاء مهمله طایفه از اهل هنداند و نیز در آن کتابست که سلیمان بن خالد از ابو عبدالله بلخی روایت کند که او گفت وقتی با جماعتی در خدمت حضرت امام جعفر صادق بودیم که آهوئی بخدمت آن حضرت آمده دُم خود را حرکت میداد و صدائی میکرد آنحضرت بآن آهو فرمود که چنین کنم انشاء الله بعد از آن آن حضرت ملتفت بجانب ما شده فرمود که دانستید این آهو چه گفت ما گفتیم که خدا و رسول خدا و پسر رسول خدا بهتر میدانند آنحضرت فرمود که این آهو میگوید که بعضی از اهل مدینه دامی گسترده او را گرفته اند و از برای آن آهو دو بچه است که قدرت بر چرا ندارند و از من سؤال نمود که من از ایشان طلب کنم که آنرا رها کنند او رفته بچه های خود را شیر دهد تا قوت بر رفتار و چرا بهم رسانند و بعد از آن بجانب ایشان برگردد و من ضامن آن آهو شوم در نزد ایشان پس من آن آهو را قسم دادم که چنین کنی آن آهو گفت که من بری باشم از ولایت شما اهل بیت اگر وفا بعهد خود نکنم پس من باو گفتم که انشاء الله چنین کنم یعنی ضامن تو شوم که ترا رها کنند پس ابو عبدالله بلخی عرض کرد که در شما است طریقه مانند طریقه سلیمان و در کتاب اختصاص و بصائر الدرجات از یونس بن ظبیان و مفضل بن عمر و ابی سلمه سرّاج و حسین بن ثویر روایت شده که ایشان گفتند که ما وقتی در خدمت حضرت امام جعفر صادق بودیم پس آن حضرت بما فرمود که از برای ما است خزاین و کلیدهای زمین و اگر بخواهم که بیک پای خود اشاره کنم بزمین و بگویم که بیرون بیاور آنچه در تو است از طلا البته بیرون آورد آنچه را در او است راوی گفت که پس آن حضرت اشاره فرمود بیک پای مبارک خود بر زمین و خطی بر زمین کشید که ناگاه زمین شکافته شد و آن حضرت دست دراز کرده شمشی از طلا که بقدر یک شبر بود از آن زمین برگرفت پس بما فرمود که خوب در این زمین نظر کنید تا مرتفع شود از شما شک و دیگر شک نکنید در آن و چون ما نظر کردیم در آن زمین دیدیم که شمش های طلای بسیار بر روی هم ریخته که میدرخشند پس بعضی از ما بخدمت آنحضرت

عرض کردند که فدای تو شویم آنها را به شیعیان خود عطا فرما چه ایشان محتاجند آنحضرت فرمود که زود باشد که جمع کند
خدا از برای ما و از برای شیعیان ما دنیا و آخرت را و داخل سازد شیعیان ما را در بهشت و داخل گرداند دشمنان ما را
در جحیم یعنی حال مصلحت در آن است که ایشان بر همین حالت باشند تا زمانی که مصلحت الهی تعلق گیرد که جمع شود از
برای ما و ایشان دنیا و آخرت و در کتاب کافی از حفص ابیض تمار روایت شده که او گفت در ایامی که معلی ابن خنیس را
بردار کشیدند من بخدمت حضرت امام جعفر صادق رفتم آنحضرت بمن فرمود که ای حفص بدرستیکه من امر کردم معلی ابن خنیس را به
امری و او مخالفت کرد مرا پس مبتلا شد بآهن بدرستیکه من نظر کردم باو در روزی از روزها و دیدم که او محزون و دلتنگ
است من باو گفتم چه روی داده ترا ای معلی گویا تو بیاد آورده اهل و مال و اولاد و عیال خود را او گفت آری من باو
گفتم که پیش من بیا او پیش من آمد و من دستی بر صورت او کشیدم و باو گفتم که چه می‌بینی او گفت که خود را در خانهٔ خود می‌بینم
و این است زن من و این است اولاد من پس او را بر آن حالت گذاشتم تا آنکه برسید از ایشان یعنی آنقدر بر آن حالت ماند که
آنچه تمنای او از ایشان بود به تمنای خود رسید تا آنکه رسید از اهل خود بآنچه می‌رسد مرد از اهل خود بعد از آن باو گفتم که نزدیک
من بیا چون نزدیک آمد من دستی بر صورت او کشیدم و باو گفتم که خود را در کجا می‌بینی گفت بدرستیکه من با تو در مدینه‌ام و این
خانه خانهٔ تو است آنحضرت فرمود که من باو گفتم که یا معلی بدرستیکه از برای ما حدیثی است که هر که حفظ کند او را بر ما خدای تعالی
حفظ کند دین و دنیای او را یا معلی مباش تو که حدیث ما را در دست مردم بیندازی که بر آن مطلع شوند پس اگر خواهند منت
بر تو گذاشته ترا رها کنند و اگر خواهند ترا بقتل رسانند یا معلی بدرستیکه هر که کتمان کند احادیث مشکله صعب ما را
خدا آن احادیث را نوری در میان دو چشم او ورزق میدهد او را و عزت یابد در میان مردمان و هر که فاش سازد
احادیث صعب ما را نمیرد تا آنکه بگزد او را سلاحی یا آنکه بمیرد و در قید و حبس یا معلی می‌بینم که تو کشته شده باشی فاستعد
مؤلف گوید که ممکن است فاستعد بدال مهمله خوانیم و معنی آن باشد که پس مهیا و مستعد قتل باش یا آنکه بذال معجمه خوانده شود
یعنی پس پناه بر خدا از اینکه فاش سازی حدیث مشکل ما را و آن سبب قتل تو شود و بدان که معلی ابن خنیس بخای معجمه
مضمومه و سین مهمله از اصحاب کبار حضرت صادق است و احادیث متعدده وارد شده که سبب قتل او اشاعه و ابراز
بعضی احادیث اسرار بود و لیکن ابن غضایری او را از ضعفا شمرده و گفته است که من اعتماد نمیکنم باحادیث او و بعضی گفته‌اند
که او در اول امر از متابعان محمد بن عبدالله بن حسن بن علی بن ابیطالب که او را نفس زکیه می‌گفتند بود و در آخر امر از

اصحاب امام جعفر صادق شد و شیخ طوسی در کتاب غیبت او را کمال تمجید کرده و حق آن است که وی از کبار اصحاب
آنحضرت است و در کتاب رجال از ابن ابی نجران از حماد ثابت از مسمعی روایت شده که او گفت داود بن علی که از
امرای خلفای بنی عباس و عم سفاح است و در مدینه حکمران بود معلّی ابن خنیس را گرفته محبوس ساخت و چون خواست او را
بقتل رساند معلی گفت که مرا بیرون برید بجانب مردم زیرا که بر من دین بسیار است و مالی وافر دارم و میخواهم مردم را شاهد
بگیرم بر دیون خود ایشان این سخن را از او قبول کرده و او را بر سر بازار بردند و خلایق برگرد او جمع شدند و چون جمعی کثیر
برگرد او احاطه کردند گفت که ایها الناس منم معلی بن خنیس هر که مرا شناخته است چه بهتر از آن و هر که مرا نشناخته بشناسد
شاهد شوید که آنچه از من مخلف شده از اعیان اموال یا دیون یا آماء یا عبید یا خانه از قلیل و کثیر تمام مال جعفر بن محمد است
چون امیر زندان این سخن از وی بشنید بر او غضب کرده او را بقتل رسانید و چون این خبر بحضرت امام جعفر صادق رسید غضبناک
از خانه برآمد بحیثیتی که دامن آنحضرت بر زمین میکشید و اسمعیل پسر آنحضرت در خدمت آنحضرت بود پس آنحضرت نزد داود بن
علی رفت فرمود که ای داود کشتی مولای مرا و اخذ کردی مال مرا داود عرض کرد که من او را نکشتم و صاحب شرط او را کشت و
من مالی از اموال تو را نبرده ام آنحضرت فرمود که وی یعنی امیر شرطه ها اینکار را با اذن تو کرده یا بدون اذن تو داود گفت که
بغیر اذن من کرد پس آن حضرت با اسمعیل پسر خود فرمود که خود دانی هر چه خواهی بکن اسمعیل رفت و بشمشیری که در کمر داشت صاحب
شرط را با آن شمشیر بقتل رسانید و در آن کتاب پس از نقل این روایت روایتی را که سابق بر این ذکر کردیم که آن حضرت نفرین
بر داود کرد و داود بمرد به تفصیلی که گذشت نقل نمودیم و لیکن در این حدیث صلب معلی مذکور نیست و اگر کسی را میل باطلاع تفصیل
معلی بن خنیس و روایات وارده در حق او باشد رجوع کند به کتاب رجال کبیر و در کتاب اختصاص و بصایر الدرجات از عبدالله
بن سنان روایت شده که حضرت امام جعفر صادق فرمود که حوضی است ما بین بصره تا صنعا ای پسر سنان آیا میخواهی که
آن حوض را ببینی من عرض کردم که آری فدای تو شوم آنحضرت دست مرا گرفت و مرا به پشت مدینه برد و پای مبارک را بر زمین زد
پس من نگاه کردم و نهری را دیدم که جاری و کنار آن ناپدید بود که نمیدیدم از کنار آن مگر موضعی را که در آنجا ایستاده بودم و
بدرستیکه او مانند جزیره بود و من و آن حضرت بر کنار او ایستادیم و دیدم که در یک طرف آن نهر آبی جاری بود سفیدتر
از برف و از یک طرف آن شیری جاری میشد از برف سفیدتر و در وسط آن خمری بود بهتر از یاقوت که من چیزی بهتر از
آن خمر ندیده بودم که میان شیر و آب بود پس بخدمت آن حضرت عرض کردم که فدای تو شوم از کجا جاری میشود این نهر

و مجرای آن کجا است فرمود آنحضرت که این چشمه ایست که خدای تعالی در کتاب خود ذکر کرده و فرموده است که نهرهائی در
بهشت است از شیر و چشمه ایست از آب و چشمه ایست از خمر که جاری میشود در آن نهر و بر اطراف آن دیدم درختهای مبارکه و
بر آن درختها دخترانی چند بودند آویخته و بر سر ایشان موئی بود که بهتر از آن هرگز موئی ندیده بودم و در دستهای ایشان ظروفی
چند بود که بهتر از آنها ندیده بودم و از ظروف دنیا نبود پس نزدیک یکی از آن دختران رفتم دیدم که چون خواست از آن
نهر بیاشامد پس آن درختی که آن دختر در آن بود خم شد با آن و آن دختر از آن نهر مقداری برگرفت و آشامید باز خواست که
از آن نهر مقداری برگیرد آن درخت بار دیگر خم شد و آن دختر مقداری از آن آب برگرفت و بمن داد و من از آن آشامیدم و
من هرگز شرابی بهتر و لذیذتر از آن ندیده بودم و از آن بوی مشک ساطع بود و چون در آن کاسه نظر کردم دیدم که سه
رنگ از شراب در آن کاسه است پس بخدمت آن حضرت عرض کردم که فدای تو شوم هرگز مثل آنچه امروز دیدم ندیده بودم
و نمیدانستم که امر بر این نحو است آنحضرت فرمود که کمتر چیزی است که خدای تعالی از برای ما و شیعیان ما مهیا فرموده بدرستیکه چون
بمیرد میبرند روح او را بجانب این نهر و سیر میکند در باغ این نهر و می آشامد از شراب این نهر و بدرستیکه دشمن ما چون بمیرد
میبرند روح او را بوادی برهوت و مخلد ماند در عذاب آن سرزمین و بخورانند او را از زقوم و بچشانند او را از حمیم پس پناه
بر بخدا از آن وادی و نیز در کتاب اختصاص از ابی بصیر روایت شده که او گفت در خدمت حضرت امام جعفر صادق بودم
و در خدمت آنحضرت مردی بود از اهل خراسان و بنهجی سخن میگفت که من نمی فهمیدم که چه میگوید و در آخر کلامش سخنی گفت که
من فهمیدم پس شنیدم که حضرت صادق فرمود که پای خود را بر زمین بزن چون آن مرد پای خود را بر زمین زد سواران چندی ظاهر
شدند که سرهای خود را بر قرپوس زین اسبان خود گذاشته بودند پس آن حضرت فرمود که این جماعتند از اصحاب قائم و نیز در
کتاب اختصاص از حسن بن عطیه روایت شده که او گفت وقتی حضرت امام جعفر صادق بر کوه صفا ایستاده بود و عباد بصری
بآن حضرت عرض کرد که حدیثی از قول تو روایت میکنند آنحضرت فرمود که آن حدیث چیست عباد عرض کرد که میگویند که
حرمت مؤمن اعظم است از حرمت این بنا یعنی خانه کعبه آن حضرت فرمود که بتحقیق که من گفته ام این را بدرستیکه مؤمن اگر
باین کوه اشاره کند که بیا کوه بجانب او خواهد آمد پس من دیدم که کوهها بجانب آن حضرت در حرکت آمدند آن حضرت فرمود
که چرا از جای خود حرکت کردی من شما را نخواستم و در کتاب بصائر الدرجات از ابو بصیر روایت شده که گفت وقتی در خدمت
امام جعفر صادق بودم که آن حضرت پای مبارک را بر زمین زد دیدم که دریائی ظاهر شد که کشتیهای آن از نقره بود و

ان

آن حضرت در یکی از آن کشتیها سوار شد و من نیز در خدمت آن حضرت سوار کشتی شدم و رفتیم تا آنکه بموضعی رسیدیم که در آن جا
خیمه‌هائی بود از نقره پس آن حضرت داخل شد در آن خیمه‌ها و بیرون آمد و من دیدم آن خیمه را که آن حضرت اول داخل آن خیمه
شد من عرض کردم که خوب خیمه‌ایست آن حضرت فرمود که این خیمه رسول خدا است و دیگری خیمه حضرت امیرالمؤمنین است و
سوم خیمه حضرت فاطمه است و چهارم خیمه خدیجه و پنجم خیمه حسن و ششم خیمه حسین و هفتم خیمه علی بن الحسین و هشتم خیمه پدرم و نهم خیمه
منست و نمیمیرد احدی از ما که بمیرد مگر آنکه ساکن شود در این خیمه‌ها یعنی در نفس این خیمه‌ها یا در مثل آن و نیز در کتاب بصائر الدرجات
و اختصاص از معلی بن خنیس روایت شده که او گفت وقتی از برای بعضی حوائج خود بخدمت حضرت امام جعفر صادق رفتم و
محزون و دلتنگ بودم آن حضرت فرمود که چه روی داده ترا که حزین و ملولی من عرض کردم که خبرهای عراق بمن رسیده
و من بیاد اهل و عیال خود افتاده‌ام آن حضرت فرمود که روی خود را بگردان من روی خود را گردانیدم آن حضرت فرمود
که داخل شو بخانه خود من داخل خانه خود شدم و هیچیک از عیال خود را از کوچک و بزرگ مفقود نیافتم و تمام ایشان را دیدم که
در خانه من جمعند و هرچه داشتم همه را بجای خود دیدم بعد از آن از خانه بیرون آمدم که شنیدم آن حضرت فرمود که برگردان
روی خود را چون روی خود را برگردانیدم هیچ چیز از آنچه میدیدم ندیدم و نیز در کتاب بصائر الدرجات است که مفضل بن
عمر گفت که بودم میان حضرت امام جعفر صادق و بعضی از بنی امیه امری پس آن حضرت بدیوان رفت صاحب دیوان بدربانان
گفت که این مرد را که گذاشت که داخل شود بر من ایشان گفتند که قسم بخدا که ما ندیدیم احدی را و نیز در آن کتاب مسطور است
که در یکی از اسفار ابو عبدالله بلخی در خدمت حضرت امام جعفر صادق بود پس در عرض راه آنحضرت بوی فرمود که نظر کن در
اینجا چاهی بنظر تو میآید یا نه بلخی از جانب راست و چپ خود به تفحص برآمد و مراجعت بخدمت آن حضرت نمود و عرض کرد که چیزی
بنظر من نیامد آن حضرت فرمود که بلی در این جا چاهی است نظر کن و او را ببین بلخی برگشت و هرقدر جستجو کرد چیزی نیافت باز بخدمت
آن حضرت برگشت و گفت چیزی نیافتم پس آن حضرت باواز بلند فرمود که ای چاه پرآب شنونده که اطاعت میکنی پروردگار خود
را سقایت کن ما را از آنچه خدا در تو قرار داده پس دیدم که آب از چاهی جوشید و آن آبی بود گواراتر از همه آبها و بهتر از همه بلخی
عرض کرد که فدایت شوم سنتی است در شما مثل سنت موسی و در کتاب روضة الواعظین از محمد بن معروف هلالی مرویست که او
گفت در خدمت حضرت امام جعفر صادق بجانب حیره میرفتیم و از بس که مردم بسیار بود من فرصت خدمت آن حضرت نمی‌یافتم
پس چون روز چهارم شد آنحضرت مرا دید و مرا نزدیک بخود خواند و مردم متفرق شدند و آنحضرت بجانب قبر امیرالمؤمنین رفت و

ومن در خدمت آن حضرت رفتم و آن حضرت بهر طرف ومن با آن حضرت میرفتم پس آن حضرت را بول گرفت و از راه دور شد
پس رمل را حفر فرمود و در آن بول کرد و موضعی دیگر را حفر نمود و در آنجا آبی ظاهر شد آن حضرت از آن تطهیر نمود و وضو
ساخت و دو رکعت نماز گذارد بعد از آن روی بمن فرموده فرمود که ای پسر معروف آنچه دیدی از برای کسی حکایت مکن
مولف گوید که حیره به کسر حای حطی شهری بوده در قدیم در ظهر کوفه که نعمان بن منذر در آنجا مسکن داشته و در کتاب
مناقب و خرایج از سعد اسکاف روایت شده که او گفت روزی در خدمت امام جعفر صادق بودم که مردی از اهل
کوهستان بخدمت آن حضرت آمد و هدیه چند بجهه آن حضرت آورده بود و از آن جمله همیانی بود که پر بود از گوشت
خشک حیوانات وحشی آنحضرت آن گوشت پاره ها را از آن همیان بیرون ریخت سخنی با آن مرد فرمود آن مرد عرض کرد که چرا
آن حضرت فرمود بجهه آنکه این گوشت تزکیه نشده آن مرد عرض کرد که من آنرا از دست مسلمان خریدم که او میگفت
این گوشت مزکی است پس آنحضرت آن گوشت پاره ها را در همیان ریخت و چیزی بر آن خواند که ما نفهمیدیم آنرا بعد از آن با آن مرد
گفت که این همیان را در آن خانه بر چون آن مرد آن همیان را در آن خانه برد شنید که گوشتهائی که در آن همیان است
میگویند که ای بنده خدا نیست که تناول کند مثل ما را امام و نه اولاد انبیا زیرا که ما تزکیه نکرده اند پس آن مرد همیان
را برداشته بیرون آمد آن حضرت بوی گفت که چه گفت گوشت همیان وی عرض کرد که گفت مثل آنچه تو فرمودی گفت
که من مزکی نیستم آنحضرت فرمود که بدرستیکه ما میدانیم چیزیرا که نمیدانند مردم پس آن مرد آن همیانرا برد و در پیش سگان
ریخت و نیز در کتاب مناقب و خرایج از عبد الله بن یحیی کاهلی روایت شده که حضرت امام جعفر صادق بمن فرمود که در
وقتی که درنده را ببینی چه میگوئی من عرض کردم که چیزی نمیدانم آن حضرت فرمود چون درنده را ببینی در صورت
او آیة الکرسی بخوان پس بگوی که عزمت علیک بعزیمة الله وعزیمة محمد رسول الله وعزیمة سلیمان بن داود
وعزیمة علی امیر المؤمنین والائمة من بعده ان تتنحی عن طریقنا ولم تؤذنا فانا لا نؤذیک و چون این را بخوانی
او از تو برگرداند عبد الله کاهلی گفت که پس من وقتی بجانب کوفه میرفتم ناگاه سبعی در راه بمن برخورد پس من آنچه
را که آنحضرت فرموده بود خواندم و دیدم که آن سبع سر خود را بزیر انداخت و دم خود را در میان دو پای خویش گرد و
از همان راهی که آمده بود برگشت پس پسر عم من که با من بود گفت که من نشنیدم سخنی بهتر از آنچه تو گفتی من گفتم آنچه شنیدی
کلام جعفر بن محمد بود وی گفت که من شهادت میدهم که او ست امامی که خدا واجب ساخته طاعت او را و او را قبل از این

معرفتی بآنحضرت نبود نه کم و نه بسیار و چون سال دیگر شد و بخدمت آن حضرت رسیدم و آنچه گذشته بود عرض کردم آنحضرت
فرمود که تو چنان میدانی که من در آن وقت شما را نمیدیدم بد اعتقادی کردی بعد از آن فرمود که بدرستیکه از برای ما هر یک
از اولیاء و دوستان خود گوشی است شنوا و چشمی است بینا و زبانی ناطق پس فرمود که یا عبدالله قسم بخدا که آنرا از شما برگردانیدیم
و علامت بینه که گفتم آنکه شما در صحرا و در کنار نهر بودید و اسم پسر عمت مثبت است پیش ما و خدا نمیراند او را تا آنکه بشناسد او را این
امر یعنی بشناسد امامت و حقیقت ما را عبدالله گفت که پس من بکوفه برگشتم و آنچه آن حضرت فرموده بود به پسر عمم گفتم وی را خوشحالی
شدید و سروری عظیم روی نموده و بر بینائی ماند تا آنکه وفات یافت و در کتاب خرایج روایت شده که مردی از اهل خراسان
بخدمت حضرت امام جعفر صادق آمد آن حضرت باو فرمود که چه کرد فلانی عرض کرد خبری از او ندارم آنحضرت فرمود که من
خبر دهم ترا از حال او وی جاریه را بتو سپرد که بجهة من بیاوری و مرا حاجتی بآن جاریه نیست خراسانی عرض کرد که چرا آنحضرت
فرمود بواسطه آنکه منظور نداشتی خدای تعالی را در آن جاریه در هنگامی که کردی آنچه کردی در شب نهر بلخ آن مرد سکوت
کرد و دانست که آنحضرت خبر داده او را از امری که آنرا میداند و در کتاب مناقب و خرایج از حسین بن ابی العلا روایت شده که
او گفت بودم در خدمت حضرت امام جعفر صادق که مردی با آنکه یکی از موالی آنحضرت آمد و از سوء خلق زوجه خود بآنحضرت
شکایت کرد آنحضرت فرمود که او را نزد من بیاور چون حاضر شد آنحضرت باو فرمود که چرا با زوج خود چنین رفتار میکنی آن
زن گفت خدا او را چنین و چنان کند آنحضرت فرمود که اگر بر این حالت باقی باشی و از حالت خود بر نگردی زنده نمانی مگر
سه روز آن زن گفت باک ندارم که او را دیگر نبینم آن حضرت بآن مرد فرمود که بگیر دست زن خود را و برو که نیست در
میان تو و او مگر سه روز و چون روز سوم شد آن مرد بخدمت حضرت صادق آمد آن حضرت باو فرمود که چه کردی با زوجه
خود آن مرد گفت قسم بخدا که او را در این ساعت دفن کردم پس من بخدمت آن حضرت عرض کردم که چگونه بود حال آن زن
فرمود که بود زنی متعدیه پس خدا کم ساخت عمر او را و براحت انداخت شوهر او را از او و در کتاب خرایج روایت شده که مردی
از برای مثنی روایت کرده که وقتی در خدمت حضرت امام جعفر صادق طعام میخوردیم آن حضرت بغلام خود فرمود که برو
و مقداری از آب زمزم بیاور غلام رفت و زمانی نگذشت و برگشت و آب با خود نداشت و عرض کرد که یکی از خدام زمزم
مرا منع کرد که آب بیاورم و گفت که تو میخواهی آب ببری از برای معبود عراق پس رنگ آن حضرت متغیر شد و دست بدعا
برداشت و لبهای مبارک را حرکتی داد بعد از آن بآن غلام فرمود که برو و آب زمزم بیاور و آن حضرت باز مشغول

باکل شد که غلام بسرعت برگشت و رنگ او متغیر بود و آب آورد آن حضرت از او پرسید که چه خبر داری عرض کرد آنکه مرا مانع شد
از آوردن آب در چاه افتاده بود و او را از چاه بیرون آوردند آنحضرت حمد کرد خدا را و نیز در کتاب خرایج و مناقب از صفوان
روایت شده که او گفت وقتی در خدمت حضرت امام جعفر صادق بودم که جوانی آمد و گفت که مادرم مرد آن حضرت فرمود
که مادر تو نمرده است وی عرض کرد که او را در خوابگاه خود مرده خوابانیدم و بخدمت تو آمدم آنحضرت برخاست و بجانب
مادر او آمد چون داخل خانه شدند آن جوان دید که مادرش نشسته است آن حضرت با او فرمود که برو هرچه مادرت میخواهد باو بده
وی بجانب مادر آمده گفت چه میخواهی گفت مویز پخته میخواهم پس ظرفی مملو از زبیب مطبوخ آوردند و آن زن چندانکه میخواست
بخورد پس پسرش باو گفت که پسر رسول خدا بر در خانه است و ترا امر فرموده که وصیت کنی آن زن وصیت کرد و بمرد
و ما از آن خانه بیرون نیامدیم تا آنکه آن حضرت بر او نماز گذارد و او را دفن کردند و در کتاب خرایج از ابان بن تغلب
روایت شده که او گفت وقتی در مدینه از خانه برآمده اراده خدمت حضرت امام جعفر صادق نمودم و چون بر در خانه
آنحضرت رسیدم دیدم جمعی که من ایشان را نمی شناختم از خدمت آن حضرت بیرون میآیند و همه ایشان در زی
بسیار خوب بودند که بهتر از آن ندیده بودم و بارخسارهائی که احسن از ایشان ملاحظه نکرده بودم و همگی در کمال وقار و طمأنینه
پس بخدمت آن حضرت رفتم و آن حضرت حدیث میفرمود و پانزده کس در خدمت آن حضرت بودند که هیچیک زبان دیگری را
نمی فهمیدند بعضی عربی بود و بعضی فارسی و نبطی و حبشی و سقلبی پس چون فارغ شدیم یکی از ما از دیگری پرسید که آن حضرت
بچه زبان حدیث میفرمود وی که عربی بود گفت بزبان عربی دیگری گفت من فارسی فهمیدم و شنیدم و حبشی گفت حدیث
نکرد آن حضرت مگر بحبشی و سقلبی گفت که حضرت سخن نگفت مگر بزبان سقلبی و بر این قیاس پس همگی برگشتند بخدمت آن حضرت
و آنچه گذشته بود عرض کردند آن حضرت فرمود که حدیث واحد بود ولیکن بگوش شما بزبانهای مختلفه و تفاسیر متعدده
رسیده و در کتاب خرایج است که جابر گفت وقتی در خدمت ابا عبدالله حضرت امام جعفر صادق بودم که گذشتیم بمردی
که بزغاله را خوابانیده بود و میخواست ذبح کند پس چون آن بزغاله نظر بآن حضرت افتاد صیحه زد آنحضرت بآن مرد
فرمود چند است قیمت این بزغاله وی عرض کرد چهار درهم آنحضرت چهار درهم از آستین خود برآورده باو داد و فرمود
این بزغاله را رها کن پس از آن رفتیم و دیدیم که بازی دراجی را گرفته آن دراج فریادی کرد آن حضرت اشاره بآن باز فرمود
باز آن دراج را رها کرد من عرض کردم که امری عجیب دیدم از امر تو آن حضرت فرمود آری آن بزغاله را چون جبانی خشن

خواست ذبح کند چشم آن بزغاله بر من افتاد گفت پناه میبرم به خدا و بشما اهل بیت از آنچه این مرد اراده دارد از من و
همچنین دراج چنین گفت و اگر شیعیان ما بر استقامت بودندی هر آینه می شنوانیدم ایشان را منطق الطیر و نیز در کتاب خرایج
و مناقب است که داود رقی گفت وقتی بحضرت حضرت امام جعفر صادق رسیدم و حضرت موسی پسر آن حضرت طفل بود
پس داخل شد بر آنحضرت جناب امام جعفر فرمود که کیف اصبحت یعنی چگونه صبح کردی وی عرض کرد که فی کنف الله
منقلباً فی نعم الله یعنی صبح کردم در حالتی که بودم در ظل حمایت آله و می غلطیدم در نعمتهای خدای تعالی پس حضرت موسی بپدر
بزرگوار خود عرض کرد که من خوشه انگور جرشی و انار میخواهم من گفتم سبحان الله اینک فصل زمستان است حضرت صادق
فرمود ای داود بدرستیکه خدا قادر است بهر چیز داخل شو در این باغ و درختی از انگور است که بر آن خوشه از انگور جرشی
است و اناری بر درختی است من رفتم و آنها را آوردم و عرض کردم که من ایمان آوردم بسر و علانیه شما پس انگور و انار
را بموسی دادم آنحضرت گرفت و تناول فرمود فقال یا داود یعنی پس گفت ای داود قسم بخدا این از رزق قدیم است که
مخصوص ساخت خدا بآن مریم را از افق اعلی مؤلف گوید که ظاهر کلام آنست که گوینده حضرت موسی بوده اگر چه
محتمل است باحتمال بعید که گوینده حضرت امام جعفر صادق بوده و نیز در کتاب خرایج از داود رقی روایت شده که او گفت
وقتی در خدمت حضرت امام جعفر صادق بودم آن حضرت فرمود که ترا چه روی داده که رنگ ترا متغیر می بینم من
عرض کردم که تغییر داده رنگ مرا دین بزرگ و میخواهم بدریا رفته بجانب سند و بنزد برادر خود روم آن حضرت فرمود
هر وقت خواهی برو من عرض کردم که از هول دریا و امواج آن ترسانم آن حضرت فرمود آنکس که حافظ تو در بر است
حافظ است در بحر ای داود اگر نبود اسم و روح من هر آینه جاری نمی شد نهرها و میوه نمیدادند درختان و سبز نمیشدند
اشجار داود گفت پس سوار دریا شدم و چندانکه خدا میخواست رفتم و بساحل دریا بعد از یکصد و بیست روز رسیدم
و از کشتی در وقت زوال روز جمعه بیرون آمدم پس ابری در آسمان ظاهر شد و نوری از بالای سر من درخشیدن گرفت که
بر زمین می تابید پس آوازی آهسته شنیدم که کسی گفت ای داود اینک زمان قضای دین تو رسیده سر خود را بلند کن سر خود
را بلند کردم آوازی شنیدم که کسی بمن گفت برو بعقب ریگهای قرمز من رفتم و دیدم که صفحه چند از طلای احمر در آنجا افتاده
که یکطرف صاف است و بر یکطرف آن مکتوب است که هذا عطائنا فامنن او امسک بغیر حساب یعنی این عطای ما است پس
منت گذار و بده بمردم یا نگاهدار بدون حسابی پس من آنها را برداشتم و از برای آنها قیمت لا تحصی بود پس با خود گفتم که این

حکایت را باهیچکس نگویم تا بمدینه روم چون بمدینه رسیدم و بخدمت حضرت امام جعفر صادق رفتم آنحضرت بمن فرمود ای
داود بدرستیکه عطای ما از برای تو نوری بود که ساطع شد از برای تو بآنچه یافتی از طلا و نقره ولکن آنها گوارا است
بر تو و از برای تو است از جانب پروردگار کریم پس حمد کن خدا را داود گفت که من از معتب خادم آن حضرت پرسیدم
که چه حکایت از من گذشت معتب گفت که در آنوقت که توقف میکنی آنرا آن حضرت در آنوقت از برای بعضی از اصحاب خود
فلان و فلان حکایت ترا نقل فرمود پس وقت نماز حاضر شد و آن حضرت برخاست بنماز و ما با آن حضرت نماز گذاردیم
چون فارغ شدیم من از آن جماعت که معتب گفته بود خبر گرفتم ایشان نیز آن حکایت را چنانکه گذشته بود گفتند و نیز در
کتاب خرایج است که آن حضرت را غلامی بود مسلم نام و قران نمیتوانست بخواند آنحضرت در یکشب قران را باو تعلیم فرمود
و چون صبح شد قران را نیکو میدانست و نیز در آن کتاب است که بعضی از اصحاب ما گفتند که وقتی مالی بجهت امام جعفر صادق بردم
و آن مال در نظر من بسیار مینمود پس چون بر آن حضرت داخل شدم آن جناب یکی از غلامان خود را فرمود آن طشتی که در
آخر خانه گذاشته است بیاور و به کلمهٔ چند تکلم فرمود چون آن غلام طشت را آورد دنانیر از آن طشت ریختن گرفت و
آنقدر دنانیر ریخت که حایل شد میان من و غلام پس آن حضرت ملتفت بجانب من شده فرمود که آیا تو چنان میدانی که ما
محتاجیم بآنچه در دست شما است این است و جز این نیست که اخذ میکنیم ما از شما آنچه اخذ میکنیم بجهة آنکه پاکیزه گردانیم
شما را و نیز در آن کتاب است که عبد الرحمن بن حجاج گفت که در خدمت حضرت امام جعفر صادق بودم در میان مکه و
مدینه و آنحضرت سوار بر قاطری بود و من سوار بر الاغی بودم و دیگر کسی با آن حضرت نبود پس من عرض کردم که ای
سید و آقای من علامت امام چیست فرمود که اگر باین کوه اشاره کند که بیا آن کوه بیاید پس بخدا قسم که دیدم آن کوه
که حضرت باین اشاره فرموده بود حرکت کرده بجانب آن حضرت آمد آنحضرت فرمود من قصد نکردم آمدن ترا و نیز در آن
کتاب است که محمد بن مسلم گفت وقتی در خدمت امام جعفر صادق بودم که معلی بن خنیس آمد و میگریست آن حضرت باو فرمود
چرا گریه میکنی عرض کرد بر در خانه قومی هستند که زعم ایشان آن است که نیست از برای شما فضلی بر ما و شما و ایشان مماثل اید
و یک چیز هستید آن حضرت سکوت فرمود بعد از آن فرمود تا طبقی از خرما آوردند و آن حضرت یکدانه خرما از آن طبق
برداشت و آن را دو نیم کرد و تناول فرمود و هسته آنرا در زمین کاشت آن هسته سبز شد و درختی شد و غوره کرد و نخست
یکدانه از غوره آن درخت را چید و آن را شکافت و پوستی از میان آن بیرون آورد و آنرا به معلی بن خنیس داد و فرمود

بخوان آن را پس در آن مرقوم بود بسم الله الرحمن الرحیم لا اله الا الله محمد رسول الله علی المرتضی و الحسن و الحسین و علی بن الحسین واحد بعد واحد الی حسن بن علی و ابنه یعنی حضرت صاحب الامر عجل الله فرجه و نیز در آن کتاب است که ابو مریم مدنی گفت که وقتی بیرون رفتم بحج و چون نزدیک بمسجد شجره رسیدم بر حماری که داشتم سوار شدم و گفتم که ادراک کنم جماعت را و نماز را با ایشان گذارم چون مقداری راه رفتم جماعتی را دیدم بجانب ایشان رفتم چون نزدیک با ایشان رسیدم دیدم که حضرت امام جعفر صادق ع است نشسته و عبای مبارک را بر خود پیچیده و تسبیح میگوید پس بمن فرمود که ای ابی مریم نماز گذارده من عرض کردم نی فرمود نماز کن من نماز کردم پس از آنجا کوچ کردیم و من در زیر محمل آن حضرت میرفتم و هم کجاوه آن حضرت غلامی از آن حضرت بود که او را سالم میگفتند پس من با خود گفتم که امروز در محل خلوت در خدمت آن حضرتم سؤال میکنم از آنحضرت آنچه را بخواهم چون این بخاطرم گذشت آن حضرت فرمود که ای ابا مریم در تحت محمل من عرض کردم آری فرمود می بینم تو بسیار بقضای حاجت میروی مگر نا خوشی شکم داری یعنی زحیر بهم رسانده من عرض کردم آری فرمود که صبح ماهی خوردی عرض کردم آری فرمود که در عقب آن خرما خوردی عرض کردم نی فرمود که اگر در عقب آن چند دانه خرما میخوردی ضرر بتو نمیرسانید پس رفتیم تا آنکه وقت زوال شد آنحضرت بغلام خود فرمود آب بیاور تا وضو بسازم وی آب آورد آن حضرت بگوشه رفت که تطهیر فرماید چون از آن موضع مراجعت فرمود درخت خرمائی خشکیده دید نزدیک آن درخت رفت و فرمود که ای درخت از آنچه خدا در تو آفریده ما را اطعام ده من دیدم آن درخت حرکت کرد و سبز شد و شکوفه کرد و خرمای زرد داد پس آنحضرت از آن خرما تناول فرمود و بمن داد و تمام آن حال زود تر از یک چشم بهم زدن بود و نیز در آن کتاب است که ابو خدیجه از مردی که شمشیر دار بنی العباس بود روایت کرد که چون حضرت امام جعفر صادق و اسمعیل پسر آن حضرت را بنزد ابو الدوانیق آوردند آن لعین امر بقتل ایشان نمود و ایشان محبوس بودند در خانه پس آن لعین حضرت امام جعفر صادق را از خانه بیرون آورد که بقتل رساند و شمشیری بر آن حضرت زد و بعد از آن اسمعیل را شمشیری زده ایشان را کشت و بجانب ابو الدوانیق رفت ابو الدوانیق او را گفت که چه کردی وی گفت که ایشان را کشتم و ترا از ایشان راحت دادم و چون صبح شد دیدند که آن حضرت و اسمعیل نشسته اند و اذن دخول می طلبند ابو الدوانیق بآن شخص گفت که آیا تو نگفتی که ایشان را کشتم گفت آری و ایشان را چنان می شناختم که ترا می شناسم گفت برو بآن موضعی که ایشان را در آنجا کشتی و ببین چگونه است چون وی بآن موضع رفت دید که دو شتر در آنجا افتاده اند وی مبهوت شد و بنزد ابو الدوانیق برگشته

و سر بر برافراخته بود ابوالدوانیق گفت که باید احدی این حکایت را از تو نشنود که این حکایت مثل حکایت عیسی است که
خدای تعالی میفرماید که و ما قتلوه و ما صلبوه و لکن شبه لهم گفتار در ذکر بعضی دیگر از اخبار مشتمله بر برخی دیگر
از معجزات امام همام امام جعفر صادق ع در کتاب خرایج از علی بن مهران روایت شده که او گفت مردی
بود از ماوراء خراسان که موسر و صاحب اموال بسیار و از دوستان اهل بیت عصمت بود و در هر سال بحج آمدی
و بر خود قرار داده بود که در هر سال هزار دینار از مال خود به جهت جناب امام جعفر صادق بیاورد و او را زنی بود دختر
عم او که او نیز در کمال ثروت و صاحب دیانت بودی پس در بعضی از سالها آن زن بشوهر خود گفت که ای پسر
عم مرا در این سال با خود به حج بر وی قبول کرده آن زن تدارک سفر حج دید و از برای عیال حضرت صادق
و دختران آن حضرت رخوت فاخر از لباس های خراسان با جواهر و پارچه های بسیار با خود برداشت و شوهر
آن زن هزار دینار مقرری را بجهت آن حضرت بعادت مقرره در کیسه کرده در جعبه که در آن بوی خوش و
حلی بود گذاشت و از بلد خود باتفاق منکوحه خویش حرکت کرده بجانب مدینه رفتند و چون به مدینه رسیدند آنمرد
بخدمت حضرت امام جعفر صادق رفت و سلام کرد و آن حضرت را خبر داد که با اهل خود عزیمت حج نموده و از آن
حضرت مسئلت نمود که زن او را مرخص فرماید که بخانه آن حضرت رفته آنچه از برای عیال و دختران آن حضرت آورده بایشان
تسلیم نماید آن حضرت او را مرخص فرمود آن زن بمنزل آن حضرت رفته یک روز در آنجا ماند و آنچه بجهت عیال و بنات
آن حضرت آورده بود برایشان قسمت نمود چون روز دیگر شد از خانه آنحضرت برآمده بمنزل خود رفت و چون روز
دیگر شد آن مرد بدختر عم خود گفت آن جعبه را بیاور تا آن هزار دینار را که در آنجا گذاشته ام بخدمت آنحضرت برم
زن گفت آن جعبه در فلان محل است آنمرد رفت و جعبه را برگرفت و قفل آن را گشود دید که تمام حلی و آنچه در آن بود
بجای خود است ولیکن از آن هزار دینار اثری نیست آن مرد هزار دینار دیگر از یاران خود قرض نمود و آنچه از حلی داشت
در پیش ایشان برهن گذاشت و آن هزار دینار را بخدمت حضرت برد و چون خواست آن دنانیر را بخدمت آن حضرت
سپارد آن حضرت فرمود که بتحقیق آن هزار دینار مقرری تو بما رسیده است آن مرد عرض کرد که ای مولای من
چگونه بشما رسیده است و حال آنکه احدی بغیر از من و دختر عموی من خبری از آن نداشت آن حضرت فرمود که ما را
بجهت مساعی احتیاج بهم رسید پس یکی از شیعیان خود را از جماعت جن امر نمودیم که آمد و آنچه بما آورد



و در هر وقت که مرا امری پیش آید که در آن تعجیلی باشد یکی از ایشان را نفرستم تا آن کار را رواج دهد پس بر بصیرت و اعتقاد آن مرد افزود و آن دنانیر را آورده بصاحبش رد کرد و آنچه از حلی برهن گذاشته بود گرفت و چون بمنزل خود آمد دید زوجه او وفات یافته از خدمتگاران خود سؤال کرد که چه روی داده این زن را گفتند که او را درد دلی بهم رسید و بمرد آن مرد چشمها و حنک او را بست و او را در مفرشی پیچیده بکار تجهیز کفن و دفن او پرداخت و قبری از برای او حفر نمود بعد از آن بخدمت حضرت امام جعفر صادق رفت و آن حضرت را از آن واقعه خبر داد و مسئلت نمود که آنحضرت آمده بعد از تغسیل و تکفین بر او نماز گذارد آنحضرت چون آن واقعه را شنید برخاست و دو رکعت نماز گذارد و دعا کرد بعد از آن بآن مرد فرمود که برگرد بمنزل خود و بدان که اهل تو نمرده است و زود باشد که او را ببینی که در منزل نشسته است و با مروهی مشغول است و در کمال سلامتی است آن مرد تعجب نموده بمنزل خود آمد و زن خود را بر آن حالت که آن حضرت وصف فرموده بود یافت پس از مدینه برآمده بمکه رفتند و حضرت امام جعفر صادق نیز بجهت حج بمکه رفت در اثنای طواف نظر آن زن بر آن حضرت افتاد که مشغول به طواف بود و مردم بر دور آن حضرت احاطه کرده بودند آن زن بشوهر خود گفت که این مرد کیست گفت این بزرگوار حضرت امام جعفر صادق است آن زن گفت قسم بخدا همین مرد است که او را دیدم که شفاعت کرد در نزد پروردگار خود تا این که روح بجسد من برگشت و نیز در آن کتاب از داود رقی روایت شده که او گفت وقتی در خدمت حضرت امام جعفر صادق بودم که جوانی آمد و میگریست و بخدمت آن حضرت عرض کرد که من نذر کرده بودم که با اهل خود به حج بروم و چون بمدینه رسیدم زن من وفات یافت آن حضرت فرمود که برگرد زن تو نمرده است آن جوان عرض کرد که مرده و من او را پیچیدم آن حضرت فرمود که برو زن تو زنده است آن جوان رفت و لحظه نگذشت که برگشت و میخندید و بخدمت آن حضرت عرض کرد چون بمنزل خود رفتم دیدم که زن من نشسته است پس آن حضرت روی بمن کرده فرمود ای داود ایمان نیاوردی من عرض کردم ایمان آورده ام و لکن لیطمئن قلبی یعنی میخواهم بعین عیان ببینم تا قلب من مطمئن شود داود گفت که پس چون روز ترویه شد آن حضرت بمن فرمود ای داود من مشتاق شده ام بخانه پروردگار خود من عرض کردم ای سید من این عرفات است مؤلف گوید که اگر این سؤال و جواب با آن حضرت در مکه بوده پس معنی حدیث این است که امروز روز ترویه است باید بعرفات رفت و دخول در بیت را بوقت دیگر انداخت و اگر آن حضرت در روز ترویه بعرفات رفته

واین سؤال وجواب درعرفات واقع شده معنی حدیث آنکه داود عرض کرد که این موضع عرفات است وفردا باید وقوف بعرفات بجای آورد ورفتن مکه ودخول دربیت موجب فوت وقوف عرفات است وفقرات بعد از این دلالت کند بر معنی ثانی وهنگامیکه این سؤال وجواب درعرفات واقع شده وانحضرت در روز ترویه درعرفات یا قریب بعرفات بود پس آن حضرت فرمود که ای داود چون نماز عشا را گذاردی ناقه مرا بیاور ومهارش را در اینجا ببند پس من چنان کردم آن حضرت از منزل خود بیرون آمد وسوره قل هو الله احد ویٰسین بخواند وبر ناقه خود سوار شد ومرا ردیف خود گردانید در آن شب در فتیم در مواضعی که سزاوار بود که کاری فرماید پس گفت اینک بیت الله است ودر آنجا آنچه سزاوار بود بجای آورد وچون صبح طالع شد برخاست اذان واقامه گفت ومرا در طرف راست خود داشت ومشغول نماز شد ودر رکعت اوّل سوره حمد وسوره والضحی ودر رکعت ثانی سوره الحمد وقل هو الله احد پس قنوت خواند وبعد از آن سلام داد وبنشست وچون آفتاب طالع شد آن جوان با زن خود از آنجا گذشتند وآن زن اشاره بآن حضرت نموده بشوهر خود گفت این است آن کسی که شفاعت کرد در نزد خدای تعالی در احیای من ونیز در آن کتاب روایتی از شعیب عقرقوفی روایت شده که محصّل مضمونش آنکه شعیب گفت من وعلی بن حمزه وابی بصیر بخدمت حضرت صادق رفتیم وبا من سیصد دینار بود که خواستم بآن حضرت دهم چون آن دنانیر را در حضور آن حضرت بیرون آوردم آن حضرت یک قبضه از آن دنانیر برگرفت وباقی را بمن رد کرده فرمود آنها را بموضعی که برداشته ببر وبمحل خود گذار چون از خدمت آن حضرت برآمدیم ابو بصیر بمن گفت ای شعیب چگونه بود حال آن دنانیر من گفتم که صد دینار آن از من بود ودویست دینار آنرا از مال برادرم عروه بدون اطلاع او برداشته بودم ابو بصیر بمن گفت که آنحضرت علامت امامت خود را بتو ظاهر ساخته آن دنانیر را چون شمردم بشمار صد دینار مرا برداشته بود وآنچه از مال برادرم بود رد فرموده بود ونیز در خرایج است که شعیب گفت وقتی بخدمت حضرت امام جعفر صادق رفتم پس آن حضرت فرمود که هم کجاوه تو کیست من عرض کردم مردی است فاضل ابو موسی بقال آن حضرت فرمود وصیت میکنم تو را در حق او بخیر یعنی باید در هر حال مراقب حال او باشی واعمال خیر از تو نسبت باو بظهور رسد زیرا از برای تو بر او حقوقی خداست اما اوّل آنها چیزی است که تو برآنی از دین خدا وحق مصاحبت من عرض کردم که اگر مرا قدرت بود نمیگذاشتم که او بر زمین راه رود یعنی او را بر دوش خود سوار میکردم که در هیچ حال محتاج براه رفتن نشود باز آن حضرت فرمود که وصیت میکنم در حق او بخیر من عرض کردم

که اگر کمتر از این فرمایش فرموده بودی مرا کفایت میکرد یعنی همان فقره اول که فرمودی من خدمات او را بر خود لازم ساختم و کما ینبغی بخدمت او میپردازم و از او غافل نمی شوم شعیب گفت که پس از آن از خدمت آن حضرت بیرون آمده کوچ کردیم و رفتیم تا بمنزلی رسیدیم که آنرا عقرقوفی میگفتند و در آنجا فرود آمدیم و غلامان خود را امر کردم که علف بجهة شتران مهیا ساختند و طعامی آماده سازند ایشان مشغول بکار شدند و دیدم که ابو موسی کوزهٔ از آب برداشته بجهت تطهیر میرود و من نظر بر او داشتم تا آنکه بزمینی گودال رسید و آنجا از نظر من پنهان شد پس غلامها آمده گفتند که طعام رسیده و وقت اکل آن شده من گفتم که طلب کنید ابو موسی را دیدم باین جانب رفت که قضای حاجت کند غلامان من بآنجانب رفتند و هر قدر تفحص کردند اثری از او نیافتند پس آن خبر بمن رسید من با خدای خود عهد کردم که از آنجا تا سه روز حرکت نکنم و در طلب ابو موسی برآیم تا آنکه مرا در نزد خدای تعالی عذری باشد پس از اعراب جمعی را بکرایه گرفتم و بطلب او فرستادم و گفتم که هر که از شما او را آورده هزار درهم باو میدهم اعراب از هر جانب بطلب او رفتند و تا سه روز تفحص از او کرده خبری نیافتند چون روز چهارم شد ایشان با حالت یأس برگشتند و گفتند ای بنده خدا ما میدانیم رفیق تو را مگر آنکه جن و شیاطین او را هلاک ساخته باشند یا درندگان او را دریده باشند آن بلاد محصورة و قد فقد فیها غیر واحد مؤلف گوید که محقق مجلسی در بحار الانوار محضوره را بجای حطی ضاد معجمه خوانده و فرموده است که معنی آن است که اعراب گفته اند که این بلادی است که حاضر میشوند در آن شیاطین و جن چنانکه گویند مکان محتضر و محضور ای یحضره الشیاطین بعد از آن گفته است که در بعضی از نسخ محصوره بصاد مهمله و حاء حطی نوشته شده یعنی اعراب گفتند که این بلادی است محصور و قلیل که ما در آن گشتیم و از او خبری نیافتیم و بعد از آن فرموده که اول اظهر است انتهی - پس اعراب بشعیب گفتند که ما چنان میدانستیم که تو در این جا توقف نموده از این جا کوچ کنی و از این محل دور شوی چون من این سخن را از ایشان شنیدم از آنجا کوچ کردم و رفتم تا آنکه بکوفه رسیدم و اهل ابو موسی را از واقعه و قصه او خبر دادم و چند سال دیگر بحج رفتم و بخدمت حضرت صادق رسیدم آن حضرت بمن فرمود که ای شعیب آیا من وصیت نکردم ترا بخیر خواهی در حق ابو موسی تعال من عرض کردم بلی سفارش او را بمن فرمودی ولیکن رفت به مکانی که مقصود او بود و دیگر از او خبری نیافتیم آنحضرت فرمود که خدا رحمت کند ابو موسی را اگر تو میدیدی منازل او را در بهشت هر آینه تو رشک می ساختی چشم ترا بدانکه از برای ابو موسی در نزد حقتعالی درجه و منزلتی است که کسی بآن درجه نتواند رسید مگر با آنچه خدا مبتلا ساخته او را بآن و نیز در خرایج است که عثمان بن عیسی روایت

کرده که مردی از برای ما حکایت کرد که بخدمت حضرت امام جعفر صادق عرض کردم که برادران و بنی اعمام من تنگ ساخته اند بر من دار را کاش تو سخنی با ایشان میفرمودی آن حضرت در جواب من فرمود که صبر کن پس من از خدمت آن حضرت مرخص شدم و چون سال دیگر شد و بخدمت آن حضرت رسیدم آنچه را در سال گذشته عرض کرده بودم عرض کردم و آنحضرت همان جواب را فرمود و من رفتم و در سال سوم باز همان مطلب را عرض کردم و باز آنحضرت فرمود که صبر کن زود باشد خدا ترا فرج دهد پس من مرخص شده رفتم و ایشان تمامی در آن سال مردند پس چون سال چهارم شد و بخدمت آن حضرت رسیدم آن حضرت فرمود که چه کردند اهل بیت تو عرض کردم که مردند فرمود این جزای رفتار ایشان بود با تو که قطع کردند رحم ترا و عقوق ترا ورزیدند و نیز در آن کتاب از طیالسی روایت شده که او گفت وقتی از مکه بمدینه آمدم و چون دو شب در آنجا ماندم و خواستم بروم راحله من که بار و نفقه و متاع من و چیزهای دیگر از مال مردم با من بود مفقود شد پس من بخدمت حضرت صادق رفتم و شکوه بخدمت آن حضرت کردم آن حضرت فرمود برو بمسجد یعنی مسجد رسول خدا و بگوی اللّهم انّی اتیتک زائراً لبیتک الحرام وانّ راحلتی قد ذهبت فردّ یا علیّ یعنی بار خدایا بدرستیکه من آمدم در حالتی که زیارت کننده بودم یا آمدم از جهة زیارت خانهٔ تو که بیت الحرام است و بدرستیکه راحلهٔ من رفت پس برگردان آنرا تو بجانب من طیالسی گفت من چنان کردم که ناگاه شنیدم که کسی بر در مسجد ندا میکرد که ای صاحب راحله بیرون بیا و راحلهٔ خود را بگیر بتحقیق که تو اذیت رسانیدی بما در این شب من رفتم و راحلهٔ خود را گرفتم و یک ریسمان از او گم نشده بود و نیز در آن کتاب است که عبد العزیز گفت که من قائل بودم در حق ایشان بربوبیّت یعنی در حق ائمه علیهم السلام پس وقتی بخدمت حضرت امام جعفر صادق رفتم آنحضرت فرمود که ای عبد العزیز آبی در متوضا بگذار که تطهیر کنم من چنان کردم و چون آن حضرت داخل متوضا شد بخاطر من گذشت که این است آن کسی که تو میگفتی در حق او آنچه را گفتی این مرد بمتوضا میرود یعنی آنچه از آن حضرت صادر شد مخالف است با ربوبیّت پس چون آن حضرت بیرون آمد فرمود که ای عبد العزیز حمل مکن بر بنا زیاده از آنچه طاقت دارد که منهدم میشود من بندهٔ هستم مخلوق و نیز در آن کتاب از سلیمان بن خالد روایت شده که او گفت وقتی در خدمت حضرت صادق بودم و آنحضرت نامهٔ چند ببغداد مینوشت و من رفته بودم که وداع با آن حضرت کنم آن حضرت بمن فرمود تو ببغداد میروی عرض کردم بلی فرمود که اعانت کن مولای مرا آنکس را که این نامه را بصاحبانش میرساند و من در آنوقت در فضای خانه ایستاده بودم پس تفکر کردم و با خود گفتم که این همه حجة الله است بخلق خدای و نامه بابوایوب جوزی و فلان و فلان مینویسد

دلیله



و طلب میکنند از ایشان حوائج خود را پس چون مرخص شدیم و رفتیم چون بر در خانه رسیدیم آن حضرت فریاد زد که ای سلیمان تو به تنهائی برگرد پس من مراجعت کردم آنحضرت بمن فرمود که من نامه بایشان نوشتم تا خبر دهم ایشان را که من یکی از بندگانم و مرا بایشان احتیاج است و نیز در کتاب خرائج است که اسحق بن عمار گفت که بخدمت حضرت امام جعفر صادق عرض کردم که از برای من اموال چندیست که معامله میکنم با آن با مردم و میترسم که حادثه یعنی مرگ من واقع شود و اموال من متفرق شود آن حضرت فرمود که تا ماه ربیع الاول اموال خود را جمع کن و چون ماه ربیع الاول شد اسحق در آن ماه وفات یافت .

مؤلف گوید که سید جلیل سید نعمت الله جزائری در شرح استبصار در ذیل تنبیه مشتمل بر حکم متن در کتاب حج در حکم سعی مابین صفا و مروه و بیان کیفیت خوابها دو روایت مناسب باین باب ذکر نموده که فقیر از بابت آنکه مبادا آن دو روایت از نظر محو شود در این مقام تحریر نمود اول اینکه کلینی در روضه بسند خود از محمد بن مسلم روایت کرده که او گفت وقتی به خدمت حضرت ابی عبد الله یعنی امام جعفر صادق رفتم و ابو حنیفه در خدمت آن حضرت بود من عرض کردم که فدای تو شوم خوابی عجیب دیده ام آن حضرت فرمود ای پسر مسلم بگوی خواب خود را زیرا که دانائی بخوابها در این جا نشسته است و اشاره فرمود بابو حنیفه من عرض کردم که در خواب دیدم که داخل خانه خود شدم و زن من نزد من آمده گردکانی بسیار شکست و آنها را بر روی ما پاشید من از این خواب تعجب دارم ابو حنیفه گفت تو مردی هستی که مخاصمه و مجادله کنی با لئیمان در میراث اهل خود و بعد از مشقت بسیار آن مواریث بتو رسد و تو حاجت خود را دریابی ان شاء الله حضرت صادق فرمود که اصبت و الله یا ابا حنیفه که ترجمه ظاهرش این است که صواب گفتی قسم بخدا ای ابا حنیفه محمد بن مسلم گفت که بعد از آن ابو حنیفه از خدمت آن حضرت مرخص شده برفت پس من بخدمت آن حضرت عرض کردم فدای تو شوم من مکروه دارم تعبیری را که این ناصبی کرد آن حضرت فرمود که ای پسر مسلم خدا بد نرساند ترا بدرستیکه نیست که پامال کند تعبیر ما را تعبیر ایشان و نیست تعبیر آن خواب چنانکه او گفت من عرض کردم فدای تو شوم چون او تعبیر کرد تو فرمودی اصبت و الله و قسم یاد فرمودی که آنچه او گفت صواب است و حال آنکه او بر خطا بوده آنحضرت فرمود آری من قسم خوردم که او صواب گفته خطا را و آنچه گفته خطا بوده پس من عرض کردم تعبیر خواب من چیست فرمود ای پسر مسلم تو تمتع کنی بزنی و زن تو از آن باخبر شود و لباسهای جدید که در بر تو باشد پاره کند زیرا که پوست پوشش مغز است محمد بن مسلم گوید قسم بخدا میان تعبیر آن حضرت و اثر آن خواب نگذشت مگر یک صبح جمعه پس چون روز دیگر شد من بر در خانه نشسته بودم که دختری از در خانه

گذشت که بعجب آورد مرا حسن او من غلام خود را امر کردم او را بنزد من آورد و من او را انجا نه برده متعه کردم و زن من از آن واقعه با خبر شد و بر ما داخل شده در آن خانه که بودم در آمد آن دختر از در خانه بدر رفته من تنها در آنجا ماندم و جبهای تازه در بر داشتم که آنها را در اعیاد می پوشیدم زن من تمام آنها را پاره پاره کرد دوم آنکه در ان کتاب نیز کلینی روایت کرده که موسی عطار بخدمت حضرت امام جعفر صادق آمد و عرض کرد یا بن رسول الله خوابی دیده ام که مرا به هول ترسانیده و بهول انداخت خواب دیدم که داماد من که مرده است آمد و با من معانقه کرد و من میترسم که اجل من نزدیک رسیده باشد آن حضرت فرمود که ای موسی هر صبح و شام چشم براه مرگ دار چه البته موت ملاقات کند ما را یعنی بترس تو از مرگ چه آن البته بما و خواهد رسید و اما معانقه اموات با احیا دلالت کند بر طول عمر ایشان بگوی که نام داماد تو چه بود موسی عرض کرد که نام او حسین بود آن حضرت فرمود که خواب تو دلالت کند بر اینکه زیارت کنی ابا عبد الله الحسین را زیرا هر که معانقه کند با همنام حسین زیارت کند آن حضرت را انشاء الله و در کتاب خرایج از سماعة بن مهران روایت شده که او گفت وقتی من با جماعتی در خدمت حضرت امام جعفر صادق بودم و آن حضرت بغلام خود فرمود که ای غلام مقداری از آب زمزم بیاور چون آن غلام از پی آب رفت و زمانی بگذشت شنیدم آن حضرت میفرمود بار خدایا کور کن دیده او را بار خدایا گنگ ساز زبان او را بار خدایا کر گردان گوش او را که دیدم آن غلام برگشت و گریه میکرد آن حضرت با و فرمود چه روی داده ترا که گریه میکنی وی عرض کرد که فلان شخص قرشی مرا زد و منع کرد مرا از آنکه آب بکشم آنحضرت فرمود برگرد که من شر او را از تو باز داشتم چون آن غلام بازگشت دید که آن شخص قرشی کور و گنگ و کر شده و مردم برگرد دور او جمع شده اند و نیز در خرایج روایت شده که ابن بجر خیال گفت وقتی من در نزد فطر [illegible] پسر خلیفه بودم که ابن ملاح آمد و نشست و نظر بر من میکرد یعنی میخواست سخنی بگوید و بمن نظر میکرد و با خود میگفت که با وجود این شخص نمی توانم سخن گفت فطر با بن ملاح گفت اگر میخواهی سخنی بگوئی بگوی که بر تو باکی نیست یعنی از وجود این شخص احتیاط مکن و سخن خود را بگوی ابن ملاح گفت که خبر دهم ترا بامری بسیار عجیب که آنرا از حضرت امام جعفر صادق دیدم فطر گفت که چه خبر است بگوی ابن بجر گفت من وقتی به تنهائی در خدمت آن حضرت بودم و با هم سخن می گفتیم که بناگاه مانند شخص متفکر دست خود را بر ناحیه از مسجد زد و گفت انا لله و انا الیه راجعون من گفتم چه روی داد ترا فرمود که عمم زید بن علی در این ساعت بقتل رسید پس برخاست و برفت و من گفته آن جناب را ثبت کردم

و نوشتم که در فلان ساعت از فلان ماه چنین واقع شد و بعد از آن بجانب فرات رفتم و در عرض راه سواری بمن رسید و گفت که زید بن علی بن الحسین در فلان ساعت از فلان ماه بقتل رسید و آن بعینه همان بود که حضرت ابا عبد الله گفته بود پس فطر بن خلیفه گوید که در نزد آن مرد علوم بسیار است **گفتار در ذکر برخی دیگر از اخبار مشتمله بر معجزات آن آفتاب برج خلافت** در کتاب خرایج از علا بن ثبابه به ثای مثلثه و بای ابجد روایت شده که او گفت وقتی بخدمت حضرت امام جعفر صادق رسیدم و آن حضرت مشغول بنماز بود و در آن حال هدهدی آمده نزدیک بسر مبارک آن حضرت نشست و آن حضرت بعد از فراغ از نماز سخنی باو فرموده آن هدهد پرواز کرده برفت پس التفات بمن فرموده من عرض کردم که من بخدمت تو بجهت مطلبی آمدم و امری عجیب تر از امر خود دیدم آن حضرت فرمود چه دیدی عرض کردم حکایت هدهد آن حضرت فرمود این هدهد آمد و شکایت کرد که ماری است که بچه های او را میخورد و من نفرین کردم بر آن مار و خدای تعالی او را هلاک ساخت من عرض کردم ای مولای من بدرستیکه هرچه بچه از برای من متولد میشود زنده نمیماند و هر وقت زن من بچه میآورد میمیرد بچه او آن حضرت فرمود این از آن جنس نیست و چون تو بمنزل خود برگردی می بینی که سگی ماده داخل میشود بر شما و زن تو میخواهد که طعامی بآن سگ دهد در آن وقت تو بآن سگ ماده بگوی که ابا عبد الله امر فرموده مرا که بتو بگویم دور شو از ما خدا لعنت کند تو را بدرستیکه بعد از این اولاد تو باقی بمانند انشاء الله پس من چنان کردم و بعد از آن از من سه پسر متولد شده زنده بماندند و نیز در آن کتاب از بشیر نبال روایت شده که او گفت وقتی در خدمت حضرت امام جعفر صادق بودم که مردی اذن دخول طلبید و پس از اذن بمجلس در آمده نشست آن حضرت بوی فرمود که چه پاکیزه است این لباسهای تو وی عرض کرد که این ثیاب از ثیاب بلاد ما است پس آن مرد عرض کرد که هدیه چند بخدمت تو آورده ام و غلام وی داخل شده همیانی آورد که در آن چند ثیاب بود وی آن را بخدمت آن حضرت سپرد و ساعتی نشسته حکایت کرد و برفت و چون او برفت آن حضرت فرمود که اگر برسد وقت و صادق آید وصف این مرد است صاحب علم های سیاه از خراسان که صدای سلاح او بلند گردد بعد از آن آن حضرت بغلام خود فرمود که برو و از این شخص بپرس که اسم تو چیست چون غلام سؤال کرد وی گفت عبد الرحمن حضرت صادق سه بار فرمود که قسم بخدا عبد الرحمن او است و وی آن کس است که ظالم شود بشیر راوی گفت پس چون ابو مسلم خروج کرد و بنزد او رفتم دیدم که او همان مرد بود که آن حضرت در حق او فرمود آنچه گذشت مولف گوید

که از این روایت معلوم شد که ابو مسلم مروزی که شرح احوالش ان شاء الله در این مجلد و مجلد بعد نگارش یابد اسم ملقب
او عبد الرحمن بوده و کنیه او ابو مسلم و در کتاب مناقب و خرایج از ابی بصیر روایت شده که او گفت وقتی حضرت امام جعفر
صادق بمن فرمود که آنچه میگویم در حق معلی بن خنیس پنهان دار آنرا من عرض کردم بفرما پس آن حضرت فرمود آگاه
باش که نبوده است معلی بن خنیس که برسد بدرجه خود مگر بآنچه وارد آید براو از داود بن علی من عرض کردم که در چه زمان خواهد
شد این امر فرمود در سال آینده پس چون سال دیگر شد داود بن علی والی شد بر مدینه و قصد کرد قتل معلی را داود را بخواند
و از او پرسید اصحاب ابی عبد الله یعنی اصحاب امام جعفر صادق چه کسانند نام ایشان را بگوی و بنویس نام ایشان را معلی بن
خنیس گفت من نمی شناسم از اصحاب آن حضرت احدی را و این است و جز این نیست که آمد و شد میکنم بخدمت آن حضرت بجهة
حوائجی که مرا روی میدهد داود لعین گفت که آیا کتمان میکنی نام ایشان را از من آگاه باش که اگر نام ایشان را نگوئی و از من
پنهان داری ترا بقتل رسانم معلی گفت که آیا تو بقتل تهدید میکنی مرا بدان که اگر ایشان در زیر پای من باشند من پای خود
را از ایشان برندارم پس آن لعین امر کرد تا آن بیگناه را کشته بردار کشیدند چنانچه آنحضرت فرموده بود و این روایت را
جمعی دیگر مثل شیخ کشی و دیگران نیز نقل کرده اند مؤلف گوید که داود بن علی چنانکه سابقاً نیز بآن اشاره شد یکی
از اعمام ابراهیم امام و سفاح و منصور دوانقی است و در کتاب خرایج از یونس بن ظبیان روایت شده که او گفت وقتی
با جماعتی در خدمت حضرت امام جعفر صادق بودیم پس من عرض کردم که حضرت حق در وقتی که با ابراهیم فرمود چهار
مرغ را برگیر تا آخر حکایت آیا آن چهار مرغ از یک جنس بودند یا از اجناس مختلفه آن حضرت فرمود که آیا میخواهید شما مثل
آنرا بنمایم بشما ما عرض کردیم بلی پس آن حضرت فرمود که یا طاوس که ناگاه طاوسی را در خدمت آن حضرت حاضر دیدیم
بعد از آن فرمود که یا غراب که ناگاه کلاغی را در پیش روی آن حضرت دیدیم و همچنین فرمود که یا باز و یا حمامه ما بازی و
کبوتری را در پیش روی آن حضرت حاضر یافتیم پس آن حضرت امر فرمود که تمامی آنها را ذبح کردند و پرهای آنها را کندند و
گوشت آنها را ریز ریز کرده مخلوط بهم ساختند پس سر طاوس را بدست مبارک گرفت ما دیدیم که گوشت و استخوان و پرهای
طاوس بحرکت آمده از میان گوشتها جدا شده نزدیک سر خود آمده بآن سر متصل شدند و طاوس برخاسته در پیش
روی آن حضرت بایستاد و همچنین غراب و حمامه و باز را آواز کرده هر یک جمع شده بسر خود ملحق شدند و در برابر آنحضرت
ایستادند و نیز در کتاب خرایج از داود بن کثیر رقی روایت شده که او گفت وقتی من در خدمت حضرت امام جعفر

صادق بودم و ابو الخطاب و مفضل و ابو عبد الله بلخی نیز در خدمت آن حضرت حاضر بودند که بناگاه کثیر النوا آمد و بآنحضرت
عرض کرد که ابو الخطاب شتم کرد ابو بکر و عمر را و ظاهر ساخت بری از ایشانرا آنحضرت ملتفت بجانب ابو الخطاب شد و فرمود
که ای محمد چه میگوئی تو ابو الخطاب گفت دروغ میگوید قسم بخدا که او هرگز نشنیده است از من شتم ایشانرا آنحضرت به
کثیر النوا فرمود که ابو الخطاب قسم خورد و قسم دروغ نمیخورد کثیر النوا عرض کرد که ابو الخطاب راست گفت چه من از او
نشنیدم ولیکن یکی از ثقات او این حکایت را بمن گفت آن حضرت فرمود که آن ثقه حقیقت آنرا ندانسته و چون کثیر النوا از
خدمت آن حضرت بیرون رفت آنحضرت فرمود که آگاه باشید قسم بخدا که آنچه کثیر النوا از قول ابو الخطاب نقل کرد
البته دانسته است ابو الخطاب از ایشان چیزی را که ندانسته است آنرا کثیر النوا قسم بخدا که نشستند ایشان در محل نشیمن که
امیر المؤمنین بروجه غصب که خدا بیامرزد ایشانرا و عفو نفرماید از ایشان ابو عبد الله بلخی چون این سخن را از آن حضرت شنید
مبهوت ماند و از روی تعجب از گفته آن حضرت نظر بآن جناب نمود آن حضرت او را گفت که انکار داری آنچه را شنیدی
در حق ایشان وی عرض کرد که چنین است که فرمودی حضرت صادق فرمود که چرا صادر نشد از تو انکار در آن شبی
که فلان بن فلان بلخی کنیزک موسومه بفلانه را بتو سپرد که آنرا بفروشی پس چون تو از نهر گذشتی در زیر فلان درخت
با او نزدیکی کردی ابو عبد الله بلخی عرض کرد که قسم بخدا که گذشته است از این حکایت زیاده از بیست سال و هر آینه
بتحقیق که من توبه کرده ام از آن کار حضرت صادق باو فرمود تو توبه کردهٔ از آن کار و لکن خدا توبهٔ ترا قبول
نکرد و خدا غضب فرمود بر تو بواسطهٔ صاحب آن جاریه بعد از آن آنحضرت سوار شده و بلخی و ما نیز در خدمت آنحضرت
سوار شدیم پس چون از شهر دور شدیم و بر چاهی بزرگ رسیدیم آن حضرت ملتفت بجانب بلخی شده باو فرمود آبی
از این چاه برگیر و بیاشامان ما را وی بر سر چاه رفت و مراجعت نموده عرض کرد که این چاهی است بعید القعر و من آبی
در این جا ندیدم آن حضرت بجانب آن چاه رفت و فرمود ای چاه شنونده که مطیعی از برای پروردگار خود سقایت
کن ما را از آنچه خدای تعالی در تو قرار داده از آب باذن خدا که ناگاه ما دیدیم که آب آن چاه مرتفع شد و ما همه از آن
آب آشامیدیم و آن حضرت با ما از آنجا گذشت و بموضعی رسید که نخلی خشک در آن جا بود آن حضرت نزدیک بآن نخل رفت و
فرمود که ای نخل الطعام کن ما را از آنچه خدای تعالی در تو قرار داده که دیدیم رطبی تازه از آن نخل فرو ریخت و چون از
آنجا گذشتیم بلخی باین موضع برگشت در آن نخل هیچ چیز ندید پس مقداری راه رفتیم که بناگاه دیدیم آهوئی آمد و دم

خود را بطریق عجز حرکت میداد و بجانب حضرت صادق رفت و صدائی کرد آن حضرت فرمود انشاء الله چنان کنم پس آن
آهو رفت بلخی عرض کرد که امری عجیب ملاحظه نمودیم این آهو از جناب تو چه پرسید آن حضرت فرمود که این آهو پناه آورد
بمن و خبر داد مرا که بعضی از صیادان مدینه زن او را صید کرده اند و او را دو بچه کوچک است و از من مسئلت نمود
که آن آهو را از صیاد خریده رها کنم و من ضامن شدم از برای او در این کار پس آن حضرت روی بقبله ایستاد و دعائی
خواند و گفت الحمد لله کثیراً کما هو اهله ومستحقه و بعد از آن این آیه را تلاوت فرمود که ام یحسدون الناس علی ما آتیهم الله من
فضله که ترجمه اش این است که بلکه حسد میبرند تا آنکه آیا حسد میبرند مردمان برآنچه خدا داده ایشانرا یعنی انبیا و ائمه را از
فضل خویش بعد از آن فرمود که مائیم قسم بخدا محسودان بعد از آن از آنجا مراجعت فرموده و ما در خدمت آن حضرت بودیم
و آن حضرت آمده آن ماده آهو را خرید و رها کرد پس بما فرمود که آشکارا مسازید سرّ ما را و نقل مکنید در پیش غیر اهل آن
زیرا هر که آشکار کند سرّ ما را شدید تر است بر ما از آن کسی که دشمنی کند ما را و در کتاب مناقب و خرایج مرویست که او

زیرا با صلح حری

گفت حضرت امام رضا بمن فرمود وقتی در خدمت پدرم یعنی حضرت صادق نشسته بودم که بعضی از اولیای ما بخدمت
پدرم آمدند و عرض کردند که بر در خانه جمعی کثیر ایستاده اذن دخول میطلبند پدرم بمن فرمود ببین بر در خانه کیست چون
من بر در خانه رفتم دیدم شترانی بسیار ایستاده که بر آنها صندوقها بار است و مردی را دیدم بر اسبی سوار است من پرسیدم که
این مرد کیست آن مرد خود گفت که من مردی از اهل هند و سندم که میخواهم بخدمت امام جعفر بن محمد برسم من رفتم
و بخدمت پدر بزرگوار خود حضرت صادق کیفیت را عرض کردم آن حضرت فرمود که اذن دخول مده این شخص خائن را پس
ایشان اذن دخول نیافتند تا آنکه یزید بن سلیمان ازدی در خدمت آن حضرت شفاعت کرد و آن مرد اذن دخول یافت
پس مرد هندی داخل شد و آمد در پیش روی آن حضرت نشست و عرض کرد که اصلح الله الامام من مردی هستم از اهل هند که از
جانب سلطان آن ملک بخدمت تو آمده ام و نامه سربمهر از جانب وی که بجناب تو نوشته آورده ام و مدتی است که بر در خانه
ایستاده ام و اذن دخول نیافتم پس بفرما که چیست گناه من آیا چنین میکنند اولاد انبیا حضرت امام رضا فرمود که
آن حضرت سر مبارک را بزیر انداخت و پس از ساعتی سر مبارک را بلند فرموده و فرمود البته خواهی دانست سبب
آنرا بعد از زمانی دیگر پس آن حضرت مرا امر فرمود که نامه او را گرفتم و بآن حضرت دادم و آن حضرت مهر او را گشود
و در آن نوشته بود بسم الله الرحمن الرحیم این نامه ایست بسوی جعفر بن محمد که طاهر است از هر نجاستی از جانب

پادشاه



پادشاه هند اما بعد پس بتحقیق هدایت کرد خدای تعالی مرا بر دو دست تو و بدرستیکه هدیه فرستاد بعضی از برای من
جاریه را که من بهتر از او ندیده بودم و نیافتم احدی را که اهلیت آن جاریه را داشته باشد بغیر از جناب تو پس آن جاریه
را فرستادم بخدمت تو با بعضی از حلی و جواهر و بوی خوش و جمع کردم وزرای خود را و اختیار کردم از ایشان
هزار مرد را که صلاحیت داشته از برای امانت و برگزیدم از آن هزار کس صد کس را و برگزیدم از آن صد کس ده کس را
و برگزیدم از آن ده کس یک کس را میزان بن حباب است چنانکه در بعضی نسخ بود یا آنکه میزان بن جناب است چنانکه در
بعضی نسخ دیگر بود و نیافتم اوثق از او پس آن جاریه را بوی سپرده بخدمت تو فرستادم حضرت امام جعفر صادق با وفرمود
برگرد ای خیانتکار که نیستی آن کسی که قبول کنم من از تو آن جاریه را زیرا تو خیانت کردی در آنچه ترا امین قرار دادند
آن مرد قسم خورد که از من خیانتی صادر نشده آن حضرت فرمود که اگر شهادت بدهد بر تو بعضی از ثیاب تو بآنچه خیانت
کردی تو آیا شهادت خواهی داد بوحدانیت الهی و آنکه محمد رسول خدا است وی عرض کرد آیا معاف نمیداری مرا از
این کار آن جناب فرمود پس بنویس بصاحب خود از آنچه از تو صادر شده وی عرض کرد اگر میدانی چیزی را پس بنویس از
و آن شخص هندی پوستین در بر داشت آن حضرت امر کرد وی پوستین را از خود دور ساخت پس آن حضرت برخاست
و دو رکعت نماز گذارد و سر بسجده نهاد حضرت امام موسی فرمود من شنیدم که آن حضرت در سجود خود میخواند اللهم انی
اسئلک بمعاقد العز من عرشک و منتهی الرحمة من کتابک ان تصلی علی محمد عبدک و رسولک و امینک فی خلقک و آله ان
تأذن لفرو هذا الهندی ان ینطق بفعاله بلسان عربی مبین یسمعه من فی المجلس من اولیائک لیکون ذلک عندهم آیة من آیات
اهل البیت فیزدادوا ایمانا مع ایمانهم که ترجمه اش این است بار خدایا سؤال میکنم از معاقد عزت از عرش تو و به منتهای رحمت
از کتاب تو که صلوات فرستی بر محمد که بنده تو است و رسول تو و امین تو در خلق تو و صلوات فرستی بر آل آن حضرت و سؤال
میکنم از تو اینکه اذن دهی از برای پوستین این شخص هندی خائن که گویا شود بآنچه او کرده بزبان عربی فصیح ظاهر که
بشنود سخن آن پوستین را هر که در این مجلس از دوستان حاضر است تا اینکه بوده باشد سخن گفتن این پوستین در نزد
ایشان علامتی از علامتهای اهل بیت پس زیاده ساز بر ایشان ایمان خود را و بیفزای بر ایمان ایشان ایمانی بعد از آن
آن حضرت سر از سجده برداشت و فرمود ای پوستین تکلم کن بآنچه میدانی از این شخص هندی حضرت امام موسی فرمود
که چون آن حضرت این سخن را فرمود آن پوستین جمع شد و مانند گوسفندی گشت و گفت ای پسر رسول خدا سلطان

[illegible]

هند این مرد را امین بر این جاریه و آنچه با او است ساخت و وصیت کرد این مرد را به محافظت این جاریه و ما آمدیم تا آنکه بعضی
از صحاری رسیدیم و در آنجا بر ما باران بارید و هر چه با ما بود جملگی تر شد بعد از آن باران فرو نشست و آفتاب طالع شد
پس این مرد خادمی را که متوجه خدمات این جاریه بود گفت کاش باین شهر رفتی و طعامی خرید و میاوردی و دراهمی چند بآن
خادم داد و خادم بجانب شهر بجهة طلب طعام رفت پس این مرد آن جاریه را گفت از خیمه خود برون بیا و بخیمه که در
آفتاب زده اند برو آن جاریه از خیمه خود برآمده بجانب خیمه که در آفتاب زده بودند رفت و در وقت رفتن لباس خود
را بالا گرفت چه زمین گل شده بود پس ساق پای او پیدا شد و این خائن را نظر بر ساق پای او افتاده دل از دست داد
پس از در فریب درآمده و آن جاریه را فریب داد و اختیار از دست او گرفت پس اجابت کرد آن جاریه تمنای این خائن را
و این خائن با او فجور کرد و خیانت کرد با تو و چون شخص هندی این حالرا دید و آن سخنانرا شنید بر زمین افتاد و در کمال عجز
با آن حضرت عرض کرد که رحم کن بر من که خطا کردم و اقرار کردم بآنچه این پوستین گفت بعد از آن پوستین بحالت خود
برگشت و آن حضرت او را امر فرمود که آن پوستین را در برکن و چون آن پوستین را در بر کرد آن پوستین بر حلق وی پیچید
و نزدیک بآن رسید که او را خفه کند و سیاه شد صورت او پس آن حضرت فرمود ای پوستین رها کن او را تا
بجانب صاحب خود برگردد که صاحب او سزاوارتر است از ما پس آن پوستین او را رها کرد و آن مرد هندی زبان
بعجز گشوده عرض کرد از برای خدا ترحمی در حق من بفرما چه اگر تو این هدیه را رد کنی من میترسم که سلطان از در انکار
بر من درآمده مرا عقوبت نماید چه او مردی است شدید العقوبه این جاریه را از من بگیر آن حضرت از گرفتن جاریه ابا
فرمود و باقی هدایا را گرفته جاریه را باو رد نمود چون آن مرد آن جاریه را گرفته بجانب پادشاه هند رفت بعد از چند
ماه از جانب پادشاه جواب نامه پدرم رسید و در آن نوشته بود بسم الله الرحمن الرحیم این نامه ایست به جعفر بن محمد که
امام است از جانب سلطان هند اما بعد پس بتحقیق که من جاریه را با بعضی اسباب دیگر برسم هدیه بخدمت تو فرستادم
و تو قبول فرمودی از من آنچه را قیمتی نداشت و رد فرمودی جاریه را این امر مرا منکر آمد و دانستم که انبیا و اولاد ایشان
صاحب فراستند و نظر کردم برسول بعین خیانت و دانستم که از او نسبت بجناب تو خیانتی صادر شده و قسم خوردم
که نجات ندهد او را مگر صدق و راستی پس او اقرار کرد بآنچه کرده بود و جاریه نیز اقرار کرد بمثل آن و گفت و خبر داد مرا
جاریه بآنچه از پوستین او صورت وقوع یافت من متعجب گشته گردن آن جاریه را با آن مرد زدم و اکنون شهادت

میدهم بوحدانیت الهی و اینکه محمد بنده و رسول او است و بدان بدرستیکه من در عقب این کتاب بخدمت تو خواهم آمد و چون
زمانی قلیل گذشت وی ترک ملک هند کرد و بخدمت آن حضرت آمد و مسلمان شد و نیکو گشت اسلام او و نیز در کتاب خرائج
از صفوان بن یحیی روایت شده که عبدی از برای من حکایت کرد که وقتی زن من بمن گفت زمانی دراز گذشت که ما بخدمت
حضرت صادق نرسیده ایم کاش در این سال بحج میرفتیم و تجدید عهد خود را با آن حضرت میکردیم من در جواب او
گفتم قسم بخدا که نیست در نزد من چیزی که صرف حج گذارم با آن آن زن گفت در نزد من حلی و کسوه چند است اینها را برگیر و
بفروش و تدارک حج را ببین من چنان کردم و چون نزدیک بمدینه رسیدیم آن زن مریض شد بمرضی شدید و مشرف
بموت گردید و چون داخل بمدینه شدیم من از پیش آن زن بیرون آمدم و از حیات او مأیوس بودم پس بخدمت حضرت
صادق رفتم و آن حضرت دو ثوب سرخ رنگ در بر داشت من سلام بر آنحضرت کردم آن حضرت جواب سلام مرا گفت
و احوال اهل مرا از من پرسید من آن حضرت را از حالت او خبر دادم و عرض کردم که از پیش او بیرون آمدم در حالتی که از
حیات او مأیوس بودم آن حضرت زمانی طویل سر بزیر انداخت بعد از آن بمن فرمود که ای عبدی تو بسبب آن زن
محزونی عرض کردم آری آن حضرت فرمود که نیست باکی براو بتحقیق که من خواندم خدا را از برای او بعافیت برگرد
بجانب او چه بدرستیکه او را خواهی یافت که نشسته است و خادمه او نبات در دهان او میگذارد من باو گفتم که چگونه است
حال او گفت که خدا او را عافیت داد بعافیتی بزرگ و من خواهش نبات کردم من باو گفتم که از نزد تو بیرون رفتم در
حالتی که مأیوس بودم از تو و چون بخدمت حضرت صادق رسیدم آن حضرت از من حال ترا پرسید و من خبر دادم آن
حضرت را از حال تو آنحضرت بمن فرمود که نیست باکی براو برگرد بجانب او که او نبات میخورد زن من مرا گفت که چون
تو بیرون رفتی از پیش من و من در کار جان دادن بودم دیدم مردی بنزد من آمد که دو ثوب سرخ رنگ مصری در بر داشت
و بمن گفت چه میشود ترا من گفتم که در کار جان دادنم و میمیرم و این ملک الموت است که آمده قبض کند روح مرا آن
مرد به ملک الموت گفت که ای ملک الموت وی گفت لبیک ایها الامام آن مرد گفت آیا نیستی تو مأمور بسمع و طاعت
از برای ما ملک الموت گفت بلی چنین است آن مرد فرمود بدرستیکه من امر میکنم ترا که مؤخر داری امر این زن را
تا بیست سال ملک الموت گفت بالسمع و الطاعه پس ملک الموت رفت و من در ساعت افاقه یافتم مؤلف گوید که گویی
که این حدیث با آیه شریفه که چون آجال ایشان در رسد طلب نکنند تقدیم و تأخیر را چه ممکن است مراد از آیه شریفه آن

باشد که آن کسانیکه اجل ایشان رسد ایشان خود طالب تقدیم و تاخیر اجل خود نشوند و آن منافی است با آنکه ائمه معصومین طلب کنند تاخیر را یا آنکه گوئیم مراد آن است که بدون اذن الهی تقدیم و تاخیر نشود و ایشان باذن در طلبند یا آنکه گوئیم اجل بر دو نوع است اجل حتم و اجل معلق و آنچه تقدیم و تاخیر در آن روا نیست آجال حتمی است نه تعلیقی و این اجل که در آن زن یافت شده و آن حضرت امر بتاخیر آن فرموده از جنس اجل تعلیقی بوده نه حتمی والله العالم و در کتاب مناقب و خرایج روایت شده که حماد بن عیسی بخدمت حضرت امام جعفر صادق عرض کرد که مسئلت میکنم از جناب تو که دعا کنی در حق من که خدای تعالی عطا فرماید مرا رزقی که حج گذارم بآن و رزق دهد مرا ضیاعی و خانه نیکو و زنی صالحه از خاندان صلاح و کرم و اولاد ابرار حضرت صادق گفت بار خدایا رزق ده حماد بن عیسی را که حج گذارد پنجاه حجه و عطا فرما او را ضیاعی و خانه نیکو و زن صالحه از خاندان کرام و اولاد ابرار پس یکی از آن اشخاص که در آن مجلس حاضر بود نقل کرد که من بعد از چند سال نزد حماد رفتم در خانه او که در بصره بود حماد مرا گفت آیا یاد داری دعای حضرت صادق را در حق من گفتم آری حماد گفت این خانه من است که نیست در این شهر یعنی در بصره مثل آن و ضیاع من بهترین ضیاعهای بصره است و زوجه من کسی است که می شناسی تو او را که از کرام ناس است و اولاد مرا تو می شناسی و من حال چهل و هشت حج گذارده ام و بعد از آن دو حج دیگر گذارد و در وقتی که حج پنجاه و یکم را خواست بجای آورد چون به جحفه رسید و خواست محرم شود داخل زمینی شد که غسل کند که بناگاه سیلی باو رسیده او را در ربود و غلامان او رسیده چون او را از آب برون آوردند مرده بود و باین جهة او را غریق جحفه میگفتند و نیز در کتاب خرایج از ابی صامت حلوانی بجای حلبی و نون قبل از یای نسبت روایت شده که او گفت بخدمت حضرت صادق عرض کردم که عطا فرمای بمن چیزی را که زائل سازد شک را از دل من یعنی مرا شکی در امامت نیست کاری بکن تا که این شک از دل من زائل شود آن حضرت فرمود کلیدی که در آستین تو است بمن ده من کلیدی را که در آستین خود داشتم بآن حضرت دادم دیدم آن کلید شیری شد من ترسیدم آن حضرت فرمود مترس دیگر آنرا چون گرفتم دیدم همان کلید است چنانکه بود و نیز در آن کتاب روایت شده که مردی بخدمت حضرت امام جعفر صادق آمد و شکایت کرد از فاقه خویش آن حضرت فرمود دل خوش دار چه خدای تعالی آسان فرماید امر را پس آن مرد بیرون رفت و در راه همیانی دید که در آن هفتصد دینار زر بود وی آن کیسه را برداشت و سی دینار از آن برگرفت و بخدمت آن حضرت آمد و آنچه یافته بود بخدمت آن حضرت



عرض کرد آن حضرت فرمود بیرون رو و مدت یک سال ندا کن شاید صاحب آن را بیابی وی بیرون آمده با خود گفت
من در بازار و مجلس اجتماع مردمان ندا کنم و رفت بکوچه که در آخر شهر بود و آواز داد که کیست که گم شده باشد از او چیزی
که ناگاه مردی آمد و گفت که از من هفتصد دینار گم شده و به فلان صفت بوده وی گفت آن کیسه پیش من است و
چون آن کیسه را دید و وزن نمود دید که صحیح است و چیزی از او کم نشده پس هفتاد دینار از آن کیسه برداشته بآن مرد
داد المحدث مؤلف گوید باید آن مرد سی دینار را که در اول از کیسه برگرفته باز در کیسه گذاشته باشد تا میان اول و آخر
این روایت منافات مرتفع شود و نیز در خرایج مسطور است که ابن ابی العوجا و سه نفر از دهریه اتفاق کردند بر اینکه
هر یک در مدت یکسال مقابل ربعی از قرآن مجید سوره و آیاتی چند گفته با قرآن معارضه کنند و این معاهده را در مکه کرده
قرار بر آن دادند که در سال آینده در آن موضع جمع آمده گفته های خود را بخوانند و چون سال دیگر شد و در مقام ابراهیم
جمع شدند یکی از ایشان گفت چون من باین آیه رسیدم که وقیل یا ارض ابلعی ماءک و یا سماء اقلعی وغیض الماء دست از معارضه
کشیدم و دیگری گفت که چون من باین آیه رسیدم که فلما استیأسوا منه خلصوا نجیا مأیوس از معارضه شدم و دیگری گفت
چون من باین رسیدم که ولکم فی القصاص حیاة یا اولی الالباب دانستم که معارضه با قرآن نتوان نمود و همچنین دیگری آیه
دیگر را خواند و گفت دانستم که عاجزم از معارضه و ایشان این سخنان را آهسته آهسته میگفتند که در آن حال حضرت صادق
بر ایشان گذشت و این آیه را بر ایشان خواند که قل لئن اجتمعت الانس والجن علی ان یأتوا بمثل هذا القرآن لا یأتون بمثله ولو
کان بعضهم لبعض ظهیرا که ترجمه اش این است که بگو ای پیغمبر هر آینه اگر جمع شوند جن و انس بر اینکه اتیان کنند بمثل این
قرآن اتیان نتوانند نمود بمثل آن و اگر چه بوده باشند بعضی از ایشان معین بعضی دیگر پس ایشان چون آن آیه را از
آن حضرت شنیدند مبهوت شدند و نیز در خرایج از عبدالله نجاشی روایت شده که او گفت وقتی پوستینی در بر داشتم
و آب ناودانی بر آن ریخت من آن پوستین را در وقت سرما شستم و چون بخدمت حضرت صادق رسیدم پیش از
آنکه من سخنی گویم آن حضرت فرمود چون پوستین را در آب بشویند فاسد شود یعنی چرا پوستین خود را فاسد ساخته
در این سرما آن را شستی و نیز در آن کتاب از محمد بن راشد روایت شده که او گفت جدم حکایت کرد که وقتی قصد
کردم که بخدمت حضرت امام جعفر صادق رفته از مسئله سؤال کنم چون رفتم گفتند که سید حمیری شاعر وفات یافته و آن
حضرت بجنازه او رفته پس من بجانب قبرستان رفتم و از آن حضرت مسئله خود را پرسیدم و جواب شنیدم و چون بجا نشستم

بردم آن حضرت ثوب مرا گرفته بجانب خود کشید و فرمود که شما و این تازه مردمان ترک کردید علم را من عرض کردم که تو امام در این زمان آن حضرت فرمود آری من عرض کردم چیست دلیل و علامت بر آن آن حضرت فرمود هرچه خواهی سؤال کن که ترا از آن خبر دهم انشاء الله من عرض کردم که مرا مصیبتی روی داده که برادرم وفات یافته و اورا در این مقبره دفن کرده ام او را باذن خدا از برای من زنده گردان آن حضرت فرمود تو اهل و شایسته دیدن این امر نیستی ولیکن برادر تو مردی بود مؤمن و اسم او در پیش ما احمد است بعد از آن آن حضرت نزدیک بقبر وی رفت پس زمین شکافت و برادرم از قبر بیرون آمد و بمن میگفت ای برادر متابعت کن این حضرت را و مفارقت مکن از او و بعد از آن بقبر خود برگشت و آن حضرت قسم داد مرا که این حکایت را باکسی نگویم و نیز در کتاب خرایج از احمد بن فارسی از پدرش روایت شده که وقتی گروهی از خراسان بخدمت حضرت امام جعفر صادق آمدند آنحضرت ابتدا بسخن فرموده فرمود که من جمع مالاً عذبه الله علی مقداره ایشان بزبان فارسی گفتند ما زبان عربی نمی فهمیم آنحضرت فرمود هرکه درم اندوزد جزایش دوزخ باشد پس فرمود بدرستیکه خدای تعالی خلق فرموده دو شهر را یکی در مشرق و یکی دیگر در مغرب که بر هر شهری حصاریست از آهن که هر یک را هزار در است از طلا و هر دری را دو مصراع است و در هر شهری هفتاد هزار انسان است که بلغات مختلفه سخن گویند و من جمیع آن لغات را با آن چه در آن شهرها است میدانم و در مابین آن شهرها بغیر از من و پدران من و پسران من بعد از من حجتی نیست و نیز در خرایج است که ابن فرقد گفت وقتی در خدمت حضرت صادق بودم که غلامی عجمی بر سالتی بخدمت آن حضرت آمد و سخنی چند میگفت که معنی آن مفهوم نمی شد و من گمان کردم که وی نمی تواند که مطلب خود را ادا کند آن حضرت بوی فرمود که بهر زبان که میخواهی بغیر از عربی سخن گوی زیرا که تو بزبان عربی نمیتوانی تکلم نمود آن غلام بزبان ترکی مطلبی که داشت عرض کرد و بلغت ترکی جواب شنید آن غلام تعجب نموده برفت و نیز در آن کتاب از علی بن ابی حمزه روایت شده که او گفت من و ابوبصیر بخدمت حضرت صادق رفتیم و در هنگامیکه در خدمت آن حضرت نشسته بودیم آن حضرت سخنی چند فرمود که من با خود گفتم قسم بخدا که این سخنی است که بجهت شیعه نقل کنم چه این حدیثی است که هرگز مثل آن را نشنیده بودم پس آن حضرت نظر بصورت من فرموده فرمود که بدرستیکه من سخن میگویم بیک حرف که در آن هفتاد وجه باشد اگر خواهم چنین حکایت کنم و اگر خواهم چنان روایت کنم و نیز در کتاب خرایج روایت شده که وقتی جماعتی از بنی هاشم در منزل ابو جعفر جمع شدند و از جمله ایشان بود ابراهیم بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس و ابو جعفر

بزبان ترکی

منصور دوانقی و عبد الله بن حسن مؤلف گوید که این ابراهیم همان ابراهیم است که مؤسس اساس دولت بنی عباس شد و او را
ابراهیم امام میگفتند و او و سفاح و منصور برادرند چنانکه ان شاء الله نگارش یابد پس دو پسر او یعنی پسران عبد الله بن حسن محمد و
ابراهیم اراده کردند که منعقد سازند بیعت را با یکی از ایشان پس عبد الله بن حسن گفت این پسر من محمد مهدی است پس ایشان
فرستاده جعفر بن محمد را طلب کردند چون آن حضرت حاضر شد فرمود که از برای چه در این جا جمع شده اید گفتند از برای آنکه
بیعت کنیم با محمد بن عبد الله بن حسن چه او مهدی است حضرت امام جعفر صادق فرمود این کار را مکنید پس دست مبارک را بر پشت
ابو العباس یعنی سفاح زد و فرمود این کار با این مرد است و بشما نرسد بعد از آن به عبد الله بن حسن فرمود که بیعت این امر
از برای تو و نه از برای پسران تو و از برای بنی العباس است و بدرستیکه پسر تو البته کشته شود این بگفت و برپا خاست و فرمود که
صاحب ردای اصفر یعنی ابو جعفر منصور او را بقتل رساند پس عبد العزیز بن علی گفت قسم بخدا من بیرون نرفتم از دنیا تا آنکه دیدم ابو
جعفر او را یعنی محمد بن عبد الله بن حسن بن حسن را کشت و چون آن جماعت از آن مجلس متفرق شدند ابو جعفر یعنی منصور با آن حضرت
عرض کرد که رقم خلافت از برای من است آن حضرت فرمود آری میگویم آن را حقا و در کتاب طب الائمة از داود رقی مروی است
که او گفت من در خدمت حضرت امام جعفر صادق بودم که حبابه والبیه داخل شد و مسائل چند از مسائل حلال و حرام از آن حضرت
پرسید و ما از حسن آن مسائل تعجب کردیم و آن حضرت با فرمود که آیا شما دیده بودید بهتر از این مسائل که حبابه سؤال نمود ما
عرض کردیم فدای تو شویم بدرستیکه روشن شد چشم ما و قلوب ما پس دیدیم که حبابه بگریست آن حضرت فرمود که چه روی داد
ترا که می بینم گریه میکنی عرض کرد ای پسر رسول خدا بتحقیق که ظاهر شده از برای من از ناخوشی های خبیثه که میرسد بانبیاء و
اولیا بدرستیکه اقارب و اهل بیت من بمن میگویند که ترا آن ناخوشی خبیثه رسیده و اگر صاحب تو چنان است که تو میگوئی و
مفترض الطاعة است بگوی تا دعا کند و ناخوشی تو رفع شود و من بخدا قسم که مسرورم با آن و میدانم که محص الثقات و کفارهٔ
گناهان است و بدرستیکه او دست ناخوشی صالحان آن حضرت با و فرمود که بواسطهٔ این ناخوشی تو چنین میگویند حبابه عرض کرد
آری ای پسر رسول خدا راوی گفت که پس حضرت صادق لبهای خود را حرکت داد و دعائی خواند که من هرگز آن دعا را
نشنیده بودم بعد از آن به حبابه فرمود برو در خانه بنزد زنان تا ایشان نظر کنند به جسد تو راوی گفت که حبابه بنزد زنان رفت
و ثیاب خود را برگرفت و باقی نمانده بود در سینه و جسد او چیزی از آن ناخوشی پس آن حضرت به حبابه فرمود که الان برو
بجانب ایشان و بایشان بگوی که این آن کس است که تقرب میجوئیم ما به خدا بسبب اقرار با مامت او و در دعوات راوندی

است که وقتی حضرت صادق در مکه در تحت میزاب نشسته بود و جمعی در خدمت آن حضرت بودند که مردی آمد و سلام کرد
بر آن حضرت و عرض نمود ای پسر رسول خدا بدرستیکه من دوست میدارم شما اهل بیت را و تبری میجویم از دشمنان شما
و بدرستیکه من مبتلا شده ام به بلائی شدید و پناه باین خانه آورده ام پس بگریست و خود را بر پاهای آن حضرت انداخت
و سر و پاهای آن حضرت را میبوسید و آن حضرت خود را دور میکشید پس آن حضرت رحمت بر او آورده بگریست و بحاضرین
فرمود این مرد برادر شما است و پناه بخانه خدا و بشما آورده دستهای خود را بلند کنید پس آن حضرت دستهای خود را
بلند کرد و ما نیز دستهای خود را بلند کردیم پس آن حضرت این دعا بخواند و آن دعا را در آن کتاب نقل نموده و ما بجهة
اختصار از ذکر آن اعراض نمودیم پس چون آن حضرت از دعا فارغ شد آنمرد شفا یافته برفت و چون بر در مسجد رسید برگشت و
گریست و عرض کرد خدا بهتر میداند که رسالت خود را در کجا قرار دهد قسم بخدا که من تا در مسجد رفتم در از ناخوشی خود نه قلیل یافتم
و نه کثیر بعد از آن رخصت یافته برفت و در کتاب مناقب از مأمون رقی روایت شده که او گفت وقتی در خدمت آقای
خود حضرت امام جعفر صادق بودم که سهل بن حسن خراسانی آمد و بر آن حضرت سلام کرده بنشست پس عرض کرد که یا بن رسول الله
از برای شما است رحمت و رأفت و شمائید اهل بیت امامت چه مانع است که تو طلب نمیکنی حق خود را و بگوشه نشسته و حال
آنکه می یابی تو از شیعیان خود صد هزار نفر را که در پیش روی تو شمشیر زنند آن حضرت باو فرمود بنشین ای خراسانی مراعات کند
خدا حق ترا بعد از آن کنیزک خود را امر فرمود که آتش در تنور افروزد وی آتش در تنور افروخت تا تنور مانند پارچه آتش شد
و بالای آن سفید گشت یعنی خاکستر بر آن نشست با آنکه اعالی تنور از شدت آتش سفید گشت پس آن حضرت به سهل بن حسن
فرمود ای خراسانی برخیز و در این تنور بنشین خراسانی زبان بعجز گشوده عرض کرد ای پسر رسول خدا مرا معذب بنار
مگردان اقلنی اقالک الله یعنی مرا معاف از این کار دار تا خدا ترا معاف دارد آن حضرت فرمود معاف داشتم ترا پس
ما در آن حال بودیم که هرون مکی داخل شد و نعلین خود را به انگشت سبابه خود گرفته بود و چون نزدیک رسید گفت
السلام علیک یا بن رسول الله آن حضرت بعد از رد سلام باو فرمود نعلین خود را بینداز و در تنور بنشین پس هارون نعلین
خود را انداخت و در تنور نشست و آن حضرت روی بخراسانی کرده از خراسان سخن میفرمود و بمرتبه تقریر فرمود که گویا
آن حضرت خراسان را دیده بود بعد از آن بخراسانی فرمود برخیز ای خراسانی و نظر کن در تنور چون وی برخاست و
در تنور نظر کرد هرون را دید که مربع در تنور نشسته پس او از تنور برآمده سلام بما کرد و آن حضرت بخراسانی فرمود

مثل این مرد چند کس در خراسان است وی عرض کرد بخدا قسم یک نفر مثلا و در کل خراسان نیست آن حضرت فرمود
من در زمانی که پنج کس از برای خود معاضد و یاور ببینم خروج نکنم و ما عالم تریم بوقت یعنی بوقت خروج خود که باید در آن
وقت خروج کنیم و در کتاب مناقب است که محمد بن ابی کثیر کوفی گفت بودم من که ابتدا میکردم و اختتام می نمودم نمازی از
نمازهای خود مگر به لعنت کردن بر آن دو یعنی بر ابوبکر و عمر پس شبی در خواب طایری را دیدم که با ظرفی بود مثل جواهر و در آن
چیزی بود سرخ رنگ مانند خلوق پس دیدم آن مرغ فرود آمد بخانه که محیط بر مرقد رسول خدا بود و آن دو شخص را از آن
موضع بیرون آورده از چیزی که با خود شبیه بخلوق داشت بر صورت ایشان مالید و پس از آن ایشان را به ضریح برگردانید
و از آنجا پرواز نمود و بلند شد من از آن کسان که در حوالی من بودند پرسیدم این مرغ کیست و این خلوق چیست ایشان
گفتند این ملکی است که در هر شب جمعه میاید و این خلوق را بر ایشان میمالد من از خواب بیدار شده بر خود بلرزیدم چون صبح
شد برخود قرار دادم که نفس خود را از لعنت ایشان پاک سازم پس بخدمت حضرت صادق رفتم چون آن حضرت را نظر بر
من افتاد بخندید و فرمود که آیا آن مرغ را در خواب دیدی عرض کردم آری یا سیدی آن سید فرمود بخوان که انما النجوى من
عمل الشیطان لیحزن الذین آمنوا ولیس بضارهم شیئا الا باذن الله و چون چیزیرا در خواب ببینی که مکروه داشته باشی آن را این
آیه را بخوان قسم بخدا که نیست آن مرغ ملکی که موکل باشد برایشان بواسطه اکرام ایشان بلکه آن ملکی است موکل بمشارق ارض
و مغارب ارض که اگر کسی به ظلم کشته شود آن ملک مقداری از خون آن کشته برگیرد و از آن خون مانند طوقی خلقی برگردن
آن دو کشد زیرا که بودند آن دو سبب هر ظلمی که واقع شود و از مفضل بن عمر مرویست که او گفت من و خالد بجلی و نجم حطیم و
سلیمان بن خالد بر در خانه حضرت امام جعفر صادق نشسته بودیم و تکلم میکردیم با آنچه ارباب غلو تکلم میکنند با آن که ناگاه آن
حضرت بدون کفش و رداء از خانه برآمد و فرمود که ای خالد ای مفضل ای سلیمان ای نجم نه چنین است بلکه ما بندگانیم گرامی که
سبقت نگیریم حضرت حق را بقول و بامر حضرت حق عمل کنیم و صالح بن سهل گفت که وقتی من در حق حضرت صادق میگفتم آنچه را
غلات میگویند پس آن حضرت نظر بمن فرموده فرمود وای بر تو ای صالح بدرستیکه ما بندگانیم که خلق شده ایم و از برای
ما پروردگاریست که عبادت میکنیم او را که اگر عبادت نکنیم او را معذب دارد ما را و در کتاب مناقب است که شعیب بن میثم
گفت که حضرت ابو عبدالله بمن گفت ای شعیب نیکوئی پیشه خود کن و صله بجای آر با اقارب خویش و سرپرستی کن برادران
خود را خصوصی مگردان بخود چیزی را که بگوئی این از برای من است و این از برای عیال من بدرستیکه آن کسی که خلق کرده

ایشان کسی است که رزق دهد ایشان را شعیب گفت پس من گفتم قسم بخدا آن حضرت خبر مرگ مرا بمن داد پس شعیب
بمجلس خود برگشت و قسم بخدا که درنگ نکرد در دنیا مگر یک ماه و پس از آن وفات یافت و صندل از سوره بن کلیب روایت
کرده که او گفت حضرت صادق بمن فرمود که یا سوره چگونه حج کردی در این سال من عرض کردم که خرج حج خود را قرض
کردم و قسم بخدا که میدانم که زود باشد خدا آنرا ادا سازد از من و نبود حج آمدن من مگر بواسطه شوق بخدمت تو و اشتیاق به
شنیدن احادیث تو آن حضرت فرمود که اما قرض خرج حج تورا خدا ادا فرمود و من آنرا عطا میکنم بتو از جانب حضرت
حق پس مصلای خود را بلند فرمود و دیناری چند بیرون آورده بمن داد من آنرا شمردم بیست دینار بود و آن حضرت
فرمود که این قرض خرج حج تو است و بعد از آن بیست دینار دیگر شماره فرمود و فرمود که این مؤنه تست و عیال تو تا آنکه
وفات یابی پس من عرض کردم که خبر دادی مرا که اجل من نزدیک شده آن حضرت فرمود که ای سوره آیا تو راضی نیستی
که بوده باشی با ما صندل که راوی روایت است گفت که سوره بعد از آن هفت ماه زندگانی کرد و وفات یافت و در
کتاب بحار الانوار از معتب خادم حضرت امام جعفر صادق روایت شده که او گفت شبی در خانهٔ مولای من حضرت صادق را
کوفتند و من رفتم و دیدم که زید بن علی است پس چون بخدمت آن حضرت عرض کردم بحاضرین مجلس خود فرمود که در این بیت داخل
شوید و در را برروی خود به بندید و هیچ سخن نگوئید پس چون زید داخل شد آن حضرت برخاست و با یکدیگر معانقه کردند
و زمانی طویل با هم نشسته در امری مشاورت میکردند بعد از آن سخن در میان ایشان بلند شد زید گفت که یا جعفر این
سخن را بگذار قسم بخدا که باید دست خود را دراز کنی و با من بیعت کنی و من تکلیف نمیکنم تورا بر امری که قدرت بر آن نداشته
باشی تو ترک کردی جهاد را و در گوشهٔ خانهٔ خود نشستی و پرده برخود انداختی و فرو گرفتی اموال مشرق و مغرب را حضرت
صادق فرمود خدا رحمت کند تورا ای عم و زید فرمودهٔ آن حضرت را می شنید و میگفت که موعد ما صبح است الیس
الصبح بقریب پس زید برفت و اصحاب بیرون آمده خواستند درباب زید سخن گویند آن حضرت فرمود سکوت کنید و مگوئید در حق
عم من زید مگر خیر را معتب گفت که چون وقت سحر شد باز در را کوفتند من رفتم و در را گشودم دیدم زید داخل خانه شد
و باواز بلند میگریست و میگفت یا جعفر رحم کن بر من خدا رحم کند بر تو و راضی شو از من خدا راضی شود از تو و از گناهان
من درگذر خدا از گناهان تو درگذرد حضرت صادق باو فرمود که بیامرزد خدا تورا و رحمت فرستد بر تو و راضی شود
از تو خبر چیست زید گفت که دوشینه که از خدمت تو رفتم و خوابیدم دیدم که رسول خدا داخل شد بر من و بر طرف

راست



راست آن حضرت حسن بود و برطرف چپ آن حضرت حسین و حضرت فاطمه از عقب آن حضرت بود و علی در پیش روی آن حضرت و در دست آن حضرت حربه بود که چنان میدرخشید که گویا آتش بود و آن حضرت بمن خطاب و عتاب فرموده و فرمود آگاه باش ای زید که اذیت رسانیدی رسول خدا را در باب جعفر قسم بخدا اگر او رحم نکند بر تو و از گناه تو در نگذرد و از تو راضی نشود البته بیندازم بجانب تو این حربه را و برمیان دو کتف تو گذارم که سر آن از سینه تو برآید پس من ترسان و لرزان از خواب بیدار شدم و بخدمت تو آمدم پس رحم کن بر من خدا رحم کند بر تو حضرت صادق فرمود راضی باد خدا از تو و از گناهان تو در گذرد ای عمم وصیتی که داری با من بگوی زیرا که تو کشته شوی و ترا بر دار کشند و بدن ترا در آتش بسوزانند پس زید در باب عیال و اولاد و قضای دیون خود بآن حضرت وصیت کرد و عروة بن موسی بن بابویه قمی در کتاب دلایل الائمه ذکر کرده که ابو بصیر گفت وقتی بمدینه رفتم و کنیزکی با خود داشتم و من نزدیکی با او کردم پس بیرون رفتم که بحمام رفته غسل کنم و در عرض راه اصحاب شیعه را دیدم که بخدمت حضرت صادق میروند من ترسیدم که ایشان قبل از من بخدمت آن حضرت رسند و من نتوانم بخدمت آن حضرت رسم پس من با ایشان رفتم و چون در برابر آن حضرت رسیدم آن حضرت نظر بجانب من فرموده فرمود ای ابو بصیر آیا نمیدانی که بیوت انبیاء و اولاد انبیا داخل نمیشود در آنها جنب پس من حیا کردم و آنچه گذشته بود بخدمت آن حضرت عرض کردم و گفتم که دیگر هرگز مثل این کار از من صادر نشود و از حسن بن علی بن ابی حمزه بطایی روایت شده که وقتی ابو بصیر گفت من خواستم که دلالت بر امامت را بدانم پس بخدمت حضرت صادق در حالت جنابت رفتم آن حضرت بمن فرمود که یا ابا محمد چه شغل روی داد ترا که داخل شوی تو بر امام خود در حالت جنابت من عرض کردم فدای تو شوم من نکردم این کار را مگر از روی عمد یعنی خواستم بدانم دلیل بر امامت ترا و باخبر شوم که تو مطلع بر حالت من خواهی بود یا نه آن حضرت فرمود آیا ایمان نداری بامامت ما من عرض کردم بلی و لکن لیطمئن قلبی آن حضرت فرمود پس برخیز و غسل کن و ابو الفرج اصفهانی از مقاتل الطالبین نقل نموده که چون مردم با محمد بن عبد الله بن حسن بن حسن بن علی بیعت کردند برینکه اوست مهدی این امت عبد الله پدر محمد بخدمت حضرت صادق آمد و آنحضرت او را از این کار نهی میفرمود و او گمان میکرد آنحضرت از بابت حسد نهی میکند او را از این کار پس آن حضرت دست بر شانه عبد الله زد و با او فرمود که بدان که نیست این امر از برای تو و نه از برای پسر تو و این است و جز این نیست که این امر از برای این مرد است یعنی سفاح و بعد از آن از برای این یعنی منصور و منصور بقتل رساند پسر تو محمد را بر احجار زیت و بعد از آن برادر

حسن بن

او را

اورا در لحوف بقتل رساند در حالتی که دست و پای او در میان آب باشد پس منصور بخدمت آن حضرت آمد و عرض کرد که یا اباعبدالله
چه فرمودی آن حضرت فرمود که آنچه شنیدی گفتم والبته آنچه گفتم شدنی است پس کسی که از منصور شنیده بود حکایت کرد
که منصور گفت چون من از خدمت آن حضرت بیرون آمدم در تدارک این کار برآمدم و بود امر بر همان نهج که آن حضرت فرمود
و در کتاب مقاتل العصابة العلویه است که چون بابو مسلمه خبر فوت ابراهیم امام رسید ابو سلمه عریضه بخدمت امام جعفر صادق و نامه
به عبدالله بن حسن و مکتوبی به محمد بن علی بن الحسین نوشت که هر یک یک ایشانرا دعوت بر خروج نمود و فرستاده را گفت که
اول عریضه حضرت صادق را برسان اگر آن حضرت از آن کار انکار کرد نامه دیگرانرا بدهید پس چون عریضه او را بخدمت
حضرت صادق آوردند و آن حضرت از مضمون آن مطلع شد عریضه او را بشعله چراغ بسوزانید و فرمود این جواب نامه است
پس آن مرد بجانب عبدالله بن حسن رفت و چون وی نامه ابو سلمه را خواند گفت من مردی پیرم و لکن پسر من محمد مهدی این امت
است پس سوار شده بخدمت حضرت صادق رفت و آن حضرت از خانه برآمدیم اورا در حالتی او سواره بود ملاقات
فرمود و دست مبارک را بر گردن الاغ او گذاشت و باو فرمود که یا ابا محمد در این ساعت بتو چه رسیده دی رسیدن
نامه ابو سلمه را باین حضرت خبر داد آن حضرت باو فرمود این کار را مکنید چه این امر بشما بر نگردد عبدالله بن حسن غضبناک
شد و گفت من میدانم خلاف آنچه تو میگوئی و ترا حسد بر پسر من بر آنچه گفتی داشته آنحضرت فرمود قسم بخدا آنچه گفتم
از حسد نبود و دست خود را بر پشت ابوالعباس سفاح زد و فرمود که این مرد و برادرش و پسرانش باین امر رسند و بتو
نرسد پس عبدالصمد بن علی و ابو جعفر محمد بن علی پسران عبدالله بن عباس که از اعمام سفاح اند بخدمت آن حضرت آمدند و گفتند
که آیا تو این سخن را گفتهٔ آن حضرت فرمود آری قسم بخدا که من میگویم و میدانم آنرا و نیز مردی است که ابو سلمه در زیر آل
محمد خلافت را عرض کرد بخدمت حضرت صادق پیش از آنکه جمعیت او فراهم آید آن حضرت از آن کار انکار کرد و خبر داد او را
که ابراهیم امام از شام بعراق نرسد و این امر برادر صغر وی قرار گیرد و بعد از او برادر بزرگتر او و باقی بماند این امر در
اولاد برادر بزرگتر و ابو سلمه بلا مقصود باقی بماند پس چون لشکر برگرد ابو مسلم مروزی جمع شدند بار دیگر ابو سلمه از آن
حضرت طلب خروج نمود و بآن حضرت عرض کرد که هشاد هزار مرد گرد مقاتل جمع شده اند و منتظر امر تو اند آن حضرت
در جواب فرمود که جواب همان است که بتو گفتم و امر بر همان نهج صورت وقوع یافت که آن حضرت فرموده بود و باقی ماند
ابراهیم امام در حبس مروان و خطبه باسم سفاح خواندند مولف گوید که از این حکایت ظاهر میشود که سفاح که اول

خلفای بنی عباس است کوچکتر از منصور بوده و منصور که بعد از او بمنصب خلافت رسید برادر بزرگتر بوده چنانکه اگر خدا خواهد عنقریب در خاتمهٔ این مجلد شرح حالات ایشان مفصل نگارش خواهد یافت و از رکاز بن ابی رکاز واسطی مروی است که گفت مردی بخدمت حضرت صادق آمد و سر آن حضرت را بوسید پس آن حضرت بر لباسی که در بر داشت دست کشید و باو فرمود که ندیده ام سفیدتر از این لباس و بهتر از آن آنمرد عرض کرد فدایت شوم این لباس من از ثیاب بلاد ما است و من بهتر از این را بخدمت تو آورده ام آن حضرت بمعتب فرمود بگیر آنچه این مرد آورده معتب آنچه آنمرد آورده بود از وی گرفت و چون آنمرد از خدمت آن حضرت بیرون رفت حضرت امام جعفر صادق فرمود صدق الوصف و قرب الوقت یعنی این مرد صاحب آن وصف و نزدیک رسیده وقت این مرد صاحب رایات سیاه که خروج کند از خراسان و بعد از آن بمعتب فرمود که ای معتب ملحق شو باین مرد و بپرس که نامش چیست چون معتب رفت آن حضرت فرمود که اگر نام این مرد عبدالرحمن است قسم بخدا که این همان مرد است و چون معتب برگشت بخدمت آن حضرت عرض کرد که آن مرد گفت اسم من عبدالرحمن است راوی گفت که چون اولاد عباس خروج کردند و والی شدند دیدم من عبدالرحمن ابومسلم را بهمان نهج که آن حضرت فرموده بود و در بعضی تواریخ است که چون حضرت صادق نامهٔ ابوسلمه را بشعلهٔ چراغ بسوخت فرستادهٔ ابوسلمه چنان گمان کرد که سوختن نامه بجهة آن بوده که آن حضرت خواسته که بر آن مطلب کسی مطلع نشود و چون از آن حضرت طلب جواب کرد آن حضرت فرمود که جواب همان است که دیدی **گفتار در ذکر بعضی دیگر از اخبار مشتمله بر برخی دیگر از معجزات امام بحق ناطق امام جعفر صادق علیه السلام** در کتاب مناقب از اسحق و اسمعیل و یونس پسران عمار روایت شده که در صورت یونس لکهٔ سفیدی ظاهر شد چون حضرت صادق نظرش براو افتاد دو رکعت نماز گذارد و بعد از حمد و ثنای الهی و صلوات بر حضرت رسالت پناهی این دعا را بخواند **مؤلف گوید** که دعای مسطور این است یا الله یا الله یا الله یا رحمن یا رحمن یا رحیم یا رحیم یا رحیم یا ارحم الراحمین یا سمیع الدعوات یا معطی الخیرات صل علی محمد و علی اهل بیته الطیبین الطاهرین واصرف عنی شر الدنیا و شر الاخرة واذهب ما بی و قد غاظنی ذلک واحزننی

راوی گفت قسم بخدا که از مدینه بیرون نیامدیم تا آنکه دو مرتبه صورت او مثل پوست نخله ریخته و آن لکه از صورت او ناپدید شد و حکم بن مسکین گفت که من سفیدی در صورت او دیدم و چون از سفر برگشت اثری از آن در صورت او نبود و از معاویة بن

و هم مروی است که پسر مردی از اهل مرو را صداعی بهم رسید آن مرد شکایت بخدمت حضرت صادق برد آن حضرت
فرمود پسر خود را نزد من بیاور چون او را نزد آن حضرت آورد آن حضرت دست بر سر او کشید و این آیه را خواند که ان الله
یمسک السموات والارض ان تزولا ولئن زالتا ان امسکهما من احد من بعده پس آن ناخوشی باذن خدا از او رفع شد و در
کتاب خرایج و مناقب از هشام بن حکم مروی است که مردی از ملوک اهل جبل در هر سال بحج میرفت و چون بمدینه میرسید بخدمت
حضرت صادق میرسید و در یکی از خانه‌های آن حضرت فرود میآمد و مدتی مدید بر این حالت گذشت پس در سالی از سالها
ده هزار درهم بآن حضرت داد که آن حضرت از برای او در مدینه خانه بخرد و خود بجانب مکه رفت و چون بمدینه برگشت و
بخدمت آن حضرت رسید عرض کرد فدای تو شوم خانه از برای من خریدی آن حضرت فرمود آری و آن حضرت قباله
باو داد چون آن مرد قباله را گشود دید که در آنجا نوشته شده بسم الله الرحمن الرحیم این چیزی است که خریده آن را
جعفر بن محمد از برای فلان بن فلان جبلی و آن خانه در بهشت است که حد اول آن خانه رسول خداست و ثانی خانه امیرالمؤمنین و
حد ثالث خانه حسن بن علی و حد رابع خانه حسین بن علی پس چون آن مرد آن نوشته را خواند گفت فدای تو شوم راضی
شدم بآن هشام گفت که حضرت صادق باو فرمود که من آن مال را از تو گرفتم و باولاد حسن و حسین دادم و امیدوارم
که قبول کند خدا آن را از تو و ثواب دهد ترا بسبب آن در بهشت پس آن مرد بمنزل خود برگشت و آن قباله را با خود برد
و پس از چندی مرض موت براو طاری شد و چون بحالت احتضار رسید اهل و عیال خود را جمع کرد و قسم داد ایشان را که
آن قباله را با او دفن کنند ایشان چنان کردند و چون صبح روز دیگر شد بر سر قبر او رفتند و دیدند که آن قباله بر قبر او افتاده
و بر او نوشته شده که قسم بخدا وفا کرد از برای من جعفر بن محمد بآنچه گفت و از علی بن ابوحمزه مرویست که او گفت مرا
صدیقی بود از کتاب بنی امیه وقتی بمن گفت که از حضرت صادق از برای من طلب کن اذن دخول را پس من از آن حضرت
طلب اذن کردم و آن حضرت مرخص فرمود پس وی بخدمت آن حضرت آمد و سلام کرد و نشست بعد از آن عرض کرد که
فدای تو شوم بدرستیکه من بودم در دیوان این قوم و بمن رسید از دنیای ایشان مال بسیار و من چشم پوشی در طلب
آن کردم حضرت صادق فرمود که اگر بنی امیه نمی‌یافتند کسی را که کتابت کند از برای ایشان و نمی‌یافتند کسی را که جمع
کند از برای ایشان فیء را و نمی‌یافتند کسی را که مقاتله کند از جانب ایشان و حاضر شوند بجماعت ایشان البته نمیتوانستند
برطرف کنند حق ما را و اگر وا میگذاشتند مردم ایشان را با آنچه در دست ایشان بود هر آینه نمی‌یافتند ایشان هیچ چیز را

مگر

مگر آنچه را خود مالک بود ند پس آن جوان عرض کرد فدای تو شوم آیا از برای من مخرجی است آن حضرت فرمود اگر بگویم از برای تو مخرج تو را آیا چنان خواهی کرد عرض کرد آری چنان کنم آن حضرت فرمود بیرون رو از تمامی چیزهائی که در دیوان ایشان جمع کرده پس هر کرا از صاحبان آن اموال می شناسی رد کن باو مال ورا و هر چیز را که نمی شناسی صاحب آن را تصدق کن بآن و من ضامن میشوم از برای تو در نزد حضرت حق بهشت را پس مدتی طویل آن جوان سر خود را بزیر افکند بعد از آن سر خود را بلند کرده گفت فدای تو شوم بتحقیق که چنان کردم یعنی البته چنان خواهم کرد راوی گفت پس آن جوان با ما بکوفه برگشت و هیچ چیز از چیزهائیکه برروی زمین داشت وانگذاشت مگر آنکه بیرون رفت از آن یعنی هر چیز را که داشت اگر صاحب آنرا میدانست که کیست باو رد کرد واگر نمیدانست تصدق بآن نمود حتی ثیاب بدن خود را نیز چنان کرد پس ما در میان خود تقسیمی نمودیم لباسی از برای او مهیا ساختیم و نفقه بجهة او فرستادیم پس چون چندماهی از آن واقعه گذشت مریض شد و ما بعیادت او میرفتیم پس روزی بجانب او رفتیم و دیدیم که او در حال جان دادن است پس چشمهای خود را گشود و بمن گفت که یا علی وفا کرد قسم بخدا از برای من صاحب تو این بگفت و روح از بدنش مفارقت کرد پس ما متولی دفن و کفن او شدیم و بعد از آن من از کوفه بمدینه بخدمت حضرت صادق رفتم چون نظر آن حضرت بر من افتاد فرمود یا علی قسم بخدا که وفا کردیم ما از برای صاحب تو من عرض کردم راست فرمودی قسم بخدا که او خود در وقت مردن نیز از برای ما چنین گفت و در کتاب مناقب و بصائر الدرجات از محمد بن راشد از پدرش از جدش روایت شده که جدش گفت وقتی از جعفر بن محمد سؤال کردم از علامت امامت آن حضرت فرمود که هر چه میخواهی سؤال کن که انشاءالله خبر دهم تو را از آن من عرض کردم که برادری دارم که در این قبرها خوابیده میخواهم که امر فرمائی او را تا جواب دهد مرا آن حضرت فرمود اسم او چه بود عرض کردم احمد فرمود یا احمد برخیز باذن خدای تعالی و باذن جعفر بن محمد پس قسم بخدا دیدم او بر پای خاست و میگفت آمدم واز داود رقی مرویست که او گفت من با جماعتی از برادران خود اراده زیارت سید الشهدا را کردم و در عرض راه یکی از الاغها از عطش شدید روی نمود تا آنکه از الاغ بزیر افتاد و دیگری در پیش روی افتاد و برخاست پس دو رکعت نماز گذارد و خواند خدا را بمحمد و امیرالمؤمنین وائمه را یکی از پی دیگری نام برد تا آنکه بجعفر بن محمد رسید پس پیوسته آن حضرت را خواند و پناه بآن حضرت جست که بناگاه مردی آمد و بربالای سر او بایستاد و گفت که قصه شما چیست آن مرد قصه برادر خود را ذکر کرد وی قطعه چوبی باو داد و گفت این را بگذار در میان دو لب این مرد چون چنین کرد او چشم خود را گشود و برخاست و نشست و هیچ چیز در او تشنگی نبود

پس برخواست و رفتیم تا آنکه زیارت قبر سید الشهدا با امیر المؤمنین را کردیم و چون بکوفه برگشتیم آن مرد که دعا میکرد
بمدینه رفت و بخدمت حضرت صادق رسید آن حضرت باو فرمود بنشین چگونه است حال برادر تو و چگونه شد آن چوب
که آن شخص بتو داد آن مرد عرض کرد ای سید من چون برادرم آن حالت دست داد مرا غمی شدید روی نمود و چنان
دانستم که او مرده و چون خدا روح او را برگردانید من از فرط فرح آن چوب را فراموش کردم حضرت صادق فرمود
در آن ساعت که تو گرفتار غم برادر خود شدی برادرم خضر بجانب من آمد پس من بدست آن حضرت قطعهٔ از شجرهٔ
طوبی بجانب تو فرستادم بعد از آن حضرت صادق ملتفت بجانب خادم خود شده فرمود فلان صندوقچه
را بیاور چون آن صندوقچه را آوردند آن حضرت سر آنرا گشود و قطعهٔ عودی از آن بیرون آورد و آن را بآن مرد
داده آن مرد آن را شناخت و گفت این همان است پس آن حضرت آن را گرفته در آن صندوقچه گذارد
و از ابو حازم مرویست که او گفت وقتی ابراهیم بن ادهم بکوفه آمد و من با او بودم و آن وقت عهد منصور دوانقی
بود و جعفر بن محمد نیز بکوفه آمد و پس از زمانی جعفر بن محمد از کوفه برآمد که بجانب مدینه رود و جمعی کثیر از اهل علم و فضل از
کوفه بمشایعت آن حضرت رفتند و بود در میان ایشان سفیان ثوری و ابراهیم بن ادهم و از اتفاقات بسیاری
از آن کسان که بمشایعت آن حضرت آمده بودند تقدم بر آن حضرت جسته پیشاپیش میرفتند که بناگاه شیری در عرض
راه بایشان رسید ابراهیم بن ادهم بهمراهان گفت بایستید تا آنکه حضرت جعفر بیاید و ما ببینیم که آن حضرت با این
شیر چه خواهد کرد و چون آن حضرت آمد و حکایت شیر را عرض کردند آن حضرت بجانب آن شیر رفت و چون باو
رسید گوش او را گرفت و او را از راه دور فرمود الحدیث و در کتاب مناقب و غیر آن مسطور است که ابن ابی یعفور
گفت شنیدم از حضرت صادق روزی که میفرمود که از اجل من پنجاه سال باقی مانده و چون آن را با زمان رحلت
آن حضرت حساب کردیم بی زیاده و نقصان بود و مرویست که عبد الحمید بن ابی العلا که از اصدقاء و دوستان و خواص
محمد بن عبد الله بن حسن بود و او را ابو جعفر منصور دوانقی گرفته حبس نموده بود پس چون موسم حج شد و در روز
عرفه رسید حضرت امام جعفر صادق در موقف محمد بن عبد الله بن حسن را دید و از او پرسید و فرمود که یا محمد چه کرد
صدیق تو عبد الحمید محمد گفت من عرض کردم مدتی گذشت که او را ابو جعفر یعنی منصور دوانقی گرفته بزندان
فرستاد پس حضرت صادق دست مبارک خود را ساعتی بجانب آسمان بلند کرد بعد از آن فرمود یا محمد قسم بخدا

رفیق تورا رها کردند محمد گفت چون عبدالحمید خلاصی یافت بجانب من آمد من ازاو پرسیدم ابوجعفر منصور تورا درچه
وقت رها از حبس کرد گفت مرا از حبس روز عرفه بعد از وقت عصر رها کردند و از ابوبصیر روایت شده که او
گفت مرا در کوفه همسایه بود از توابع سلطان و او مالی بسیار رسید و چند کنیزک مغنیه تحصیل نموده و پیوسته
مجلسی میآراست و بشرب مسکر مشغول میشدند و اذیت ایشان بمن میرسید من چند بار بجانب وی رفته شکوه از وی بوی
کردم و او بهیچ جه دست از آنچه میکرد برنداشت و چون الحاح من بنهایت رسید گفت ای مرد من مردی هستم مبتلا و گرفتار
و تو مردی هستی معاف پس اگر تو مرا بصاحب خود می شناسانیدی امید داشتم که خدا بواسطه تو مرا نجات بخشد
چون این سخن بگفت سخن او در دل من جای گرفت پس چون بخدمت حضرت امام جعفر صادق رفتم حال آن مرد را و آنچه
گفته بود بخدمت آن حضرت عرض کردم آن حضرت فرمود چون بکوفه برگردی او بدیدن تو میآید پس باو بگوی که
جعفر بن محمد بتو میگوید واگذار آنچه را برانی و ضامن میشوم من از برای تو در نزد خدای تعالی بهشت را ابوبصیر
گفت چون از سفر برگشتم و بکوفه رسیدم از جمله کسانی که بدیدن من آمدند یکی آن مرد بود پس من آن مرد را نزد خود
نگاهداشتم تا آنکه منزل من از مردم خالی شد پس باو گفتم که ای فلان من حال تورا از برای ابا عبدالله عرض کردم
آن حضرت فرمود که سلام مرا باو برسان و باو بگوی که ترک کند آنچه را بآن کار مشغول است و من ضامن میشوم
از برای او نزد خدای تعالی بهشت را آن مرد بگریست بعد از آن گفت که تورا قسم میدهم بخدا که جعفر بن محمد این
سخن را گفت من قسم از برای او خوردم که آن حضرت چنین فرمود آن مرد گفت بس است از برای من همین مقدار
در آنچه تو از من خواستی و برفت و چون روزی چند گذشت بعقب من فرستاد و چون من نزد او رفتم دیدم که او در
عقب دیوار عریان نشسته چون مرا دید گفت یا ابا بصیر در منزل من هرچه بود از آن بیرون رفتم و چیزی از
برای من باقی نمانده و من چنانم که تو می بینی ابوبصیر گفت پس من بجانب برادران خود رفتم و از برای او کسوه
جمع کردم و چون قلیلی از ایام گذشت باز بطلب من فرستاد که من بیمار شده ام پس من مکرر بجانب او آمد و شد
میکردم و بمعالجه او مشغول بودم تا آنکه مرگ براو نازل شد و در آن حال من در پیش او نشسته بودم و او مشغول
بجان دادن بود که او را غشی شدید طاری گشت و چون افاقه یافت گفت ای ابا بصیر وفا کرد صاحب تو
از برای ما بآنچه گفته بود این بگفت و بمرد بعد از آن من بحج رفتم و بر در خانه آن حضرت رفته اذن دخول طلبیدم

و هنوز داخل خانه نشده بودم که آن حضرت ابتدا بسخن کرده و فرمود یا ابا بصیر تحقیق که ما وفا کردیم از برای صاحب تو و از
هشام بن احمر روایت شده که او گفت حضرت صادق رقعه بمن نوشت در حوائجی که آن حضرت را بود که آنها را خریداری
کنم و قرار من آن بود که هرگاه رقعه از آن حضرت بمن میرسید و می خواندم و آنرا پاره میکردم پس من رفتم و آنچه
فرمایش آن حضرت بود خریدم و رقعه آن حضرت را این دفعه در زنبیلی که با خود داشتم گذاشتم و گفتم که تبرک میجویم
باین و آنرا در منزل خود گذاشته در خانه را قفل کردم و بخدمت آن حضرت رفتم آن حضرت بمن فرمود یا هشام
حوائج را خریدی عرض کردم آری فرمود آن رقعه را پاره کردی من عرض کردم که آنرا در زنبیل خود گذاشتم و در
بیت خود نگاه داشتم و قفل بر در خانه زدم و طلب کردم با آن رقعه برکت را و کلید قفل در عرق چین من است آن حضرت
گوشه مصلای خود را بلند کرد و آن رقعه را بیرون آورده بجانب من انداخت و فرمود پاره کن این را من آن رقعه را
گرفته پاره کردم و چون بخانه برگشتم و در زنبیل خود تفحص کردم اثری از آن رقعه نیافتم و از مالک جهنی روایت
شده که او گفت بودیم ما در مدینه در حینی که متفرق شدند شیعه و چند فرقه شدند پس وقتی بناحیه از مدینه رفتیم و
خلوت کرده مشغول ذکر فضایل ائمه شدیم و ذکر میکردیم آنچه را شیعه در حق ایشان میگویند تا آنکه خطور کرد بخاطر
ما ربوبیت و از هیچ جا خبری نداشتیم که ناگاه حضرت امام جعفر صادق را دیدیم که بر حماری سوار شده نزد ما ایستاده
و ندانستیم که آن حضرت از کدام جانب آمد پس آن حضرت فرمود ای مالک و ای خالد در کدام زمان سخن گفتید در
ربوبیت ما عرض کردیم در هیچ وقت این معنی بخاطر ما خطور نکرد مگر در همین ساعت آن حضرت فرمود بدانید بدرستیکه از برای
ما ربی است که محافظت میکند ما را در شب و روز که ما عبادت میکنیم او را ای مالک و ای خالد بگوئید شما در حق ما
هرچه میخواهید و بگردانید ما را مخلوق و این سخن را سه بار مکرر فرمود و همچنان بر الاغ خود سوار بود و از داود بن
اعین مروی است که او گفت وقتی من تفکر میکردم در این آیه که وما خلقت الجن والانس الا لیعبدون که ترجمه اش
این است که من نیافریدم جن و انس را مگر از برای اینکه عبادت کنند مرا داود گفت با خود می گفتم که ایشان خلقت شده اند
از برای عبادت و حال آنکه ایشان عصیان میورزند و عبادت میکنند غیر خدا را یعنی چون آنچه مقصود از خلقت ایشان بود
مترتب بر ایشان نیست بلکه ضد آن از ایشان صورت وقوع می یابد پس باید خلقت ایشان استغفر الله لغو باشد داود
گفت پس من با خود گفتم که میروم و این آیه را از حضرت صادق سؤال میکنم پس رفتم و چون بر در خانه آن حضرت رسیدم

بر در خانه نشستم که اذن دخول یافته داخل شوم ناگاه شنیدم صدای آن حضرت را که بآواز بلند خواند وما خلقت الجن والانس الا لیعبدون بعد از آن خواند که لا تدری لعل الله یحدث بعد ذلک امرا که ترجمه ظاهرش آن است که نمیدانی شاید خدای تعالی حادث سازد بعد از این امری را پس من دانستم که این آیه منسوخ است و در کتاب مناقب واعلام الوری از ابی بصیر روایت شده که او گفت وقتی شعیب عقرقوفی بخدمت حضرت صادق آمد و با او کیسهٔ از دنانیر بود و آن کیسه را در پیش روی آن حضرت گذاشت آن حضرت از او پرسید که این زکوة است یا صله و او اندکی ساکت شده پس گفت که صله و زکوة است آن حضرت فرمود که ما را حاجتی به زکوة نیست پس آن حضرت قبضهٔ از آن دنانیر گرفته بداود داد ابو بصیر گفت چون از خدمت آن حضرت مرخص شدیم من بداود گفتم که از آن دنانیر چه قدر زکوة بود داود گفت بقدر آنچه بمن رد فرمود قسم بخدا که یک حبه زیاد و کم نداشت و از شهاب بن عبد ربه مروی است که او گفت وقتی حضرت امام جعفر صادق بمن فرمود چگونه باشد حال تو در وقتی که محمد بن سلیمان خبر مرگ مرا بتو دهد من عرض کردم قسم بخدا من نمی شناسم محمد بن سلیمان را و نمیدانم که او کیست بعد از آن زمانی گذشت و مرا مالی بسیار بهم رسید و بجهة تجارت بکوفه و بصره رفتم و چون ببصره رسیدم والی بصره محمد بن سلیمان بود پس روزی در بصره نزد محمد بن سلیمان رفتم چون بنزد او رسیدم نامهٔ بجانب من انداخت و گفت یا شهاب خدا عظیم گرداند اجر تو و اجر ما را در امام ابو جعفر بن محمد پس در آنحال من متذکر شدم آنچه را آن حضرت بمن فرموده بود پس گریه گلوی مرا گرفت که نتوانستم حرفی بزنم پس برخاستم و بمنزل خود آمده بر آن حضرت گریستم و شیخ کشی از ابی غیلان روایت کرده که او گفت وقتی نزد فضیل بن یسار رفتم و با و خبر دادم که محمد و ابراهیم پسران عبد الله بن حسن خروج کردند فضیل گفت که امر ایشان چیزی نیست پس من چند بار باو این سخن را گفتم و او همان سخن را انکار نمود من باو گفتم که رحمک الله چند بار است که بنزد تو آمده ام و این خبر را بتو گفتم و تو بمن گفتی که امر ایشان چیزی نیست و بجائی نخواهد رسید آیا این سخن را برای خود میگوئی وی در جواب گفت بخدا قسم از پیش خود نمیگویم شنیدم از حضرت صادق که میفرمود اگر ایشان خروج کنند کشته خواهند شد و چنان شد و نیز شیخ کشی از داود رقی روایت کرده که او گفت وقتی بخدمت حضرت امام جعفر صادق رفتم و عرض کردم فدای تو شوم کم عدة الطهارة یعنی هر عضوی از اعضای وضو را چند بار باید شست آن حضرت فرمود که آنچه خدا واجب ساخته آنرا یکبار است و اضافه فرمود بر آن رسول خدا یکبار دیگر را بواسطه ضعف ناس یعنی چون مردم ضعیف الحال بودند و بیک بار آب را بر جمیع اعضای وضو نمیرسانیدند

رسول خدا دو بار مقرر فرموده که آب به همه اعضای شان بشوید پس فرمود که هر که وضو سازد سه بار پس نیست نمازی از برای
او و من با آن حضرت در این سخن بودم که داود زربی به زای مکسوره و رای مهمله داخل شد و در گوشه ای نشست
و او نیز سؤال کرد از آن حضرت آنچه را من سؤال کردم در عدد طهارت آن حضرت باو فرمود که هر یک را سه بار باید
شست و هر که کمتر از آن بشوید نماز او صحیح نیست داود رقی گفت که چون من این سخن را از آن حضرت شنیدم
اعضای من در هم بلرزید و نزدیک شد که شک در دل من راه یابد دیدم آن حضرت نظر بمن فرمود و رنگ مرا متغیر
دید پس بمن فرمود آرام بگیر ای داود این است کفر یا گردن زدن پس ما از خدمت آن حضرت برآمدیم و خانه داود
زربی در پهلوی باغ ابوجعفر منصور دوانقی بود و با بوجعفر گفته بودند که داود زربی رافضی است و بخدمت حضرت
امام جعفر صادق علیه السلام آمد و شد میکند ابوجعفر در جواب ایشان گفته بود که من میتوانم برد مطلع شوم و طریق وضوی جعفر بن
محمد را میدانم اگر او بطریقه آن حضرت وضو سازد میدانم که گفته ایشان حق است و او را بقتل خواهم رسانید پس داود زربی
بمنزل خود آمد و مهیای وضو گشت که نماز گذارد و اعضای وضو را هر یک سه بار بشست چنانکه حضرت صادق ورا
مأمور ساخته بود و ابوجعفر در محلی که مشرف براو بود پنهان شده ملاحظه وضو ساختن او را میکرد و چون وضوی او تمام
شده بود کس ابوجعفر منصور فرستاده داود زربی را طلب نمود و چون نزد او رسید ابوجعفر او را مرحبا گفت و گفت
که ای داود در حق تو چیزهای باطل گفتند و نیستی تو بر آنچه گفتند بدرستیکه من مطلع شدم بر طهارت و وضوی تو و دیدم که
وضوی تو مانند وضوی رافضه نیست پس مرا از آنچه در حق تو بدگمان کرده بودم حلال کن و صد هزار درهم باو بخشید داود رقی
گفت که پس از آن من داود زربی را در خدمت حضرت صادق دیدم که بآن حضرت عرض میکرد خدا مرا فدای تو گرداند
تو نگاهداشتی خونهای ما را در دار دنیا و امیدواریم که داخل شویم بیمن و برکت تو در بهشت آن حضرت با او گفت که حق تعالی چنان
فرماید در حق تو و برادران تو از مؤمنین پس آن حضرت بداود زربی گفت که حکایت کن حال خود را از برای داود رقی نقل کن
چه بر تو گذشت تا ساکن شود دل او پس داود زربی آنچه گذشته بود بجهه داود رقی حکایت کرد و حضرت صادق
فرمود که بواسطه این امر فتوی دادم او را بر آنچه گفتم چه مشرف شده بود بر او هلاک در دست این دشمن خدا بعد از آن بداود
زربی فرمود که ای داود وضو بساز دو بار دو بار زیرا که اگر زیاده بر این اعضای وضو را بشوئی نمازی از برای تو نخواهد بود
مؤلف گوید که این حدیث دلالت کند بر آنکه احادیث وارده در تثلیث غسل اعضای وضو محمول بر تقیه است و در بسیاری

نجاشی مسطور است که حضرت صادق در سال یکصد و چهل و پنج به سماعة بن مهران فرمود اگر برگشتی با بل خود دیگر برنخواهی
گشت بجانب ما پس سماعة بن مهران در خدمت آن حضرت ماند و در آن سال وفات یافت و شیخ رجب برسی در مشارق
الانوار از محمد بن سنان روایت کرده که او گفت مردی بخدمت حضرت امام جعفر صادق از خراسان آمد و با او کیسهٔ
چند از صدقات بود که سر هر یک را بسته و مهر بر آن زده و نام صاحب کیسه را در آن نوشته بودند پس چون آن مرد بخدمت
آن حضرت رسید آن حضرت نام هر یک از صاحبان اموال را میبرد و میفرمود کیسهٔ فلان را بده که در آن کذا و کذاست
بعد از آن فرمودند که بکجا رفت کیسهٔ زنی که وجه آنرا از رشتهٔ دست خود فرستاده آن مرد آن کیسه را بیرون آورده
داد و بعد از آن فرمود چه شد کیسهٔ آبی که در آن هزار درهم بود و آن کیسه در عرض راه از آن مرد خراسانی مفقود شده بود
چون آن حضرت از آن کیسه پرسید منفعل شده عرض کرد ای مولای من در عرض راه آن کیسه مفقود شد آن حضرت فرمود
اگر آن کیسه را ببینی می شناسی آن را وی عرض کرد آری پس آن حضرت فرمود ای غلام آن کیسهٔ آبی را بیاور چون کیسه را
آورد او دید همان کیسهٔ مفقود شده است پس آن حضرت فرمود ما را پیش از وصول تو حاجتی بهم رسید و فرستادیم
آنرا آوردند وی عرض کرد ای مولای من ملتمسم از تو که وصول آنرا مرقوم فرمائی آن حضرت فرمود ما وصول آنرا پیش از
رسیدن تو مرقوم فرمودیم و در روایت شده که وقتی منصور دوانقی آن حضرت را خواند و با آن حضرت سوار شده بعضی
از نواحی رفتند و منصور بر تلی که در آن حوالی بود نشست و بر یک طرف وی حضرت صادق نشست در آن حال مردی
آمد و میخواست از منصور سؤال کند چون نظرش بر آن حضرت افتاد روی از منصور تافته از آن حضرت چیزی طلب کرد
آن حضرت خم شده مشتی از رمل که در آن تل بود برگرفته بوی عطا فرمود و فرمود برو و بقیمت غالی بفروش پس بعضی از
حاشیه نشینان مجلس منصور بسائل گفتند که تو اعراض کردی از سلطان و سؤال کردی از فقیری که مالک چیزی نیست آن مرد
از خجالت آنچه آن حضرت باو عطا کرده عرق کرد و گفت بدرستیکه من سؤال کردم از کسیکه واثق بودم بعطای او پس آن
رمل را برداشته بجانب خانهٔ خود رفت پس زوجهٔ او را گفت که این خاک را که بتو داد گفت جعفر آن زن گفت وقتی
آن را بتو داد چه گفت آن مرد گفت که بمن فرمود بقیمت عالی بفروش آن زن گفت آن حضرت راست میگوید ای مرد
مقداری از آن را برگیر و نزد اهل معرفت بر زیراکه می شنوم بوی غنا را از آن پس آن مرد مقداری از آن خاک را برگرفت
و نزد شخص یهودی رفت یهودی آن خاک را از او بده هزار درهم خرید و باو گفت اگر چیزی دیگر از این خاک داری

بیاورد که به همین قیمت از تو میخرم و در کتاب کافی از یونس بن یعقوب مرویست که او گفت وقتی در خدمت حضرت امام جعفر
صادق بودم که مردی از اهل شام آمد و با اصحاب آن حضرت مناظرات کرد تا آنکه نوبت بهشام بن حکم رسید شامی
بهشام گفت که بگوی کیست مهربان تر بر خلق آیا پروردگار ایشان مهربان تر است بر ایشان یا ایشان خود مهربان تر ند بر خود
هشام گفت پروردگار مهربان تر است بر ایشان از خود ایشان شامی گفت پس بگوی که آیا قائم فرموده حضرت حق از
برای ایشان کسی را که جمع سازد از برای ایشان کلمهٔ ایشانرا و برپا دارد دین حق را و خبر دهد ایشانرا از حق و باطل هشام
گفت این مرد که در این جا نشسته است و مردم بار سفر خود را بخدمت وی می بندند و خبر میدهد ما را بخبرهای آسمان
وارث میبرد آنرا از پدر و جد خود شامی گفت چگونه من بدانم صدق این سخن را هشام گفت هرچه خواهی از او سؤال
کن شامی گفت عذر مرا قطع نمودی پس بر من است که سؤال کنم از آنحضرت پس حضرت صادق بسخن درآمده فرمود
ای شامی آیا میخواهی خبر دهم ترا که چگونه بود سفر تو و چگونه بود راه بر تو پس شروع به بیان نموده آنچه آن حضرت
میفرمود شامی عرض میکرد که راست گفتی تا آنکه شامی گفت اسلمت لله الساعة یعنی در این ساعت اسلام آوردم بخدا
آن حضرت فرمود بلکه ایمان آوردی بخدا در این ساعت زیرا که اسلام قبل از ایمان است و بر اسلام ارث میبرند
و نکاح میکنند و بر ایمان ثواب را در می یابند شامی گفت راست فرمودی من در این ساعت میگویم اشهد ان لا اله الا الله
و ان محمداً رسول الله و انک وصی الاوصیاء مؤلف گوید که این خبر را هشام بن سالم بر نهجی طولانی نقل نموده
که شاید اگر خدا خواهد در محلی قلمی شود و این روایت دلالت کند که در نکاح اسلام کفایت کند و شرط در کفو بودن
ایمان نیست و در کتاب عیون المعجزات از داود بن کثیر رقی مرویست که او گفت وقتی در خدمت حضرت امام جعفر صادق
بودیم و با یکدیگر سخن میگفتیم در باب فضائل انبیا پس آن حضرت ما را فرمود که قسم بخدا که خلق نکرد خدا پیغمبری را مگر
آنکه محمد افضل از او ست بعد از آن انگشتر خود را از انگشت مبارک بیرون آورد و بر زمین گذاشت و تکلم فرمود
بکلامی که ناگاه زمین بشکافت و بعدرت الهی آبی پدید آمد و بحری وسیع پیدا شد که در وسط آن سفینهٔ بود سبز
از زبرجد و در وسط آن سفینه قبه بود از درهٔ بیضا و در حول آن جامهٔ سبز بود که بر آن نوشته بود لا اله الا الله محمداً
رسول الله علی امیرالمؤمنین که قائم است بامر الهی و مقاتله کننده است با اعدا و دریا بنده است مؤمنان را و
یاری کند خدا او را به ملائکه که مانند نجوم آسمان باشند بعد از آن آنحضرت تکلم فرمود بکلامیکه آب دریا و سفینه نزدیک شدند

پس بما فرمود که داخل سفینه شوید پس من داخل آن قبه شدم که در وسط سفینه بود دیدم که در آنجا چهار کرسی گذاشته‌اند
که بالوان و انواع جواهر مزین شده پس آن حضرت بر یکی از کرسی‌ها نشست و مرا بر کرسی دیگر نشانید و هر یک
از موسی و اسمعیل پسران خود را بر یکی از آن کرسی‌ها نشانید پس بآن سفینه فرمود که حرکت کن بقدرت خدای تعالی پس
آن کشتی در بحری پهناور بحرکت درآمد که آن بحر در میان کوههای در و یاقوت بود پس آن حضرت دست مبارک را
داخل دریا فرمود و دری و یاقوتی بیرون آورد و فرمود ای داود اگر دنیا را میخواهی بقدر حاجت خود برگیر من عرض
کردم ای مولای من نیست مرا احتیاجی بدنیا پس آن حضرت آنها را بدریا انداخت و بعد از آن دست مبارک را بدریا
فرو برده بمقداری مشک و عنبر بیرون آورد و آنرا بوئید و بمن نیز داده آن را بوئیدم و موسی و اسمعیل پسران آن حضرت نیز
آنرا بوئیدند و پس از آن آن را در دریا افکندند و آن سفینه رفت تا آنکه ما رسیدیم بجزیره عظیمه که در میان آن بحر بود
و دیدیم در آن جزیره خیمه‌هائی از دره ابیض زده‌اند که مفروش است بسندس و استبرق که بر آن پرده‌های لاجوردی
آویخته شده و برگرد آنها ملائکه جمع آمده‌اند و چون نظر ایشان بر آن حضرت افتاد از روی اطاعت و انقیاد و اقرار بولایت
بجانب آن حضرت آمدند پس من عرض کردم ای مولای من این قباب از کیست فرمود از ائمه است که از ذریه محمداند که در
هر زمان که خدا قبض کند روح یکی از ایشان را باین موضع آورد تا وقت معلوم که خدا آنرا ذکر فرموده بعد از آن فرمود که
برخیزید تا بخدمت امیرالمؤمنین ع سلام بر آن حضرت کنیم پس آن حضرت برخاست و ما نیز برخاستیم و بر در خیمه مزین که
اجل از همه خیام و اعظم از آنها بود ایستاده سلام بر امیرالمؤمنین کردیم و آن حضرت در آنجا نشسته بود بعد از آن آنحضرت
بجانب خیمه دیگر رفت و ما در خدمت آن حضرت بودیم پس سلام کرد و سلام کردیم ما بر حسن بن علی و همچنین بجانب خیمه
دیگر رفتیم و سلام کردیم بر حسین بن علی و بعد از آن بخیمه علی بن الحسین و پس از آن بخیمه محمد بن علی و بعد از آن که از آن
خیمه‌های پاکیزه گذشته بجائی رسیدیم وسیع که در آن خیمه عظیم برپا بود از دره بیضا که مزین بود بانواع فروش و
پرده‌ها و در آن تختی گذاشته بودند از طلا که مرصع بود بانواع جواهر پس من عرض کردم ای مولای من این خیمه از
کیست فرمود که از ما اهل بیت است از صاحب الزمان بعد از آن اشاره فرمود بدست خود و تکلم فرمود بکلامی پس ما
خود را بالای زمین در مدینه در منزل آن حضرت دیدیم و انگشتر آن حضرت در پیش روی آن حضرت گذاشته بود و هیچ
فرجه در زمین پدید نبود مؤلف گوید که نظیر این حدیث در جلد سوم در حدیث بساط و گفته‌های قاضی سعید

قمی در شرح بعضی از فقرات آن سمت نگارش یافت و در روایتی طولانی وارد شده که حضرت امام جعفر صادق ع
به عبد الله بن حسن فرمود که این امر به پسران تو نخواهد رسید و منتقل خواهد شد بسفاح و بعد از آن بمنصور چون نوبت
دولت به منصور رسید و منصور بترتیب عمال خود میپرداخت و بنای کارها را میگذاشت میگفت که جعفر صادق چنین و
چنان فرمود و لقب صادق بر آنحضرت از وی باند و در کتاب خرایج از هارون بن خارجه روایت شده که او گفت
وقتی یکی از اصحاب ما زن خود را سه طلاق گفت و بعد از آن از اصحاب ما سؤال از آن نمود ایشان گفتند این طلاق
طلاق نیست و چون خواست نزدیک زن خود رود آن زن گفت که من راضی نشوم مگر آنکه تو از ابی عبد الله سؤال
کنی و در آن وقت آن حضرت در حیره بود در دولت ابو العباس سفاح و آن مرد حکایت کرد که من رفتم بحیره و قدرت
بر اینکه با آن حضرت سخن گویم بهم نرسانیدم زیرا که خلیفه منع کرده بود مردم را از رسیدن بخدمت آن حضرت پس من
منتظر بودم که حیله جسته بخدمت آن حضرت رسم که ناگاه چشمم بر سیاهی افتاد که جبه از پشم در بر داشت و خیاری
چند با خود آورده میفروخت من باو گفتم که تمام این خیارها را بچند میفروشی گفت بیکدرهم من یک درهم باو داده خیارها
را خریدم و باو گفتم که ساعتی جبه خود را بمن ده وی جبه را داده پوشیدم و منادی کردم که کیست خرنده خیار و
با این حیله نزدیک آن حضرت رفتم که ناگاه شنیدم غلامی از ناحیه خانه آواز داد که ای فروشنده خیار بیا چون رفتم
و قریب بآن حضرت رسیدم آن حضرت فرمود چه خوب حیله کردی مطلب خود را بگوی من عرض کردم که مبتلا شده ام
بامری و اهل خود را در یکدفعه سه طلاق گفتم و چون از اصحاب سؤال کردم ایشان گفتند که چیزی نیست این طلاق و زن من
گفت که راضی نشوم تا اینکه تو سؤال کنی از ابا عبد الله آن حضرت فرمود رجوع کن باهل خود و نیست چیزی بر تو و در کتاب
فتح الدعوات از رزام بن مسلم مولای خالد مرویست که او گفت ابو الدوانیق مرا با چند نفر دیگر مأمور ساخت که حیره که
حضرت صادق در آنجا بود رفته آن حضرت را بقتل رسانیم پس ما داخل رواق خانه آن حضرت شدیم و آنکس را که میخواستیم یعنی
حضرت صادق را با پسرش اسمعیل کشتیم و سرایشان را برداشته بجانب ابو الدوانیق مراجعت نمودیم و گفتیم که
فارغ شدیم از آنچه تو ما را بآن مأمور ساخته بودی راوی گوید که خداوند میان ایشان حائلی انداخته بود که ایشان دو شتر
را که بر در خانه بود کشته بودند و چنان میدانستند که آن حضرت را بقتل رسانیده اند و در کتاب بصائر الدرجات از
هشام ابن احمد روایت شده که او گفت وقتی بخدمت جناب امام جعفر صادق رفتم و میخواستم که از آن حضرت سؤال



کیم از حال مفضل بن عمر و آن حضرت در یکی از مزارع خود بود و مشغول بکار بود باآنکه آن حضرت حوضی میساخت که آب باران در آن جمع شود و عرق بر سینه مبارک آن جناب جاری بود پس آن حضرت مبادرت فرموده فرمود که نیکو بود مفضل بن عمر وقسم بآن خدائی که نیست خدائی بجز او و من شمردم تا سی مرتبه که آن حضرت همین عبارت را تکرار فرمود الحدیث که تردید در ترجمه بواسطهٔ اختلاف در لفظ روایت بود و شیخ کشی از عبدالاعلی و عبیدة بن بشیر روایت کرده که ایشان گفتند وقتی حضرت صادق ابتدا بسخن نموده فرمود قسم بخدا من میدانم آنچه در آسمانها است و آنچه در زمین است و آنچه در بهشت است و آنچه در دوزخ است و آنچه بوده است و آنچه خواهد بود تا آنکه قیامت برپا شود پس لحظهٔ سکوت فرمود پس از آن فرمود که من این را از کتاب خدا میدانم که نظر میکنم در آن براین وجه پس دست مبارک را گشود یعنی فرمود که چنانکه در کف دست خود نظر میکنم و آنچه در کف دست من است می بینم همچنین نظر میکنم در قرآن و آنچه در قرآن می بینم بدرستیکه خدای تعالی میفرماید که در قرآن بیان هرچیزی است و نیز اسمعیل بن جابر روایت کرده که حضرت صادق فرمود بدرستیکه خدا برانگیخت محمد را و نیست پیغمبری بعد از آن حضرت و ختم ساخت خدا نبوت را بآنجناب و فرو فرستاد بر آن حضرت کتاب را و نیست کتابی بعد از آن که حلال او حلال است و حرام او حرام است تا روز قیامت و در قرآن است خبر گذشتگان و آیندگان و بعد از آن اشاره بسینهٔ خود فرمود که ماییم که میدانیم آنرا

باب سوم در ذکر آنچه واقع شد میان امام بحق ناطق امام جعفر صادق و منصور دوانقی و امرای آن لعین و سایر حکام و سلاطین از معاصرین آن جناب

در کتاب عتیق از حسن بن فضل از حضرت امام رضا روایت شده که آن حضرت فرمود که وقتی ابوجعفر دوانقی حضرت امام جعفر صادق را طلبید که آن حضرت را بقتل رساند و نطعی گسترد و شمشیری در آنجا گذاشت و به ربیع حاجب گفت که یا ربیع در هنگامیکه من با جعفر بن محمد سخن گویم چون یک دست خود را بر دست دیگر خود زنم تو گردن آن حضرت را بزن و چون حضرت امام جعفر داخل منزل آن لعین شد و نظر او از دور بر آن حضرت افتاد از جای خود حرکت کرد و نزدیک بآن حضرت آمده گفت اهلاً لک یا ابا عبدالله من نفرستادم به عقب تو مگر از برای اینکه دین تو را ادا کنم و دینت از تو بر دارم پس پاکیزه از اهل بیت آن حضرت نمود و بعد از آن بآن حضرت عرض کرد بتحقیق روا ساخت خدا حاجت تو را و فرستاد بجانب تو جایزه تو را پس به ربیع گفت که یا ربیع باید که زیاده از سه روز نگذرد مگر آنکه جعفر بجانب اهل خود رود

پس چون آن حضرت از منزل آن لعین بیرون آمد که بمنزل خود تشریف برد ربیع بخدمت آن حضرت آمده عرض کرد
یا ابا عبدالله تا این شمشیر را دیدی این است و جز این نیست که این شمشیر و این نطع از برای تو در این جا گذاشته شده بود پس
بفرمائی که چه بود اینکه چون باین مکان رسیدی لبهای خود را حرکت دادی یعنی بفرمائی که چه خواندی در وقتی که لبهای
خود را حرکت دادی جعفر بن محمد فرمود چون من داخل بر او شدم و شر از صورت او دیدم گفتم، حسبی الرب من المربوبین و
حسبی الخالق من المخلوقین و حسبی الرازق من المرزوقین و حسبی الله رب العالمین حسبی من هو حسبی حسبی من لم یزل حسبی حسبی الله لا اله الا هو علیه توکلت و
مؤلف گوید که در نسخه منقوله بر این نحو مرقوم بود ولیکن ظاهر آن است که حسبی هشتم زاید باشد اگرچه ممکن است آن نیز
صحیح باشد کما لا یخفی و در کتاب امالی شیخ طوسی از ابراهیم بن ابراهیم روایت شده که او از پدرش روایت کرد که پدرش
گفت وقتی ابوجعفر منصور دوانقی حضرت ابی عبدالله جعفر بن محمد را طلبید و امر کرد تا فرشی آورده بر یکطرف گستردند
و آن حضرت را بر آن فرش نشانید پس گفت بیاورید محمد را بجانب من بیاورید مهدی را بجانب من و این سخن را
مکرر میگفت پس یکی از حضار گفت که وی اکنون و در این ساعت بخدمت تو میرسد و تعویقی نینداخته آمدن او را مگر
بجز اینکه او بوی خوش بخور کرده خود را خوشبوی میسازد پس زمانی نگذشت که محمد آمد و قبل از آنکه داخل شود بوی
خوش او بمشام حاضرین میرسید پس منصور روی بجانب جعفر بن محمد کرده عرض کرد که یا ابا عبدالله حدیثی نقل کن از برای
من در صله رحم تا بشنود آنرا مهدی آن حضرت فرمود که حدیث کرد مرا پدرم از پدرش از جدش از علی که آنحضرت
فرمود که رسول خدا فرمود که مردی که صله رحم بجای میآورد و از عمر او سه سال باقی مانده خدا آنرا سی سال میگرداند و چون
قطع رحم کند و از عمرش سی سال باقی مانده باشد خدا عمر او را سه سال مقرر فرماید پس این آیه را خواند که یمحوا الله ما یشاء
و یثبت و عنده ام الکتاب منصور گفت که این حدیثی است نیکو ولیکن من غیر از این را اراده کردم آن حضرت فرمود آری
حدیث کرد از برای من پدرم از پدرش از جدش از علی که رسول خدا فرمود صله رحم آباد میسازد دیار را و زیاد میکند اعمار
را اگرچه بوده باشد اهل آن غیر اخیار منصور گفت که این حدیثی است نیکو ولیکن من غیر از این خواستم آن حضرت فرمود
آری حدیث کرد مرا پدرم از پدرش از جدش از علی که آن حضرت فرمود رسول خدا فرمود صله رحم آسان میکند حساب را
و نگاه میدارد شخص را از مردن سوء یعنی از مردنی که بطریقی ناخوش باشد منصور عرض کرد این را میخواستم مؤلف گوید
ظاهر آن است که مراد منصور از محمد که او را مهدی میگفت محمد بن عبدالله بن حسن مثنی است که در زمان منصور خروج

کرد

اختیار کردم محمد بن ربیع گوید من در میان اولاد ربیع از همگی ایشان شدید العمل تر و قسی القلب تر بودم پس پدرم مرا خواند و
بمن گفت که جمعی با خود بردار و برو بجانب جعفر بن محمد بن علی و از در خانهٔ او داخل مشو و در بجانه را مکوب که او مطلع نشود
تغییر بدحالتی را که بر آن حالت است و نردبان بگذار و بر بام خانهٔ آن حضرت برآی و علی الغفله بر آن حضرت داخل شو و
آن حضرت را بر هر حال که باشد بدون تغییر و تبدیل برداشته با خود بیاور من آنچه پدرم ربیع گفته بود معمول داشتم و چون
بر آن حضرت داخل شدم دیدم که ازاری بسته و پیراهنی پوشیده مشغول بنماز است من صبر کردم تا آن حضرت از
نماز فارغ شد پس عرض کردم که اجابت کن امیرالمؤمنین را آن حضرت فرمود مرا مهلت ده تا دعای خود را بخوانم و تغییر
لباس دهم من گفتم بهیچوجه تو را نگذارم که بکاری پردازی و تغییر لباس دهی آن حضرت فرمود پس بگذار که تطهیر کنم گفتم نمیگذارم
پس آن حضرت را با سر برهنه و پای برهنه با همان لباس که در بر داشت از خانه بیرون آوردم و عمر آن حضرت
از هفتاد گذشته بود و در عرض راه ضعف بر آن حضرت مستولی شد من ترحم کرده استری را که یکی از همراهان من با خود
داشت بآن حضرت دادم و آن حضرت را سوار کردم و چون نزدیک بربیع رسیدیم شنیدم منصور با و میگفت وای بر تو ای
ربیع آوردن آن مرد بطول انجامید و تاکید اکید بربیع در احضار آن حضرت مینمود و چون ربیع بیرون آمد و نظرش بر آن
حضرت و بر آن حالت افتاد بگریست و بود پدرم از شیعه پس جعفر بن محمد با و فرمود ای ربیع من میدانم میل تو را با ما
پس مرا مهلت ده که دو رکعت نماز گذارم ربیع گفت هرچه خواهی نماز بگذار آن حضرت دو رکعت نماز مختصر گذاشت
و دعای طولانی خواند که من نفهمیدم چه دعائی خواند و منصور پیوسته تاکید در احضار آن حضرت میکرد پس چون
آن حضرت از دعا فارغ شد پدرم ربیع بازوهای آن حضرت را گرفت و نزد منصور برد و چون بصحن ایوان رسیدند
آن حضرت بایستاد و لبهای خود را حرکت داد و چیزیکه ما نفهمیدیم چه بود خواند پس در پیش روی منصور لعین بایستاد
و چون نظر آن لعین بر آن برگزیدهٔ رب العالمین افتاد گفت یا جعفر تو وا نمیگذاری طغیان و حسد خویش و فساد
بر خاندان آل عباس را و تو را بر این فتنه و فساد نداشته مگر شدت حسد تو و آنچه را در دل داری و با آن نخواهی رسید
آن حضرت فرمود یا امیرالمؤمنین قسم بخدا که هیچکار از آنچه تو میگوئی از من بظهور نرسیده و هر آینه بتحقیق که بودم
در دولت بنی امیه و تو میدانی که ایشان دشمنان ما و شما بودند و ایشان را بهیچوجه حقی در ملک و سلطنت نبود قسم بخدا که
با وجود آن من طغیان نکردم بر ایشان با وجود کمال جور و جفای ایشان که بمن میکردند یا امیرالمؤمنین پس چگونه نسبت بتو

خلافی از من بوجود آید و حال آنکه تو ای پسر عم من و نزدیکترین خلق بمن و پیش از همه کس عطا و نیکی های تو بمن رسیده و میرسد
پس چگونه من از در مخالفت تو در آیم منصور ساعتی سر بزیر انداخت و در آن حال کنیزکی در پهلوی او ایستاده بود و او
پوستینی از نمد در بر داشت و در زیر آن شمشیری داشت که آنرا ذوالفقار میگفتند و هرگاه در قبهٔ خضراء می نشست
آن شمشیر با او بود و از خود دور نمی نمود پس بعد از ساعتی سر بلند کرد و گفت این نامه های تست که باهل خراسان
نوشتهٔ که بشکنند بیعت مرا و با تو بیعت کنند آن حضرت فرمود یا امیرالمؤمنین قسم بخدا که من چنین کاری نکرده ام
و حلال نبوده است این کار از برای من و نیست این طریقه من چه مرا اعتقاد اطاعت تست در هر حال و حال آنکه
سن من بحدی رسیده که ضعیف ساخته مرا از این کار بر فرضی که میخواستم آنرا یا امیرالمؤمنین تو مرا از بعضی حبوس خود
محبوس دار تا مرگ من برسد چه مرگ من نزدیک است منصور لعین گفت نه چنین است که میگوئی و نیست کرامتی از برای تو
پس باز سر بزیر انداخت و دست بقبضهٔ شمشیر برد و بقدر یکوجب شمشیر را از غلاف بیرون کشید ربیع گوید که من گفتم انا
لله بخدا قسم که آن حضرت بقتل رسید بعد از آن دیدم شمشیر را به غلاف کرد و گفت یا جعفر آیا شرم نمیکنی که با این ریش
سفید دروغ و سخن باطل میگوئی و میخواهی که پراکنده کنی جمعیت مسلمانان را میخواهی که خونها ریخته شود و در میان عشیرت
و دوستان فتنه انگیخته گردد و آن نامه ها را حضرت مطالعه نمود و گفت یا امیرالمؤمنین قسم بخدا من این ها را ننوشتم
و اینها نه خط من است و نه مهر من پس باز آن لعین دست بقبضهٔ شمشیر برد و بقدر یک ذراع آن را کشید باز من گفتم انا لله
آن حضرت تمام شد و چون مظنه میکردم که او مرا امر بقتل آن حضرت کند با خود میگفتم که اگر او شمشیر را بمن دهد و مرا امر
بقتل آن حضرت کند من البته عصیان او ورزم و مخالفت کنم حکم او را و چون شمشیر را بمن دهد من شمشیر را گرفته آن لعین
را بقتل رسانم و اگر چه خود و اولاد خویش را بهلاکت افکنم پس دیدم که باز شمشیر را غلاف نموده و با آن حضرت عتاب آغاز
کرده سخنان درشت گفت و آن حضرت طریق معذرت پیش گرفته عذر میخواست پس بار دیگر شمشیر را بتمامی از غلاف کشید
و باز لحظهٔ سر بزیر انداخت بعد از آن شمشیر را غلاف کرد و سر بلند نموده گفت یا جعفر گمان میکنم که تو راست میگوئی پس
بمن گفت یا ربیع صندوقی که در فلان موضع از قبه است بیاور من رفتم و آن صندوق را آوردم پس بمن گفت که دست
جعفر را داخل در آن کن و غالیه را که آنجا است بیرون بیاور من دست کردم غالیه را بیرون آوردم پس وی آن حضرت را
نزدیک خود خواند بنشانید و از آن غالیه بر ریش مبارک آن حضرت مالید و ریش آن حضرت که سفید بود سیاه گردید پس

بمن

پس بمن گفت یکی از اسبان خاصهٔ مرا که بر آن سوار می شوم حاضر کن که آن حضرت سوار شود و ده هزار درهم با آنحضرت
بده و مشایعت کن او را تا منزل آن حضرت و گرامی دار آن حضرت را و چون بمنزل خود در رسید مخیر ساز او را میان توقف در اینجا
با اکرام و اعزاز و رجوع بمدینهٔ جد خود ربیع گفت که پس ما بواسطهٔ سلامت آن حضرت مسرور و شادمان شده از آنجا بیرون
آمدیم و متعجب بودیم از ارادهٔ منصور و آنچه از او بظهور رسید پس چون بصحن خانه رسیدیم من گفتم یا ابن رسول الله من در تعجبم
از آنچه منصور اراده داشت نسبت بجناب تو و از باز داشتن خدا شر او را از تو و اگرچه هیچ عجبی از نور الهی نیست و من
شنیدم که تو در عقب آن دو رکعت نماز دعائی خواندی که آنرا نفهمیدم مگر آنکه دانستم دعائی بود طویل و چون بوسط
صحن خانه رسیدیم دیدم که لب های مبارک را حرکت دادی و ندانستم چه گفتی آن حضرت فرمود که اما اول دعای کرب
و شدائد بود و اما ثانی دعای رسول خدا بود که در روز احزاب خوانده بعد از آن آن دعاها را ذکر فرمود بعد از آن
فرمود که اگر نبود خوف از امیرالمؤمنین البته این مال را بتو می بخشیدم و لکن اکنون آن زمینی را که در مدینه دارم و تو بده هزار
درهم می خریدی و من بتو نفروختم بتو بخشیدم محمد بن ربیع گوید که من عرض کردم یا ابن رسول الله میل من در دعای اول و ثانی
است و اگر آنها را تعلیم من فرمائی آن است بر من احسان و مرا اکنون حاجتی بآن زمین نیست آن حضرت فرمود که ما
اهل بیت آنچه را دادیم پس نگیریم و آن دعاها را تعلیم من فرمود و ربیع گفت که بود در دل من امری عظیم از آنچه دیدم از
غضب منصور و از آنچه از مجد و جلال حضرت صادق دیده در آن ساعت که منصور ارادهٔ قتل او نمود که از احدی ندیده بودم
و گمان ندارم که کسی را آن جلالت بهم رسد پس چون خلوت شد من بمنصور گفتم که یا امیرالمؤمنین من امروز امری عجیب از تو دیدم منصور
گفت آن چه بود گفتم ترا چنان غضبناک بر جعفر دیدم که هرگز ترا با عبدالله بن حسن و با کس دیگر آنچنان غضبی ندیده بودم
و کار تو با او بآنجا کشید که ارادهٔ قتل او نموده یکوجب از شمشیر خود را بیرون کشیدی و باز به غلاف کردی و در مرتبه ثانی
یکذرع بیرون کشیدی و باز به غلاف کردی و در مرتبه ثالث تمام تیغ را از غلاف کشیدی و باز به غلاف کردی و از اراده
که داشتی برگشتی و راضی از او شدی و به غالیه که داشتی موی سفید او را سیاه کردی و از آن غالیه احدی حتی مهدی پسر تو و
ولیعهد تو و عمو و خویشان تو از آن استعمال نتوانند نمود و او را با اسب خود سوار کرده مرا به مشایعت او امر فرمودی منصور
گفت وای بر تو ای ربیع نیست او چنان کسی که تو گمان میکنی و امری از او ظاهر شد که نمیخواهم آشکار شود و میخواهم پنهان بماند
و نمیخواهم که اولاد فاطمه از آن با خبر شوند و مباهات کنند بآن بر ما و لکن من پنهان نمیدارم از تو چیزی را نظر کن در خانه و هر که

در این جا است بیرون کن ربیع گفت که من در خانه گشته هرکه بود بیرون کردم و چون بنزد او آمدم گفت بار دیگر تفحص کن که
کسی در این خانه نباشد و برگرد چون چنان کردم برگشتم و گفتم بغیر از من و تو دیگر کسی در این جا نیست منصور گفت که با تو حکایتی دارم
و قسم بخدا که اگر بشنوم که از تو کسی این سخن را شنیده تو و اولاد تو را بقتل رسانم و اموال تو را بتاراج برم من گفتم پناه میبرم بخدا
از اینکه راز تو را فاش سازم منصور گفت ای ربیع بدرستیکه بودم مصر بر قتل جعفر و بر اینکه شفاعت احدی را درحق او نشنوم پس چون در
مرتبه اول تیغ را بیرون کشیدم دیدم رسول خدا حایل شد میان من و او در حالتی که دستهای مبارک خود را گشاده و آستین
خود را از ذراعین برزده و صورت مبارک را درهم کشیده و تند در روی من نگریست و من سر بزیر انداختم و در مرتبه ثانی باز آن
حضرت را بر آن حالت در میان خود و او دیدم و سر بزیر انداختم و چون سر بزیر انداختم و تامل در آن کار کردم با خود گفتم که این
از اعمال جنیان است پس عزیمت قتل او را مصمم شد و تیغ را تمام از نیام کشیدم که رسول خدا در کمال تغیر روی بمن آمد و نزدیک
بمن رسید و اگر من بدی به جعفر میرسانیدم آن حضرت مرا بقتل میرسانید پس قسم بخدا که من ترسیدم که اگر او را بکشم آن حضرت
مرا بکشد این جماعت از بنی فاطمه اند انکار نکنند حق ایشان را مگر جاهلی که نباشد از برای او حظی و بهرهٔ در شریعت بپرهیز از اینکه
کسی این سخن را از تو بشنود محمد بن ربیع گفت که پدرم این حکایت را نقل نکرد از برای من مگر وقتی که منصور مرد و من این حکایت را
با مهدی نقل نکردم مگر وقتی که مهدی و موسی و هرون مردند و محمد امین بقتل رسید گفتار در ذکر بعضی دیگر از روایات

مشتمله بر مکالمات و حکایات واقعه در میان امام همام امام جعفر صادق و منصور دوانقی است

در کتاب مهج الدعوات از محمد بن عبدالله اسکندری روایت شده که او گفت من از جمله ندمای امیرالمؤمنین منصور ابوجعفر دوانیقی و
صاحب اسرار او از میان جمیع ندماء او بودم پس روزی بنزد او رفتم و دیدم که او مغموم نشسته و نفس سرد از دل پر درد بر میکشد
من گفتم یا امیرالمؤمنین این همه فکر و غصه از چیست گفت یا محمد بتحقیق که هلاک شدند از اولاد فاطمه صد نفر و سید و امام
ایشان باقی مانده است من گفتم آن کیست گفت جعفر صادق است من گفتم یا امیرالمؤمنین او مردی است که در هم شکسته او را عبادت
و مشغول ساخته او را بندگی خدا از طلب دنیا و رغبت به ملک و خلافت منصور گفت ای محمد من میدانم که تو قائل باو و امامت او
و لکن ملک عقیم است یعنی پادشاهی زنی است نازاینده و نمی گوید که این پسر من است یا برادر من یا فلان بن فلان است و
من قسم خورده ام که امشب را به صبح نرسانم تا از کار او فراغت یابم محمد گفت چون این سخن را از او شنیدم زمین با همه وسعت
بر من تنگ شد بعد از آن منصور جلادی را طلبید و او گفت که من طلب میکنم ابا عبدالله حضرت صادق را و مشغول میسازم او را

سخن گفتن و چون عرق جبین خود را بر زمین گذاشتم این علامتی است میان من و تو که باید کردن او را زنی بعد از آن در همان ساعت
حضرت امام جعفر صادق را طلبید و آن حضرت بخانه درآمد و لبهای مبارکش حرکت میکرد ولیکن من نمیدانستم که چه میخواند پس دیدم که
آن حضرت بحرکت درآمد که گویا کشتی بود که در لجه بحار حرکت میکرد پس دیدم ابو جعفر منصور را که با سر برهنه و پای برهنه
بجانب آن حضرت میدوید و از شدت اضطراب دندانهای او بهم میخورد و جمیع اعضای او میلرزید و رنگش گاهی سرخ و گاهی
زرد میشد پس بازوی آن حضرت را گرفت و بر سریر سلطنت خود نشانید و مانند غلامی که در پیش مولای خود نشیند بدو زانو در پیش
روی آن حضرت بنشست و عرض کرد که یا ابن رسول الله چه حاجت ترا روی داد که در این ساعت باینجا آمدی آن حضرت فرمود
یا امیرالمؤمنین آمدن من در این وقت بواسطه اطاعت خدا و رسول و امیرالمؤمنین است یعنی چون تو مرا دعوت کردی اطاعت تو کرده
بجانب تو آمدم منصور عرض کرد من دعوت نکردم ترا البته فرستاده غلط کرده بعد از آن عرض کرد حاجت خود را بفرما آن حضرت
فرمود حاجت من آن است که بی سبب مرا بجانب خود نخوانی منصور عرض کرد که در هر حال اختیار تست پس آن حضرت بسرعت
برخاسته برفت و من حمد و شکر بسیار کردم خدا را پس منصور امر کرد تا رختخواب گستردند و در آنجا بخوابید و بیدار نشد تا نصف
از شب گذشت و پس از آن بیدار شد و من بالای سر او نشسته بودم چون مرا دید مسرور شد و گفت که بجای مرو تا نمازها را
که از من فوت شده قضا کنم و حکایت کنم از برای تو حکایتی را و چون از قضای نماز فارغ شد روی بمن کرده گفت که چون
من حاضر ساختم ابا عبدالله صادق را و قصد کردم که آنچه مقصود من از او است بعمل آورم یعنی خواستم او را بکشم اژدهائی را دیدم
که دم او بر جمیع خانه و قصر من احاطه کرده بود و لب بالای خود را بر بالای قصر و لب زیرین خویش را بر اسفل قصر گذاشته بود
و با من با طلاقت بعربی فصیح گفت که یا منصور بدرستیکه رسول خدا جد آن حضرت مرا بجانب تو فرستاده و امر فرموده مرا که اگر
از تو نسبت بحضرت صادق امری واقع شود من تو و قصر تو و آن چیزی که در قصر تست بلع کنم پس عقل از سر من پرواز نمود و
اعضای من بلرزه درآمد و از شدت اضطراب دندانهای من بهم میخورد محمد بن عبدالله اسکندری که راوی روایت است گفت من
گفتم یا امیرالمؤمنین این امری عجیب نیست چه در نزد آن حضرت از اسماء الهی و سایر دعوات چیزی چند است که اگر بر شب
تاریک بخواند روز روشن گردد و اگر بر موجهای دریا بخواند ساکن گردد پس محمد بن عبدالله گفت که چون روزی چند
از این واقعه گذشت من از منصور اذن خواستم که بدیدن آن حضرت روم مرا رخصت نمود و ابا نکرد پس من بخدمت حضرت
صادق رفتم و چون بخدمت آن سرور رسیدم سلام کردم و عرض کردم که ای مولای من سؤال میکنم بحق جدت محمد رسول خدا

اینکه تعلیم فرمائی مرا دعائی که در وقتی که داخل می شدی بر ابو جعفر منصور میخواندی آن حضرت فرمود که چنان کنم پس آن دعا
را تفصیلی که در کتب ادعیه مسطور است تعلیم من فرمود و در کتاب کافی از مزارم از پدرش روایت شده که او گفت که
چون حضرت صادق از حیره که نام موضعی است در ظهر کوفه مرخص شد در همان ساعت که اذن از منصور گرفته بود از انجا
و دیار رفت و همه جا راه می پیمود تا انکه بمنزلی که آنرا سالحین می گفتند در اول شب رسید پس شخصی عشار که در آنجا بود
آمده گفت که نمیگذارم که شما از اینجا در گذرید آن حضرت الحاح فرموده و طلب کرد که آن پلید مانع عبور ایشان نشود
وی قبول ننمود و من و مصادف در خدمت آن حضرت بودیم پس من عرض کردم که فدای تو شوم این سگی است
از سگان عالم و من می ترسم که او ترا برگرداند و نمیدانم که از منصور ترا چه روی دهد مرخص فرمای تا گردن او را زده
او را در نهر آب اندازیم آنحضرت فرمود نگاه دارید نفس خود را از این کار و پیوسته آنحضرت از آن نامرد طلب اذن مینمود
تا آنکه بیشتر از شب گذشت آن وقت اذن عبور داد و ما عبور کردیم پس آن حضرت فرمود که ای مزارم این بهتر بود یا آنچه
شما می گفتید ما گفتیم این کار فدای تو شوم بهتر بود آن حضرت فرمود ای مزارم بدرستیکه مرد میخواهد بیرون رود از ذلتی
صغیر پس داخل میسازد خود را در ذلتی بزرگ و در کتاب اعلام الدین دیلمی است که علی بن یقطین از جد خود روایت
کرد که یحیی بن خالد برمکی والی ساخت بر ما در اهواز مردی را از کتاب خویش و بود بر من بقایای چند از خراج دیوان
که از عهده آن نمی توانستم بیرون آمد پس کسی بمن گفت که وی این مبلغ را از تو خواهد گرفت من از بیم گریختم و بحضرت
صادق پناه بردم آن حضرت نامهٔ صغیری بوی نوشت که بسم الله الرحمن الرحیم بدرستیکه خدا را در پایه عرش محلی است
که ساکن نمیکند آنرا مگر کسی که دور سازد از برادر خود کربتی را و اعانت کند او را یا آنکه معروفی نسبت باو بجای آورد
اگر چه بنیمی از دانه خرما باشد و این مرد برادر مسلم تست والسلام بعد از آن خاتم مبارک خود را بر آن زد و بمن سپرد و امر
فرمود مرا که آن را با آن مرد برسانم پس من ببلد خود برگشتم و بدر خانه او رفتم و پیام باو دادم که رسول حضرت صادقم که
بر در خانه ایستاده اذن دخول می طلبم وی چون این سخن بشنید با پای برهنه بجانب من دوید و میان دو چشم مرا بوسید
و بمن گفت ای سید من تو نی فرستاده از جانب مولای من گفتم آری گفت که این آزادی من است از آتش اگر تو راست
بگوئی پس دست مرا گرفت و داخل منزل خود ساخت و مرا در پیش روی خود نشانید و گفت ای سید من چگونه واگذاشتی
مولای مرا گفتم بخیر و سلامت واگذاشتم آن حضرت را وی مرا قسم داد و من قسم بر صدق قول خود خوردم بعد از آن رقعه

آن حضرت را باو دادم او خواند و بوسید و بر چشمهای خود نهاد و مرا گفت که ای برادر امر کن بمن بهرچه خواهی من گفتم که در دفتر
تو بر من کذا و کذا الف درهم است و در آن مشقت و هلاک من است پس امر کرد تا دفتر او را آوردند و باقی مرا از آنجا محو
نمود و براتی بمن داد بعد از آن امر نمود که صندوقها آوردند و آنچه در آن صندوقها از اموال بود نصف آنرا جهه خود
برگرفت و نصف آنرا بمن داد و همچنین دواب و غلامان و کسوت خود را آورده نیمی بمن داد و نیمی بجهت خود برگرفت و
لباسهای گرانبها بمن پوشانید و در هر بار بمن میگفت که آیا مسرور ساختم ترا من میگفتم آری قسم بخدا و افزودی سرور من
و چون موسم حج رسید با خود گفتم که قسم بخدا نبوده است جزای این فرح بچیزی که محبوب تر باشد در نزد خدا و رسول
خدا از اینکه من بحج روم و برای او دعا کنم و بخدمت حضرت صادق رسم و شکرگذاری از او در نزد آن حضرت بجای آرم
و از آن حضرت طلب کنم که در حق او دعا کند پس عزیمت مکه کردم و بجانب مولای خود حضرت صادق رفتم پس چون داخل
شدم بر آن حضرت دیدم که سرور از صورت مبارک آن حضرت ظاهر است پس بمن فرمود که یا فلان چه واقع شد میان
تو و صاحب دیوان من آنچه گذشته بود بآن حضرت عرض کردم آن حضرت مسرور شد پس من عرض کردم که ای سید
من آیا مسرور شدی بآن از آنچه از او صادر شد نسبت بمن آن حضرت فرمود که بلی قسم بخدا مسرور ساخت مرا بلی قسم
بخدا که مسرور ساخت پدران مرا بلی قسم بخدا که مسرور ساخت امیرالمؤمنین را بلی قسم بخدا که مسرور ساخت رسول خدا
را بلی قسم بخدا که مسرور ساخت خدا را در عرش خود و در کتاب اختصاص نیز این حدیث روایت شده لیکن
بجای حضرت صادق حضرت کاظم مسطور است.

باب چهارم

در بیان بعضی از حکایات واقعه در میان جناب امام بحق ناطق امام جعفر صادق و اهل خلاف
مانند ابو حنیفه و امثال او از حسن بن زیاد روایت شده که گفت از ابو حنیفه پرسیدند از آن کسان که تو
دیدی فقیه تر که بود ابو حنیفه گفت جعفر بن محمد و چون آن حضرت بجانب منصور آمد منصور مرا طلبید و گفت ای ابو حنیفه
مردم مفتون شده اند به جعفر بن محمد پس تو مهیا کن از مسائل مشکله خود چند مسئله که از او سؤال کنم یعنی چند مسئله
مشکل بآن حضرت بپرسی که او در جواب عاجز ماند و مردم از او منحرف شوند ابو حنیفه گفت پس من چهل مسئله از مسائل
مشکل مهیا ساختم بعد از آن منصور در حیره که بلدی است نزدیک کوفه مرا طلبید پس من بجانب او رفتم و چون بمجلس او
داخل شدم دیدم که جعفر بن محمد بجانب راست او نشسته است چون نظر بآن حضرت کردم هیبتی از آن حضرت بمن روی داد

که هرگز از منصور آن هیبت را ندیده بودم پس سلام کردم منصور اشاره نموده نشستم پس منصور ملتفت بحضرت صادق
شده عرض کرد که یا ابا عبد الله این ابو حنیفه است آنحضرت فرمود آری می شناسم او را بعد از آن منصور روی
بمن نموده گفت یا ابا حنیفه مسائل خود را از ابی عبد الله بپرس پس من یکایک مسائل خود را می پرسیدم و آن حضرت
جواب میگفت و میگفت که شما چنین میگوئید و اهل مدینه چنین میگویند و ما چنین میگوئیم و گاه بود که متابعت میفرمود ما را
و گاه با اهل مدینه و گاهی مخالفت میکرد همه را تا آنکه چهل مسئله را پرسیدم و آنحضرت تمام را جواب فرمود بعد از
آن ابو حنیفه گفت که آیا نیست اعلم ناس کسی که اعلم باشد باختلاف ایشان یعنی چون آن حضرت اعلم بود بخلاف
اقوال پس آن حضرت باید اعلم باشد از جمیع ناس و در کتاب مناقب است که وقتی عمرو بن عبید بخدمت حضرت صادق
آمد و این آیه را خواند ان تجتنبوا کبائر ما تنهون عنه پس عرض کرد که میخواهم کبائر را از کتاب الهی بشناسم آنحضرت فرمود
یا عمرو بیان کنم از برای تو بعد از آن تفصیل داد او را فرمود که از جمله کبائر شرک است بخدا چنانکه حضرت حق
فرموده که ان الله لا یغفر ان یشرک به یعنی آمرزیده نمیشود شرک بخدا و یأس است از روح الله چنانکه حضرت حق میفرماید
که و لا تیأسوا من روح الله الآیه و عقوق والدین زیرا که عاق جباری است شقی در کتاب الهی است که و برا بوالدتی
و لم یجعلنی جبارا شقیا و قتل نفس چنانکه در کتاب کریم است که و من یقتل مؤمنا متعمدا فجزاؤه جهنم و قذف محصنات یعنی
نسبت دادن بزنا و لواط مردان عفیف و زنان عفیفه را و در قرآن است که و الذین یقذفون المحصنات الآیه
و اکل مال یتیم که خدا در قرآن میفرماید که ان الذین یأکلون اموال الیتامی ظلما و گریختن از جهاد چنانکه حضرت حق میفرماید
و من یولهم یومئذ دبره و اکل ربا چنانکه در قرآن مجید است که الذین یأکلون الربا و زناست قال تعالی و لا تقربوا الزنا
و یمین غموس است یعنی قسم دروغ در رفع دعاوی قال الله تعالی ان الذین یشترون بعهد الله و ایمانهم ثمنا و غلول
است یعنی چیزی را در چیزی پنهان داشتن مانند آب در شیر و داخل کردن حضرت حق میفرماید و من یغلل یأت بما غل و منع
زکوة است چنانکه در قرآن است که یوم یحمی فی نار جهنم و شهادت زور یعنی شهادت بر باطل است و کتمان شهادت است
قال الله تعالی و من یکتمها فانه آثم قلبه و شرب خمر است بواسطه قول رسول خدا که فرموده که شارب الخمر مثل
عبادت کننده بت است و ترک صلوة است چنانکه رسول خدا فرموده که هر که ترک کند صلوة را از ذمه
الهی و ذمه رسول خدا بیرون رفته باشد و نقض عهد است قال الله تعالی الذین ینقضون عهد الله الآیه

وقطع رحم و قول زور یعنی حکم باطل است قال تعالی واجتنبوا قول الزور و جرات کردن بر عذاب خدای تعالی قال تعالی
افامنوا مکر الله و کفران نعمت است چنانکه حضرت حق فرمود ولئن کفرتم ان عذابی لشدید و نجس کیل است و وزن
یعنی وزن و کیل را کم کردن قال تعالی ویل للمطففین و لواط است قال تعالی یجتنبون کبائر الاثم و بدعت است چنانکه رسول
خدا فرمود که هر که بخندد در صورت صاحب بدعتی اعانت کرده بر هدم دین پس عمر و از خدمت آن حضرت بیرون آمد
و بآواز بلند میگریست و میگفت که هلاک باد هر که قلب کرد از شما ارث شما را و هر که منازعه کند با شما در علم و فضل و از سالم
ضریر مروی است که شخصی نصرانی از حضرت صادق پرسید از تفصیل جسم یعنی از تفصیل اجزای بدن انسان آنحضرت
فرمود که بدرستیکه آفرید خدا انسان را بر دوازده وصل و دویست و چهل و شش استخوان و سیصد و شصت عرق پس عروق آنست
که آبیاری میکنند تمام بدن را و استخوانها نگاه میدارند عروق را و لحم نگاه میدارد عظام را و عصب نگاه میدارد
گوشت را و قرار داده است خدا در هر دو دست انسان هشتاد و دو استخوان و در هر دستی چهل و یک استخوان است که از جمله
در کف دست او سی و پنج استخوان است و در ساعد او دو استخوان است و در بازوی او یکی و در کتف او و چهل و سه استخوان است
و همچنین است در دست دیگر او و در پای او چهل و سه استخوان است که از آن جمله سی و پنج عظم در قدم او ست و در ساق او
دو استخوان است و در زانوی او سه استخوان و در ران او یک استخوان و در ورک او دو استخوان است و همچنین در پای دیگر
و در صلب او هیجده فقره است و در هر طرف از پهلوهای او نه ضلع است و در گردن او هشت استخوان و در سر او سی و
شش استخوان است و در دهان او بیست و هشت یا سی و دو استخوان است . مؤلف گوید که محتمل است این تردید بواسطه
اختلاف اشخاص باشد و در این حدیث دلالت است بر اینکه دندان استخوان نیستند و روایت شده که حضرت امام جعفر
صادق فرمود که یکی از طبایع خون است و او بنده است و لیکن بسا باشد که بنده بقتل رساند مولا را و باد دشمنی است
که چون دری برا و بسته شود از در دیگر درآید و بلغم پادشاهی است مدارا و صفرا زمینی است که چون بلرزه درآید هر چه بر آن
زمین است بلرزد پس جمعی از اطبا که در خدمت آن حضرت بودند گفتند بسیار بار دیگر برما و خدا قسم که جالینوس نتوانست
بهتر از این وصف کند که تو وصف کردی و در کتاب مناقب است که زندیقی از حضرت صادق سؤال کرد چه چیز است
علت غسل از جنابت و حال آنکه مرد می آید بحلال خود و نیست در حلال تدنیسی آن حضرت فرمود که بواسطه آن است که
جنابت بمنزله حیض است چه نطفه خونی است که استحکام نپذیرفته و نمی باشد جماع مگر بحرکتی شدید پس چون شخص از

جماع فارغ شود نفس کند بدن و بیاید مرد از بدن خود بوی ناخوش پس غسل جنابت باین جهة واجب شده و خدای تعالی آنرا
بر بندگان خود امانتی گردانیده تا امتحان کند ایشانرا و در کتاب کشف الغمه است که سفیان ثوری گفت وقتی بخدمت
حضرت امام جعفر صادق رفتم و آن حضرت جبه از خز دکن و کسائی از خز در بر داشت پس من از روی تعجب بآن حضرت
نگریستم آن حضرت فرمود ای ثوری چه شده است تو را که نظر میکنی در من شاید که تو را تعجب روی نموده از آن جبه در
بر من می بینی من عرض کردم یابن رسول الله نیست این لباس لباس پدران تو آن حضرت فرمود ای ثوری بود آن زمان زمان
افتاد و افتقار و بودند پدران ما که عمل میکردند بقدر تنگدستی خود و این زمانی است که وسعت بهم رسیده پس دامن
جبه خود را در ساخت و در زیر آن جبه بود از پشم سفید که دامن آن کوتاه تر بود پس فرمود ای ثوری می پوشیم ما
این را یعنی این لباس پشم را از برای خدا و آن را یعنی لباس خز را از برای شما و آنچه از برای خداست پنهان میداریم آنرا
و آنچه از برای شماست ظاهر میسازیم آنرا و در کتاب کافی از عبد الله بن سنان روایت شده که او گفت چون حضرت
امام جعفر صادق بحیره نزد ابو العباس یعنی سفاح بود روزی بیرون آمد که بدیدن عیسی بن موسی رود و در میان حیره و کوفه
عیسی بخدمت آن حضرت رسید و با او ابن شبرمه قاضی نشین مجمه و با می ابجد بود پس عیسی بخدمت آن حضرت عرض کرد
که یا ابا عبد الله بکجا تشریف میبری آن حضرت فرمود که اراده دیدن تو داشتم عیسی آن حضرت را دعای خیر گفت و باتفاق رفتند
پس ابن شبرمه بآن حضرت عرض کرد که یا ابا عبد الله امیر از من دیروز سؤال کرد و جوابی در نزد من نبود آن حضرت
فرمود چه بود آن سؤال وی عرض کرد که سؤال کرد از من از اول کتابی که نوشته شد در زمین آن حضرت فرمود که آری
بدرستیکه خدای تعالی عرض کرد بر آدم ذریه او را در صورت مورچه پیغمبری را بعد از پیغمبری و سلطانی را بعد از سلطانی و مؤمنی
را پس از مؤمنی و کافری را پس از کافری پس چون بداود رسید آدم گفت که کیست این شخص که تو او را پیغمبری دادی و گرامی
داشتی او را و کوتاه گردانیدی مدت حیات او را پس وحی از خداوند عز و جل رسید که این پسر تو داود است که عمر او را چهل سال
مقرر فرموده ایم و بدرستیکه من نوشته ام آجال را و قسمت کرده ام ارزاق را و من محو میکنم هرچه را بخواهم و ثبت میکنم هرچه
را بخواهم و در نزد من است ام الکتاب پس اگر تو چیزی از عمر خود را باو دهی من ملحق میسازم باو و آدم عرض کرد پروردگارا
بتحقیق که من شصت سال از عمر خود را باو دادم که او را صد سال تمام باشد پس وحی رسید به جبرئیل و میکائیل و عزرائیل
که بنویسید براو کتابی را زیرا که زود باشد که فراموش کند آن را پس کتابی بر اقرار آدم نوشتند و بالهای خود مهر بر آن زدند

از طینت علیین و چون وقت وفات آدم رسید و عزرائیل نزد آدم رفت آدم گفت ای ملک الموت بچه جهت نزد من آمدی عزرائیل گفت بجهه قبض روح تو ای آدم آدم گفت که شصت سال دیگر از عمر من باقی مانده عزرائیل گفت تو آن شصت سال را به پسر خود داود بخشیدی پس جبرئیل آمد و آن کتابی را که نوشته بودند بآدم نمود و از این جهة است که چون نوشته بر مدیون ظاهر سازند مدیون ذلیل شود پس عزرائیل قبض کرد روح آدم را و نیز در کافی است که هشام خفاف گفت که سؤال فرمود از من حضرت امام جعفر صادق که چگونه است بینائی تو در نجوم من عرض کردم در عراق واگذاشتم کسی را که ابصر باشد از من در علم نجوم آن حضرت فرمود که بگوی چگونه است دوران فلک در نزد شما من عرقچین خود را از سر برداشته آن را بدوراندم و عرض کردم که چنین است دوران فلک آن حضرت فرمود که اگر امر بر این نهج است که تو میگوئی پس چه شده است بنات النعش و جدی و فرقدان را که دیده نمیشوند در روزی از روزهای عالم که حرکت کنند در جانب قبله یعنی چرا پیوسته حرکت افلاک بر گرد قطب است و حرکت فلک از مشرق به مغرب است و چرا از شمال به جنوب حرکت نمی کنند هشام گفت من عرض کردم قسم بخدا این چیزی است که من نمی شناسم آنرا و نشنیده ام از احدی از اهل حساب که ذکر کند آنرا بعد از آن آنحضرت فرمود که چقدر است سکینه نسبت به زهره در اجزاء ضوء من عرض کردم قسم بخدا که سکینه کوکبی است که تا بحال اسم آنرا نشنیده بودم و احدی از ناس نام آن را نمی برد آن حضرت فرمود سبحان الله پس شما یک ستاره را بالکلی از میان انداخته اید پس چه چیز حساب میکنید شما بعد از آن فرمود که چه مقدار است زهره از قمر در ضوء من عرض کردم این چیزی است که نمیداند آنرا بغیر از خدا آنحضرت فرمود پس چقدر است تحت اجزاء قمر از شمس در ضوء من عرض کردم نمیدانم این را فرمود راست گفتی بعد از آن فرمود چه میشود دو سپاه را که از جانب یک طرف محاسبی حساب میکند در کمال دقت و حکم میکند از برای صاحب خود بظفر و از طرف دیگر نیز محاسب او حساب میکند و حکم میکند از برای امیر خود بظفر پس یکی از آن دو شکست میدهد دیگری را پس بگوی بکجا رفت نجوم من عرض کردم قسم بخدا که من نمیدانم آن را آنحضرت فرمود که اصل حساب حق است و لکن نمیدانند آنرا مگر کسی که علم داشته باشد بتمام موالید خلق مؤلف گوید که همانا سکینه عبارت است از کوکبی که آنرا حکمای فرنگ بواسطهٔ دوربین های عظیم تازه پیدا نموده اند و آنرا از جمله سیارات دانند و گویند که دورهٔ آن قریب به نود سال است و فلک آن فوق فلک زحل است و او را هرشل نام نهاده اند و در تقاویم جدیدهٔ خود استخراج تقویم آنرا روز بروز کنند و چون حکمای سلف از جمله آلات رصدی دوربین نداشتند و دوربین قریب چهارصد سال است که اختراع شده ایشان بر این کوکب اطلاع بهم نرسانیده اند

و آنحضرت که عالم به علوم اوّلین و آخرین است از آن خبر داده و امّا اختلاف احکام و اینکه کسی نمیتواند که احکام صحیح کند که عالم
به جمیع موالید باشد وجه آن و صحت که جمیع تأثیرات کواکب در حالت ولادت شخص باید خلقیت تأثیرات آنها در طالع ابوین
و اجداد و برادران و سایر اقارب شخص را مدخلیتی تام در ظهور آثار است که بدون اطلاع بر آن حکم بر وجه قطع نتوان نمود بلی
اختیار یعنی تعیین زمانی بجهت کاری بحسب ظاهر و مناسب حال باید نمود و اگرچه اثری تام بر آن مترتب نخواهد بود و تفصیل این
مدّعا را فقیر سراپا تقصیر در اواخر شرح سی فصل خواجه نصیر قدس سره که اوّل تألیفات فقیر است ذکر نموده اگر کسی را میل دانستن
آن باشد بآن کتاب رجوع نماید والله العالم و در کتاب کافی از محمد بن حسن روایت شده که ابن ابی العوجاء از هشام بن حکم پرسید
که آیا خدای تعالی حکیم است هشام گفت بلی خداوند احکم الحاکمین است ابن ابی العوجا گفت پس خبر ده مرا از قول خدای تعالی
که فرموده فانکحوا ما طاب لکم من النساء مثنی و ثلاث و رباع فان خفتم الّا تعدلوا فواحده آیا نیست این فرض یعنی اگر نتوانید بعدل
در میان زوجات خویش رفتار کنید پس یکزن بخواهید و باقی را رها کنید هشام گفت که از برای این حکم فرض است ابن ابی
العوجا گفت پس خبر ده مرا از این قول حق تعالی که فرموده و لن تستطیعوا ان تعدلوا بین النساء و لو حرصتم فلا تمیلوا کل
المیل که ترجمه اش این است که شما هرگز نتوانید که بعدل رفتار کنید میان زنان خود و اگر حریص شوید بر یکی از ایشان تمام میل خود را
باو میندازید که دیگری را مثل زن بی شوهر انگارید ابن ابی العوجا گفت پس بگوی کدام حکیم تکلم کند بمثل این کلام مؤلف گوید
که محصل سخن ابن ابی العوجا آنکه میان این دو آیه تناقض است چه در آیه اوّل حکم شده که اگر نتوانید بعدل میان زنان خود
سلوک کنید پس یکزن اختیار کنید و در آیه ثانیه فرموده که البته شما میان زنان خود هرگز نتوانید که بعدل رفتار کنید و باید
که چون میل شما بیکی از ایشان بحد افراط رسد دیگری را بالکلّیه ترک نکنید و تناقض میان این دو حکم ظاهر است چه در آیه اوّل
باید سلوک بعدل مشکوکٌ فیه و از ممکنات عادیه باشد و در آیه ثانیه باید رفتار کردن بعدل امکان عادی نداشته باشد
راوی گفت که هشام جواب نتوانست گفت پس سوار شده بمدینه خدمت حضرت صادق رفت و چون بخدمت آن حضرت رسید
آن حضرت باو فرمود که یا هشام در غیر وقت حج و عمره آمدی هشام عرض کرد بلی فدای تو شوم امری بجهة من روی نموده که بخدمت
تو آمدم و حکایت ابن ابی العوجا را بیان کرد آن حضرت فرمود امّا آیه اوّل مراد از عدم عدل عدم قدرت بر انفاق است
و امّا لن تستطیعوا ان تعدلوا مودت قلبی است یعنی در دو آیه عدل بیک معنی نیست بلکه در هر یک بمعنی دیگر است پس
هشام برگشت و چون آن جواب را با بن ابی العوجا گفت وی در جواب گفت قسم بخدا که این جواب از تو نیست و نبرده

در کتاب کافی از کلبی نسابه مروی است که او گفت وقتی بمدینه رفتم و چیزی از این امر را می شناختم یعنی نمیدانستم که در آن وقت
امام کیست پس بمسجد رسول خدا رفتم و دیدم که جماعتی از قریش در آنجا جمعند من بایشان گفتم خبر دهید مرا از عالم اهل این خاندان ایشان
گفتند عبد الله بن حسن یعنی امروز عالم درمیان اهل بیت عبد الله بن حسن بن حسن بن علی بن ابی طالب است من بجانب منزل او رفتم و
اذن دخول طلبیدم پس دیدم که مردی بیرون آمد و من گمان کردم او غلام عبد الله است پس باو گفتم از برای من از مولای خود
اذن دخول بخواه او بخانه رفت و برگشت و گفت داخل شو من داخل شدم دیدم شیخی شدید الاجتهاد در گوشه خانه معتکف است
من سلام کردم او جواب سلام مرا داد و گفت کیستی گفتم من کلبی نسابه ام گفت حاجت تو چیست گفتم آمده ام که سؤال کنم از تو
چند مسئله را گفت آیا بنزد پسرم محمد رفته گفتم اول بنزد تو آمده ام گفت سؤال کن گفتم خبر ده مرا از مردی که بزن خود گفته انتِ طالق
بعدد نجوم السماء یعنی ترا طلاق دادم بعدد ستاره های آسمان فقال تبین برأس الجوزا والباقی وزر علیه وعقوبة یعنی عبد الله
گفت که باین میگردد زن او برأس الجوزا و باقی وزر و عقوبتی است بر او مؤلف گوید یعنی باین میشود زن او بسه طلاق که
موافق با ستاره های رأس الجوزا است چه بر رأس الجوزا سه ستاره واقع شده و باقی وزر و گناهی است بر او کلبی گفت که
چون این سخن از او شنیدم با خود گفتم واحدة یعنی این یک علامت است از برای خطای او و بعد از آن گفتم که شیخ چه میفرماید در
مسح برخفین گفت که بتحقیق مسح کردند برخفین جمعی از صلحا و ما اهل بیت مسح برخفین نمی کنیم فقلت فی نفسی ثنتان یعنی با خود گفتم این
دو علامت است بر جهل او و بعد از آن گفتم چه میگوئی در اکل جری گفت که حلال است لیکن ما اهل بیت خود را از آن معاف میداریم
فقلت فی نفسی ثلاثة یعنی من با خود گفتم این علامت سیم است بر جهالت او بعد از آن گفتم چه میگوئی در شرب نبیذ که حلال است گفت
لکن ما اهل بیت نمی آشامیم پس من برخاستم و از پیش او بیرون آمدم و با خود میگفتم که آن جماعت یعنی آن جماعتی که گفتند این مرد عالم
اهل بیت است بر اهل بیت دروغ می بندند چه او را علمی نیست و باز بمسجد رفتم و دیدم جماعتی از قریش و غیر قریش مجتمعند من سلام بر
ایشان کردم و گفتم که کیست اعلم اهل بیت گفتند عبد الله بن حسن من گفتم که بنزد او رفتم و نیافتم که چیزی از علم در پیش او باشد پس یکی از
آن جماعت سر خود را بلند کرد و گفت برو بنزد جعفر بن محمد که اوست عالم اهل بیت چون وی این سخن گفت بعضی از حاضران زبان بملامت
او گشودند من با خود گفتم که باعث شد این جماعت را حسد از اینکه ارشاد کنند مرا در اول امر بجانب آن جناب پس بان مرد گفتم مرحبا
بتو من او را میخواستم پس رفتم تا بمنزل جعفر بن محمد رسیدم و در کوفتم و غلامی از آن حضرت بیرون آمده گفت داخل شو یا اخا الکلب
قسم بخدا که گفته او مرا بدهشت انداخت یعنی حیرت و وحشت مرا روی داد که این غلام از کجا نام و نسب مرا دانست و از کجا دانست

که من اذن دخول می طلبم پس من مضطرب الاحوال داخل خانه آن حضرت شدم و دیدم شیخی بدون بالش و پلاس نشسته یعنی بر روی
زمین یا بر روی بوریا و حصیری نشسته و بعد از آنکه من سلام کردم وی ابتدا بسخن نمود و گفت کیستی من با خود گفتم سبحان الله
غلام این شیخ بر در خانه بمن گفت که داخل شو یا اخا الکلب و مولای او از من می پرسد که کیستی یعنی این امری است عجیب که غلام
این مرد نسب مرا بدون آنکه من بگویم دانست و او خود از من نسب مرا میپرسد من گفتم منم کلبی نسبا آن شیخ دست خود را
بر پیشانی خود زد و گفت کذب العادلون بالله و ضلوا ضلالاً بعیداً و خسروا خسراناً مبیناً که ترجمه اش این است که دروغ
گفتند کسانیکه عدول کردند از خدا و میل کردند بغیر خدا یعنی مشرکان و گمراه شدند گمراه شدنی بعید و زیان کار گشتند
بزیانی آشکار را مؤلف گوید که مقصود آنحضرت از این آیه این بود که کسانیکه خود را عالم به انساب میدانند خود را به
ضلالت افکنده اند و از حضرت حق دوری جسته داخل مشرکانند چه علم به انساب مخصوص بعلام الغیوب است کلبی گفت
بعد از آن آن شیخ فرمود یا اخا الکلب خداوند عز و جل میفرماید که عاداً و ثموداً و اصحاب الرس و قروناً بین ذلک کثیراً که
ترجمه اش این است که بودند عاد و ثمود و اصحاب رس و طوایف بسیار دیگر در میان ایشان که بواسطه مخالفت امر الهی بلا
برایشان نازل شد پس تو نسب ایشانرا میدانی من عرض کردم که فدای تو شوم نمیدانم فرمود که آیا نسب خود را میدانی
من عرض کردم آری منم پسر فلان بن فلان تا آنکه بالا بردم نسب خود را یعنی بسیاری از پدران خود را شمردم آنحضرت
فرمود بایست همین جا و نیست چنانکه تو گفتی وای بر تو آیا میدانی فلان بن فلان را که نسب او چیست من عرض کردم او
فلان پسر فلان است فرمود که فلان بن فلان پسر شبان کردی است که فلان کردی در کوه آل فلان منزل داشت
پس وقتی از آن کوه که گوسفندان خود را می چرانید فرود آمده بزن فلان رسید و او را طعامی داد و با او جفت شد و آن زن
حامله شد و زایید فلان را و فلان بن فلان از فلانه و فلان بن فلان است آیا می شناسی تو اسامی ایشانرا من عرض
کردم که فدای تو شوم قسم بخدا من نمی شناسم ایشانرا و من سؤال میکنم از تو که نگاهداری خود را از ایشان یعنی سؤال میکنم
از تو که ذکر نسب ایشان را نکنی که موجب خرابی در نسب من میشود آنحضرت فرمود که تو سخنی گفتی و من در مقابل تو سخنی گفتم
من عرض کردم که بعد از این عود باین سخن نکنم فرمود من هم بعد از این در این باب سخنی نگویم پس فرمود حال بجهت مسئله
که آمده سؤال کن من عرض کردم که خبر ده مرا از مردی که بزن خود میگوید که ترا طلاق دادم بعدد نجوم آسمان آنحضرت
فرمود ویحک آیا تو نخوانده سوره طلاق را من عرض کردم بلی خوانده ام آنحضرت فرمود قرائت کن آن را من قرائت

کردم سورهٔ طلاق را تا اینجا که فطلقوهن لعدتهن واحصوا العدة که ترجمه‌اش این است که طلاق دهید زنان خودرا از برای عدهٔ
ایشان یعنی در وقت عدهٔ ایشان که آن زمان طهر ایشان است و ضبط کنید عدهٔ ایشان را و کامل سازید سه قرء را پس آنحضرت
فرمود که آیا می‌بینی در اینجا بجوم آسمان ذکر شده باشد عرض کردم نی یعنی آن حضرت فرمود پس چون این نوع طلاق در قرآن
نیست این طلاق سنت به طلاق پس من عرض کردم که مردی است میگوید بزن خود انت طالق ثلاثاً فرمود برمیگردد
بکتاب خدا و سنت پیغمبر خدا بعد از آن فرمود که نیست طلاق مگر بر طهری که در آن جماع واقع نشده باشد و در حضور دو
شاهد مقبول الشهاده باشد پس من با خود گفتم واحده یعنی این یک علامت از علامات علم آنحضرت باز آنحضرت
فرمود که سؤال کن من عرض کردم چه میگوئی در مسح بر خفین آن حضرت تبسم فرمود و گفت که چون روز قیامت
شود خدای تعالی هر چیزی را باصل خود برگرداند و برگردد پوست گوسفندان بگوسفندان پس تو می‌بینی کسانی را که مسح کرده‌اند
بر خفین که کجاست وضوی ایشان پس من در نفس خویش گفتم هذا ثنتان یعنی این دو علامت است از علم آن حضرت
مؤلف گوید این فقره دلالت کند بر اینکه در قیامت جملهٔ حیوانات محشور شوند باز فرمود که سؤال کن من عرض کردم که
خبر ده مرا از اکل جری آن حضرت فرمود که خدای عز و جل مسخ کرد طایفه از بنی اسرائیل را پس آنچه از ایشان به دریا رفتند
آنها جری بودند و زمار و مار ماهی مؤلف گوید که این سه نام سه نوع از ماهی است پس فرمود که آنچه از آن جماعت مسوخ
بجانب بر رفتند میمون و خوک و ورک است و ما سوای آنها پس من با خود گفتم این سه علامت از علم آن حضرت مؤلف گوید
که ورک حیوانی است دشتی بقدر گربه که از پوست آن پوشش کنند بعد از آن آن حضرت ملتفت بمن شده و فرمود سؤال دیگر
کن و برخیز من عرض کردم که چه میفرمائی در نبیذ فرمود حلال است من عرض کردم که نبیذی را عرض میکنم که در آن دردی
از نبیذ و غیر آن میریزیم و آن را می‌آشامیم آن حضرت فرمود دور بینداز آنرا چه آن شرابی است حرام من عرض کردم فدای
تو شوم پس تو کدام نبیذ را فرمودی که حلال است فرمود که وقتی اهل مدینه شکایت کردند برسول خدا از آب های متغیر خود
که مورث ناخوشی ایشان میشد پس آن حضرت امر فرمود که مویز و خرما در آن آبها بیندازید و بود مردی که امر میکرد خادم
خود را که نبیذ بسازد و یکمشت از تمر گرفته در خیک آب می‌افکند و از آن آب بود شرب و طهور ایشان من عرض کردم که
چند دانه بود عدد آن خرما که در کف ایشان بود آن حضرت فرمود که بقدر وسعت کف دست من عرض کردم که یکی و دو تا
آن حضرت فرمود بسا بود که یکدانه بود و گاه بود دو دانه پس من عرض کردم که وسعت خیکها چه مقدار بود فرمود ما بین

چهل و هشتاد و بیشتر من عرض کردم با رطال یعنی آنچه فرمودی از چهل و هشتاد مراد تو رطل بود فرمود آری با رطالی به مکیال عراق سماعه که راوی حدیث است گفت که کلبی حکایت کرد که پس از آن آن حضرت برخاست و من برخاستم بیرون آمدم و من دستهای خود را بر یکدیگر میسودم و میگفتم که اگر چیزی هست در این حضرت است و کلبی بعد از آن متدین شد بدین خدا و از دوستان اهل بیت بود

گفتار در ذکر بعضی دیگر از اقوال و مکالمات آن حضرت است با ابو حنیفه و دیگران و بیان حرمت قیاس

در کتاب کافی از مفضل بن عمرو مرویست که حضرت امام جعفر صادق فرمود که نهی میکنم ترا از دو خصلت که در آن دو هلاک شدند رجال نهی میکنم ترا از اینکه باطل را دین خود قرار دهی یعنی آنچه را از خدای تعالی و رسول و ائمه هدی اخذ نکرده باشی در دین و آئین خود داخل گردانی و بندگی خدای را در آن دانی و نهی میکنم ترا از اینکه فتوی دهی مردم را بچیزی که ندانی آنرا و نیز در آن کتاب از آن حضرت روایت شده که آن حضرت فرمود عالم باید که چون چیزی از او سؤال کنند و او نداند بگوید که الله اعلم و جایز نیست از برای غیر عالم گفتن این سخن مؤلف گوید که وجه منع آن حضرت از گفتن غیر عالم الله اعلم این است که اعلم افعل تفضیل است و مقتضی آن آنکه مفضل علیه را با مفضل فی الجمله شرکتی در فضل باشد پس جاهل را که علمی نیست گفتن این عبارت از برای او جایز نه و نیز در آن کتاب از آن حضرت مرویست که فرمود چون سؤال کرده شود مر از شما از آنچه آنرا نمیداند باید بگوید لا ادری یعنی نمیدانم نه اینکه بگوید الله اعلم که واقع سازد در دل سائل شکی از اینکه او نیز عالم است و چون بگوید لا ادری سائل را وهمی دست ندهد و نیز در کافی از ابو بصیر روایت شده که گفت بخدمت حضرت امام جعفر صادق از این آیه سؤال نمودم که حضرت حق فرموده اتخذوا احبارهم و رهبانهم اربابا من دون الله که ظاهر ترجمه اش این است که گرفتند ایشان علماء و رهبانان خود را پروردگارانی را بغیر از خدا آن حضرت فرمود که عبادت کردند ایشان بدون شعور مؤلف گوید که معنی روایت چنانچه محقق فیض در وافی گفته آن است که هر که اطاعت کند احدی را در آنچه امر کند او را بر خلاف آنچه خدا امر فرموده پس آن شخص وی را پروردگار خود ساخته و عبادت او کرده من حیث لا یشعر و نیز در آن کتاب از ابو بصیر از آن حضرت در تفسیر آیه مسطوره روایت شده که آن حضرت فرمود قسم بخدا که نه روزه گرفتند و نه نماز گذاردند بجهة علماء و رهبانان خود ولکن متابعت کردند ایشان را در آنچه خدا حلال کرده بود و ایشان حرام ساختند و بالعکس پس گویا ایشان را رب و پروردگار خود گرفتند و نیز در آن کتاب از داود بن سرحان روایت شده که او گفت که حضرت امام جعفر صادق فرمود که رسول خدا فرمود که چون ببینید اهل بدعتها و ریب را بعد از من پس شما ظاهر سازید تبری از ایشان را و اکثار کنید در سب ایشان

و سخن گفتن در حق ایشان و مجادله کنید با ایشان تا طمع نکنند در فساد در اسلام و نترسانند مردم را از ایشان که نیاموزند از
بدعتهای ایشان تا خدا بنویسد از برای شما باین واسطه حسنات را و بلند سازد درجات شما را و نیز در آن کتاب مروی است که
حضرت صادق فرمود که هر بدعتی ضلالت است و هر ضلالتی سبیل آن بنار است و نیز در آن کتاب است از ابو شیبه خراسانی
مروی است که او گفت شنیدم از حضرت صادق که میفرمود که آنان که عمل میکنند به قیاس طلب کرده اند دین خدا را به قیاس و زیاد نمیسازد
قیاس بر ایشان از حق مگر به قدر او بدرستیکه رسیده نمیشود دین خدا بقیاس و نیز در آن کتاب است که ابان بن تغلب گفت که
حضرت امام جعفر صادق فرمود که بدرستیکه سنته یعنی طریقه نبوی قیاس کرده نمیشود آیا نمی بینی که زن قضا میکند روزه خود را
و قضا نمیکند نماز خود را یا ابان بدرستیکه اگر سنه قیاس کرده شود محو میشود دین و نیز در آن کتاب از آن حضرت مرویست
که آن حضرت فرمود که بدرستیکه ابلیس قیاس کرد خود را با آدم و گفت خلقتنی من نار و خلقته من طین پس اگر قیاس کرده بود باتش
آن جوهری را که خدای تعالی خلق کرده بود آدم را از آن میدانست که آن اکثر است از حیثیت نور و ضیاء متحقق فیض روانی
گوید که گویا آن حضرت اراده فرموده بجوهری که خدا خلق کرده آدم را از آن روح مقدس آدم را که آن از عالم امر است و کلمه
است از کلمات الهی و نوری است از آن انوار که گردید آدم مکرم بآن و مستحق بسجده ملائکه آمد و آن نوری است معنوی عقلانی
که نیست آنرا نسبتی بانوار حسیه مانند نور شمس و قمر چه جای نور نار که مضمحل و ناپیدا شود در نهار و آدم در حقیقت عبارت است از
آن روح مجرد نه از این جسد و چون ابلیس را از آن نور نصیبی نبود آن نور را از آدم ندید و آن نوری است مخصوص بانبیاء و اولیاء
و اهل سعادت کامله و اما روحی که از برای سایر افراد بشر است ابلیس شریک با ایشان است در آن نور و نیز در آن کتاب است که
عیسی ابن عبدالله قرشی روایت کند که داخل شد ابو حنیفه بر حضرت صادق پس آن حضرت باو فرمود یا ابا حنیفه خبر بمن رسیده که
تو عمل میکنی بقیاس ابو حنیفه گفت آری آن حضرت فرمود که قیاس مکن زیرا اول کسی که قیاس کرد ابلیس بود که قیاس کرد میان
آتش و خاک اگر قیاس کرده بود نوریت آدم را بنوریت نار می شناخت فصل ما بین آن دو نور را و صفای احدهما را بر دیگری
و از ابو حنیفه مروی است که گفت وقتی نزد دلاکی رفتم که سر خود را بتراشم وی گفت که طرف راست خود را پیش آور و رو بقبله
بنشین و بسم الله بگوی پس من از او سه خصلت آموختم مؤلف گوید شاید سه خصلت از آنرا ذکر کرده باشد و سه از آنرا
متروک داشته ذکر نکرده بابهام گذاشته و نیز محتمل است که هر یک از آن سه که او را امر کرده چون طرف مقابل آنرا مکروه داشته
پس ابو حنیفه را شش مسئله از آن چه ذکر شده و از مقابل آن عاید شده باشد و علی ای حال ابو حنیفه گوید که من باو گفتم که ملوکی

باجر گفت مملوکم گفتم مملوک کیستی گفت مملوک جعفر بن محمد صادق گفتم آیا مولای تو حاضر است یا غایب گفت حاضر است پس به
درخانهٔ آن حضرت رفتم و اذن دخول طلبیدم مرا اذن ندادند در آن حال دیدم جماعتی از اهل کوفه آمدند و اذن دخول طلبیدند و
اذن دخول یافتند من خود را در میان ایشان افکنده داخل خانه شدم و چون بخدمت آن حضرت رسیدم عرض کردم ای پسر
رسول خدا کاش کس میفرستادی بجانب اهل کوفه که نهی میکرد ایشان را از اینکه شتم کنند اصحاب محمد را یعنی خلفا را چه من که
والله اشتم در کوفه زیاده از ده هزار کس را که شتم میکردند ایشان را آن حضرت فرمود که ایشان نمی شنوند سخن مرا و از من قبول
نمی کنند من گفتم کیست که قبول نکنند فرموده تو را و حال آنکه توئی پسر رسول خدا آن حضرت فرمود که تو اول کسی که سخن
مرا قبول نمی کنی و داخل شدی خانهٔ مرا بغیر اذن من و نشستی بدون امر من و تکلم کردی برخلاف رای من و بتحقیق که خبر بمن رسیده که
تو عمل میکنی بقیاس گفتم آری من عمل می کنم بقیاس فرمود وای بر تو یا نعمان اول کسی که قیاس کرد ابلیس بود در وقتی که امر فرمود خدای
تعالی او را بسجود آدم او ابا کرد و گفت خلقتنی من نار و خلقته من طین بگوی که قتل نفس بزرگتر است یا زنا گفتم قتل نفس فرمود پس
چرا خدا در قتل نفس بدو شاهد اکتفا فرموده و در زنا بچهار شاهد آیا میتوانی که در اینجا قیاس کنی گفتم نه فرمود که بول بزرگتر است
یا منی گفتم بول فرمود پس چرا امر فرموده خدای تعالی در بول بوضو و در منی بغسل آیا میتوانی که قیاس کنی در اینجا من گفتم نه فرمود
که آیا نماز بزرگتر است یا روزه گفتم نماز فرمود پس چرا خدا واجب ساخته بر حایض قضای روزه را و واجب نساخته قضای
نماز را آیا میتوانی قیاس کنی این را بر آن عرض کردم نه فرمود مرد ضعیف تر است یا زن عرض کردم زن فرمود پس چرا خدا
از برای مرد دو سهم قرار داده و از برای زن یکی آیا قیاس میتوانی کرد در اینجا گفتم نه فرمود که بچه سبب خدا حکم فرموده در
حق کسی که سرقت کند ده درهم را بقطع ید و اگر مردی دست مردی را قطع کند دیه آنرا پانصد درهم مقرر ساخته آیا قیاس میکنی احد هما را
بر دیگری من گفتم نه باز فرمود که بمن خبر رسیده که تو آیه از کتاب خدا را قرائت کرده که آن این است که لتسئلن یومئذ عن النعیم و گفته
که آن طعام طیب است و آب سرد در روز تابستان من گفتم آری آن حضرت فرمود که اگر دعوت کند تو را مردی در تابستان
و طعامی طیب بتو بخوراند و آبی سرد بتو بدهد بعد از آن منت گذارد بر تو در آن آیا تو او را بچه چیز نسبت میدهی گفتم به بخل فرمود
که پس آیا بخل فرمود خدای تعالی من گفتم نه پس معنی آیه یعنی معنی نعمت در آیه چیست فرمود که حب ما اهل بیت است و در کتاب احتجاج
از امام حسن عسکری از آبای گرامش روایت شده که حضرت امام جعفر صادق فرمود که قول حضرت حق که فرموده اهدنا الصراط المستقیم
معنی آن این است که ارشاد کن ما را بملازمت طریقی که مؤدی شود بمحبت تو و رساننده باشد بجنت تو و دور سازد ما را از

اینکه متابعت کنیم هوای نفس خویش را و اخذ کنیم برأیهای خود پس هلاک شویم چه هرکه متابعت کرد هوای خود را و عمل کرد برأی خویش
مثل مردی است که من شنیده ام که عوام الناس و نسبت رتبه گان ایشان تعظیم میکنند اورا و اوصاف اورا ذکر میکنند پس من
خواستم که اورا ببینم در حالتی که او مرا نشناسد تا مرا بجهة آنکه نظر کنم مقدار و محل اورا پس از اتفاقات اورا در موضعی یافتم که مردمانی که
صفت آن ذکر شد از عوام الناس برگرد او جمع شده بودند و چون نظر براو دوخته بودند من دور از ایشان ایستادم و صورت خودرا
پیچیده نظر بجانب او و ایشان میکردم و او پیوسته روباه بازی با ایشان پیش گرفته هر لحظه بجانبی میل مینمود و خدعه با ایشان میکرد
تا آنکه راه ایشان متعدد شده ایشان از پی حوائج خویش براهی رفتند و او براهی و من براثر او رفتم و از او دور نشدم در زمانی
بگذشت که او بدکان مردی خباز رسید خباز را غافل کرده دو گرده نان بطریق سرقت از وی ربود من متعجب از او شدم و با خود گفتم
شاید او را با مرد خباز معامله باشد و چون از آنجا گذشت بصاحب اناری رسید و او را غافل ساخته دو دانه انار از او سرقت
نمود باز از وی متعجب گشته با خود گفتم شاید او را با او معامله بوده باز با خود گفتم که اگر چنین بودی چه حاجت بسرقت داشتی و من از
پیروی او دست برنداشته بعقب او میرفتم تا او بمریضی رسید و آن دو نان و دو انار را در پیش او گذاشته بگذشت باز من در عقب
او رفتم تا آنکه بصحرائی رفت و در گوشه نشست من نزدیک باو رفته گفتم ای بنده خدا من نام تورا شنیدم و دوست داشتم ملاقات
تورا در این روز تورا ملاقات کردم لکن دیدم از تو چیزی را که قلب مرا از تو مشغول ساخت و از تو سؤال میکنم تا گرفتاری قلب
من از تو زائل شود گفت چیست آن گفتم که دیدم بخبازی گذشتی و دو گرده نان از او سرقت نمودی و بصاحب اناری گذشتی و
دو دانه انار از او سرقت کردی و آنها را بدو نفر مریض دادی در جواب من گفت که پیش از همه چیز بمن بگوی که تو کیستی گفتم مردی از اولاد
آدمم و از امت محمد گفت بگوی از کدام طایفه گفتم مردی از اهل بیت رسولم گفت کجاست بلد تو گفتم مدینه گفت شاید جعفر بن
محمد بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب باشی گفتم آری گفت نفع نمی بخشد تورا شرافت اصل تو با جهل تو و ترک کردن تو علم جد و پدر خود
را تا انکار کنی تو چیزی را که محبوب است یا اینکه واجب است اینکه مدح کرده شود فاعل آن گفتم آن چیست گفت قرآن که کتاب
خداست گفتم چه چیز است آنچه من جاهلم بآن گفت قول خدای عزوجل که فرموده من جاء بالحسنة فله عشر امثالها و من جاء بالسیئة
فلا یجزی الا مثلها بدرستیکه من چون آن دو گرده نان را سرقت کردم از من دو گناه صادر شد و چون دو انار را دزدیدم دو
گناه دیگر از من واقع شد این چهار گناه و چون تصدق کردم آن را چهل حسنه از برای من است و چون آن چهار گناه از آن چهل
حسنه کم شود سی و شش حسنه دیگر از برای من باقی ماند من گفتم مادر تو بر تو بگرید توئی جاهل بکتاب خدا آیا نشنیده قول خدای

عزوجل را که فرموده انما یتقبل الله من المتقین که ترجمه اش این است که خدا قبول میکند اعمال را از پرهیزگاران بدرستیکه تو چون سرقت کردی
دو رغیف را بود دو سیئه بر تو و چون تصدق دادی دو انار را دو سیئه دیگر بر تو ثابت شد و چون دادی آنها را بغیر صاحب آنها
بدون امر صاحب آن ها پس اضافه کردی چهار سیئه دیگر و نیفزودی چهل حسنه بر چهار سیئه خود پس آمدی با من از در منازعه در آمدی و در
کتاب اختصاص از سماعه روایت شده که مردی از ابوحنیفه سؤال کرد از لاشیء و از آنچه قبول نمیکند خدا غیر آنرا پس ابوحنیفه عاجز
شد از جواب لاشیء و گفت این استر را بگیر و نزد امام رافضه یعنی امام جعفر صادق ببر و بفروش آن را بوی بلاشیء و ثمن آنرا بگیر آن مرد
پایا استر را گرفته نزد امام جعفر صادق برد آن حضرت فرمود که ابوحنیفه ترا امر کرده به بیع این استر گفت آری آن حضرت فرمود
قیمت آن چیست گفت بلاشیء آن حضرت فرمود سخن باطل مگوی آن مرد گفت حق میگویم آن حضرت فرمود که خریدم من آنرا از تو بلاشیء
پس آن حضرت غلام خود را امر فرمود که استر را به طویله برد آن مرد منتظر ثمن بوده و چون بطول انجامید گفت فدای تو شوم ثمن بده
آن حضرت فرمود وعده ثمن فردا صبح است وی بجانب ابوحنیفه آمد و اورا خبر داد از آنچه گذشت ابوحنیفه مسرور شد و چون
صباح روز دیگر شد ابوحنیفه بخدمت حضرت صادق رفت آنحضرت باو فرمود که آمده که بگیری ثمن استر را که لاشیء است ابوحنیفه
گفت آری آن حضرت فرمود که ثمن آن لاشیء است ابوحنیفه گفت آری آن حضرت امر فرمود که آن استر را آوردند و سوار شد و
ابوحنیفه بر مرکوبی دیگر سوار شد و باتفاق بصحرا رفتند و چون آفتاب بلند شد آن حضرت نظر فرمود به سرابی که گویا آبی بود
جاری آن حضرت با ابوحنیفه فرمود که چه چیز است اینکه یک میل راه دور است که گویا جاری است ابوحنیفه فرمود یا ابن رسول الله
این آب است پس چون بمقدار یک میل راه رفتند دیدند آن آب دور شد از ایشان آن حضرت با ابوحنیفه فرمود که بگیر ثمن استر
خود را خداوند عالم فرموده کسراب بقیعة یحسبه الظمآن ماء حتی اذا جاءه لم یجده شیئا که ترجمه اش این است که سخنان باطل مثل سرابی است
آنحضرت فرمود که در صحرای بی آب و گیاه باشد که گمان میکند او را تشنه آب تا اینکه چون نزد او آید نمی یابد او را چیزی راوی گفت پس ابوحنیفه
دلتنگ و محزون بجانب اصحاب خود برگشت ایشان گفتند یا ابا حنیفه ترا چه شده گفت قاطر بمفت رفت و قیمت آن ده هزار
درهم بود مؤلف گوید که این حدیث خالی از اشکالی نیست مگر اینکه گوئیم که آن حضرت مال ابوحنیفه را حلال میدانسته و خود را اولی
بتصرف میدانسته و باین جهة استر او را بآن مبایعه تصرف فرموده و در کتاب کنز الفوائد است که وقتی ابوحنیفه با حضرت امام
جعفر صادق طعام میخورد و چون دست از طعام کشیدند آن حضرت گفت الحمد لله رب العالمین اللهم ان هذا منک و من رسولک
ابوحنیفه گفت یا ابا عبدالله آیا با خدا شریک قرار دادی آن حضرت فرمود وای بر تو بدرستیکه خدای تعالی در کتاب کریم

میفرماید و ما نقموا الا ان اغنیهم الله و رسوله من فضله که ترجمه‌اش این است که کره نداشتند ایشان غایت کره را مگر آنکه غنی گردانید خدا
و رسول خدا ایشان را از فضل خود و در موضعی دیگر میفرماید که و لو انهم رضوا ما آتیهم الله و رسوله و قالوا سیؤتینا الله من فضله و رسوله حسبنا الله
که ترجمه‌اش این است که اگر ایشان راضی شده بودند بآنچه داده است ایشان را خدا و رسول خدا و میگفتند کافی است ما را خدا زود باشد
که بدهد ما را خدا و رسول خدا یعنی خدای تعالی در این دو آیه رسول را با خود در عطیه شریک فرموده پس شریک کردن من رسول را
با حضرت حق موافق قول الهی است نه شرک ابوحنیفه گفت قسم بخدا گویا که من هرگز این دو آیه را از کتاب الهی نخوانده بودم و نشنیده بودم
مگر در این وقت آن حضرت فرمود بلکه قرائت کرده بودی و شنیده بودی و لکن خدای تعالی نازل فرموده در حق تو و اشباه تو
ام علی قلوب اقفالها و باز فرموده که کلا بل ران علی قلوبهم ما کانوا یکسبون که ترجمه آیه اول این است که بلکه بر دلها قفلهای
دلها زده شده و ترجمه آیه ثانی اینکه بلکه غالب شده بر دلهای کفار آنچه را کسب کرده‌اند از گناهان **گفتار در ترجمه**
حدیثی چند که در حالت تحریر ابواب و گفتارهای سابق از خاطر فاتر محو شده بود بدانکه چون بعضی از احادیث
مختلفه بود که بایستی هر یک در بابی از ابواب یا گفتاری از گفتارهای گذشته ذکر شود و عنکبوت نسیان بر آن تار تنیده در آن مواضع
ثبت و ترجمه نشد پس در اینجا جمله را در ضمن یک گفتار جمع نموده تا از نظرها محو نشود پس در این گفتار بترجمه آنها پرداخته از آن جمله
در کتاب مناقب از علی بن یقطین روایت شده که او گفت من در روضه جناب امام جعفر صادق را دیدم که در بر آن حضرت جبه خز
سفرجل رنگ بود و در کتاب قرب الاسناد از ابن رئاب روایت شده که او گفت شنیدم که حضرت امام جعفر صادق در سجود خود
میفرمود که خداوندا بیامرز مرا و اصحاب پدر مرا چه من در بعضی از ایشان منقصتی یافتم و در کتاب علل الشرایع است که اسحق بن عمار گفت که
حکایت کرد از برای من یکی از غلامان حضرت صادق که آن حضرت دو سال پیش از آنکه رحلت فرماید ترک فرمود مسواک را بواسطه
ضعفی که در دندانهای مبارک آن حضرت بهم رسیده بود و در دعوات راوندی است که حضرت صادق را پسری بود روزی در پیش
روی آن حضرت راه میرفت که ناگاه ناخوشی در گلوی او بهم رسیده در حال بمرد پس آن حضرت گریست و چون او را بجانب زنان
حرم بردند ایشان آواز بفغان و ناله کشیدند آن حضرت ایشان را قسم داد که فریاد نزنند و چون خواستند که او را دفن کنند آن حضرت
فرمود تسبیح میکنم کسی را که میکشد اولاد ما را و زیاد میگرداند از برای ما محبت و را و چون او را دفن کردند آن حضرت فرمود ای
پسرک من خدا وسعت دهد در قبر تو و جمع کند میان تو و میان پیغمبر تو بعد از آن فرمود بدرستیکه ما جماعتی هستیم که سؤال میکنیم خدا را
آنچه میخواهیم پس عطا میفرماید ما را و چون در حق ما بخواهد آنچه را ما مکروه داریم آنرا راضی میشویم بآن و در کتاب امالی شیخ

صدوق

صدوق از مالک بن انس روایت شده که او میگفت من ندیدم افضل از جعفر بن محمد در زهد و ورع و عبادت از آن حضرت پس روزی با آن
حضرت عرض کردم یا ابن رسول الله چیست ثواب کسیکه روزه بدارد یک روز از رجب را از روی ایمان و احتساب آن حضرت فرمود و
بتحقیق قسم بخدا که هرچه آن حضرت میفرمود راست بود که روایت کرد مرا پدرم از جدم که رسول خدا فرمود هرکه روزه بدارد
یک روز از رجب را از روی ایمان و احتساب خدا میامرزد او را پس من عرض کردم اگر از شعبان روزه بدارد باز آن حضرت
به نهج سابق از رسول خدا روایت فرمود که آن حضرت فرمود هرکه روزه بدارد یک روز از شعبان را خدا بیامرزد گناهان او را
و در کتاب خرایج است که وقتی حضرت امام محمد باقر به حج رفت و حضرت امام جعفر صادق در خدمت آن حضرت بود پس روزی مردی آمد
و سلام کرده در پیش روی حضرت امام محمد باقر نشست و گفت که مسئله دارم آنحضرت فرمود از پسرم جعفر بپرس پس آمد و در پیش
روی امام جعفر صادق نشست و گفت مسئله دارم آنحضرت فرمود بپرس آن مرد گفت سؤال میکنم ترا از مردی که گناه کرده گناهی
عظیم امام جعفر صادق فرمود که آیا از روی عمد روزه رمضان را افطار نموده آن مرد گفت اعظم از آن آنحضرت فرمود که
در ماه رمضان زنا کرده آن مرد گفت اعظم از آن آنحضرت فرمود که قتل نفس کرده آن مرد گفت اعظم از آن آنحضرت فرمود اگر از شیعه
ماست برود به حج و در آنجا توبه کند که دیگر معاودت نکند با آن کار و اگر از شیعه ما نیست او را سودی نباشد پس آن مرد گفت
خدا رحمت کند شما را ای اولاد فاطمه که من چنین شنیدم از رسول خدا و چون آن مرد برفت حضرت امام محمد باقر با امام جعفر صادق
فرمود شناختی او را گفت نی فرمود که آن خضر بود و من خواستم که بشناسانم او را بتو و از آنحضرت این دو بیت وانشده
(تعصی الاله وانت تظهر حبه) (هذا لعمرک فی الفعال بدیع) (لو کان حبک صادقاً لاطعته) (ان المحب لمن یحب مطیع)
یعنی تو عصیان خدای تعالی را میورزی و اظهار محبت خدای را میکنی این بجان تو امری است بدیع چه اگر تو در محبت صادق بودی البته
اطاعت میکردی خدا را چه محب مطیع محبوب است و از آنحضرت مروی است که فرمود در پیش من است شمشیر رسول خدا و رایت
رسول خدا که غلبه میکرد با آن و در پیش من است خاتم سلیمان و در پیش من است آن طشتی که موسی قربانی میکرد در آن و در پیش من است اسمی که
چون رسول خدا میگذاشت آن اسم را در میان مشرکین و مسلمانان نمیرسید تیری از مشرکین بمسلمانان و سلاح در میان ما مثل تابوت است
در بنی اسرائیل که در پیش هرکه باشد خلافت با او است و از جمله مرویات از جناب امام جعفر صادق است که فرمود فی الاصل لنا
نجوم السماء و لنا و للبریة نحن الیوم برهان یعنی در اصل بودیم ما ستاره هائی که طلب روشنائی میشد بما و امروز ما ئیم از برای خلایق
برهان و دلیل نحن البحور التی فیها لغائصکم دُر ثمین و یاقوت و مرجان یعنی ما ئیم دریاهائی که در آن دریاها از برای غواصان از شما

درهای گرانبها و یاقوت و مرجان است مساکن القدس والفردوس نملکها ونحن للقدس والفردوس خزان یعنی مساکن قدس و باغ
بهشت را مالکیم ما و مائیم از برای جمیع مواضع قدس و فردوس خزانه داران من شذ عنا فبرهوت مساکنه ومن اتانا فجنات وولدان
یعنی هرکه دوری جست از ما مسکن او برهوت است و هرکه بجانب ما آمد از برای اوست جنات و ولدان و در کتاب بحار از ابوعبد الله
محدث روایت شده که بود ابوحنیفه از شاگردان حضرت صادق و بود مادر ابوحنیفه در حباله آنحضرت و محمد بن حسن نیز از
شاگردان آن حضرت بود و از این جهت بنی العباس از آن دو نفر احترام منظور نمیداشتند و ابویزید بسطامی طیفور سقا از خدام
آن حضرت بود و مدت سیزده سال به سقائی آن حضرت قیام مینمود و شیخ ابوجعفر طوسی گفته که ابراهیم بن ادهم و مالک
بن دینار که از بزرگان صوفیه اند از زمره غلامان آن حضرت بودند و محقق مجلسی بعد از ذکر این فقرات گفته که اینکه جمعی از مخالفین
را ذکر کردیم که از تلامذه و خدام آن حضرت بوده اند مقصود مدح ایشان نیست بلکه منظور آنکه بزرگان اهل سنه معترف بجلالت
آن حضرت اند و از روی افتخار خود را منسوب بآن جناب می ساخته اند و تمامی اصحاب خبر و سیر از اهل سنه آن حضرت را تمجید کرده
و گفته اند تالیف نشده کتابی مگر آنکه در آن مسطور است که جعفر بن محمد چنین و چنان فرمود و باتفاق دعای ام داود از آن
حضرت است و در کتاب کافی از حفص بن غیاث روایت شده که او گفت دیدم که حضرت امام جعفر صادق درمیان نخلستان کوفه
راه میرفت پس به نخلی رسید و در نزد آن نخل وضو ساخت و مشغول نماز شد و من در سجود آن حضرت پانصد تسبیح شمردم و چون از
نماز فارغ شد تکیه بآن نخل داد و چندان دعا خواند که خدا خواست بعد از آن بمن فرمود که یا حفص قسم بخدا که این همان نخله
ایست که حضرت حق بمریم فرمود که وهزی الیک بجذع النخلة تساقط علیک رطبا جنیا و نیز در کافی از عمرو بن ابی المقدام روایت
شده که او گفت دیدم حضرت صادق را در روز عرفه که در موقف ایستاده بود و به اعلی صوت خود میفرمود که ایها الناس بدرستیکه
رسول الله بود امام و بعد از آن حضرت بود علی بن ابی طالب امام و بعد از آن حضرت حسن و بعد حسین و بعد علی بن الحسین و بعد
محمد بن علی و بعد (هه) و سه مرتبه این سخن را از پیش رو و سه بار از جانب راست و سه بار از جانب چپ و سه بار از عقب سر خود گفت
عمرو که راوی روایت است گفت که چون به منی آمدیم سئوال کردیم از معنی هه گفتند در لغت بنی فلان بمعنی انا است که در فارسی
من باشد و در بحار از کتاب فلاح السائل روایت شده که وقتی حضرت صادق در نماز خود تلاوت قران میفرمود پس غش
بر آن حضرت طاری شد و چون بهوش آمد از آن حضرت پرسیدند که چه شد جناب تو را که آن حالت تو را روی داد آنحضرت
فرمود که من مکرر کردم آیات قران را تا آنکه مرا حالتی روی داد که گویا آن آیات را می شنیدم مشافهه از آن کسی که آن آیات را

فرو فرستاده و از آن حضرت مروی است که فرمود هر که اکرام کند یکی از دوستان ما را پس بکرامت خدا پیشی گرفته و هر که اهانت ورزد او را پس خود را در معرض سخط خدا درآورده و هر که احسان کند بشیعهٔ ما احسان بامیرالمؤمنین کرده و هر که احسان کند بامیرالمؤمنین احسان برسول خدا کرده و هر که احسان کند برسول خدا احسان کرده در راه خدا و هر که احسان کند در راه خدا خواهد بود با ما در درجات اعلی الحدیث و مروی است که چون منصور دوانقی اراده کرد قتل حضرت صادق را طایفه از اعاجم که هیچ نمی فهمیدند و هیچ تعقل نمیکردند خواند و خلعت های گرانبها از دیباج و غیر آن و اموال بسیار بایشان داد و ایشان صد کس بودند و بترجمان گفت بایشان بگوی که از برای من دشمنی است که امشب نزد من خواهد آمد پس چون بیاید او را بقتل رسانید آن جماعت اسلحهٔ خود را گرفتند و ایستاده که امتثال امر او نمایند بعد از آن منصور حضرت امام جعفر را طلبید و گفت باید بتنهائی داخل خانه شوی و بترجمان گفت بایشان بگوی که این است دشمن من که باید او را پاره پاره کنید و چون حضرت صادق داخل شد آن جماعت اسلحهٔ خود را انداختند و مانند سگان صدا کردند و دستهای خود را بر پشت سر خود گذاشتند و بخاک افتاده صورتهای خود را بخاک میمالیدند پس منصور برخود ترسید و بآنحضرت عرض کرد تو را که آورد در این وقت در اینجا حضرت صادق فرمود من نیامدم بجانب تو مگر با غسل و حنوط منصور گفت معاذالله که چنین باشد که تو گمان کردی پس برگرد بجانب منزل خود از روی رشد و فلاح آن حضرت برگشت و جماعت اعاجم همچنان سر بسجده داشتند پس منصور بترجمان گفت که از ایشان بپرس چرا دشمن ملک را نکشتید ایشان گفتند چگونه بکشیم کسی را که مولای ما است و تدبیر میکند امر ما را در هر روز مانند مردی که تدبیر کند امر پسر خود را و ما نمی شناسیم مولائی را بجز او پس منصور از گفتهٔ ایشان ترسیده و ایشانرا در آن شب رها کرد و بعد از آن آنحضرت را مسموم ساخته شهید کرد **باب پنجم در ذکر بعضی از کلمات داله بر امامت امام بحق ناطق امام جعفر صادق ع** و این باب مشتمل است بر دو گفتار **گفتار اول** در ذکر ادلهٔ داله بر امامت تمامی ائمهٔ اثنی عشر علیهم صلوات الله الملک الاکبر **گفتار دوم** در ذکر روایات داله بر امامت آن حضرت بخصوصه

گفتار اول در ذکر ادلهٔ امامت ائمهٔ اثنی عشر علیهم السلام

چنانکه تا بحال مکرر بآن اشاره و تصریح شد همانا بعد از تواتر احادیث داله بر معجزات ائمهٔ اثنی عشر و ادعای امامت ایشان و ملاحظهٔ احوال و اطوار و صفات حسنهٔ آن بزرگواران که متفق علیه جمیع عامه و خاصه است نپندارم که شخص با انصاف را بر امامت ایشان احتیاج بدلیلی تازه افتد بلکه بمحض شنیدن آن معجزات که اکثری از آنها را مخالفین نیز ذکر کرده و نام آن را کرامات گذاشته اند هر منصف خالی از لجاج را قطع بامامت و خلافت ایشان بهم رسد و عجب تر از همه چیز آنکه با وجود کثرت اعادی



ودشمنان ایشان احدی از دوست و دشمن نتوانسته که انگشت عیبی بر دفتر کمالات و اطوار ایشان گذارد و بر دیگران از هرگوشه
وکنار عیب های بی شمار در شمار آورده و در صدد جواب از آن ایرادات برنور و تا سقف بی حساب برآمده اند لمؤلفه
چشم بگشا ای گر جویای حقی در جهان جویای حق مطلقی تا ببینی رحمت حق را عیان از چنین پیشوایان کهان هرکجا خورشید
پیدا نور اوست خوب و در هرکجا آمد نکوست گوش کن این بیت نغز از معنوی یک جهان معنی بلفظ پهلوی شاخ گل هرجا که
میروید گل است خم می هرجا که میجوشد مل است عندلیب آنجا که گردد نغمه سنج نغمه های او بود درمان رنج نشنود گر کر
نوای عندلیب ور نباشد کور را از گل نصیب برگل و بلبل نباشد عریض شهد افیون است در کام مریض رو دوای
درد خود کن ابتدا زان سپس از شهد جو برگ و نوا چون زکامت هست ای زیبا جوان بوی مشک ار نشنوی از خود بدان
هرکجا مشک است نکهت مشکبو است بر جعل طبعان دون سنگ و سبوست هرکه او پروانه سوزد پیش شمع طالب
یوسف نیاید زجمع پس طلب کن از خدا راه هدی تا دهندت راه سوی رهنما و از آنچه گذشته چنانکه بارها گفتیم بقای
عالم بسته بوجود امامی است که اورا حضرت حق از باب لطف مطلق بر جهانیان امام ساخته و بر امامت او پیغمبری یا وصی
پیغمبری تصریح و تنصیص فرموده باشد و بعد از پیغمبر آخر الزمان بجز از ایشان کسی نیست که مدعی این معنی تواند شد و بعد از دانستن
آنچه گفتیم در اثبات امامت ایشان بهیچ حاجت به بیان نیست لیکن از باب تیمن در این دو گفتار روایتی چند زینت افزای این
کتاب آمد از آنجمله در کتاب کافی از ابو بصیر مروی است که حضرت امام جعفر صادق فرمود که پدرم یعنی حضرت امام محمد باقر
بجابر بن عبد الله انصاری گفت که مرا با تو حاجتی است پس هرگاه که آسان باشد بر تو با تو خلوت کنم و از تو سؤال نمایم از آن
جابر عرض کرد که در هر وقت از اوقات که خواهی بخدمت تو رسم پس آن حضرت در وقتی خلوت نموده با وی نشست و بوی
فرمود که خبر ده مرا از لوحی که در دست مادرم حضرت فاطمه دیدی و از آنچه خبر داد ترا مادرم فاطمه دختر رسول خدا که در آن
لوح نوشته شده بود جابر عرض کرد که اشهد بالله بدرستیکه من بخدمت مادرت فاطمه در زمان حیات رسول خدا رفتم و
آن مخدره را تهنیت گفتم بولادت حسین ع و در دو دست آن مخدره لوحی سبز دیدم که گمان کردم از زمرد است و دیدم که
در آن لوح خطی به سفیدی نوشته اند که مانند لون شمس بود پس من بخدمت آن مخدره عرض کردم که فدای تو باد پدر و مادرم
ای دختر رسول خدا این لوح چیست فرمود این لوحی است که هدیه فرستاده آن را خدای تعالی از برای رسول خود که در آن
ثبت است اسم پدرم و اسم شوهرم و اسم دو پسرم و اسم اوصیای از اولاد من و پدرم آنرا بمن عطا فرمود که بشارت دهد

مرا آن جابر گفت پس عطا کرد مادر تو فاطمه آن لوح را بمن و من خواندم آن را و از آن نسخه برداشتم پس پدرم حضرت باقر فرمود آیا
جایز است از برای تو که عرض کنی آن را بر من جابر گفت آری پس پدرم با جابر بمنزل جابر رفتند و پدرم صحیفه از پوست بیرون آورد
و به جابر فرمود نظر کن در نوشته خود تا من برتو بخوانم و جابر نظر در نسخه خود نمود و پدرم آن صحیفه را خواند و مخالفت نکرد حرفی
از این حرفی از آنرا پس جابر گفت اشهد بالله که من هم چنین دیدم که در لوح مکتوب بود بسم الله الرحمن الرحیم این کتابی است از
خداوند عزیز حکیم از برای محمد که نور و سفیر و حجاب و دلیل است خدا برا که فرود آورده آنرا روح الامین از نزد پروردگار عالمین
که معظم بدار ای محمد اسماء مرا و شکر کن نعمت های مرا و انکار مکن آلاء مرا بدرستیکه منم خدائی که نیست بجز خدائی که قاصم
یعنی شکننده ام گردن جباران را و غلبه دهنده ام مظلومان را و دیان دینم و بدرستیکه منم خدائی که نیست معبودی بجز من پس
هر که امید داشته باشد غیر فضل مرا و بترسد از غیر عدل من عذاب کنم او را بعذابیکه عذاب نکنم مثل آن احدی از عالمین را پس مرا
بندگی کن و بر من توکل کن بدرستیکه من بر نینگیختم پیغمبری را که تفضیل داده باشم او را و کامل سازم ایام او را و منقضی گردد مدت
او مگر آنکه گردانیدم از برای او وصیی و بدرستیکه من تفضیل دادم ترا بر جمیع انبیاء و وصیی ترا بر تمامی اوصیاء و گرامی داشتم
ترا بدو شبل و دو سبط تو حسن و حسین و گردانیدم حسن را معدن علم خود بعد از انقضای مدت پدر او و حسین را گردانیدم خزینه دار
وحی خود و گرامی داشتم او را بشهادت و ختم کردم از برای او سعادت را پس او است رفیع تر از هر که شهید شود و بلندتر است
درجه او بر جمیع شهدا و گردانیدم کلمه تامه را با او و حجت بالغه خود را بسوی تو در نزد او و بواسطه عترت او ثواب دهم و
عقاب کنم که اول ایشان یعنی اول از عترت جناب امام حسین سید عابدین است و زین اولیای ماضین و بعد پسر او که شبیه باشد بجد
محمود خود محمد که شکافنده است علم مرا و معدن حکمت من است و زود باشد که هلاک شوند مرتابون در جعفر هر که رد کند بر او
رد کننده باشد مرا و حق قول است از من که البته گرامی دارم مکان جعفر را و مسرور سازم او را در پیروان و انصار و اولیای او
و برگزینم بعد از آن موسی را الحدیث محقق فیض در وافی گوید که لوح اخضر همانا اشاره است بآنکه بود آن لوح از عالم ملکوت برزخی
و سبزی آن کنایه است از توسط آن میان سفیدی نور عالم جبروت و سواد ظلمت عالم شهادت و این است و جز این نیست
که بوده است مکتوب آن ابیض زیرا که بوده است آن مکتوب از عالم اعلای نوری محض و نیز در کتاب کافی از ابی جعفر ثانی
یعنی حضرت امام محمد تقی روایت شده که وقتی حضرت امیرالمؤمنین در حالتی که تکیه کرده بود بر دست سلمان داخل مسجد الحرام
شد و حضرت امام حسن در خدمت آن جناب بود پس حضرت امیرالمؤمنین در محلی از مسجد بنشست که ناگاه مردی حسن الهیات

واللباس داخل شد و سلام کرد بر امیرالمؤمنین آن حضرت جواب سلام او را گفت و وی بنشست و گفت یا امیرالمؤمنین سؤال میکنم
تو را از سه مسئله که اگر تو خبر دادی مرا بآن مسائل میدانم که قوم یعنی عامه مرتکب شده اند از امر تو چیزی را که آن حجت است بر ایشان
و نیستند ایشان مأمون بدنیا و آخرت خود و اگر جواب بر وجه ثواب نگفتی میدانم که تو و ایشان یکسانید حضرت امیرالمؤمنین فرمود
که سؤال کن از من هر چه میخواهی آن مرد گفت خبر ده مرا که چون مرد بخواب رود بکجا میرود روح او و خبر ده مرا که شخص چگونه
گاه متذکر میشود و گاه ناسی میشود و خبر ده مرا از اینکه ولد شخص بچه سبب شبیه میشود با عمام و اخوال خویش حضرت امیر
ملتفت بجانب جناب امام حسن شده فرمود که یا ابا محمد جواب این مرد را بگوی حضرت امام حسن جواب آن مرد را فرمود پس آن مرد
گفت من شهادت میدهم بوحدانیت خدا و اینکه محمد رسول خدا است و شهادت میدهم که توئی وصی رسول خدا و قائم به حجة الهی
و اشاره بحضرت امام حسن نموده گفت شهادت میدهم که توئی وصی و قائم به حجة خدائی یا اینکه توئی قائم به حجه آن حضرت بعد از
پدر خود و شهادت میدهم که حسین بن علی وصی برادر خود است و قائم به حجة الهی یا اینکه برپا دارنده حجه برادر خویش است بعد از او و شهادت
میدهم باینکه علی بن الحسین است قائم بامر حسین بعد از او و شهادت میدهم باینکه محمد بن علی است قائم بامر پدر خود و شهادت میدهم
بر این قیاس نام یک یک ائمه را تا حضرت قائم علیه السلام شمرد بعد از آن گفت و السلام علیک یا امیرالمؤمنین و رحمة الله و برکاته
پس برخاست و برفت حضرت امیرالمؤمنین با امام حسن فرمود که یا ابا محمد از عقب او برو و ببین بکجا میرود حضرت امام حسن از عقب
او رفت و چون برگشت عرض کرد که چون آن مرد پای از مسجد برون گذاشت ندانستم بکجا رفت یعنی از نظر من غایب شد
جناب امیرالمؤمنین بآن حضرت فرمود یا ابا محمد آیا شناختی او را آن حضرت عرض کرد که خدا و رسول خدا و امیرالمؤمنین
اعلمند جناب امیرالمؤمنین فرمود که او خضر بود که در این حدیث ذکر جوابهای حضرت امام حسن نشده لیکن شیخ طبرسی در کتاب
احتجاج از حضرت ابی جعفر ثانی این روایت را نقل کرده و در آن جا جوابهای آن حضرت را ذکر نموده بر این وجه که حضرت امام
حسن در جواب از حالت خواب و رفتن روح فرمود که روح او معلق میشود به ریح و ریح معلق میشود به هوا تا وقتی که حرکت
در آید صاحب خواب که بیدار شود پس اگر خدا اذن داده روح را که برگردد برمیگردد و جذب میکند روح ریح را و جذب میکند
ریح هوا را پس برمیگردد و ساکن میشود در بدن صاحب خود و اگر خدا آنرا مأذون به رجوع نسازد جذب میکند هوا ریح را
و جذب میکند ریح روح را پس برنمیگردد بصاحبش تا وقتی که برانگیخته شود از قبر و اما جواب از ذکر و نسیان آنکه بدرستیکه
قلب رجل در حقه ایست و بر آن حقه طبقی است پس اگر مرد در آن حال صلوات بفرستد بر محمد و آل محمد صلواتی تامه آن طبق منکشف

میشود

میشود و از آن جهت پس قلب روشن میشود و متذکر میگردد مرد و اگر صلوات نفرستند یا نقص گذارد در صلوات بر ایشان یعنی بر آل
محمد صلوات نفرستند می‌چسبد آن طبق بر آن جهت و قلب تاریک میشود و مرد آنچه را بخاطر داشته فراموش میکند و اما جواب از امر مولود
آنکه چون مرد بنزد اهل خود در رود بقلب ساکن و عروق هادیه و بدن غیر مضطرب نطفه او در جوف رحم قرار گیرد فرزند
شبیه شود بمادر و پدر خود و اگر در وقت نزدیکی او را قلبی باشد غیر ساکن و عروقی غیر هادیه و بدنی مضطرب نطفه مضطرب
میشود و در حال اضطراب بر یکی از عروق اقارب افتد و شبیه بایشان شود و نیز در آن کتاب از سلیم بن قیس روایت شده
که او گفت شنیدم از عبد الله بن جعفر طیار که بودیم در نزد معاویه من و امام حسن و امام حسین و عبد الله بن عباس و عمرو بن
ام سلمه و اسامة بن زید و در آن وقت جاری شد میان من و معاویه سخنی پس من گفتم ای معاویه شنیده‌ام از رسول خدا
که میفرمود من اولی به مؤمنینم از نفس ایشان و بعد از من برادرم علی بن ابی طالب اولی است بایشان از نفس ایشان و چون علی
شهید شود حسن بن علی اولی است بمؤمنین از نفس ایشان و بعد از او پسر من حسین اولی است بمؤمنین از نفس ایشان و چون
شهید شود حسین پسر او علی بن الحسین اولی است بمؤمنین از نفس ایشان و یا علی زود باشد که درک کنی تو او را و بعد از او پسر او
محمد بن علی اولی است بمؤمنین از نفس ایشان یا علی که دریابی تو او را یا حسین و بعد از آن کامل گردانید دوازده نفر را که نه نفر ایشان
از اولاد حسین باشند عبد الله بن جعفر گفت من بعد از آنچه گفتم بشهادت طلبیدم از حسن و حسین و عبد الله بن عباس و عمرو بن
ام سلمه و اسامة بن زید و ایشان گفتند که ما شنیدیم از رسول خدا این سخن را و نیز در کافی چنانکه گذشت از عمرو بن ابی المقدام
روایت شده که او گفت دیدم حضرت صادق را در روز عرفه که در موقف ایستاده بود و بآواز بلند ندا میکرد که ایها الناس
بدرستیکه رسول خدا بود پیشوا و بعد از آن حضرت علی بن ابی طالب پس حسن پس حسین پس علی بن الحسین پس محمد بن علی پس فرمود هه
و این سخن را سه بار از پیش رو و سه بار از طرف راست و سه بار از طرف چپ و سه بار از عقب سر خود گفت عمرو بن ابی المقدام
گفت چون من این سخن را شنیدم از اصحاب عربیت پرسیدم که معنی هه چیست ایشان گفتند که در لغت بنی فلان بمعنی منم است
و نیز در آن کتاب از ابی الطفیل روایت شده که او گفت من حاضر شدم جنازه ابوبکر را در روزی که مرد و حاضر بودم که
مردم با عمر بیعت کردند و علی در گوشه نشسته بود پس پسری از یهود که خوب صورت و رختهای نیکو پوشیده بود و از اولاد
هرون بود بیامد و بالای سر عمر ایستاد و گفت که یا امیر المؤمنین توئی داناترین امت بکتاب و امر پیغمبر ایشان پس عمر سر خود را
بزیر افکند جوان یهودی گفت که ترا میگویم و سه بار این سخن را تکرار کرد عمر گفت از برای چه این را می‌پرسی وی گفت بدرستیکه

من آمده ام طلب کنم آنچه صلاح امر دین من است عمر گفت برو نزد آن جوان و اشاره کرد به علی جوان یهودی گفت که او کیست عمر گفت این علی بن ابی طالب و پسر عم رسول خداست و این پدر حسن و حسین دو پسر رسول خداست و این شوهر فاطمه دختر رسول خداست پس یهودی بجانب آن حضرت آمد و عرض کرد توئی چنین که عمر گفت آن حضرت فرمود آری یهودی گفت میخواهم سؤال کنم از تو از سه چیز و سه چیز و یک چیز آن حضرت اندکی تبسم کرد و فرمود که ای هارونی چرا نگفتی که از هفت چیز میخواهم سؤال کنم یهودی گفت که اول سؤال میکنم از تو از سه چیز پس اگر تو جواب گفتی مرا سؤال میکنم از مابقی و اگر ندانستی آن سه چیز را میدانم که در میان شما عالمی نیست آن حضرت فرمود ای یهودی بدرستیکه سؤال میکنم از تو بآن خدائی که پرستش میکنی آن را که اگر جواب گویم ترا از هر چه میخواهی البته وا میگذاری دینی را که داری و داخل میشوی البته در دین من یهودی گفت نیامده ام مگر از برای این امر آنحضرت فرمود پس بپرس از هر چه میخواهی یهودی گفت خبر ده مرا از اولین قطره خونی که بر زمین چکید و از اول چشمهٔ که بر زمین جاری شد و از اول چیزی که بر زمین حرکت کرد آنحضرت جواب فرمود پس یهودی گفت خبر ده مرا از سه امر دیگر خبر ده مرا که محمد را چند امام عدل است و آنحضرت در کدام جنت ساکن است و کیست با آن حضرت در آن جنت ساکن آن حضرت فرمود ای هارونی بدرستیکه از برای محمد دوازده امام عدل است که ضرر نرساند ایشان را خذلان کسی که مخذول سازند ایشان را و بوحشت نیفکند ایشان را بواسطهٔ مخالفت کسی که مخالفت کند ایشان را و ایشان سخت تر باشند از کوههای بلند در زمین و مسکن محمد در جنت خودش است و آن دوازده امام عدل با آن حضرت باشند یهودی گفت راست گفتی قسم بخدای یگانه آنچه گفتی در کتاب پدرم هارون است که آن را باملای موسی بدست خود نوشته یهودی گفت پس خبر ده مرا از آن یک امر دیگر و آن این است که وصی محمد چند گاه زندگانی کند بعد از آن حضرت و آیا میمیرد یا کشته میشود آن حضرت فرمود که یا هارونی وصی آنحضرت زندگانی کند بعد از آن حضرت سی سال و بعد از آن ضربتی زنند او را و اشاره فرمود بسر خود که خضاب شود از این یعنی ریش او از خون سر او پس یهودی صیحه زد و ریسمانرا که بر گردن خود هیکل کرده بود که علامت یهودیت او بود گسیخت و گفت شهادت میدهم بوحدانیت الهی و اینکه محمد رسول خداست و اینکه توئی وصی آن حضرت و تو لائق سزاواری باینکه تفوق جوئی بر همه و تفوق نجوید بر تو کسی و تعظیم کنند ترا و ضعیف نشمارند ترا پس آن حضرت وی را بخانه برد و معالم دین را بوی آموخت مؤلف گوید که جواب از سه سؤال اول او در اینجا مذکور نشده و

در مجلدات سابقه مکرر صحه جواب آن حضرت از آن سه سوال نگارش یافت این بود مختصری از مطولات روایات وارده در این باب و بسیاری از آنها در مجلدات سابق نگاشته آمد و اگر بخواستیم بذکر جمیع آنها پردازیم کلام بطول میانجامید و اگر کسی را میل بدیدن و شنیدن آنها باشد رجوع کند بکتاب اصول کافی تالیف شیخ جلیل محمد بن یعقوب کلینی قدس سره و کتاب وافی مؤلف محقق فیض کاشانی نوراللّه مرقده گفتار دوم در ذکر بعضی از نصوص داله بر امامت امام بحق ناطق امام جعفر صادق علیه السلام در کتاب عیون اخبار الرضا از ابی نضره روایت شده که او گفت چون حضرت امام محمد باقر را حالت احتضار رسید پسر خود حضرت امام جعفر صادق را طلبید تا عهد بندد با او و در آن حال زید بن علی برادر آن حضرت عرض کرد اگر حکم میفرمودی در حق من مثل آنچه بود در حق حسن و حسین هرآینه من امید داشتم که مرتکب نشده باشی امری منکر را یعنی چنانکه حضرت امام حسن برادر خود امام حسین را وصی و خلیفه خویش گردانید من نیز متوقعم که مرا که برادر توام وصی خود گردانی و خلیفه خود سازی حضرت امام محمد باقر در جواب او فرمود یا ابا الحسین بدرستیکه امانات را به مثله یعنی بقیاس نتوان نگاه نمود و عهود را برسوم نشاید معمول داشت و این است و جز این نیست که امامت و خلافت اموری است سابقه از حجتهای الهی و در کتاب ارشاد امامت که وصیت فرمود بحضرت صادق پدر بزرگوارش ابوجعفر وصیتی ظاهره . تنصیص کرد و تصریح نمود بامامت آن حضرت بنص جلی روایت کرد محمد بن ابی عمیر از هشام بن سالم از ابی عبداللّه جعفر بن محمد که چون حالت شدید پدرم را وفات فرمود که یا جعفر وصیت میکنم ترا در حق اصحاب خود بخیر پس من عرض کردم فدای تو شوم قسم بخدا که واگذارم ایشان را که اگر مردی از ایشان در شهری باشد سؤال نکند احدی را یعنی محتاج با ایشان نباشم و چندان از علوم بایشان بیاموزم که در هر کجا باشد محتاج بدیگری نشوند . این روایت را شیخ کلینی قدس سره در کافی روایت کرده و مفید در کتاب ارشاد از هشام بن سالم مروی است که جابر بن یزید جعفی از حضرت ابوجعفر امام محمد باقر سؤال نمود از قائم بعد از آن حضرت آن حضرت دست مبارک را بر شانه حضرت امام جعفر صادق زد و فرمود قسم بخدا این است قائم اهل بیت محمد است مؤلف گوید که معنی قائم بر پا دارنده امامت و خلافت است خواه آخر ائمه باشد چون حضرت صاحب یا نه چون سایر ائمه . کلینی قدس سره در کافی و طبرسی در کتاب اعلام الوری از طاهر مصاحب حضرت امام محمد باقر روایت شده که او گفت من در خدمت امام محمد باقر بوده که حضرت صادق آمد

حضرت امام محمد باقر فرمود که این است بهترین تربیه و در کتاب ارشاد از حضرت صادق روایت شده که آن حضرت فرمود
که پدرم ودیعه داد بمن آنچه را از ودایع در نزد آن حضرت بود یعنی از ودایع امامت و چون وفات آن حضرت حاضر شد مرا فرمود
که شهودی چند طلب کن پس من رفتم و چهار کس از قریش را آوردم که از جمله ایشان بود نافع مولای عبدالله بن عمر چون آن چهار حاضر
شدند بمن فرمود بنویس این وصیتی است که وصیت کرد بآن یعقوب پسران خود را که ای پسران من بدرستیکه خدا برگزیده از برای شما
دین را پس در نیابد بشما امر مرگ مگر در حالت اسلام و وصیت میکند محمد بن علی به پسر خود جعفر بن محمد و امر میکند او را که کفن کند او را
در بردی که نماز میگذارد در آن در روزهای جمعه و اینکه عمامه بندد او را بعمامه او و اینکه مربع سازد قبر او را و بمقدار چهار انگشت
قبر او را از زمین مرتفع سازد و چون بقبر من در آید که خواهد مرا در قبر گذارد بندهای لباس خود را بگشاید پس بشهود فرمود که
شما بر شوید و بروید خدا رحمت کند شما را حضرت صادق فرمود چون ایشان رفتند من بخدمت آن حضرت عرض کردم که ای پدر
این وصیت را احتیاجی بشهود نبود با آنکه عرض کردم که ای پدر چه بود مقصود تو از این وصیت یعنی آنچه فرمودی امری نبود که محتاج
بشهود باشد آنحضرت فرمود که ای پسرک من مکروه داشتم که بر تو غلبه کنند و بگویند که آنحضرت وصیتی بتو نکرده و خواستم که
حجتی از برای تو بهم رسد و ترا حجتی باشد و نیز در کتاب کافی این روایت از یونس نقل شده مؤلف گوید که شمردن حضرت
صادق نافع مولای عبدالله بن عمر را از جمله قریش باید حمل بر تغلیب کرد چنانکه ظاهر است و در کتاب کفایه از محمد بن مسلم روایت
شده که گفت وقتی در خدمت حضرت امام محمد باقر بودم که حضرت امام جعفر صادق بیامد و بر سر آن حضرت گیسوئی بود و عصائی
در دست داشت و با آن عصا بازی میکرد حضرت امام محمد باقر آن حضرت را گرفت و بخود چسبانید چسبانیدنی شدید بعد از آن با آن
حضرت فرمود که پدر و مادرم فدای تو باد لهو و لعب را بگذار پس روی بمن فرموده فرمود یا محمد این است امام تو بعد از من
پس تو اقتدا کن باو و اقتباس کن از علم او قسم بخدا که او است صادق آن چنانی که وصف فرموده او را رسول خدا بدرستیکه شیعه او
منصورند در دنیا و آخرت و دشمنان او ملعونند بر زبان هر پیغمبری پس حضرت امام جعفر صادق بخندید و صورت مبارکش برافروخته
و سرخ شد بعد از آن حضرت امام محمد باقر بمن فرمود سؤال کن از او من عرض کردم یا ابن رسول الله از کجاست خنده فرمود
که یا محمد عقل از قلب است و حزن از کبد و نفس از ریه و خنده از طحال پس من برخاستم و سر آن حضرت را بوسیدم مؤلف گوید که
این حدیث صریح است در اینکه آن حضرت قبل از ظهور وجود قدسش بر زبان رسول خدا ملقب بلقب صادق بوده و اینکه سابقاً
گفتیم که منصور آن حضرت را صادق میخواند و آن لقب از روی شیوع یافت همانا منصور نیز از آن لقب با خبر بوده و آن را

قبل از زمان خلافت منحوس خود میگفته و چون نوبت خلافت باو رسید بمفاد الملک عقیم قاصد هلاک آن حضرت آمد و در کتاب کفایه است که همام بن نافع گفت که روزی حضرت امام محمد باقر گفت که چون نیابید مرا اقتدا کنید باین جوانان امام و خلیفه بعد از من و اشاره فرمود بحضرت امام جعفر صادق ع للمؤلفه حضرت صادق امام مقتدی بر تمام خلق عالم پیشوا نور حق از نور رویش آشکار جمله انوار از او مستعار وارث جد و پدر از پیش حق بر بزرگان جهان او راسبق کس بدوران کی بدی او را عدیل ذات او چون ذات یزدان بی بدیل جویبار جود را سرو سهی جمله شیران بر او روبهی از نیاکان تا بآدم پادشاه بلکه عالم را از او نور و ضیاء نی غلط گفتم که با جد و پدر بود نامش ثبت در لوح قدر جمله هستی طفیل بودشان بوده در سودای ایشان سودشان بود بر خلق دو عالم پیشوا آن امام حق بفرمان خدا سربسر دادیج عزت با ثبات جملگی از ذات حق قائم بذات حب ایشان معنی غلمان و حور خاک درگهشان قصور بی قصور بندگان درگهش شاه و امیر چاکرانش را قدر فرمان پذیر ز آفتاب روی لاشرقی او هر کرا و خفاش وش برافت رو جمله ذرات در وجد آمده تا که خورشید رخش طالع شده شاد باشید ای گروه شیعیان کز شما برپاست دور آسمان با ولای اهل بیت مصطفی فارغند از پرسش روز جزا در بهشت جاودانشان منزل است شادمانشان جان و خرم تان دل است ای امام دین اگر چه هستیم لایق الطاف تو خود نیستیم تا که گویم یک نظر سویم فکن ریشه رنج و غمم از دل بکن دار هانم از غم و رنج و عنا کن کرم بر این فقیر بی نوا لیک چون خورشید نورافشان شود نور او بر خار و گل یکسان شود.

باب ششم در ذکر بعضی از احادیث متفرقه متعلقه بامام همام ابی عبدالله جعفر بن محمد و برخی از حوادث حادثه بر آن جناب.

در کتاب کافی از اسحق بن جریر روایت شده که حضرت امام جعفر صادق ع فرمود که بودند سعید بن مسیب و قاسم بن محمد بن ابی بکر و ابو خالد کابلی از ثقاة جدم علی بن الحسین و بود مادرم یعنی ام فروه دختر قاسم بن محمد بن ابی بکر از کسانی که ایمان آورد و تقوی پیشه خود ساخت و نیکوکار بود و خدا دوست میدارد محسنین را یعنی مادرم از جمله محسنین و محبوبه خدا بود و وقتی مادرم گفت که حضرت امام محمد باقر بمن فرمود که ای ام فروه بدرستیکه من میخوانم خدا را از برای گناهکاران شیعه خود در هر شب و روز هزار بار زیرا ما در میان خلق واقع شده ایم که نازل میشود بر ما مصائب و صبر میکنیم بر آنچه میدانیم و ایشان صبر میکنند بر آنچه نمیدانند یعنی چون صبر ایشان بر نزول بلایا امری است بزرگ بواسطه عدم علم ایشان بآن مصائب پس من روزی هزار بار دعا در حق ایشان میکنم و در کتاب مجالس العشاق تصنیف سلطان حسین میرزا بایقرا است که روزی امام جعفر صادق

جابر یعنی جابر بن یزید جعفی گذشت دید که وی سر در خرقه کشیده و در حالت تفکر است آن حضرت بوی فرمود که در چه فکری عرض کرد فکر
میکنم در این که کدام یک از حیوانات بچه میآورند و کدام یک تخم میگذارند آن حضرت فرمود هر حیوانی که گوشش مرتفع است بچه میزاید
و هر چه گوشش مسطح است تخم میگذارد مولف گوید که آنچه آن حضرت از قاعده مقرره ذکر فرمود در هیچ موضع تخلف نکند
چنانکه خفاش که از جمله پرنده ها است بچه آورد و مار و مور و ماهی و امثال اینها که گوش ندارند تخم گذارند اگر گوئی که این قاعده
در عقرب تخلف کند چه بعضی از حکماء گفته اند که عقرب بچه او در شکم او متکون شود و شکم مادر خود را بخورد و چون پوست شکم او
تمام شود مادر بمیرد و او از شکم مادر برآید و حال آنکه گوش او مرتفع نیست جواب گوئیم که اولاً معلوم نیست که عقرب گوش
داشته باشد تا در تحت این قاعده در آید و ثانیاً آنکه این سخن از حکماء غلط محض و خبط واضح است چه حقیر خود وقتی مشغول به عمارت
بود سنگی عظیم پدید آمد و چون او را بلند کردند عقربی بسیار سیاه بزرگی ظاهر شد و بر پشت آن قریب سی چهل تخم بود تمام سفید
و بشکل جو و بعضی از آن تخمها عقرب شده بود و بعضی عقرب در آن متکون و هنوز از تخم بیرون نیامده بود و چون نسیم بر آنها
وزید آنها که بچه های عقرب بود تمام بحرکت در آمدند مادر ایشان از رحم آنکه بچه ها پراکنده شود اصلاً حرکت نمیکرد تا او را کشتند
و از این گذشته در صورت تعارض میان قول آن حضرت و قول حکما البته قول آن حضرت مقدم است و در کتاب کافی از مفضل بن
عمر روایت شده که او گفت ابو جعفر منصور دوانیقی به حسن بن زید که از جانب او والی حرمین بود نوشت که آتش افکن در خانه
ابی عبدالله یعنی حضرت صادق پس حسن بن زید در دهلیز خانه آنحضرت آتش افروخت و حضرت صادق از خانه برآمد و در میان آتش
راه میرفت و میفرمود انا ابن اعراق الثری انا ابن ابراهیم الخلیل مولف گوید که عرق اصل و رگ هر چیزی را گویند و ثری
بمعنی مطلق زمین باشد و انبیاء اصول زمین اند پس معنی آن است که منم پسر اصول زمین یعنی انبیاء و منم پسر ابراهیم خلیل الله
و در کتاب کافی از عبدالله بن ابراهیم بن محمد جعفری یعنی محمد بن علی بن عبدالله بن جعفر طیار روایت شده که او گفت وقتی بجانب
خدیجه دختر عمر بن علی بن الحسین بن علی رفتیم که او را تعزیت گوئیم در وفات پسر دختر او و چون نزد او رسیدیم دیدیم که موسی بن عبدالله
بن حسن یعنی حسن مثنی در نزد خدیجه است و خدیجه در ناحیه مجلس قریب بزنان نشسته پس ما تعزیت گفتیم ایشان را بعد از آن متوجه موسی بن
عبدالله شدیم دیدیم که او دختر ابی یشکر که مرثیه میخواند میگفت بگوی دختر ابی یشکر گفت که اعدد رسول الله ثم اعدد بعده
اسد الاله و ثالث عباسا ثم اعدد علی الخیر ثم اعدد جعفرا ثم اعدد عقیلا بعده الرواسا یعنی بشمار رسول خدا را و بشمار بعد از آن
حضرت شیر خدا یعنی حمزه را و ثالثاً بشمار عباس را و بشمار علی صاحب خیر را و بشمار جعفر یعنی جعفر طیار را و بشمار عقیل را بعد از

علی که صاحب مرتبه بلند است و چون دختر ابی یشکر گفته بود سعی عمل نمود در آن تحسین نموده گفت سلطرب در آوردی مرا زیاده بر این ابیاتی
بخوان و منا امام المتقین محمد و حمزة منا والمهذب جعفر و منها علی صهره و ابن عمه و فارسه ذاک الامام الاطهر
یعنی از ماست امام متقین محمد و حمزه از ماست و جعفر پاکیزه از ماست و از ماست علی که داماد پیغمبر است و پسر عم آن حضرت و فارس
آنجناب که امامی است اطهر پس ما در نزد آن دختر مرثیه خوان نشستیم تا آنکه نزدیک شد که شب در آید پس خدیجه گفت که شنیدم از
عم خود محمد بن علی یعنی امام محمد باقر که میفرمود این است و جز این نیست که محتاج است زن بنوحه تا جاری شود اشک چشم او
و جایز نیست نوحه خوان را که سخنی لاطایل بگوید پس چون شب شود اذیت میرساند ملائکه را بواسطه نوحه بعد از آن ما
برخاستیم و رفتیم و چون صبح روز دیگر شد باز بجانب خدیجه رفتیم و با او از خانه او و از دوری خانه او و از خانه حضرت ابی
عبد الله یعنی امام جعفر صادق سخن گفتیم خدیجه گفت که این خانه را نام دار السرقه است یعنی خانه ایست که امامت در این جا دزدیده شده
بعد از آن خدیجه گفت این اسمی است که برگزیده آنرا مهدی ما یعنی محمد بن عبد الله بن حسن مثنی که ادعوی امامت کرده خود را
مهدی میخواند و خدیجه این سخن را از روی مزاح و شوخی گفت یعنی اطلاق مهدی را بر محمد بن عبد الله بطریق مزاح کرد پس موسی بن عبد الله
گفت قسم بخدا اگر خبر دهم شما را بامری عجیب که دیدم من پدرم رحمت الله را یعنی عبد الله بن حسن مثنی را که چون خواست شروع کند
در امر پسر خود محمد بن عبد الله یعنی چون عبد الله پدرم میخواست که پسرش محمد خروج کند و دعوی خلافت نماید عبد الله گفت
که من این امر را مستقیم نمی بینم مگر آنکه ملاقات کنم ابا عبد الله جعفر بن محمد را پس بسر آن حضرت رفت و بر دست من تکیه
کرده بود و من با او میرفتم تا آنکه بخدمت ابا عبد الله یعنی حضرت صادق رسیدیم و دیدیم که آن حضرت از خانه بر آمده اراده در مسجد
پدرم آن حضرت را نگاه داشت و با آن حضرت در آن باب سخن گفت و آنحضرت فرمود اکنون در این موضع محل این سخن نیست
ما و تو یکدیگر را انشاء الله ملاقات خواهیم کرد پدرم چون این سخن از آن حضرت شنید مسرور بخانه خود برگشت و در خانه خود بود
تا چون دو روز بگذشت باز بجانب آن حضرت رفتیم و چون بر در خانه آن حضرت رسیدیم پدرم داخل خانه شد و من بر پا بودم داخل
خانه شدم پدرم سخن ابتدا کرد و با آن حضرت در آن باب سخن گفت و از جمله سخنان پدرم یکی آن بود که فدای تو شوم من سیدم
یا آنکه گفت تو میدانی که سن من در تو نیست یعنی من از تو بزرگترم و در میان قوم تو کسی است که اسن تو باشد ولکن خدا تعالی
از برای تو فضلی قرار داده که نیست از برای احدی از قوم تو و بجهت آن آمده ام فدای تو شوم بخدمت تو در حالی که اعتماد کننده ام
بر آنچه میدانم از برای تو و میدانم که چون تو اجابت عرض مرا بکنی دیگر احدی از اصحاب تو تخلف از آن نخواهد نمود و دو کس از

قریش

قریش و غیر قریش با من از در مخالفت نتوانند برآمد حضرت امام جعفر صادق بپدرم فرمود که تو یافته دیگران را مطیع تر از برای خود
از من و بیعت تورا احتیاجی بمتابعت من نبود قسم میدهم بخدا که تو میدانی بدرستیکه من اراده بادیه دارم یا آنکه فرمود قصد
کرده ام بباديه روم و از آنجا کوچ کرده بجانب حج روم و من درک نمیکنم حج را مگر بعد از کد و تعب و مشقت بنفس خویش پس تو از من دست
بدار و طلب کن غیر مرا و او را وسیله در این کار بساز و اعلام مکن ایشان را که تو پیش من آمده و میان من و تو چه گذشته پدرم گفت که
مردم گردنهای خود را بجانب تو کشیده اند و اگر تو اجابت کنی مرا احدی از من تخلف نکند و از برای تست تعیین که تکلیف نکنی یا آنچه تکلیف
کرده نشوی قتالی و مکروهی را موسی گفت ایشان در این سخن بودند که مردم زور آور شده داخل خانه شدند و سخن ایشان قطع شد پس
پدرم بآن حضرت گفت فدای تو شوم چه میفرمائی آن حضرت فرمودند انشاء الله یکدیگر را ملاقات خواهیم کرد پدرم عرض کرد ملاقات
تو بر وجهی نخواهد بود که من دوست دارم آنرا آن حضرت فرمودند انشاء الله بروجهی خواهد بود که دوست داری تو آنرا از اصلاح امر
پس پدرم بعد ازین برخاست و بخانه خود آمد و شخصی را فرستاد بجانب برادرم محمد که در کوهی از کوههای جهینه در دو منزلی مدینه
بود که آنرا اشقر میگفتند و از مدینه تا آنجا دو شب راه بود و خبر داد و فرستاد که ظفر یافتی تو بحاجت خود یعنی حضرت
صادق رضا بموافقت تو و خروج تو داد پس بعد از سه روز باز پدرم بجانب حضرت صادق رفت و ما در خانه ایستاده اذن
دخول طلبیدیم و پیش از آن مقرر نبود که اذن دخول طلبیم بلکه بدون اذن داخل خانه آن حضرت میشدند و آن شخص که بطلب اذن
دخول رفته بود مراجعت او بطول کشید و پس از آنکه معاودت نمود اذن دخول داد و ما بخدمت آن حضرت رفتیم موسی گفت من
در ناحیه از حجره نشستم و پدرم نزدیک بآن حضرت نشست و سر آن حضرت را بوسید بعد از آن گفت فدای تو شوم بتحقیق که عود
کردم بجانب تو در حالتی که امیدوارم و آرزومندم بتحقیق که امیدوارم که منبسط شود رجا و آرزوی من و بحاجت خود برسم حضرت صادق
فرمود که ای پسر عم پناه میجویم از برای تو بخدا از اینکه متعرض شوی تو این امری را که شب را بروز آوردی هر قدر که این امر من میترسم
بر تو که کسب کنی تو در این امر شر را پس سخن میان ایشان بطول کشید و بجائی انجامید که پدرم اراده آنرا نداشت و از جمله سخنان پدرم
بود که بچه سبب اولاد حسین احق اند امامت و خلافت را از اولاد حسن حضرت صادق فرمود رحمت کند خدا حسن را و رحمت
کند خدا حسین را و چگونه پرسیدی این را پدرم گفت بجهة آنکه حسین بود سزاوار برای او که عدل کند و بگرداند این امر را در اسن
از اولاد حسن حضرت صادق ع فرمود بدرستیکه خدای تعالی در وقتی که وحی فرستاد بسوی محمد وحی فرستاد بآنچه خواست
و مشورت نفرمود با احدی از خلق خود یعنی اگر خدا در وقتی که وحی فرستاد بحضرت رسالت با تو مشورت فرموده بود بایستی

ترک بمعنی واگذاشتن
یا بمعنی پشت نمودن

چنین که تو گفتی حکم فرماید ولیکن چون مشا در نفس فرمود حکم بر خلاف رای تو صدور یافت دا امر فرمود محمد با نچه خواست پس کرد
آنچه را مامور بود یعنی خواست آن حضرت مشیت و هوای نفس خود نبود بلکه با نچه مامور بود امر فرمود و هستیم ما که سخن گوییم درا
یعنی در امر امامت مگر با نچه رسول خدا فرموده از بابت تعجیل و تصدیق بقول آن حضرت پس اگر بود که مامور شده بود حسین
که بگرداند آنرا یعنی امامت را در حسن اولاد یا نقل کند وصیت را در اولاد هر آینه کرده بود آنرا حسین و نبود حسین در نزد ما متهم
بذخیره از برای نفس خویش یعنی آنچه را جناب امام حسین فرمود بامر رسول خدا بود و نه این بود که خواهد از حکم الهی تخلف نماید و ذخیره
از برای اولاد خویش گذارد و لقد ولی و ترک ذلک مولف گوید محتمل است که ولی بتشدید لام و تخفیف خوانده شود و
بنا بر اول معنی آن باشد که بتحقیق که آن حضرت پشت کرد و رفت و واگذاشت این امر را بحال خود با آنکه پشت کرد و رفت
و ترک کرد گفته ترا و بنا بر ثانی معنی آن باشد که آن حضرت والی شد و متصرف گشت خلافت را و واگذاشت آنرا در اولاد
خود با آنکه نفرمود گفته ترا و آنحضرت یعنی حسین جد تست و عم تو مولف گوید نسبت جد بودن حضرت امام حسین بعبد الله
بواسطه آن است که عبد الله پسر حسن مثنی است که پسر حضرت امام حسن مجتبی باشد و چنانکه در مجلد خاص گذشت فاطمه دختر حضرت
امام حسین در خانه حسن مثنی بود و حالت حسن مثنی در وقایع کربلا نگارش یافت پس جناب سید الشهدا جد عبد الله بن حسن بود
پس حضرت صادق فرمود که چون آنحضرت جد و عم تست پس اگر سخن خیر در حق آن حضرت گویی تویی سزاوار بآن و اگر
سخن ناخوش گویی خدا بیامرزد ترا اطاعت کن مرا ای پسر عم و بشنو کلام مرا قسم بخدائی که نیست الهی بجز او که من کوتاهی
نکردم در خیر خواهی و نصیحت تو و حرص در خیر خواهی تو و نمی بینم ترا که بشنوی سخن مرا و نیست از برای امر خدا بازگشتی پس موسی گفت
که پدر من عبد الله از این سخن مسرور شد پس حضرت صادق باو فرمود قسم بخدا خواهی دانست که محمد پسر تست آن کچلی که بسر
او موئی اندک است کشته شود بر در خانه اشجع در نزد بطحا از بطون او مولف گوید که اشجع نام قبیله است که ایشان را
بنام جد خود خوانند موسی گفت پس پدرم عبد الله گفت نیست او و آنچه تو گفتی قسم بخدا که البته مجاره کند او و دو هر روز روزی را
و ده هر ساعتی ساعتی را و در هر سال سالی را یعنی پیوسته جنگ کند و البته طلب کند خون پسران ابوطالب را همگی پس حضرت صادق
بپدرم فرمود خدا بیامرزد ترا چه بخوف انداختی مرا اینکه بوده باشد این مصراع ملحق شود صاحب ما را یعنی من ترسیدم این مصرع
از قصیده فرزدق در حق محمد پسر تو باشد تمنتک نفسک بالخلاء ضلالا مولف گوید که تمنتک ماخوذ از تمنی است و نفسک
فاعل آن و این مصراع از قصیده ایست که فرزدق در خطاب بجریر گفته و معنی آن این است که تمنی انداخت نفس تو ترا در

صولت و صلابت بعد از آن حضرت صادق ع فرمود قسم بخدا که مالک نشود پسر تو محمد بیشتر از دیوارهای مدینه را و نرسد عمل و لطائف
بهر دمی که جد و جهد خود را بعمل آورد و نیست از برای این امر چاره که البته واقع خواهد شد پس بپرهیز ای پسر عم و ترحم کن بر خویش
و بر پسران پدر خود قسم بخدا که من می بینم محمد را شوم ترین کسی که بیرون آورده باشند او را اصلاب رجال بارحام نساء قسم بخدا که او
کشته شود بر در خانه اشجع در میان خانه های ایشان قسم بخدا که گویا می بینم او را کشته شده که برداشته باشند با سلاح در خون
و بر هنان در پای او باشد خشتی را نفع نبخشد این پسر آنچه می شنود موسی گفت که مقصود آن حضرت از این پسر من بودم
بعد از آن فرمود البته بیرون رود این پسر با محمد و هزیمت یابند و کشته شود صاحب او یعنی محمد بعد از آن بگذرد و بیرون
آید با علمی دیگر کشته شود بزرگ آن طایفه و متفرق شوند سپاه او پس فرمود به پدرم اگر اطاعت کنی مرا پس طلب کن امان را
از آن هنگام از بنی عباس تا آنکه خدا فرج رساند و تحقیق میدانم اینکه امر محمد پسر تو بانجام نرسد و بدرستیکه تو خواهی دانست که امر او
تمام نشود و خواهی دانست که پسر تست احول کچل که موی بر سر او کم رسته باشد کشته شود بر در خانه اشجع در میان خانه های
ایشان در بطن سیل و چون سخن آن حضرت باتمام رسید پدرم برخاست و گفت خدا غنی سازد ما را از تو و تو برگردی
از این رای که خدا نگاه دارد ترا و عمر ترا و تو اراده نکردی از آنچه گفتی مگر بجهت آنکه بوده باشی تو و کسی بسوی این امر
حضرت صادق فرمود که خدا میداند که اراده نکردم من مگر نصیحت و رشد ترا و نیست بر من مگر سعی در نصیحت تو پس پدر
من برخاست از روی غضب و جامه خود را بر زمین میکشید پس حضرت امام جعفر صادق ع بجانب او آمد و بوی فرمود
که خبر دهم ترا بدرستیکه من شنیدم از عم تو که خال تو بود یعنی از پدرم امام محمد باقر که آن حضرت میفرمود تو و پسران پدر تو
روباه باشد که کشته شود پس اگر اطاعت کنی مرا و بر وجه احسن دفع کنی بلا را از خود قسم بخدای احد که عالم غیب و
شهادت است و رحمان است و رحیم و کبیر متعال بر خلق خود که من دوست میدارم فدای تو کنم پسر خود را و هر که را که محبت
بسیار است در نزد من و احب اهل بیت من و هیچ چیز معادله نمی کند در پیش من با تو پس تو گمان مکن که من غش یا
خدعه کردم با تو موسی گفت پس پدرم از نزد آن حضرت غضبناک و متأسف بیرون آمد موسی گفت بعد از آن روز اقامه
کرد بلکه که مدت شب یا اندکی بیش و کم باشد تا اینکه فرستادگان ابوجعفر منصور آمدند و پدرم و عموهای مرا سلیمان
بن حسن و حسن بن حسن و ابراهیم بن حسن و علی بن حسن و سلیمان بن داود بن حسن و علی بن ابراهیم بن حسن و حسن بن جعفر بن حسن
و طباطبا ابراهیم بن اسمعیل بن حسن و عبد الله بن داود را گرفتند و ایشان را بزنجیر کشیدند و در محملهای عریان

بی پوشش گذاشتند و بمصلی آوردند و ایشانرا در آنجا نگاه داشتند تا مردم و دشمنان ایشانرا با آنکه شماتت کنند ایشانرا مؤلف
گوید تردید در ترجمه بواسطهٔ اختلاف نسخ بود پس موسی گفت لیکن مردم خودرا از سخن گفتن بدزبانی نگاه داشتند و بر احوال
ایشان گریستند پس ایشانرا بردند تا بر در مسجد رسول خدا و ایشانرا بر در مسجد رسول خدا نگاه داشتند عبد الله بن ابراهیم جعفری که
راوی این روایت است گفت چون سخن باینجا رسید خدیجه دختر عمر بن علی حکایت کرد که چون ایشانرا بر در مسجد رسول خدا دری که آنرا
باب جبرئیل میگفتند بردند حضرت امام جعفر صادق بنزد ایشان آمد و از شدت تغیر بیشتر ردای آن حضرت بزمین میکشید و چون از
در مسجد بیرون آمد سه بار فرمود خدا لعنت کند شمارا ای جماعت انصار آیا بر این حالت عهد بست باید با رسول خدا و بیعت
نکردید شما چنین با رسول خدا آگاه باشید قسم بخدا که بدرستیکه من حریص بودم بر نصیحت این گروه یعنی عبد الله و سایر کسان
او و لیکن مغلوب شدم یعنی سخن مرا نشنیدند و نیست از برای قضای الهی مدفعی بعد از آن آنحضرت برخاست و یکی از نعلین
خودرا در پای مبارک کرد و دیگری را در دست خود گرفته بود و عامه ردای آنحضرت بزمین میکشید مؤلف گوید
این کلمات کنایه از شدت تغیر حال آن جناب است و اضطراب آن حضرت که نمیدانست چکند و بیست شب بر آن حضرت گذشت
که تب بر آنجناب مستولی بود و شب و روز میگریست خدیجه گفت آن حضرت چنان گریست که ما ترسیدیم آنحضرت هلاک شود این بود
حکایت خدیجه پس عبد الله بن ابراهیم جعفری که راوی روایت است گفت پس موسی بن عبد الله بن حسن گفت چون پدرم را
با سایر اسیران بر در مسجد رسول آوردند حضرت صادق ع از مسجد بیرون آمده نزدیک به محامل که بر در مسجد رسول بودند رسید
و خواست که نزدیک محملی که عبد الله بن حسن در آنجا در غل و زنجیر بود رود و با وی سخنی گوید آن حضرت را منع کردند باشد منع
و آن کس که بر محافظت محامل مأمور بود آمد و آن حضرت را از نزدیکی محمل عبد الله دور ساخت و با آن حضرت گفت دور شو از
این مرد و زود باشد که خدا سرنگون سازد ترا و غیر ترا پس آن شخص که موکل ایشان بود ایشانرا از در مسجد بجانب کوچه ها
برد که از شهر بیرون برد و حضرت صادق بمنزل خود برگشت و هنوز به بقیع نرسیده بودند که شتر آن لعین لگدی بر درک او زد و
در بقیع جان به مالک دوزخ سپرد و موکلان دیگر ایشانرا بجانب منصور بردند موسی گفت چون چند روزی از این مقدمه
گذشت برادرم محمد بن عبد الله بن حسن که در کوههای حوالی مدینه بود بمدینه آمد و خبر باو رسید که منصور پدر و عموها و اقارب
او را که بردند تمام بقتل رسانید مگر حسن بن جعفر و طباطبا و علی بن ابراهیم و سلیمان بن داود و داود بن حسن و عبد الله بن داود را
موسی گفت پس که در آنوقت برادرم محمد بن عبد الله بن حسن خروج کرد و دعوت خود را ظاهر ساخت و مردم را به بیعت خود خواند

[illegible] او گفت ثالث ثلاثه یعنی ثمن سوم کسانی بودم که دست بیعت او گشادم و مردم بسیار با او بیعت کردند و بیعت او را مستحکم ساختند
واحدی از جماعت قریش و انصار و اعراب از بیعت با او تخلف نجستند و عیسی بن زید از ثقات و معتمدین وی و امیر لشکر او بود پس برادرم
محمد با عیسی بن زید در باب بزرگان بنی هاشم مشاورت نمود که بعقب ایشان فرستاده ایشان را نزد خود طلب کند و چون حاضر
شوند ایشانرا به بیعت خود دعوت نماید عیسی بن زید گفت اگر بخوانی ایشانرا بنرمی و همواری اجابت نکنند ایشان ترا مگر آنکه غلظت
کنی با ایشان پس واگذار مرا با ایشان یعنی چون ایشان بآسانی با تو بیعت نکنند و احتیاج بخشونت و بدرفتاری نسبت بایشان باشد
کار ایشان را بمن واگذار تا آنچه مصلحت وقت باشد با ایشان معمول دارم پس محمد بن عبدالله گفت کار ایشانرا بتو واگذاشتم برو
و هرچه خواهی بکن عیسی بن زید گفت من میفرستم اول بجانب رئیس و کبیر ایشان یعنی حضرت امام جعفر صادق ع زیرا در وقتی که تو غلظت
کنی با او همگی بنی هاشم میدانند بدرستیکه زود باشد خواهی راند همگی ایشانرا براهی که بر آن راه رانده باشی حضرت صادق ع را
موسی بن عبدالله گفت قسم بخدا زمانی نگذشت که حضرت امام جعفر صادق ع را آوردند و آن حضرت را در پیش روی برادرم محمد بن
عبدالله نگاهداشتند پس عیسی بن زید بآن حضرت گفت که اسلم تسلم یعنی قبول کن اسلام را تا سالم باشی حضرت امام جعفر صادق فرمود
آیا حادث شده نبوتی بعد از محمد ص پس برادرم محمد در جواب آن حضرت گفت نه بخدا قسم تازه نبوتی حادث نشده ولکن بیعت کن با من تا ایمن
شوی بر نفس و مال و اولاد خود و البته بدان که تکلیف کرده نشوی بجهاد آن حضرت فرمود که نیست در من حربی و نه قتالی و پیش از این
با پدر تو گفتم و ترسانیدم او را از آنچه باو رسید لکن نفع نبخشید حذر از قدر ای پسر برادر من بر تو باد که جوانان را دعوت کنی و واگذاری
پیران را برادرم محمد گفت در میان من و تو چندان تفاوتی در عمر نیست حضرت صادق ع فرمود من نیامده ام بجنگ تو و نیامده ام که پیشی گیرم
بر تو بر آنچه تو اراده داری آنرا برادرم محمد گفت بخدا قسم چاره جز این نیست که بیعت کنی با من حضرت امام جعفر صادق فرمود ای پسر
برادر من باقی نمانده امری که طلب کنم چیزی را که بگریزم از این جا مرا اراده این بود که بیرون روم بجانب بادیه پس مانع شد مرا از خروج
ببادیه حدوث این حادثه و سنگینی شد امر بر من و سخن گفتند با من اهل من چندین بار یعنی اهل من مکرر با من گفتند که بیرون رویم بجانب بادیه
و مانع شد مرا از خروج ببادیه مگر ضعف اکنون قسم میدهم ترا بخدا و رحمی که در میان من و تست که حذر کنی از اینکه پشت کنی از ما
یعنی خود را بهلکه افکنی و کشته شوی و ما بواسطه کشته شدن تو بمشقت افتیم برادرم محمد بآن حضرت گفت یا اباعبدالله قسم بخدا که
ابوالدوانیق یعنی ابوجعفر منصور بمرد آن حضرت فرمود چون او مرده دیگر چکار بمن داری محمد گفت میخواهم جمال در تربیت یابد امر من
بسبب بیعت تو آن حضرت فرمود آنچه را میطلبی راه بآن نخواهی جست قسم بخدا ابوالدوانیق نمرده است مگر آنکه خوابیده باشد

مانند

مانند مردگان یعنی اینکه گفتی ابوالدوانیق مرد دروغ گفتی او نمرده است مگر آنکه مقصود تو از مردن او خوابیدن وی باشد بر وجه
مجاز برادرم محمد گفت قسم بخدا چاره نیست مگر آنکه بیعت کنی از روی طوع یا اکراه و در صورت اکراه محمود نباشد بیعت تو پس آن
حضرت از آن کار انکاری شدید فرمود پس برادرم محمد امر کرد تا آن حضرت را بزندان برند عیسی بن زید که معتمد او بود گفت اگر
باش که اگر او را در محبس افکنند و حال آنکه محبس خراب شده و امروز قفل و بندی ندارد که توان آنجا را محکم نمود میترسم که
از زندان بگریزد آن حضرت چون این سخن را شنید بخندید و گفت لاحول ولا قوة الا بالله العلی العظیم و برادرم محمد بعثت آبا مرا محبوس
میکنی گفت آری قسم بآن کسی که محمد را به نبوت مبعوث ساخته که ترا بزندان فرستم و تنگ گیرم بر تو کار را عیسی بن زید گفت او را
به محبس نبرید و در یکی از خیمه ها که در اصطبل زده اند حبس کنید پس حضرت صادق علیه السلام فرمود آگاه باشید قسم بخدا که من سخنی میگویم و بعد از این
تصدیق خواهید کرد سخن مرا یعنی اکنون سخن مرا می شنوید و تصدیق نمی کنید و عنقریب است که صدق گفتار من بر شما ظاهر گردد پس
عیسی بن زید لعین زبان بی ادبی گشوده بآن حضرت گفت اگر حرف بزنی البته دهان ترا بشکنم حضرت صادق علیه السلام فرمود آگاه باش
ای کچلی که بر سر تو هر مویی از گوشه رسته و ای ازرق چشم گویا می بینم ترا که چون چشم تو بدشمنان در روز جنگ افتد از برای خود
سوراخ حیوانی را طلب میکنی که بگریزی در آن و خود را در آن پنهان سازی و نام ترا کسی نبرد و من گمان میکنم ترا که چون کسی
دو دست خود را از پشت سر تو بر کند بگریزند تو از بیم مانند بچه شتر مرغ که بگریزد و پرواز کند بهر جانب بگریزی پس برادرم محمد امر کرد
زندانبانان را که بزجر و عنف آن حضرت را حبس کنند و تنگ گیرند کار را بر آن حضرت آن حضرت با و فرمود آگاه باش قسم بخدا
گویا می بینم ترا که بیرون آمده باشی از در خانه جماعت اشجع و به بطن وادی روی و شخصی که لب بالای او شکافته و نیزه کوچکی در
دست داشته باشد که نیمی از آن سفید باشد و نیمی سیاه و بر اسبی کمیت سفید پیشانی سوار باشد نیزه بتو زند و آن نیزه بتو کارگر نشود
و تو شمشیری بر بینی اسب او زنی و او از اسب در غلطد و تو او را بر زمین افکنی و مردی دیگر حمله کند بتو که از کوچه آل ابی عمار برآید
و او را دو گیسوی بافته باشد و گیسوهای او بیرون آمده باشد از زیر کلاه خود او و بسیار باشد موهای شارب او پس او است قسم
بخدا صاحب تو یعنی او است که ترا بقتل رساند و خدا رحم نکند بر استخوانهای پوسیده او و برادرم محمد گفت که یا ابا عبدالله حسبت
فاخطات یعنی حساب کردی و خطا نمودی یا آنکه گمانی کردی و خطا نمودی پس سراقی که یکی از گماشتگان او بود برخاست و
مشتی بر پشت آن حضرت زد و آنچه از مال آن حضرت و اقارب آن حضرت بود که با محمد بیعت نکرده بودند محمد تصرف نمود بعد از آن
محمد اسمعیل بن عبدالله بن جعفر طیار را طلبید و او مردی بود پیر و ضعیف و یک چشم و دو پای او ضایع شده بود پس او را بدوش کشیده

ونزد محمد آوردند برادرم محمد باو گفت دست به بیعت من بگشای اسمعیل گفت یابن اخی ی پسر برادر من من مردی پیر ناتوان ضعیفم
وامروز به بر و احسان و معاونت تو محتاج ترم از همه کس محمد گفت چاره از بیعت نیست باید بیعت کنی اسمعیل گفت چه نفع می بخشد
ترا بیعت من با تو قسم بخدا بدرستیکه اگر نام مرا در دفتر خود ثبت کنی تنگ میگرداند نام من دفتر ترا نام یک مرد را یعنی نوشتن نام
من در دیوان شیعیان تو ثمری ندارد مگر آنکه تنگ میسازد محل ثبت نام یک نفر را برادرم محمد بن عبد الله گفت چاره نیست مگر آنکه
بیعت کنی با من و سخنان درشت باو گفت اسمعیل گفت حاضر ساز جعفر بن محمد را تا شاید ما جملگی دست به بیعت تو گشوده همگی با تو
بیعت کنیم موسی گفت برادرم محمد امر کرد تا حضرت امام جعفر صادق ع را آوردند و چون نظر اسمعیل بآن حضرت افتاد گفت فدای تو
شوم اگر میدانی سخن تو اثر میکند دراو پس با او سخن بگوی یا آنکه گفت اگر میدانی که امر او ظاهر میشود پس بیعت کن با او تا شاید خدای تعالی
کفایت کند شر او را از ما حضرت امام جعفر صادق ع فرمود که من با خود قرار داده ام با او تکلم نکنم پس باید دید رای او را که در حق من چیست
موسی گفت پس اسمعیل بحضرت امام جعفر صادق ع عرض کرد قسم میدهم ترا بخدا که آیا یاد داری روزی را من آمدم بخدمت پدر تو
محمد بن علی و دو جامه زرد در بر داشتم چون آن حضرت را نظر بر من افتاد زمانی طویل در من نگریست بعد از آن بگریست من عرض کردم
چه چیز ترا بگریه افکند یعنی سبب گریه تو چیست آن حضرت فرمود بگریه انداخت مرا اینکه تو کشته شوی در زمان پیری که ترا ضایع
سازند و شاخ برهم نزنند در طلب خون تو دو بز ماده **مؤلف گوید** این فقره کنایه از آن است که در طلب خون تو دو کس سخن نگویند
و هیچ کسی طلب نکند خون ترا و خون تو مهمل ماند عیسی گفت چون پدر بزرگوارت این سخن را فرمود من عرض کردم در چه وقت
این امر واقع شود فرمود در وقتی که ترا دعوت کنند بباطل و تو ابا کنی از آن و در وقتی که نظر کنی با حول میشوم قوم خود که بر خود بندد
از میان آل حسن که بر منبر رسول خدا بالا رود و مردم را دعوت کند به بیعت خود و نام گذاشته شود بغیر اسم خود یعنی او را و مردم
او را مهدی خوانند چنانکه در قول خدیجه سابقاً بآن اشاره شد پس آن حضرت فرمود که چون آن حالترا ببینی تازه کن عهد خود را
یعنی توبه و انابه کن بخدای تعالی و وصیتی که داری بنویس که بدرستیکه تو در آن وقت کشته شوی در همان روز یا در بعد از آن
روز حضرت امام جعفر صادق ع فرمود آری بیاد دارم آنرا و قسم بپروردگار کعبه این مرد یعنی محمد بن عبد الله روزه نگیرد از ماه مبارک
رمضان مگر قلیلی را یعنی چون ماه رمضان در رسد و قلیلی از آن بگذرد وی کشته شود پس حضرت صادق باسمعیل فرمود که وداع
میکنیم با تو و ترا بخدا می سپارم ای ابو الحسن و عظیم گرداند خدای تعالی اجر ما را در مصیبت تو و خلیفه گرداند از برای تو در کسانیکه
واگذاشته ایشان را انا لله و انا الیه راجعون موسی گفت پس برادرم محمد بن عبد الله امر کرد که اسمعیل را باز بردند و

حضرت صادق را بمجلس گردانیدند و قسم بخدا که زمانی نگذشت که داخل شدند بر اسمعیل پسران برادرا و پسران معاویة بن
عبدالله بن جعفر و چندان لگد برا و زدند و او را لگدمال کردند که آن پیر ضعیف در زیر پای ایشان جان بقابض ارواح سپرد
و چون او را کشتند برادرم محمد بن عبدالله فرستاد و حضرت امام جعفر صادق را از زندان رها کردند و بعد از آن ما در مدینه
ماندیم تا آنکه ماه مبارک رمضان داخل شد و در آنوقت خبر حرکت عیسی بن موسی که از جانب منصور مامور بدفع آن
فتنه شده بود بما رسید و دانستیم که وی عازم مدینه است موسی گفت برادرم محمد بن عبدالله لشکری آراسته بر مقدمه لشکر خود
یزید بن معاویة بن عبدالله بن جعفر طیار را گماشت و زید بن حسن و قاسم و محمد بن زید و علی بن ابراهیم پسران حسن بن
زید بر مقدمه لشکر عیسی بن موسی بودند و چون مقدمة الجیش طرفین بهم رسیدند و آتش جنگ در میان ایشان برافروخت
یزید بن معاویه که بر مقدمه لشکر محمد بن عبدالله بود هزیمت یافت و عیسی بن موسی متعاقب او آمده داخل مدینه شد و
در اصل مدینه بینهما محاربه وقوع یافت و محمد با بعضی بجانب کوهی که قریب بمدینه است و آنرا ذباب میگویند رفت و من نیز
با ایشان بودم و لشکریان بنی عباس از عقب ما آمدند پس برادرم محمد با اصحاب خویش بجانب سوق آمد و با لشکر بنی عباس
برخورد و از ایشان گریخت و ایشان او را تعاقب کردند تا بمسجد خوامین بجای حطی رسیدند برادرم محمد نظر کرد دید
که در آنجا فضائی است که بر در آن خانه نه از لشکریان بنی عباس و نه از دیگران کسی در آنجا نیست وی بآن مکان رفت
و از آنجا بجانب قبیله فزاره و از آنجا بجانب قبیله اشجع رفت که ناگاه سواری چنانکه حضرت صادق خبر داده بود
از عقب برادرم محمد بیرون آمد از کوچه جماعت هذیل و نیزهٔ بمحمد زد و آن نیزه براو کارگر نشده برادرم محمد شمشیری بر
پیشانی اسب آن سوار زد و آن سوار نیزهٔ دیگر برادرم محمد زد که در درع او نشکست برادرم بار دیگر حمله براو برده
شمشیری براو زد و کار او را ساخته او را بقتل رسانید پس از عقب او سواری حمید بن قحطبه نام از بازار خرمافروشان در آمد
و نیزهٔ بر برادرم زد و او را از اسب بزیر انداخت و از اسب بزیر آمده نیزهٔ دیگر براو زد و او را کشت و سر او را از
بدن جدا کرد و لشکر بنی عباس از هر جانب داخل مدینه شدند و مدینه را فرو گرفتند و ما گریخته روی ببلاد متفرق شدیم
موسی بن عبدالله گفت پس من گریخته نزد ابراهیم بن عبدالله رفتم و چون داخل براو شدم دیدم عیسی بن زید در پیش او
نشسته است مولف گوید عیسی بن زید همان کس است که بزرگ لشکر محمد بن عبدالله بود و با حضرت صادق بی ادبیهای

... اینجا که شنیدی خود موسی گفت چون آن ...

آنجا دیدم حکایت از سوء تدبیر او کردم و با عیسی بن زید از آنجا برآمده همه جا میرفتیم تا آنکه اجل عیسی بن زید رسید و او مرد پس
من با پسر برادرم اشتر عبد الله بن محمد بن عبد الله بن حسن برفتیم تا بسند رسیدیم و بعد از چندی طرید و شرید یعنی خسته و
مانده برگشتیم و بر ما تنگ شده بود بلاد یعنی بر ما در هر کجا میرفتیم به ضیق و عسرت میگذشت پس چون دیدم که تنگ شد
بر زمین و خوف بر ما شدت کرد بیادم آمد آنچه را حضرت امام جعفر صادق فرموده بود پس قصد جانب مهدی یعنی مهدی
عباسی که در آنوقت خلیفه بود کردم و او به حج آمده بود و در سایهٔ خانهٔ کعبه بر منبر بود و خطبه میخواند من در آنوقت در زیر آن منبر
جا گرفته بودم و او خبردار نبود تا آنکه من از زیر منبر بیرون آمده گفتم یا امیر المؤمنین من در امان توام در حالتی که خبر دهم تو
را بامری نیک و دلالت کنم ترا بامری خیر که از برای تست در نزد من مهدی گفت تو در امانی بگوی که آن امر خیر چیست
من گفتم دلالت میکنم ترا بر موسی بن عبد الله بن حسن مهدی گفت آری از برای تو امان است من گفتم که مرا از امان خود
مطمئن و خاطر جمع گردان پس عهود و مواثیق چند از او گرفتم که وثوق بامان خود بهم رسانیدم و چون مطمئن از او شدم گفتم منم
موسی بن عبد الله بن حسن مهدی گفت که تو قرین اکرامی و عطیه پس من باو گفتم که مرا بیکی از اهل بیت خود بسپار که متوجه امور من
شود در خدمت تو مهدی گفت نظر کن و ببین که هر کس را میخواهی ترا باو سپارم گفتم مرا به عم خود عباس بن محمد بسپار عباس
که در آن مجلس حاضر بود گفت مرا حاجتی بتو نیست من گفتم لکن مرا حاجت بتو است سؤال میکنم از تو بحق امیر المؤمنین که قبول
کنی مرا پس او خواه نخواه مرا قبول کرد بعد از آن مهدی بمن گفت که کیست ترا بشناسد که تو ئی موسی بن عبد الله و در آن حال
در حوالی او جمعی از اصحاب ما بودند من گفتم این حسن بن زید است که مرا میشناسد و این حسن بن عبد الله بن عباس است که مرا
میشناسد ایشان جملگی گفتند آری یا امیر المؤمنین گویا او از پیش ما غایب نبوده یعنی چنان او را میشناسیم که گویا از پیش
ما دور نشده بعد از آن من بمهدی گفتم یا امیر المؤمنین خبر داد مرا باین مقام و باین حالت پدر این مرد و اشاره کردم بموسی بن
جعفر یعنی این وقایع را خبر داد بمن امام جعفر صادق ع و بعد از آن دروغی بزرگ از قول حضرت امام جعفر صادق بجهة مصلحت به
مهدی گفتم چه گفتم که آن حضرت امر فرمود مرا که او را بتو سلام رسانم و بمن فرمود که او است امام عدل و سخا چون مهدی این سخن را
از من شنید امر کرد پنجهزار دینار بموسی بن جعفر دادند و حضرت موسی بن جعفر از آن پنجهزار دینار دو هزار دینار را بمن عطا
فرمود و مابقی را صلهٔ عامهٔ اصحاب خود فرمود و بمن احسان بسیار نمود موسی بن عبد الله گفت پس هرگاه مذکور شود
یکی از ولد محمد بن علی بن الحسین یعنی یکی از اولاد امام محمد باقر پس شما بگوئید صلی الله علیهم و ملائکته و حملة عرشه والکرام الکاتبین

۱۲ این موسی بن جعفر است [illegible]

و تخصیص بدهید حضرت امام جعفر صادق علیه السلام را از میان اولاد آن حضرت به بهترین صلوات و جزا دهد خدا موسی بن جعفر را
از جانب من جزای نیکو زیرا قسم بخدا من از جدا علام ایشانم مؤلف گوید این روایت از اصل کتاب کافی نقل
شد و عبارات شریفه آن بواسطه کثرت ضمایر مبهمة المرجع و بسیاری عبارات مشکله مغلقه فهم معنی و ترجمه آن در غایت اشکال
بود و آنچه در ترجمه آن سمت نگارش یافت بعد از استمداد از آنچه محقق فیض در وافی در بیان عبارت سازی آن ذکر نموده
بفهم ناقص فقیر سراپا تقصیر است توقع از بخردان خرده دان اینکه اگر بخطا و غلطی در ترجمه این حدیث برخورند بر جریده
غلط کاریهای خامه سیاه نامه قلم عفو کشند و باید دانست که این حدیث شریف مشتمل است بر بیان معجزات متعدده از
حضرت امام همام امام جعفر صادق و وقوع مصائب و زحمات بر آنجناب و نیز از آن معلوم میشود که طباطبا نام یکی از اولاد
جناب امام حسن مجتبی است و جماعت طباطبائی منسوب بوی و حسنی میباشند و اموری چند که در وجه تسمیه آن جماعت به طباطبائی
در السنه و افواه مذکور است تمام خطای محض است و نیز از این حدیث ظاهر شود که در میان اولاد جناب امام حسن و اولاد
حضرت جعفر طیار اشخاصی چند بوده اند که بهیچوجه ملاحظه صله رحم ننموده بعضی از اقارب خویش را بی سبب و بی گناه بقتل رسانیده
و اکثر ایشان را با حضرت امام جعفر صادق میلی نبوده بلکه با آن حضرت در کمال عداوت بوده اند **باب هفتم در بیان تاریخ
ولادت قرین السعادت امام سادس امام جعفر صادق علیه السلام** بدانکه در سال ولادت آن حضرت خلاف
است و مشهور آنکه در هفدهم ربیع الاول از سال هشتاد و سه هجری آن حضرت متولد شده و بعضی کمتر گفته اند و بجهة اطلاع
ناظران بذکر اقوال بعضی از اصحاب اخبار پرداخت از آن جمله در کتاب کافی مسطور است که حضرت ابی عبد الله جعفر بن محمد
صادق متولد شد در سال هشتاد و سه **مؤلف گوید** بنابراین چون حضرت سید الساجدین امام زین العابدین علیه السلام در سال
نود و چهار یا نود و پنج در زمان دولت ولید بن عبد الملک رحلت فرمود و حضرت امام محمد باقر فرزند او بدرود حیات نمود پس باید جناب امام
جعفر صادق دوازده سال یا سیزده سال با جد عالیمقام خود سید الساجدین و سی و چهار سال با پدر بزرگوار خویش امام محمد
باقر زندگانی نموده باشد و نیز شهید اول در کتاب دروس گفته متولد شد آن حضرت در مدینه در روز دوشنبه هفدهم
ربیع الاول در سال هشتاد و سه و در **فصول المهمه** است که متولد شد آن حضرت در هفدهم
ربیع الاول انتهی کلام صاحب الفصول و در کتاب کشف الغمه است که محمد بن طلحه گوید که بود ولادت آن حضرت در مدینه در سال
هشتادم از هجرت و بعضی گفته اند در سال هشتاد و سه و ابن خشاب گوید که تولد آن حضرت در سال هشتاد و سه بود و

زمان خلافت هشام بن عبد الملک

اقامهٔ آن حضرت با جدّ خود علی بن الحسین دوازده سال و با پدر خود سی و دو سال و در کتاب اعلام الوری است که متولد شد
آن حضرت در مدینه در هفدهم ربیع الاوّل در سال هشتاد و سه والله العالم بحقیقة الحال باب هشتم در بیان نسب
اشرف آن آفتاب برج امامت پدر بزرگوار آن آفتاب برج امامت و ثمین گوهر درج خلافت مه تابان خاندان
مصطفوی و شمع شبستان دودمان مرتضوی امام همام و بدر تمام امام محمد باقر است و آن حضرت امام ششم و اکبر اولاد
امام پنجم امام محمد باقر است و مادر آن حضرت امّ فروه دختر قاسم و قاسم پسر محمّد بن ابی بکر است که مادر او اسماء بنت عمیس است
که اوّل در خانهٔ حضرت جعفر طیّار بود و از او عبدالله بن جعفر بهم رسید و بعد از جعفر ابوبکر آن مخدره را نکاح کرد و از او
محمّد بن ابی بکر بهم رسید و بعد از ابوبکر آن مخدّره بهمخوابگی مولای متقیان علی بن ابی طالب سربلند آمد و او را از آن حضرت اولاد
چند بهم رسید که چنانکه در جلد پنجم مفصّل نگارش یافت در صحرای کربلا بدرجهٔ شهادت رسیدند پس عبدالله بن جعفر و محمّد بن ابی بکر برادر
مادری باشند و محمّد بن ابی بکر در حجر تربیت مولای متقیان تربیت یافت و از جملهٔ بزرگان پاک اعتقاد بود چنانکه مفصل حالاتش در
مجلد سیم نگاشتهٔ خامه بیان آمد و شیخ کلینی قدس سره در کافی گوید که مادر آن حضرت امّ فروه دختر قاسم بن محمّد است و مادر امّ فروه
دختر عموی قاسم است که اسماء دختر عبدالرحمن بن ابی بکر است و در دروس است که مادر آن حضرت امّ فروه دختر قاسم بن محمّد
است و بعضی گفته‌اند که نام او فاطمه بود و کنیه‌اش امّ فروه و همچنین در کشف الغمه و سایر تواریخ ثبت است که مادر آن حضرت
امّ فروه دختر قاسم بن محمّد بن ابی بکر است و در کتاب کافی از اسحق بن جریر روایت شده که او گفت که حضرت صادق فرمود
بود مادر من از کسانی که ایمان آورد بخدا و پرهیزگار بود و احسنت فرحها والله یحبّ المحسنین باب نهم در بیان اسامی و
القاب و کنیه و نقش خاتم و شمایل آن حضرت نام نامی آن امام همام جعفر است و موسوم بنام نامی عمّ بزرگوار
خود جعفر طیّار و مشهورترین القاب آن حضرت صادق و کنیه آن حضرت ابوعبدالله و در کتب حدیث و ادعیه در هر جا که ابوعبدالله
را باطلاقه اطلاق کنند مراد آن حضرت است چنانکه در زیارات چون ابوعبدالله با طلاقه اطلاق کنند مراد سیّد الشهداء است
و مشهورترین نقوش خاتم آن حضرت الله ولیّی و عصمتی من خلقه است چنانکه در عیون اخبار الرضا و امالی شیخ صدوق از حضرت
امام رضا روایت شده که آن حضرت فرمود بود نقش خاتم جعفر بن محمّد الله ولیّی و عصمتی من خلقه و در کشف الغمه است که بود نقش
خاتم آن حضرت ما شاء الله لا حول و لا قوة الا بالله استغفر الله و در کتاب کافی است که حضرت امام موسی فرمود قیمت کردند خاتم
پدرم را به هفت درهم پس من آن را برداشتم راوی گفت عرض کردم که هفت درهم آن حضرت فرمود که هفت دینار و از صفوان

روایت شده که بود نقش خاتم آن حضرت انت ثقتی فاعصمنی من خلقک و نیز در کافی از حفص بن غیاث مرویست که حضرت
صادق فرمود که بر خاتم من مکتوب است الله خالق کل شیء و در کتاب عدد است که بود نقش خاتم حضرت صادق انت ثقتی فاعصمنی
من خلقک و در بعضی روایات بجای من خلقک من الناس ذکر شده و نیز در آن کتاب است که بود نقش خاتم آن حضرت الله عونی و
عصمتی من الناس و در علل الشرایع از حضرت سید الساجدین امام زین العابدین از آبای کرامش مرویست که رسول خدا فرمود
که چون متولد شود پسرم جعفر بن محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب او را صادق نام گذارید زیرا زود باشد که از اولاد
او کسی بهم رسد که همنام او باشد و دعوی کند امامت را بغیر حق و او را کذاب خوانند و در کتاب معانی الاخبار است که
حضرت صادق را صادق نامیدند تا آنکه ممتاز شود از مدعی امامت بغیر حق و او است جعفر بن علی و در خرایج از ابو خالد کابلی
روایت شده که او گفت بخدمت علی بن الحسین عرض کردم کیست امام بعد از تو فرمود محمد پسر من که بشکافد علم را شکافتنی
و بعد از او جعفر است که اسم او در پیش اهل آسمان صادق باشد پس من عرض کردم چگونه است که آن حضرت صادق خوانده شود
حال آنکه همگی شما صادقید فرمود حدیث کرد مرا پدرم از پدر بزرگوارش که رسول خدا فرمود چون متولد شود جعفر بن محمد بن
علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب پس نام گذارید او را صادق زیرا که پنجمین از اولاد او که او را جعفر گویند جرات کند بر خدا و
بدروغ دعوی امامت کند و او است در نزد خدا جعفر کذاب که مفتریست بر خدا پس بعد از آن حضرت سید الساجدین گریست
و فرمود که برانگیزاند جعفر طاغی زمان را بر تفتیش و جستجوی امر ولی خدا و مغیث در حفظ خدا و بود چنانکه آن حضرت فرمود
و در کتاب مناقب است که نام آن حضرت جعفر بود و کنیه آن جناب ابی عبدالله و ابو اسمعیل و ابو موسی و القاب آن حضرت
فاضل و طاهر و قائم و کامل بود و در کتاب عدد است که بود القاب آن حضرت صادق و فاضل و قاهر و باقی و کامل و منجی و صابر
و فاطر و طاهر و اما شمایل آن حضرت در کتاب مناقب است که حضرت امام همام امام جعفر صادق میانه بالا بود
نه کوتاه و نه بلند و آن حضرت را صورتی بود درخشنده و موی آن حضرت سیاه بود و مجعد و بینی مبارک آن حضرت مرتفع در یک
بود یعنی خوابیده مانند بینی سیاهان نبود و بر صورت آن حضرت خالی بود سیاه و گوشت بدن آن جناب مایل بود بسرخی و در
میان سینه آن حضرت اندک موئی رسته بود تا ناف باب دهم در بیان مدت عمر آن حضرت است بدانکه چون در زمان
ولادت و رحلت آن امام همام والا مقام بین الانام اختلاف روی داده پس ناچار در مدت حیات آن حضرت اختلاف واقع
شود و بجهت اطلاع ناظران در این اوراق آنچه از اخبار و اقوال در این باب بنظر فقیر رسیده مرقوم قلم خجسته رقم آمد و لکن

مشهور آنکه مدت حیات آن حضرت شصت و پنجسال بود دوازده سال با سید الساجدین و نوزده سال با جناب امام محمد باقر زندگانی فرمود و بعد از پدر بزرگوارش سی و چهار سال امام بود و بعد از آن رخت بسرای دیگر کشید و نیز در کتاب کافی است که عمر جناب امام جعفر صادق در وقت رحلت شصت و پنجسال بود و در بقیع مدفون شد و نیز در دروس است که بود عمر آن حضرت در وقت وفات شصت و پنجسال و صاحب فصول المهمه گوید که عمر آن جناب در وقت رحلت شصت و هشت سال بود و در ایام خلافت منصور آن حضرت وفات یافت و بعضی گفته اند که آن حضرت مسموم شد انتهی و در مصباح کفعمی است که متولد شد آن حضرت در زمان خلافت عبد الملک بن مروان و در وقت وفات از عمر آن حضرت شصت و پنجسال گذشته بود و نیز در ارشاد است که عمر شریف آن حضرت شصت و پنجسال بود و مدت امامت آن جناب سی و چهار سال و در کتاب مناقب است که اقامه کرد جناب امام جعفر صادق با جد بزرگوارش علی بن الحسین دوازده سال و با پدر عالیمقدارش نوزده سال و مدت امامت آن حضرت سی و چهار سال بود و چون دو سال از خلافت ابو جعفر منصور دوانیقی گذشت آن حضرت عالم فانی را وداع نمود و از عمر مبارکش شصت و پنجسال رفته بود **مؤلف گوید** در این سخن خبطی است که عنقریب انشاء الله بر آن اطلاع خواهی رسانید و در کتاب کشف الغمه است که آن حضرت وفات یافت در سال یکصد و چهل و هشت در خلافت منصور و از عمر شریف آن حضرت شصت و هشت سال گذشته بود و این اصح است و بعضی از این نیز گفته اند انتهی و از محمد بن سعید روایت شده که او گفت در وقتی که آن حضرت وفات یافت از عمر شریفش هفتاد و یک سال گذشته بود و ابن خشاب گفته که بعضی گفته اند که عمر آن جناب شصت و پنج بود و بعضی گویند شصت و هشت و در کتاب اعلام الوری است که وفات یافت آن حضرت در سال یکصد و چهل و هشت در حالتی که گذشته بود از عمر اشرف آن حضرت شصت و پنجسال و اقامه فرمود با جد بزرگوارش دوازده سال و بعد از جد امجدش زندگانی فرمود با پدر عالیمقدارش نوزده سال و بعد از پدر خود سی و چهار سال امامت فرمود و بود ایام امامت آن حضرت در بقیه سلطنت هشام بن عبد الملک که او را ناقص میخواندند و در ایام سلطنت ابراهیم بن ولید و ایام سلطنت مروان بن محمد که ملقب بود به حمار و بعد از او تا ابو مسلم روزی از خراسان خروج کرد در سال یکصد و سی و دو و سلطنت یافت در آن سال ابو العباس عبد الله بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس بن عبد المطلب که ملقب بود بسفاح و وی چهار سال و هشت ماه خلافت کرد و پس از او برادرش ابو جعفر عبد الله منصور بیست و یک سال و دو ماه پادشاهی کرد و حضرت صادق ع بعد از ده سال از سلطنت منصور وفات یافت و در بقیع مدفون شد انتهی

مؤلف

مؤلف گوید آنچه صاحب اعلام الوری در تعداد خلفای معاصرین با آنجناب ذکر نموده غلطی است ظاهر که اگر خدا خواهد عنقریب در خاتمه این مجلد بر آن اطلاع خواهی یافت

باب یازدهم در بیان مصیبت غم افزا و ذکر رحلت سرور اوصیاء امام ششم ناطق امام جعفر صادق علیه السلام است

لمؤلفه ای دل خون گشته با صد آه و افغان گریه کن

برگ ریز آمد پدید
چون مسیح اندر فغان گریه کن
نهفت از چشم خلق
سلطان گریه کن
از هم گسیخت
شیدا و حیران گریه کن
ایمان ز تاراج خزان
تابان گریه کن
خاک در بان بدی
و پنهان گریه کن
جهان یکبارگی
بر دین یزدان گریه کن

بر گلستان همچو ابر اندر بهاران گریه کن
یوسف مصر شرف در چاه کنعان او فتاد
تیره شد روز جهان بر اهل ایمان گریه کن
گشت ویران کعبه دین جا بجا چاک از
اندر این غم خانه چون طفلان دبستان گریه کن
چشمه حیوان نهان از دیده ها شد ای دریغ
بر نوای خارکن با پیر دهقان گریه کن
اهرمن آمد بر اورنگ سلیمان کامیاب
مانده بی سالار بر سالار ایوان گریه کن
صادق آل محمد از جهان بربست رخت
چون به بینی کجروان را شاد و خندان گریه کن

برگل گلزار دین چون ابر نیسان گریه کن
کشتی نوح نبی از لطمه طوفان شکست
خیز و در بیت الحزن چون پیر کنعان گریه کن
تا که از سلطان دین تخت شهی آمد تهی
محرم آسا در حریم کعبه عریان گریه کن
خالی از عقل نخستین کشور هستی نگر
چون سکندر در فراق آب حیوان گریه کن
تیره شد روی جهان بی آفتاب روی او
نیستی کرد دیو بر ملک سلیمان گریه کن
قطب گردون امامت کرد جا در تیره خاک
بر اساس دین که شد از جور ویران گریه کن
از جهان شد سوی گلزار جنان سلطان دین

گلبن گلزار دین را
از دو چشم خون فشان
آفتاب اوج عزت رخ
همچو مظلومان بپای تخت
قفر شرع نبی را انتظام
هر طرف دیوانه وش
گشت ویران گلشن
در شبان تیره برخورشید
آستانی کاسمانش
چون بنات النعش در بیدا
راستی برخواست از اهل
همچو بسمل روز و شب

ملخص کلام در این مقام آنکه چون بقا مخصوص خداوندی است بی مثل و همتا دیگر از حضرت اقدسش که از غبار زوال منزه و مبرا است هر موجودی را خصم اجل در کمین و هر جنبنده را قرار در تیره تراب قرین است در این سبز کاخ گلی نشکفت که از برگ ریز باد وزان خزان اوراق رنگینش از هم نریخت و تار و پود حریری نبافت که دیگر بار بنیاد آمیخت که قماشش بمقراض فنا از هم نگسیخت چه جرعه راح رحیقش به کام که نچشید که آخر الامر بهزار رنج خمارش گرفتار نساختند و کدام زر خالص بود که در بوته آتش سوزش بعد سعی و اجتهاد نگداختند کوکب بخت کدام صاحب طالعی بود که از افق ارتفاع طالع گشته بمغرب انحطاط

روی نمود و کدام تاج سروری بر سر سعادت یاری نهادند که بدستبرد قضا بذلت تمام از فرقش نربودند چه عطیه از عطایای روزگار بی مدار را دوام است و کدام انتظام امور جهان را ابد الدهر نظام شاید این مقال و مصداق این احوال آنکه خسرو شهر بند اقلیم امامت و آفتاب جهانتاب اوج خلافت امام بحق ناطق امام جعفر صادق علیه الصلوة والسلام که دین نبی را از حضرت اقدسش نظام و شرع مبین را از ذات مقدسش انتظام بود پس از آنکه بحکم محکم اِنَّكَ مَيِّتٌ وَاِنَّهُمْ مَيِّتُونَ وَاِذا جاءَ اَجَلُهُمْ لا يَسْتَأْخِرُونَ ساعَةً وَلا يَسْتَقْدِمُونَ جهان ظلمانی از نور جمال آفتاب مثالش خالی ماند و طایر روح شریفش از قفس تن بشاخ سدره و شرفات قاب قوسین او ادنی بال و پر افشاند دست تقدیر بمشیت قدیر لم یزل و لایزال کوس رحلت حضرتش را بر بام سپهر برین کوفته از مضیق کلبه رنج و عنا بفضای فسیح البنای بقا خرامید و نسیم یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة مرضیة بر گلبن وجود اقدسش وزید پس بنابر مشهور در ماه شوال از سال یکصد و چهل و هشت هجری از تنگنای جهان فانی ببهشت وسیع جاودانی خرامید و آن واقعه عظمی بلا خلاف در زمان دولت منحوس منصور لعین ابوجعفر دوانقی روی نمود و جمعی از ارباب خبر و سیر تصریح نموده اند که آن حضرت بزهر شهید شد ولیکن ببیان کیفیت مسموم ساختن آن حضرت را بهیچوجه متعرض نشده اند و چنانکه سابقاً نگارش یافت که منصور چند کس از عجمان را جایزه و انعام بسیار داد و بترجمان گفت با ایشان بگو ملک را دشمنی است چون امشب او را بمجلس خود طلبید او را بقتل رسانید ایشان قبول نمودند پس از آنکه آن حضرت داخل خانه آن لعین شد و چشم آن جماعت بر آن حضرت افتاد بسجده افتاده سر بر خاک راه گذار اقدسش سودند و از آنچه متعهد شده بودند ابا و انکار نمودند و منصور را از آن حالت بیم از حضرت صادق زیاده شده آن حضرت را مسموم ساخت و جمعی مطلقاً نه بکنایه و نه بتصریح متعرض این معنی نگشته زمان رحلت آن حضرت را نوشته اند و در زمان رحلت آن جناب چنانکه سابقاً بآن اشارتی رفت خلاف کرده اند و بالاتفاق آن واقعه عظمی در زمان خلافت منصور لعین بوده و تا ناظران را کمال اطلاع بر اقوال و اخبار افتد آنچه بنظر فقیر سراپا تقصیر در این باب رسید نگاشته خامه بیان آمد از آن جمله مسعودی در کتاب مروج الذهب گوید چون ده سال از خلافت منصوب به منصور دوانقی گذشت حضرت اباعبدالله امام جعفر صادق در سال یکصد و چهل و هشت هجری رخت حیات از دار فانی بر بست و در بقیع با پدر و جد خود مدفون آمد و در آن وقت شصت و پنج سال از عمر شریفش گذشته بود و بعضی گفته اند آن حضرت را مسموم ساخته شهید شد انتهی کلامه و ابن حجر در کتاب صواعق گوید که وفات یافت آن حضرت در سال یکصد و چهل و هشت و آن حضرت را نیز چنانکه حکایت شده مسموم ساختند و در آن وقت از عمر شریفش شصت و هشت سال گذشته بود انتهی

و صاحب روضة الاحباب گوید که حضرت امام جعفر صادق بقولی در شوال از سال یکصد و چهل و هشت بعالم بقا خرامید و گویند
مدت حیات آن حضرت شصت و پنجسال بود و بقول اظهر شصت و هشت سال بود مدفن همایونش گورستان بقیع است و در تاریخ
گزیده مسطور است که بعقیده علمای شیعه آنجناب را ابوجعفر منصور عباسی زهر داد والعلم عند الله انتهی کلامه و شیخ کلینی
قدس سره در کتاب کافی گوید وفات یافت آن حضرت در ماه شوال از سال یکصد و چهل و هشت و در بقیع مدفون آمد و شهید ره
در دروس گفته که قبض شد روح شریف آن حضرت در ماه شوال و بعضی گفته اند در نیمه ماه رجب در روز دوشنبه از سال یکصد و چهل
و هشت و در مصباح کفعمی است که وفات یافت آن حضرت در روز دوشنبه نیمه ماه رجب از سال یکصد و چهل و هشت و آن حضرت
را بانگور مسموم ساخته بدرجه شهادت رسانیدند و شیخ مفید در کتاب ارشاد گفته وفات یافت آن حضرت در ماه شوال از سال
یکصد و چهل و هشت و مدفون شد ببقیع انتهی و در کتاب روضة الواعظین است که وفات یافت آن حضرت در شوال از سال یکصد و
چهل و هشت و بعضی گفته اند در روز دوشنبه نیمه رجب و در کتاب مناقب است که مسموم ساخت آن حضرت را منصور و در کتاب
کشف الغمه است که وفات یافت آن حضرت در سال یکصد و چهل و هشت در زمان خلافت منصور و در کتاب اعلام الوری است
که رحلت فرمود آنحضرت در نیمه رجب و گفته شده است در شوال سنه یکصد و چهل و هشت و در کتاب ثواب الاعمال است که ابو بصیر
گفت رفتم بخدمت ام حمیده که تعزیت گویم او را بوفات امام جعفر صادق پس وی بگریست و من نیز بگریستم بعد از آن ام حمیده گفت
یا ابا محمد اگر دیده بودی حضرت صادق را در حالت موت هر آینه میدیدی امری عجیب را و آنچنان بود که آن حضرت در حین
وفات چشم مبارک را گشود و فرمود که جمع کنید هر که را در میان من و او قرابتی است پس ما همگی را جمع کردیم و احدی از ایشان را باقی
نگذاشتیم پس آن حضرت رو بایشان فرمود و فرمود بدرستیکه نمیرسد شفاعت ما هر که استخفاف کند بنماز و از هشام بن احمر
از سالمه کنیزک حضرت امام حضرت امام جعفر صادق روایت شده که او گفت من حاضر بودم در وقت وفات حضرت امام جعفر صادق
که آن حضرت را غشی عارض شد و چون بهوش آمد فرمود بدهید بحسن بن علی بن الحسین که او را افطس میگویند هفتاد دینار و بفلان
فلان مقدار و بفلان فلان مقدار و همچنین یک یک را میشمرد و میفرمود که چنین و چنان بایشان بدهید پس من عرض کردم که عطیه
میفرمائی مردی را که قصد کرد ترا بقتل برساند آن حضرت فرمود که آیا تو میخواهی که نباشم من از آن کسانی که خدای تعالی در حق ایشان
فرموده که والذین یصلون ما امر الله به ان یوصل و یخشون ربهم و یخافون سوء الحساب که ترجمه اش این است که آن کسانی که صله می کنند
چیزی را که امر فرموده خدای تعالی که صله کنند بآن چیز و میترسند از پروردگار خود و بیم دارند از بدی روز حساب بعد از آن فرمود

که ای سالمه بدرستیکه خدا خلق فرموده بهشت را و خوشبوی ساخته آنرا و بدرستیکه بوی خوش آن میرود بقدر دو هزار سال راه و نمی شنود بوی آنرا عاق و نه کسی که قطع کند رحم را و در کتاب مناقب از ابوایوب خوزی روایت شده که او گفت وقتی در نیمه شب ابوجعفر منصور دوانقی مرا طلبید چون داخل شدم براو دیدم که بر کرسی نشسته است و شمعی در پیش او روشن است و در دستش نامه است چون سلام براو کردم آن نامه را بجانب من افکند و میگریست پس گفت این نامه محمد بن سلیمان است که خبر داده ما را که جعفر بن محمد وفات یافت بعد از آن سه بار گفت انا لله وانا الیه راجعون کجاست مثل جعفر بعد از آن بمن گفت که بنویس در صدر نامه او بنویس که اگر جعفر بن محمد شخص معین را وصی خود ساخته او را بخواه و گردن بزن چون نوشتم و آن نامه را بجانب محمد بن سلیمان بردند در جواب نوشته بود که جعفر بن محمد پنج کس را وصی خود ساخته ابوجعفر منصور و محمد بن سلیمان و عبد الله و موسی پسران خود و حمیده دختر خود منصور چون نامه را خواند گفت این جماعت را بقتل نتوان رسانید و در کتاب مناقب است که داود رقی گفت که شخص اعرابی پیش ابوحمزه ثمالی آمد ابوحمزه از وی چیزی چند پرسید وی گفت که وفات یافت جعفر صادق پس ابوحمزه فریادی بلند زد و بیهوش افتاد و چون بهوش آمد پرسید آیا احدی را وصی خود فرموده اعرابی گفت آری وصیت کرد به پسران خود عبد الله و موسی و به ابوجعفر منصور دوانقی پس ابوحمزه بخندید و گفت حمد خداوندیرا که هدایت کرد ما را بر هذا الحدیث و در کتاب کافی از حضرت امام موسی روایت شده که آن حضرت فرمود من کفن کردم پدرم را بدو ثوب شطوی که احرام می بست آن حضرت در آن و در پیراهنی از پیراهن های آن حضرت و در عمامه که بود از برای علی بن الحسین و آن بردی بود که خریده بود آنرا به چهل دینار مؤلف گوید شطا نام قریه ایست در مصر و شطوی پارچه ایست که در آنجا بافته میشود و در کتاب کافی است که چون حضرت امام جعفر صادق وفات یافت حضرت امام موسی امر فرمود که هر شب در منزل آن حضرت چراغ می افروختند تا آنکه آن حضرت بعراق رفت و بعد از آن معلوم نشد که آن امر مستمر ماند یا نه و در کتاب اقبال در ادعیه ماه مبارک رمضان است که وضاعف العذاب علی من شرک فی دمه وهو المنصور .

باب دوازدهم در بیان حال زوجات و اولاد آنجناب است و این باب مشتمل است بر دو گفتار

گفتار اول در بیان عدد زوجات و اولاد آن حضرت است

آنچه از تتبع کتب اخبار و سیر ظاهر میشود آنست که زوجه دائمه آنجناب امام بحق ناطق امام جعفر صادق منحصر بوده در یک نفر که نام او فاطمه و او دختر حسین اثرم پسر علی پسر جناب امام حسن است و او است مادر اسمعیل و عبد الله افطح و آن حضرت را سرایای متعدده بوده بعضی ذات اولاد و بعضی بدون

اولاد و از جملهٔ آنها ام حمیده است که مادر جناب امام موسی کاظم است و چنانکه از توالی آنچه اکنون نگاشته میشود معلوم خواهد شد
که فاطمه زوجهٔ دائمهٔ آن حضرت را در خدمت آن جناب نهایت اعزاز و در کمال احترام بوده چنانکه از کلام صاحب ملل و نحل
ظاهر میشود و نیز مرویست که آن حضرت وقتی بحج رفت و فاطمه در خدمت آن جناب بود و آن حضرت در یکی از منازل با یکی از
جواری خود نزدیکی فرمود و پس از فراغ بآن جاریه فرمود که یک دفعه تمام اعضای خود را به جهت غسل جنابت مشوی چه
چنین کنی سیده تو مطلع شود که از تو امری که بر خلاف رضای او است بوجود آمده و ترا اذیت و آزار رساند اول
سر خود را بشوی و پس از آن نامی طرف راست را و بعد از آن طرف چپ را تا او مطلع بر غسل تو نشود و با وجود آنکه جاریه
حسب الامر آن حضرت معمول داشت باز فاطمه مطلع شده آن جاریه را اذیت رسانید و چون سال دیگر باز بالاتفاق
بحج رفتند چون بآن موضع رسیدند فاطمه از آن حضرت پرسید این چه موضع است آن حضرت فرمود این موضعی است که
خدای تعالی حبط فرمود عمل ترا و آنچه در این روایت مسطور است مخالف است با آنچه صاحب ملل و نحل گوید که تا مادامیکه
فاطمه در حیات بود آن حضرت را زوجات و سرایا نبود چنانکه عنقریب ذکر شود ان شاء الله و اما عدد اولاد آنجناب بعضی گفته‌اند
آنحضرت را هفت پسر و سه دختر بوده که مجموع ده نفر باشند و بعضی هفت پسر و چهار دختر گفته‌اند که مجموع یازده نفر باشند
و برخی برآنند که آن حضرت را شش پسر و یک دختر بوده و آنانکه اولاد آن حضرت را یازده نفر میدانند هفت پسر و چهار
دختر بر پسران مزبوره یک پسر و سه دختر افزوده‌اند که نام آن پسر عباس است و نام آن سه دختر فاطمهٔ کبری و فاطمهٔ
صغری و اسماء و آنانکه هفت پسر قائلند و سه دختر عباس را از پسران شمرده‌اند و بعلاوه ام فروه و اسماء یک فاطمه
نام گفته‌اند و بالاتفاق اسمعیل و عبدالله افطح و ام فروه از یک مادرند که آن فاطمه دختر حسین بن حسن بن علی بن ابی طالب
و حضرت امام موسی مادر آن جناب ام ولدی است که نام او حمیده است و مابقی از اولاد آن حضرت از امهات متعدده
بهم رسیده‌اند و ام فروه در خانهٔ یحیی بن زید بن علی بود که در خراسان خروج کرد و بنا بر قولی که دختر آن حضرت زیاده بر یک نفر
بوده فاطمه نامی در خانهٔ محمد بن ابراهیم بن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس بود که در خانهٔ او وفات یافت . .

گفتار دوم در ذکر احوال هر یک از اولاد آن امام امجاد است

اول بدانکه آنچه از عبارات ارباب خبر و سیر معلوم میشود آنست که خلاف است در اینکه اکبر اولاد ذکور آن حضرت حضرت
امام موسی است یا دیگری و آنچه از مذهب بعضی از شیعه معلوم میشود آن است که حضرت امام موسی اکبر اولاد ذکور آن

[illegible]

حضرت بوده و حقیر را از تتبع کلمات و روایات قطع حاصل است که عبدالله افطح و اسمعیل هر دو از حضرت امام موسی بسن بزرگتر بوده اند و لکن اینکه عبدالله بزرگتر است یا اسمعیل بر فقیر محقق نشده است و اسمعیل و عبدالله افطح و ام فروه چنانکه گذشت بالاتفاق مادر ایشان فاطمه دختر حسین بن علی بن حسن بن علی بن ابی طالب است و در بعضی از کتب خبر مادر ایشان فاطمه دختر حسین اثرم پسر جناب امام حسن مجتبی است بحذف علی از میانه و علی ای حال یکی از اولاد آن حضرت جناب امام موسی کاظم است که شرح حالات سراسر سعادت اندیشش اگر خدا خواهد در مجلد بعد که جلد نهم از بحر اللئالی است نگارش یابد و دیگری از اولاد آن حضرت اسمعیل است و طایفه اسمعیلیه امامت را بعد از والد بزرگوارش مخصوص بآن بزرگوار دانند و ایشان چنانکه حال مرقوم قلم خجسته رقم گردد دو فرقه جدا شدند و هر دو معتقدند که حضرت اسمعیل از بطن فاطمه دختر حسین بن امام حسن مجتبی است صاحب ملل و نحل محمد شهرستانی گوید که آن بزرگوار یعنی اسمعیل پسر اکبر حضرت امام جعفر صادق است که در بدو امر امامت وی منصوص بوده اسمعیلیه گویند که تزویج نفرمود حضرت امام جعفر صادق بزنی و کنیزکی مادامیکه مادر اسمعیل در قید حیات بود چنانکه رسول خدا مادامیکه خدیجه در قید حیات بود و همچنین حضرت امیر مؤمنان در زمانی که حضرت فاطمه در قید حیات بود چنین کردند و باز محمد شهرستانی گوید که ایشان یعنی اسمعیلیه دو فرقه اند بعضی گویند که امامت مخصوص بآن بزرگوار بود و منصوص بود امامت او از جانب خداوند عالمیان لکن وی در زمان حیات پدر بزرگوار خود وفات یافت و فایده تنصیص امامت آن بزرگوار آن بود که مردم بدانند که بعد از او و بعد از رحلت حضرت صادق امامت مخصوص است به پسر اسمعیل که محمد بن اسمعیل باشد چنانکه تصریح کرد حضرت موسی به نبوت هارون برادر خود و چون او پیش از حضرت موسی وفات یافت امامت در نسل او قرار گرفت و طایفه دوم برآنند که حضرت اسمعیل نمرد و حضرت امام جعفر صادق به جهت تقیه چنان ظاهر فرمود که اسمعیل وفات یافت و بر فوت او از بیم خلفاء استشهاد فرمود و جمعی را بشهادت گرفت و حضرت اسمعیل مهدی قائم است و ائمه هفتند چنانچه آسمانها هفتند و ایام هفته هفت است و کواکب سیاره هفتند و دیگری از اولاد ذکور آن حضرت عبدالله افطح است که وی با اسمعیل از یک مادرند و بعد از پدر بزرگوارش دعوی امامت کرد و هفتاد روز بیش در دنیا نماند و جمعی وی را بعد از حضرت صادق امام دانند و او را غایب و مهدی خوانند و جمعی او را امام دانند و بعد از او حضرت امام موسی را امام دانند و ایشان سیزده امام قائل باشند باز محمد شهرستانی گوید فطحیه طایفه هستند که گویند امامت از حضرت صادق منتقل شد به عبدالله افطح که برادر پدر و مادری اسمعیل است و بود او اسن اولاد حضرت صادق و ایشان میگویند که امامت در اکبر اولاد امام است و امام کسی است که بجای

امام نشنیدند و اوست که بزرگتر اولاد حضرت صادق است و بجای آن حضرت نشست و او هفتاد روز بعد از وفات حضرت صادق
یافت و از او اولاد ذکور باقی نماند و در رجال کبیر است که فطحیه جماعتی هستند که قائلند بامامت عبد الله بن جعفر بن محمد و ایشان را
از آن جهة فطحی خوانند که وی یعنی عبد الله افطح الرأس بود و بعضی گفته اند افطح الرجلین بود مؤلف گوید افطح بمعنی پهنی سر
و کجی پا است پس معنی اول راجع است باول و ثانی به ثانی و بعضی گفته اند که چون بزرگ جماعت فطحیه مردی بود از اهل کوفه
که او را عبد الله بن فطیح میگفتند باین جهة ایشان را فطحیه خوانند و چون حضرت امام جعفر صادق ع رحلت فرمود اکثر اصحاب بواسطه
حدیثی که درمیان ایشان مشهور بود که امامت بعد از هر امامی در اکبر اولاد است و بعد از آن حضرت عبد الله بزرگتر اولاد آن
جناب بود اکثر اصحاب قائل بامامت عبد الله شده اند و چون او را بمسائل چند از مسائل حلال و حرام امتحان کردند یافتند
که او را علمی بمسائل نیست و از او اعمالی که از امام صادر نشود صورت وقوع یافت جمعی کثیر از قول بامامت او رجوع کرده قائل
بامامت حضرت امام موسی شدند و جمعی دیگر برامامت او باقی ماندند و چون هفتاد روز از رحلت حضرت امام جعفر صادق
گذشت عبد الله وفات یافت و آن جماعت که بامامت او قائل بودند اکثر ایشان گفتند که چون امامت بعد از حسن و حسین در دو برادر
جمع نشود از امامت او رجوع کرده بامامت حضرت امام موسی قائل شدند و بعضی با آنکه او را امام میدانستند بعد از او بامامت
حضرت امام موسی نیز قائل شدند پس ایشان را سیزده امام باشد و از حضرت امام بحق ناطق امام جعفر صادق روایت شده
که آن حضرت بفرزند گرامی خود حضرت امام موسی فرمود که ای فرزند بدرستیکه برادر تو یعنی عبد الله زود باشد که بنشیند
در مجلسی که من می نشستم و دعوی کند امامت را بعد از من باید تو منازعه نکنی با او چه او اول کسی است از اهل من که ملحق شود
بمن یعنی چون او را بقائی در دار دنیا نخواهد بود و مردم از امامت او رجوع بتو خواهند نمود در تعرض او فایده نیست پس
متعرض او مشو انتهی و از جمله اولاد ذکور آنحضرت علی بن جعفر است که از اجله سادات جلیل و ذریه ابراهیم خلیل است
و آن جناب در عریض که در نواحی مدینه است سکنی داشت و روایات بسیار از برادر بزرگوارش حضرت امام موسی و از حضرت
امام رضا و از والد ماجدش حضرت امام جعفر صادق نیز نقل نموده و آن بزرگوار را از جمله اجلا و ثقات شمرده اند و شیخ کشی
نقل کرده که از حضرت علی بن جعفر مروی است که آن حضرت فرمود وقتی مردی که گمان من آنکه او از جماعت واقفیه بود
از من پرسید که چه شد برادر تو حضرت ابو الحسن یعنی امام موسی کاظم من گفتم وفات یافت او گفت تو از کجا دانستی که وفات یافت گفتم
چه اموال آن حضرت را قسمت کردند و زنان آن حضرت بشوهر رفتند و امامی ناطق بجای آن حضرت نشسته او گفت آن

ناطق کیست گفتم پسرش علی بن موسی الرضا وی گفت او چه شد گفتم آن حضرت نیز وفات یافت وی گفت آیا از کجا دانستی که او وفات یافت گفتم از آن دانستم که اموال آن حضرت را قسمت کردند و زنان آن حضرت بشوهر رفتند و امامی ناطق بجای آن حضرت نشست او گفت آن ناطق کیست گفتم

پسرش ابو جعفر ثانی یعنی امام محمد تقی وی گفت تو با این قدر و مرتبه و این سن که از تو گذشته و پدر تو امام جعفر صادق است این سخن را در حق این پسر یعنی امام محمد تقی میگوئی من باو گفتم نمی بینم ترا مگر شیطانی که میخواهی مرا فریبی و بعد از آن آن بزرگوار ریش خود را گرفت و سر باسمان کرد و گفت چاره من چیست که خدای تعالی آن پسر یعنی حضرت امام محمد تقی را شایسته این کار یعنی امامت دانسته و این مرد پیر را سزاوار بآن ندیده و در رجال کبیر از حسین بن موسی بن جعفر مروی است که او گفت بودم در حضرت ابو جعفر یعنی حضرت امام محمد تقی در مدینه و علی بن جعفر نیز در خدمت آن حضرت بود و اعرابی از اهل مدینه در آن مجلس نشسته بود پس آن اعرابی اشاره به حضرت ابو جعفر یعنی حضرت امام محمد تقی نموده از من پرسید این جوان کیست من گفتم این وصی رسول خداست اعرابی گفت سبحان الله قریب بدویست سال است که رسول خدا در فلان سنه وفات یافته و این مردی است جوان پس چگونه وی وصی رسول خداست من گفتم که آن حضرت وصی علی بن موسی است و علی بن موسی وصی موسی بن جعفر است و همچنین شمردم تا آنکه گفتم علی بن ابی طالب وصی رسول خدا بود که در آن اثنا فصاد آمد که حضرت امام محمد تقی را رگ بزند پس دیدم که علی بن جعفر برخاست و بحضرت امام محمد تقی گفت یا سیدی بگذار که من ابتدا بفصد کنم تا حدت نیشتر اول در من کارگر افتد من با خود گفتم این مرد یعنی علی بن جعفر عم پدر او است و چنین با آن حضرت سخن میگوید یعنی با این کبر سن چگونه باین پایه احترام از حضرت امام محمد تقی میدارد پس علی بن جعفر برخاست و فصد کرد و چون امام محمد تقی برخاست که فصد کند علی بن جعفر نعلین آن حضرت را در پیش پای آن جناب گذاشت مؤلف گوید که از این روایت ظاهر شد که علی بن جعفر چندان عمر نموده که درک خدمت حضرت ابو جعفر ثانی امام محمد تقی را نیز کرده و البته از آن حضرت نیز روایات نقل نموده و نیز از جمله اولاد ذکور آن جناب اسحق بن جعفر است در رجال کبیر از ارشاد شیخ مفید نقل کرده که بود اسحق بن جعفر از اهل فضل و صلاح و ورع و اجتهاد و روایت کردند از او مردم احادیث و آثار و بود ابن کاسب که چون از اسحق بن جعفر حدیثی نقل کردی گفتی که روایت کرد مرا ثقة رضا اسحق بن جعفر و بود اسحق که قائل بود بامامت برادر بزرگوارش حضرت امام موسی و روایت میکرد از پدر بزرگوارش نص بر امامت آن حضرت را و نیز

ونیز از اولاد ذکور آن حضرت است محمد دیباج چنانکه در رجال کبیر مسطور است وی ملقب بود بدیباچه و آن بزرگوار بواسطهٔ کمال جمال
و حسن صورت باین لقب ملقب بود کذا فی کتب النسب و در ارشاد شیخ مفید است که بود محمد بن جعفر سخی شجاع و بود که پیوسته یکروز را
روزه داشتی و روز دیگر را افطار نمودی و در خروج موافق رای اصحاب زیدیه رفتار نموده در زمان مأمون در سال یکصد و نود و نه در مکه
خروج بسیف نمود و زیدیه و جارودیه او را متابعت نمودند و عیسی جلودی بمحاربهٔ او پرداخت و بر او غالب آمد لشکر محمد متفرق
شدند و عیسی محمد را گرفته نزد مأمون فرستاد و چون نزد مأمون رسید مأمون کمال اکرام باو نموده صله و جایزه باو داد و
در خراسان با مأمون بود و چون مأمون سوار شدی محمد بن جعفر نیز با بنی اعمام خود که در خراسان بودند سوار شدی و مأمون
متحمل میشد از محمد چیزی چند را که هیچ سلطان از رعیت خود آنرا متحمل نشود و آخر الامر در خراسان وفات یافت انتهی کلامه
و در کتاب بحار از زوجهٔ او خدیجه بنت عبد الله بن حسن روایت شده که او گفت در هیچ وقت نبود که بیرون رود محمد بن جعفر
که با لباسی بیرون رود و چون برگردد آنرا بپوشد یعنی چون از خانه بیرون میرفت هرچه در بر داشت می بخشید و چون خواست بار
دیگر بیرون رود ثوب دیگر میپوشید و نیز در آن کتاب است که در سنهٔ مأتین جمعی از اولاد حضرت ابوطالب بر مأمون خروج
کردند و لشکریان مأمون بر ایشان غالب آمده ایشان را بخراسان فرستادند مأمون ایشان را در خراسان نگاهداشت و در
هنگام سواری ایشان در خدمت محمد بن جعفر سوار شده باتفاق مأمون میرفتند مأمون را از موافقت ایشان با محمد بن جعفر
خوش نیامده بایشان نوشت که باید در وقت سواری با عبد الله سوار شوید ایشان از این معنی ابا کرده از منازل خود بیرون نیامدند
چون مأمون بر آن اطلاع یافت نوشت که با هر که خواهید سوار شوید ایشان باز با محمد بن جعفر سوار شده با مأمون بودند و از
موسی بن سلمه روایت شده وقتی یکی بخدمت محمد بن جعفر آمد و گفت که غلامان ذو الریاستین غلامان ترا بواسطهٔ هیزمی که خریده بودند
زدند و خواستند هیزم را تصرف کنند محمد بن جعفر با پیراهنی که در بر داشت نیزه بر گرفت و میخواند که الموت خیر لک من
عیش بذل یعنی مرگ بهتر است از زندگانی با ابتذال و مردم نیز متابعت محمد بن جعفر کرده با او بیرون رفتند و غلامان
ذو الریاستین چنانکه باید زدند و هیزم را از ایشان گرفتند و این خبر بمأمون رسید مأمون کس نزد ذو الریاستین فرستاد
و او را امر نمود که بخدمت محمد بن جعفر رفته زبان بمعذرت گشاید و تنبیه غلامان خود را بمحمد بن جعفر گذارد موسی بن سلمه گوید من در
خدمت محمد بن جعفر نشسته بودم که خبر آوردند که اینک ذو الریاستین بخدمت تو میآید محمد بن جعفر گفت باید ننشیند مگر بر روی
زمین پس امر کرد که فرشی آوردند و تجملی که در خدمت وی بودند انداختند و ایشان بر آن فرش نشستند و پیاده آوردند

و محمد بن جعفر خود بتنهائی بر آن وساده نشست و چون ذوالریاستین داخل شد محمد بن جعفر اورا تکلیف کرد که بر آن وساده
که خود نشسته بود نشیند ذوالریاستین ابا از آن نموده بر روی زمین نشست و زبان بمعذرت گشود و امر غلامان خود را بآن حضرت
مفوض نمود و باز در آن کتاب است که چون محمد بن جعفر در خراسان وفات یافت مأمون سواره آمد که تشییع جنازهٔ او کند و
چون جنازهٔ او را دید پیاده شد و در میان مردمان داخل شد و جنازهٔ او را بر دوش گرفت و چون جنازهٔ او را در مصلّی بر
زمین گذاشتند مأمون پیش ایستاده و بر او نماز گذارد و باز جنازه را برگرفت و چون بقبر او رسیدند داخل قبر شد و در قبر بود تا او را
در قبر گذاشتند پس از قبر بیرون آمده بایستاد تا از دفن او فارغ شدند پس عبیدالله با عبیدالله بن الحسین آمده زبان بعذرخواهی
گشودند و مأمون را دعا کرده گفتند که یا امیرالمؤمنین تعب و زحمت کشیدی کاش سوار میشدی مأمون گفت بدرستیکه این
رحمی است که سالها بود قطع شده بود و اکنون زمان صلهٔ اواست و نیز در آن کتاب از اسمعیل پسر محمد بن جعفر روایت شده که
او گفت در وقتی که مأمون بر قبر پدرم ایستاده بود برادر خود که در پهلوی من بود گفتم بهتر از این وقتی نیست که در باب دیون پدر
خود با مأمون سخن گوئیم بناگاه مأمون خود ابتدا بسخن نموده گفت محمد بن جعفر چه مقدار از دین گذاشته است من گفتم بیست و
پنجهزار دینار مأمون گفت خدا دین او را ادا فرمود باز پرسید چه کس را وصی خود کرده من گفتم پسری از پسران خود را که
او را یحیی میگویند و در مدینه است وصی خود کرده مأمون گفت او در مدینه نیست بلکه در مصر است و ما میدانستیم که او بمصر رفته
ولکن مکروه میداشتیم که این خبر را بپدرش رسانیم چه میگفتیم شاید او را از خروج وی از مدینه بمصر کراهتی روی نماید
و از جملهٔ پسران آن حضرت عباس است صاحب رجال کبیر گوید که وی مردی بود فاضل و نبیل چنانکه شیخ مفید در کتاب
ارشاد ذکر نموده گفتار در ترجمهٔ بعضی دیگر از اخبار و کلمات برخی از اخیار که در شرح حالات بعضی از
اولاد امجاد امام بحق ناطق امام جعفر صادق ع و برخی از حالات بعد از وفات آن حضرت در کتب اصحاب
خبر و ارباب سیر وارد شده در کتاب اکمال الدین و امالی شیخ صدوق قدس سره از عنبسه روایت شده که گفت
چون اسمعیل پسر حضرت امام جعفر صادق وفات یافت و ما از دفن او فراغت یافتیم حضرت صادق ع بنشست و ما در حوالی آن
حضرت نشستیم آن حضرت زمانی سر مبارک را بزیر انداخت بعد از آن سر خود را بلند کرده فرمود ایها الناس بدرستیکه این دنیا دار
فراق است و دار حزن و نیست محل قرار و انبساط و فراق برامور مألوف سوزشی است که بهیچ چیز دفع نشود و محنت محبت اولاد
امریست که بهیچ چیز برنگردد و این است و جز این نیست که زیادتی دارند مردم بر یکدیگر بواسطهٔ حسن مصابرت و

صحت فکر در عواقب و هرکه نگرید بر برادر خود برادر او بر او نگرید و هرکه در مرگ پیشی نگیرد بر پسر خود پسر او بر او پیشی گیرد
بعد از آن این شعر را که ابو خراش هذلی در مرثیه برادر خود گفته بخواند که و لا تحسبی انی تناسیت عهده و لکن صبری یا امیم
جمیل یعنی گمان مکن ای نفس من که من فراموش کردم عهد برادر خود را ولکن صبر من با آنچه در پیش روی من روی داده نیکو است
و نیز در کتاب اکمال الدین از ولید بن صبیح روایت شده که او گفت مردی نزد من آمد و گفت با من بیا تا بنمایم بتو پسر آن
مرد را یعنی پسر حضرت صادق را پس من با وی رفتم و او مرا نزد قومی برد که بشرب خمر مشغول بودند و اسمعیل بن جعفر نیز در
میان ایشان بود پس من مغموم بجانب حجر الاسود رفتم و دیدم که اسمعیل بن جعفر پرده کعبه چسبیده و چنان گریه میکند که
پرده کعبه را از اشک چشم خود تر کرده من چون آن حالت دیدم بسرعت تمام بجانب آن جماعت برگشتم و دیدم که
اسمعیل با آن جماعت نشسته است باز بسرعت بجانب کعبه برگشتم و دیدم که اسمعیل باستار کعبه چسبیده و گریه میکند و استار کعبه
از آب دیدهای او تر شده من این حکایت را از برای حضرت امام جعفر صادق عرض کردم آن حضرت فرمود که مبتلی شده
است پسر من بشیطانی که ممثل میشود بصورت او مولف گوید محتمل است که روایت را بظاهر خود واگذاریم و تاویل نکنیم
و محتمل است که گوییم مراد آن حضرت آن بوده که اسمعیل را شخصی شیطان صفت مشابه است که مکرر دی با اسمعیل مشتبه میشود
و آن کس را که تو دیدی که بشرب خمر مشغول بوده شبیه آن است و نیز در کتاب اکمال الدین مردی است که حسن بن راشد
گفت سؤال کردم از حضرت امام جعفر صادق از اسمعیل آن حضرت فرمود که عاصی است عاصی شبیه نیست با من و نه
شبیه است با پدران من و نیز در آن کتاب از عبید بن زراره روایت شده که او گفت که ذکر کردم اسمعیل را در خدمت حضرت
امام جعفر صادق آن حضرت فرمود قسم بخدا که شباهت ندارد با من و نه با احدی از پدران من مولف گوید محتمل است
ذم آن حضرت اسمعیل را بجهت آن بوده که مردم او را امام ندانند تا تنافی میان این دو خبر و اخبار دال بر کمال جلالت
قدر آن بزرگوار مرتفع شود والله العالم و نیز در اکمال الدین از سعید بن عبید الله مروی است که او گفت که از حضرت صادق
شنیدم که میفرمود اسمعیل وفات یافت و او را در خرقه پیچیدند بعد از آن امر نمودم که صورت او را گشودند و جبهه و ذقن و
گودی گردن او را بوسیدم بعد از آن امر کردم که او را در آن ثوب پیچیدند و پس از زمانی باز امر کردم که صورت او را
گشودند و باز بوسیدم جبهه و ذقن و نحر او را بعد از آن گفتم تا او را پیچیدند پس امر کردم تا او را غسل دادند و چون بر او
داخل شدم دیدم که او را کفن کرده اند پس من گفتم که صورت او را باز کنید پس بار دیگر جبهه و ذقن و نحر او را بوسیدم

نسخه بدل عبد

و او را

و اورا تعویذ کردم و گفتم که اورا در کفن بپیچید راوی گفت که من عرض کردم که بچه چیز تعویذ فرمودی اورا فرمود بقرآن مؤلف
گوید که این افعال از حضرت صادق همانا بجهت آن بوده که چون مردم اورا امام میدانستند بدانند که او امام غیبت و غایب
نشده است بلکه وفات یافته است و صدوق قدس سره بعد از ذکر این روایت گفته است که قول آن حضرت که فرمود که
امر کردم تا اورا غسل دادند باطل میکند امامت اورا چه غسل ندهد امام را مگر امام در وقتی که حاضر باشد با او و نیز در آن
کتاب است که ابی کهمش گفت که من در وقت موت حضرت اسمعیل حاضر بودم و حضرت امام جعفر صادق در نزد او بود پس
چون وفات یافت جناب امام جعفر صادق لحیتین که اورا بست و چشمهای اورا برهم گذاشت و اورا در چادرشبی پیچید
بعد از آن امر فرمود که به تجهیز او پرداختند و بر حاشیه کفن او نوشت که اسمعیل یشهد ان لا اله الا الله و نیز در آن کتاب از
ابی کهمس روایت شده که او گفت من حاضر شدم موت اسمعیل بن جعفر را پس دیدم که حضرت ابا عبد الله امام جعفر صادق
بسجده رفت و طول داد سجده را پس سر از سجده برداشت و اندک نظری بجانب اسمعیل افکند و نگاه بصورتش نمود و
باز بسجده رفت و بیش از سجده اول طول داد این سجده را بعد از آن سر از سجده برداشت و اسمعیل قبض روح او شده بود
پس چشمهای اورا برهم گذاشت و لحیتین اورا بست و اورا در چادرشبی پیچید پس برخاست و بتحقیق داخل شده بود
بر آن حضرت چیزی یعنی اضطراب و هم و غمی که خدا بهتر میداند آنرا بعد از آن بمنزل خود داخل شد و ساعتی مکث نمود و
بجانب ما بیرون آمد در حالتی که رخوت خود را عوض کرده و روغن بر خود مالیده و سرمه بچشم کشیده بود و آن حضرت را
صورتی بود غیر آن صورت که داخل خانه شد و بامر و نهی امور اسمعیل پرداخت و بر حاشیه کفن او نوشت که اسمعیل یشهد
ان لا اله الا الله و نیز در آن کتاب از حسن بن زید مروی است که او گفت دختری از حضرت صادق وفات یافت و آن
حضرت ما یک سال برای او نوحه خواند بعد از آن اسمعیل فوت شد و آن حضرت را جزعی شدید روی نمود و نوحه خوانی را
موقوف داشت پس کسی بخدمت آن حضرت عرض کرد که اصلحک الله در خانه تو نوحه نمیخوانند آن حضرت فرمود که رسول
خدا فرمود که باید بگریند بر حمزه چه حمزه را گریه کننده نیست مؤلف گوید که مقصود آن حضرت از آن جواب این بود
که خواندن نوحه امری است جایز بلکه مستحب چه رسول خدا امر فرمود بخواندن نوحه بر حمزه و اول مراتب امر یا استحباب است
تا اباحه لیکن امری غیر مباح صورت وقوع نیافته و نیز در آن کتاب است که محمد بن عبد الله کوفی گفت که چون اسمعیل وفات
یافت حضرت امام جعفر صادق را جزعی شدید روی نمود و چون چشمهای اورا برهم گذاشت امر فرمود که پیراهنی کوتاه

با آنکه نیاوردند و آن حضرت پوشید بعد از آن ریش مبارک را شانه کرد و بیرون آمده با مردم نهی تجهیز اسمعیل پرداخت
پس بعضی از اصحاب با آن حضرت عرض کردند ای فدای تو شویم بتحقیق که چون ما جزع ترا دیدیم گمان میکردیم که حزن و الم تو
در زمان طویل باشد و از تو منقطع نشود آن حضرت فرمود بدرستیکه ما اهل بیت جزع میکنیم تا زمانی که بلا نازل نشود
و چون بلا نازل شد صبر میکنیم و نیز در آن کتاب از زراره مولای محمد بن خالد روایت شده که چون اسمعیل وفات یافت و او را
بقبر سپردند آن حضرت بر کنار قبر نشست و داخل قبر نشد و فرمود که چنین کرد رسول خدا با ابراهیم و نیز در آن کتاب از
مردی از بنی هاشم روایت شده که چون اسمعیل وفات یافت حضرت صادق بدون عمامه با پای برهنه بیرون آمد و پیش تابوت را
گرفت و در عیون اخبار الرضا است که عمیر بن برید گفت که وقتی در خدمت حضرت امام رضا بودم که از محمد پسر امام جعفر صادق
که عم آن حضرت بود ذکری رفت حضرت امام رضا فرمود من قرار داده ام که سقفی بر من و او سایه نیفکند یعنی با او در یک
موضع ننشینیم پس من با خود گفتم که این مرد امر میکند ما را به بر و صله رحم و خود این سخن را نسبت به عم خویش میگوید چون
این معنی بخاطرم گذشت آن حضرت نظر بمن فرموده فرمود آنچه گفتم از بابت بر و صله بود و چون او نزد من آید با من نشست
و برخاست کند آنچه در حق من گوید مردم تصدیق باو کنند و اگر او نزد من نیاید و من نزد او نروم چون سخنی در حق من گوید
از او قبول نکنند و نیز در آن کتاب از اسحق بن موسی روایت شده که او گفت چون خروج کرد عم من محمد پسر امام جعفر صادق
در مکه مردم را بجانب خود خواند و خود را امیر المؤمنین نام نهاد و مردم با او بخلافت بیعت کردند پس حضرت امام رضا بنزد
او رفت و من در خدمت آن حضرت بودم پس حضرت امام رضا باو فرمود که ای عم تکذیب مکن پدر و برادر خود را زیرا این
امری که تو پیش گرفته بانجام نرسد بعد از آن آنحضرت بیرون آمد و بمدینه رفت و من در خدمت آن حضرت بودم در زمانی اندک نشد
که جلودی از جانب مامون آمد و لشکر او را پراکنده ساخت و محمد بن جعفر را امان داد و او بر منبر بر آمده خلافت را از خود
خلع نمود و گفت مستحق این امر مامون است و بیعت مرا در آن حقی بعد از آن او را بخراسان بردند و در جرجان وفات یافت
و در کتاب خرایج از مفضل بن عمر روایت شده که او گفت چون زمان رحلت حضرت صادق رسیده بود وصیت کرد آنحضرت
در امامت به حضرت امام موسی کاظم و بعد از حضرت صادق ادعا کرد برادر امام موسی عبد الله امامت را و در آن وقت اکبر اولاد
حضرت صادق عبد الله بود و او را افطح میگفتند پس حضرت امام موسی امر فرمود که هیزم بسیار آوردند و در وسط خانه آن
حضرت ریختند بعد از آن برادر خود عبد الله را طلب فرمود که سؤال کند از او آنچه را ادعا مینماید و در خدمت حضرت امام

موسی جمعی از بزرگان و وجوه امامیه بودند پس چون عبد الله آمد و نشست حضرت امام موسی امر فرمود که آتش در آن هیزمها
زدند و آتش در آنها افتاد و تمامی سوختند و کسی نمیدانست سبب آن کار چیست و چون آن هیزمها تمام بسوخت و جمرات آتش شد
حضرت امام موسی برخاست و با آن لباسی که در بر داشت میان آن آتش رفت و در وسط آن آتش بنشست و ساعتی
در آن جا نشسته مشغول بحدیث بود [بعد از آن] برخاست و ثیاب بدن مبارک را افشاند و بجای خود مراجعت فرمود و برادر خود
عبد الله گفت اگر تو گمان میکنی که امامی بعد از پدر خود پس بنشین در آنجا که من نشستم پس ما دیدیم که رنگ عبد الله متغیر شد
و برخاست و رفت و ردای او بر زمین میکشید تا از خانه بیرون شد مؤلف گوید که این کار از آن حضرت یکی از معجزات
بوده و چنانکه سابقاً بر وجه اجمال روایت شد در خرایج از داود بن کثیر روایت شده که او گفت در زمان حضرت امام
جعفر صادق مردی از خراسان که او را ابو جعفر میگفتند عزیمت خدمت آن حضرت کرد پس مردم خراسان از وی مسئلت
نمودند که اموال و امتعه و مسائل ایشان را که در فتاوی داشتند با خود ببرد پس آمد تا بکوفه رسید و بزیارت مولای متقیان
علی بن ابی طالب رفت و دید که در ناحیهٔ آن ارض مقدسه مردی نشسته و جمعی برگرد او جمع آمده اند چون آن مرد خراسانی از
زیارت امیر المؤمنین فارغ شد نزد ایشان رفت و دید که ایشان جماعتی از شیعیان و فقها میباشند که حدیث از شیخی که در میان
ایشان است می شنوند او سؤال از نام آن شیخ کرد ایشان گفتند که نام او ابو حمزهٔ ثمالی است که ناگاه اعرابی داخل شد
و گفت که من از مدینه میآیم و تحقیق که جعفر بن محمد وفات یافت ابو حمزه فریادی زده دست های خود را بر زمین زد و از آن
اعرابی پرسید که آیا شنیدی که آن حضرت وصیتی فرموده باشد اعرابی گفت که وصی گردانید دو پسر خود عبد الله و موسی را و نیز
وصی گردانید منصور دوانیقی را ابو حمزه گفت که حمد خداوندیرا که گمراه نساخت ما را و دلالت کرد آن حضرت ما را بجانب
صغیر یعنی امام موسی و پنهان داشت امر عظیم را پس برخاست و بجانب قبر امیر المؤمنین رفت و در آنجا نماز گذارد و
ما نیز نماز گذاردیم بعد از آن من روی با بوحمزه نموده باو گفتم که آنچه را گفتی تفسیر آن را از برای ما بگوی ابو حمزه گفت آن حضرت
بیان فرموده که کبیر یعنی عبد الله صاحب عیبی است یعنی چون صغیر را با کبیر شریک گردانید معلوم میشود که کبیر صاحب عیبی است
که لایق امامت نیست والا احتیاج با دخال صغیر نبودی و پنهان داشته آن امر عظیم یعنی امر امامت را بسبب منصور تا
اینکه اگر سؤال کند منصور از وصی آن حضرت در جواب گفته شود که تو هم وصی آن شخص خراسانی گفت که من که
نفهمیدم جوابی را که ابو حمزه گفت و بجانب مدینه رفتم و با من مال و ثیاب و مسائل چند بود و بود در میانه آن اموال درهمی و

دستمالی که داده بود آن را بمن زنی که او را شطیطه میگفتند و من بآن زن گفتم من از جانب تو صد درهم بآن حضرت میدهم آن
زن گفت بدرستیکه خدای تعالی حیا نمیکند از حق پس من آن درهم را ممزوج ساخته در بعضی از کیسه های مال که با من بود انداختم
و چون بمدینه رسیدم پرسیدم که وصی آن حضرت کیست گفتند عبدالله پسر آن حضرت پس من قصد خدمت او کردم و چون
بدر خانه او رسیدم دیدم که در خانه را جاروب کرده آب پاشیده اند و دربانی بر در خانه نشسته من چون آن حالت را دیدم
در نفس خویش بر آن کار انکار کردم و اذن دخول خواستم و بعد از اذن داخل شدم دیدم که عبدالله بر مکانی مرتفع نشسته
من آن را نیز انکار کردم پس گفتم که توئی وصی حضرت صادق که امام مفترض الطاعه بود گفت آری گفتم در دویست درهم
چقدر زکوة است گفت پنج درهم گفتم در صد درهم چقدر زکوة گفت دو درهم و نیم گفتم که مردی بزن خود میگوید که ترا
طلاق دادم بشماره ستاره های آسمان آیا طلاق داده میشود آن زن بغیر شهود گفت آری و کفایت میکند از عدد
نجوم رأس جوزا که سه ستاره است یعنی سه طلاق واقع میشود پس من تعجب کردم از جوابهای او و از مجلس او پس او بمن گفت
که آنچه با خود آورده بنزد من آر من گفتم با من چیزی نیست و رفتم بزیارت قبر رسول و چون بمنزل خود برگشتم غلام سیاهی
دیدم که بر در خانه من ایستاده است وی سلام بر من کرد من جواب سلام او را گفتم وی گفت اجابت کن آن کس را که میخواهی
من با او رفتم و بر در خانه رسیدم که کسی در آنجا نبود آن غلام داخل شد و مرا داخل کرد پس من دیدم موسی بن جعفر را که بر حصیر
نماز نشسته چون نظر آن حضرت بر من افتاد گفت ای ابوجعفر پیش بیا و مرا نزدیک بخود نشانید و من دلائل امامت را
از حیثیت ادب و علم و منطق در آن حضرت دیدم پس آن حضرت بمن گفت که آنچه با خود آورده بیاور من آنچه آورده بودم
بخدمت آن حضرت بردم آن حضرت بدست خود اشاره فرمود بآن کیسه که درهم شطیطه در آن بود پس بمن فرمود که سر آن را
بگشای چون سر او را گشودم فرمود آنچه در او است بریز چون ریختم درهم شطیطه ممزوج ظاهر شد آن حضرت آن درهم را
برگرفت پس فرمود که فلان سارق را باز کن چون باز کردم از میان اسبابی که در آن بود دستمالی را که مال شطیطه بود برداشت
و بدست خود گرفت و روی بمن فرموده گفت که بدرستیکه خدا حیا نمیکند از حق ای ابا جعفر سلام مرا به شطیطه برسان و کیسه
از دراهم بمن داده فرمود که این کیسه را باو برسان و آنچه را که از اموال با خود آورده برگردان و بصاحبان آنها
بده و بایشان بگوی که آنها را قبول کرد و بصله شما داد پس من در خدمت آن حضرت اقامه نمودم و آن حضرت حدیث فرمود
از برای من و تعلیم فرمود مرا پس فرمود که آیا نگفت از برای تو ابوحمزه چنین و چنان در ظهر کوفه در حالتی که شما زوار

امیرالمؤمنین بود دیدم من عرض کردم آری آن حضرت فرمود چنین است مؤمن که نورانی کند خدا قلب او را و میداند حقیقت بسیار را یعنی
ابوحمزه مردیست که خدا نورانی ساخته دل او را و او از وصیت پدرم حقیقت حال را دانست و فهمید که امامت با کیست بعد از آن آن حضرت
بمن فرمود که برخیز و برو بجانب ثقات اصحاب ماضی یعنی اصحاب حضرت امام جعفر صادق و سؤال کن از ایشان از آنچه ابوحمزه
گفت ابوجعفر خراسانی گفت که پس من رفتم و ملاقات کردم جماعتی کثیر از اصحاب حضرت امام جعفر صادق را ایشان همگی شهادت
دادند به تعیین آن … ت جناب امام موسی بعد از آن آن مرد بخراسان رفت داود رقی گفت که از خراسان بمن نوشتند
که چون ابوجعفر بخراسان برگشت جمعی از آن کسانی که با او اموال فرستاده بودند بر مذهب فطحیه یافت و شطیطه بطریقه خود باقی
مانده بود و منتظر عود ابوجعفر بود ابوجعفر گفت که چون شطیطه را دیدم و سلام مولای خود حضرت امام موسی را باو رسانیدم و
گفتم که آن حضرت مال تو را قبول فرمود و ما بقی را رد نمود و آن ستره را که حضرت داده بود باو دادم وی شاد و خورسند
شد و بمن گفت که این درهم را با خود نگاه دار که از برای کفن من است و بعد از سه روز روح از بدنش مفارقت کرده وفات یافت

گفتار در ذکر بعضی از روایات دیگر که دلالت میکند بر اینکه اسمعیل وفات یافت و امامت بعد از
حضرت صادق مخصوص بود بحضرت امام موسی نه باسمعیل و نه بعبدالله افطح پسران حضرت صادق ع -

در کتاب مناقب است که اختلاف کردند امت بعد از پیغمبر در امامت میانه نص و اختیار یعنی بعضی عمل بنص بر امامت نمودند و برخی
باختیار امت امام تعیین کردند و اهل نص از طرق موافق و مخالف متفق شده اند که ائمه دوازده نفرند و بعد از حضرت امام جعفر صادق
جمعی مخالفت کردند و ادعائی نمودند که مخالف اعتقاد تمامی امت است یعنی مدعی امامت اسمعیل شدند چه حضرت صادق بتحقیق که نص فرموده
بر پسر خود موسی و شاهد گرفت بر آن مدعا دو پسر خود اسحق و علی را و مفضل بن عمر و معاذ بن کثیر و عبدالرحمن بن حجاج و فیض بن
مختار و یعقوب سراج و حمران بن اعین و ابوبصیر و داود رقی و یونس بن ظبیان و یزید بن سلیط و سلیمان بن خالد و صفوان
جمال را و کتب باین معنی شاهد است و حضرت صادق در زمان حیات خود خبر داد که بعد از آن حضرت این فتنه روی خواهد نمود
و ظاهر فرمود موت اسمعیل و غسل و تجهیز و دفن او را و تشییع کرد جنازه اسمعیل را بی کفش و ردا و امر فرمود که بعد از وفات او به نیابت او
حج گذارند یعنی آن حضرت این همه کارها را فرمود که تا مردم او را امام ندانند و با وجود این جمعی او را امام و مهدی شمردند و جمعی امامت را
مخصوص باسمعیل بعد از حضرت صادق دانستند و چون پیش از حضرت صادق وفات یافت گفتند که امامت با محمد پسر اسمعیل است
و این امری است که مخالف است با اعتقاد جمیع کسانیکه قائل شده اند که امامت به تنصیص رسول یا به تصریح امام سابق است و شیخ

[illegible]

صدوق قدس سره از منصور بن حازم روایت کرده که او گفت وقتی من در خدمت حضرت امام جعفر صادق در خانه نشسته بودیم
و اسمعیل در خدمت آن حضرت بود که گذشت بر ما حضرت امام موسی و آن حضرت طفل بود پس اسمعیل گفت که پیشی گرفت بخیر پسر امیر و
از زراره بن اعین روایت شده که او گفت که حضرت صادق طلب فرمود داود بن کثیر رقی و حمران بن اعین و ابو بصیر را و داخل
شد بر آن حضرت مفضل بن عمر و جماعتی را با خود آورد تا آنکه سی مرد جمع شدند پس آن حضرت فرمود ای داود پرده را از روی
اسمعیل برگیر داود صورت حضرت اسمعیل را گشود پس حضرت صادق فرمود ای داود تامل کن در او و ببین که او مرده است یا زنده است
داود گفت بلکه او مرده است و همچنین آن حضرت هر یک هر یک از آن جماعت را امر میفرمود بمثل آنچه داود را امر فرمود تا آنکه
همگی ایشان دیدند که حضرت اسمعیل وفات یافته بعد از آن آن حضرت فرمود که بار خدایا شاهد باش بعد از آن امر فرمود که اسمعیل را
غسل دادند و بعد از آن به مفضل بن عمر فرمود ای مفضل صورت اسمعیل را بگشا ای مفضل صورت اسمعیل را گشود و آن حضرت فرمود که
نظر کنید و ببینید که او مرده است یا زنده است نظر کنید در او تمامی شما پس همگی عرض کردند که ای مولای ما حضرت اسمعیل مرده
است آن حضرت فرمود که شاهد شدید بر این و محقق شد شما را فوت او و همگی گفتند آری و ایشان تعجب میکردند از فعل آن حضرت پس
آن حضرت فرمود بار خدایا شاهد باش بر ایشان بعد از آن اسمعیل را بجانب قبر او بردند و چون او را در لحد گذاشتند آن حضرت
فرمود ای مفضل بگشا صورت او را مفضل صورت او را گشود و آن حضرت بجماعت فرمود که نظر کنید که او مرده است یا زنده است
ایشان نظر کردند و گفتند یا ولی الله او مرده است باز آن حضرت فرمود بار خدایا شاهد باش چه زود باشد که شک کنند در او
مبطلون و اراده کنند اطفاء نور الهی را بعد از آن اشاره فرمود بجانب حضرت امام موسی و فرمود والله متم نوره ولو کره الکافرون
یعنی و خدا تمام کننده است نور خود را و اگر چه مکروه دارند آنرا کفار بعد از آن خاک در قبر آن بزرگوار ریختند و بعد از آن حضرت
صادق باز اعاده فرمود قول خود را و فرمود که این میت که او را کفن کردند و حنوط بر او پاشیدند و او را دفن کردند در
این لحد کیست راوی گفت ما همگی گفتیم اسمعیل است پسر تو آن حضرت فرمود بار خدایا شاهد باش بعد از آن آنحضرت دست
امام موسی را گرفت و فرمود که او حق است و حق با او است تا آنکه خدا ارث دهد زمین را و کسی را که بر زمین است مولف گوید
اینکه در میان بعضی اشتهار یافته که حضرت امام جعفر صادق در زمان حیات حضرت اسمعیل تنصیص بر امامت اسمعیل فرموده
سخنی است بی مأخذ چه آن حضرت بهیچوجه بامامت اسمعیل نه بتصریح و نه بکنایه سخنی نفرموده بلکه چون در زمان حیات حضرت اسمعیل نظر به علو
شأن و جلالت او تمامی مردم چنان گمان میکردند که امامت بعد از حضرت صادق مخصوص باو است پس حضرت صادق تا این

اعتقاد را از قلوب مردم دور سازد بعد از فوت اسمعیل پای برهنه بی ردا و عمامه از عقب جنازه او رفت و در عرض راه چندین
بار فرمود که جنازه او را بر زمین گذاشتند و آن حضرت او را بوسید و نیز مردم را چنانکه شنیدی امر فرمود تا در او تأمل نموده بدانند
که وی وفات یافته و از معتقد خود برگردند و لیکن این همه سعی آن حضرت چندان سودی نبخشید و جمعی بر همان اعتقاد که داشتند
باقی ماندند و از حضرت صادق روایت شده که چون حضرت اسمعیل وفات یافت آن حضرت بیکی از شیعیان دراهم چند داد
و فرمود که حج بگذار به نیابت پسر من اسمعیل و بآن شخص فرمود که چون حج گذاشتی از برای تو نه سهم از ثواب و از برای اسمعیل یک سهم است
و نعمانی از فیض بن مختار روایت کرده که او گفت بخدمت حضرت امام جعفر صادق عرض کردم فدای تو شوم چه میفرمائی در
زمینی که اجاره کردم از سلطان و بعد از آن او را بغیر خود اجاره دادم که هرچه از آن بعمل آید بنصف یا کمتر یا بیشتر آن از
من باشد آیا صلاحیت دارد این کار یعنی آیا صحیح است یا نه آن حضرت فرمود نیست باک باو پس اسمعیل پسر آن حضرت گفت که
یا ابتاه لم تحفظ یعنی ای پدر بزرگوار این سخن از تو محفوظ و در خاطر نیست یعنی این سخن را پیش از این از تو شنیده ایم حضرت
صادق فرمود که آیا نیست چنین و حال آنکه من معامله میکنیم با اکره و زارعین خود چنین ای پسرک من آیا نیست که با این واسطه
بسیاری از اوقات ترا میگویم که از من مفارقت مکن و غافل از خدمت یا از گفته من مشو و چون تو عالم بمسائل نیستی بدین جهة
پیوسته بتو میگویم که با من باش تا از علوم من بهره مند شوی راوی گفت که بعد از آن اسمعیل برخاست و رفت و من بخدمت حضرت
صادق عرض کردم فدای تو شوم چه باعث است اسمعیل را که ملازم خدمت تو نمیشود اگر چون تو در گذری امور را یعنی امر امامت را
مفوض باو فرمائی چنانکه امور مفوض شد بتو بعد از پدر تو آن حضرت فرمود ای فیض بدرستیکه نیست اسمعیل بنسبت بمن مانند من بنسبت
بپدرم من عرض کردم فدای تو شوم بی شک و شبهه چون تو در گذری مردم نازل شوند براو بعد از تو و بارهای خود را بر در خانه
او گشایند پس اگر واقع شود آنچه ما میترسیم از آن و سئوال میکنیم از خدای عافیت آن را پس ما بجانبی که باید برویم آن حضرت
سکوت فرمود پس من برخاستم و زانوی آن حضرت را بوسیدم و عرض کردم که رحم کن بر پیری من فانما هی النار یعنی اگر بعد از تو
ندانیم که باید بچه کس توسل جوئیم جای ما در آتش خواهد بود یا آنکه ندانستن ما خلیفه بعد از تو را آتشی است سوزان بدرستیکه من
قسم بخدا اگر میدانستم پیش از تو خواهم مرد هیچ باک نداشتم و لیکن میترسم از اینکه بعد از تو من در دنیا زنده بمانم آن حضرت
فرمود بجای خود بنشین بعد از آن آن حضرت برخاست و بجانب پرده که در خانه آویخته بود رفت و داخل شد در آن و اندک
زمانی مکث فرمود و بعد از آن آواز کرد که ای فیض داخل شو من داخل آن موضع شدم و دیدم آن حضرت در محل نماز خود نشسته

و از قبله منحرف شده پس من رفتم و در پیش روی آن حضرت نشستم که ناگاه حضرت ابو الحسن یعنی امام موسی کاظم داخل شد و در آن وقت
طفل بود و در دست خود دِرّه داشت مؤلف گوید که دِرّه بالکسر آلتی است که زده میشود بآن پس حضرت صادق موسی را
بر ران خود نشانید و با و فرمود فدای تو شود پدر و مادرم چه چیز است این در دست تو حضرت امام موسی عرض کرد که گذشت
برادرم علی و این در دست او بود و بهیمه میزد من آنرا از دست او کشیدم پس حضرت صادق بمن فرمود ای فیض بدرستیکه
رسول خدا رسید بآن حضرت صحف ابراهیم و موسی و آن حضرت امین ساخت بر آن علی را و بعد از آن امین ساخت علی بر آنها حسن و حسین را
و امین گردانید حسین بر آنها علی بن الحسین را و امین گردانید علی بن الحسین بر آنها پدرم و آنها الکنون در نزد من است و من امین
گردانیدم بر آنها پسرم این پسر را در صغر سن و آنها در نزد او است فیض گفت که من دانستم که مراد آن حضرت چیست پس عرض
کردم فدای تو شوم زیاد فرما بیان را آن حضرت فرمود ای فیض چون پدرم میخواست که دعائی کند که رد نشود آن دعا پس
مرا بر جانب راست خود می نشانید و چون دعا میکرد من آمین میگفتم و آن دعا رد نمی شد و الکنون من با این پسر چنین میکنم و
بتحقیق که دیروز ترا در موقف یاد کردم و یاد کردم ترا بخیر فیض گفت چون آن سخن را از آن حضرت شنیدم از خوشوقتی گریستم
بعد از آن عرض کردم ای سید من زدنی آن حضرت فرمود که بود پدرم که اگر اراده میکرد سفری را و من در خدمت آنحضرت
بودم و خواب بر آن حضرت غالب میشد در حالتی که آن حضرت سوار بود من مرکوب خود را نزدیک بآن حضرت میراندم و
بالش آن حضرت میساختم ذراع خود را تا آنکه آن حضرت خواب میکرد و از خواب بیدار میشد و الکنون این ولد من با من
چنین میکند من عرض کردم فدای تو شوم زدنی آن حضرت فرمود که ای فیض بدرستیکه من می یابم از این پسر خود آنچه را
می یافت یعقوب از یوسف من عرض کردم فدای تو شوم زدنی آن حضرت فرمود این است صاحب تو که سؤال کردی تو
از او برخیز و اقرار کن از برای او بحق او پس من برخاستم و سر و دست حضرت امام موسی را بوسیدم و دعا در حق آن حضرت
کردم پس بخدمت حضرت امام جعفر صادق عرض کردم فدای تو شوم خبر دهم از جانب تو این حکایت را آن حضرت فرمود
آری خبر ده اهل و اولاد و رفقای خود را و با من بودند اهل و اولاد من و از جمله رفقای من یونس بن ظبیان با من بود
و چون من آن حکایات را برایشان نقل نمودم حمد کردند خدای را و یونس گفت که نه بخدا قسم قبول نکنم تا آنکه خود بشنوم
آن را از آن حضرت و بود یونس مردی عجول پس بیرون رفت که بخدمت آن حضرت رود و من از تعاقب او رفتم و پیش از
من بخدمت آن حضرت رفته بود و چون من بر در خانه رسیدم شنیدم حضرت صادق با و میفرمود که امر چنین است که

محمد بن علی و بعد از او ...

فیض از برای تو نقل کرده سکوت کن و مشنو این آن را یونس گفت شنیدم و اطاعت کردم بعد از آن من داخل شدم پس حضرت صادق بمن فرمود ای فیض مرافقت کن با یونس یا آنکه فرمود مدارا کن در این باب من عرض کردم که چنان کردم و نیز در این کتاب از اسحق بن عمار روایت شده که او گفت وصف کردم اسمعیل برادرم از برای حضرت امام جعفر صادق دین و عقیده خود را پس گفت شهادت میدهم به یگانگی خدا و شهادت میدهم برسالت محمد و اینکه شمایید اوصیای آن حضرت و هر یک از ائمه را واحدا بعد واحد تا آنکه رسید بحضرت امام جعفر صادق بعد از آن گفت اسمعیل است بعد از تو آن حضرت فرمود که اما اسمعیل او امام نیست و شیخ کشی از هشام بن سالم روایت کرده که او گفت که در وقت رحلت حضرت ابا عبد الله امام جعفر صادق من و ابو جعفر مؤمن طاق در مدینه بودیم و مردم بعد از آن حضرت جمع شدند بر عبد الله افطح پسر آن حضرت و میگفتند او است امام بعد از آنحضرت پس من و مؤمن طاق رفتیم نزد عبد الله افطح و دیدیم که مردم بر دور او جمع شده بودند چه ایشان روایت میکردند که امامت در ولد اکبر است مادامیکه در آن عیبی نباشد پس رفتیم که سؤال کنیم از او و آنچه را که سؤال میکردیم از پدر او پس پرسیدیم از او که در چه مقدار مال زکوة لازم است گفت در دویست درهم پنج درهم ما گفتیم که در صد درهم چقدر زکوة است گفت دو درهم و نیم ما گفتیم قسم بخدا که مرجئه چنین سخنی نگوید پس او دست خود را باسمان بلند کرد و گفت که نه قسم بخدا که من نمیدانم که مرجئه چه میگویند مؤلف گوید مرجئه را گاهی بر اهل سنة اطلاق کنند چه ارجا بمعنی تاخیر است و چون ایشان علی را مؤخر داشتند ایشان را مرجئه گویند و گاه بر آن طایفه اطلاق کنند که گویند با ایمان هیچ خطیئه ضرر نرساند و در این جا هر دو معنی مناسب است چه از اجماعی دین پیغمبر است که در کمتر از دویست درهم در نقره زکوة نیست و آنچه عبد الله گفت مخالف با جمیع مذاهب دین احمدی است هشام بن سالم گفت پس ما از پیش او بیرون آمدیم در حالت ضلالت و نمیدانستیم که بکجا رو کنیم پس من و ابو جعفر یعنی مؤمن طاق در بعضی از کوچه های مدینه نشستیم و میگریستیم و در کار خود حیران بودیم که باید قصد چه کس کرد و با خود میگفتیم که آیا باید بجانب دین مرجئه رفت یا قدریه یا زیدیه یا معتزله یا خوارج مؤلف گوید که در اینجا معنی مرجئه را دانستی و قدریه کسانیرا گویند که قایلند باینکه خدا هرچه را خواهد نمیتواند کرد و شیطان هرچه را بخواهد میتواند کرد و نیز اطلاق کنند بجماعتی که قایلند بیزدان و اهرمن و زیدیه کسانی باشند که زید بن علی بن الحسین و هر فاطمی را که خروج کند بسیف امام دانند و خوارج کسانی باشند که علی و معاویه را لعنت کنند و معتزله گروهی هستند که میگویند جمیع افعال که از عبد صادر میشود باختیار اوست پس هشام بن سالم گفت که ما بر آن حال نشسته بودیم که دیدیم مردی را که نمی شناختیم از دور آمد و اشاره بجانب ما کرد که بیائید پس من ترسیدم که یکی از جاسوسان ابو جعفر

منصور متفرق بودند و تجسس میکردند که هرکه از شیعیان امام جعفر صادق را بیابند او را بقتل رسانیده گردن او را میزدند من
ترسیدم که او نیز یکی از ایشان باشد پس بابو جعفر مؤمن طاق گفتم که دور شو از من چه من بر خود و بر تو میترسم و این مرد
مرا خواست و بتو کاری ندارد و اشاره بتو نکرد پس تو دور شو از من تا خود را بهلاکت نیندازی و اعانت بر نفس خویش نکرده
باشی پس مؤمن طاق از من دور شد ولیکن خیلی از من دور نشد و من با آن شیخ رفتم چه گمان آن داشتم که نمیتوانم از چنگ او
خلاصی یابم پس با او بودم تا آنکه او بر در خانه حضرت ابو الحسن یعنی امام موسی رسید و مرا گفت که بر در خانه بایست و خود باندرون
خانه رفت پس خادمی آمد و بمن گفت داخل خانه شو خدا رحمت کند ترا پس من داخل خانه شدم و دیدم که ابو الحسن امام موسی نشسته
چون نظر آن حضرت بمن افتاد ابتدا بسخن فرموده گفت که مرو بجانب مرجئه و نه بقدریه و نه به زیدیه و نه بمعتزله و نه به خوارج الی الی
الی یعنی فرمود که بجانب آن طوایف مرو سه بار گفت که بجانب من بیا پس من بخدمت آن حضرت عرض کردم که پدر تو برحمت خدا
رفت فرمود آری من عرض کردم کیست بعد از پدر تو یعنی امام بعد از پدر تو کیست فرمود که اگر خدا خواهد هدایت ترا هدایت
خواهم کرد ترا من عرض کردم فدای تو شوم عبد الله گمان میکند که او است امام بعد از پدر خود فرمود که یرید عبد الله ان لا
یعبد الله یعنی عبد الله میخواهد عبادت نکند خدای را یا آنکه عبد الله میخواهد که تو عبادت نکنی خدای را من عرض کردم که پس
بعد از پدر تو امام کیست باز فرمود که اگر خدا هدایت ترا خواهد هدایت خواهم کرد ترا من عرض کردم فدای تو شوم توئی امام
آن حضرت فرمود من چنین نمیگویم پس من با خود گفتم که بمسئله خود نرسیدم باز عرض کردم فدای تو شوم ترا امامی است
فرمود نه چون آن حضرت چنین فرمود داخل شد بر من از آن حضرت اعظام و مهابتی که زیاده بود از مهابت و عظمت پدر بزرگوارش
که خدا میداند چقدر مهابت آن حضرت در من اثر کرد پس من عرض کردم که سؤال کنم از تو آنچه را از پدر بزرگوارت می پرسیدم فرمود
بپرس و فاش مکن آن را که فاش شدن آن موجب ذبح است پس از هر چه پرسیدم آن حضرت جواب صحیح فرمود پس من عرض کردم
فدای تو شوم شیعه تو و شیعه پدر بزرگوارت در ضلالت اند پس عرض میفرمائی که من بخوانم ایشان را بجانب تو و از ایشان عهد بگیرم
که این امر را پنهان دارند آن حضرت فرمود که در هر که رشد یابی او را خبر ده و عهد از ایشان بر کتمان بخواه و اگر آشکارا سازند
این امر ذبح است و اشاره فرمود بحلق خود پس من از خدمت آن حضرت برآمدم و ابو جعفر مؤمن طاق را ملاقات کردم او گفت
چه خبر داری گفتم که هدایت و آنچه گذشته بود حکایت کردم بعد از آن مفضل بن عمر و ابو بصیر را دیدم و ایشان نیز داخل شدند بر آن
حضرت و سلام کردند و سخنان آن حضرت را شنیدند و از آن حضرت آنچه خواستند پرسیدند و قطع بر امامت آن حضرت نمودند

هشام بن سالم گفت که پس من افواج مردم را ملاقات کردم و ایشانرا بخدمت آن حضرت فرستادم و هر فوجی که داخل بر آنحضرت
میشدند قطع بامامت آن حضرت میکردند مگر طایفهٔ مثل عمّار و اصحاب او پس عبد الله باقی ماند که کسی پیش او نمیرفت مگر قلیلی پس
چون عبد الله حالت مردم را دید پرسید که سبب تفرقه مردم چیست گفتند هشام بن سالم مانع مردمان شد پس جمعی بکمین من
نشستند که مرا بزنند و چنانکه سابقاً بآن اشاره شد در کتاب تهذیب است که محمّد بن مسلم گفت که وقتی خواستم بخیمهٔ حضرت
امام جعفر صادق روم شنیدم که آن حضرت با زنی سخن میگوید من تأمل کردم بعد از زمانی آن حضرت بمن فرمود که نزدیک بیا این
مادر اسمعیل است و من باو میگویم که این مکانی است که خدا حبط فرموده در آن حج ترا در سال اول چه چون من خواستم در
سال گذشته احرام بندم گفتم آبی از برای من در خیمه بگذارند تا رقعه غسل کنم پس جاریه رفت و آب در خیمه گذاشت چون من داخل خیمه
شدم نزدیکی باو را کاری سهل شمرده با او نزدیکی کردم و باو گفتم سر خود را بشوی و خوب آب آنرا پاک کن که سیده تو باخبر
از غسل تو نشود و چون ارادهٔ احرام کنی سر خود را مشوی و باقی بدن خویش را غسل ده تا آنکه سیده تو اشکاف قد و نفهمد پس
از اتفاقات سیدهٔ او بجهة مهمی داخل خیمه شد و دست بر سر جاریه گذارده سر او را تر دید پس بحلق او چسپید و او را زد پس من
باو گفتم که این مکانی است که خدا حبط کرده حج ترا و در کتاب کافی از حریز روایت شده که او گفت اسمعیل بن جعفر را دنانیری
چند بود و مردی از قریش خواست که بیمن رود پس اسمعیل بحضرت صادق عرض کرد که ای پدر بدرستیکه فلان شخص میخواهد
بیمن رود و در نزد من فلان مقدار دنانیر است آیا تو صلاح میدانی که من آن دنانیر را باو دهم تا او متاعی بجهة من خرد آنحضرت
فرمود ای فرزند آیا خبر بتو نرسیده که او خمر میخورد اسمعیل عرض کرد که مردم چنین میگویند آن حضرت فرمود چنین مکن اسمعیل
مخالفت فرمودهٔ آن حضرت نموده دنانیری که داشت بآن مرد قرشی داد و آن مرد تمام را تلف نموده چیزی باسمعیل نداد
و در آن سال حضرت صادق بحج رفت و اسمعیل نیز در خدمت آن حضرت بود پس اسمعیل طواف خانه میکرد و میگفت که خداوندا
اجر ده مرا و عوض ده از برای من در آن حال حضرت صادق در طواف باو رسید و از عقب او بدست مبارک اشاره فرمود
فرمود که سکوت کن ای پسرک من بخدا که نیست از برای تو بر خدا آنکار نه اینکه اجر دهد ترا و نه اینکه عوض دهد ترا و بتحقیق که
تو دانستی که او شراب میخورد و تو او را امین خود ساختی اسمعیل عرض کرد ای پدر من بچشم خود ندیدم که او شراب میخورد شنیدم که
مردم چنین میگفتند آن حضرت فرمود که ای پسرک من خداوند عزیز در کتاب خود میفرماید یؤمن بالله و یؤمن للمؤمنین و میفرماید
که یصدق و یصدق للمؤمنین پس چون شهادت دادند در پیش تو مؤمنان پس تو تصدیق کن ایشان را و امین خود مگردان

شارب الخمر را چه خداوند در کتاب کریم میفرماید که اموال خود را به سفها مدهید و کدام سفیه است که سفاهت او بیشتر باشد از شارب الخمر
بدرستیکه چون شارب الخمر خواستگاری کند زنی را قبول نشود خطبهٔ او و چون شفاعت کند قبول نگردد شفاعت او و امین
نشود بر امانتی پس هر که این سازد او را بر امانتی که هلاک ساخته باشد آن امانت را نبوده است بر خدا که اجر دهد صاحب
مال را و عوض آن مال را باو دهد و در کتاب اختصاص است که معتّب گفت وقتی اسمعیل تب کرد تبی شدید و خبر بحضرت
صادق رسید آن حضرت بمن فرمود که برو و از اسمعیل سؤال کن که او در این روز چه کرده از افعال بد که خداوند او را بعقوبت
آن عمل مبتلا باین بلا ساخته معتّب گفت که من بخدمت اسمعیل رفتم و او در حالت تب بود من آنچه آن حضرت فرموده بود
از او سؤال کردم وی سکوت کرده هیچ نگفت و بمن گفتند که اسمعیل امروز فلان جاریه را بدست خود زد و او بر چوب آستانه در افتاد
و صورت او شکافت پس من بخدمت حضرت صادق آمده آنچه شنیده بودم عرض کردم آن حضرت فرمود که حمد خدائیرا که
تعجیل فرمود در عقوبت اولاد ما اهل بیت در دنیا بعد از آن آن جاریه را خواند و باو فرمود حلال کن اسمعیل را از آنچه بتو کرده
وی گفت که او را حلال کردم پس حضرت صادق چیزی بآن جاریه بخشید و بمن فرمود باز برو و ببین که حال او چیست چون نزد
او رسیدم دیدم که تب از بدن او رفع شده و از عبید بن زراره مرویست که حضرت صادق فرمود که ظاهر نشد بدائی از
برای خدا که بزرگتر باشد از بدائی که ظاهر شد در حق اسمعیل **مؤلف گوید** ظاهر آنست که مراد از بدا در این حدیث مخالفت امریست
که مردم بحسب اعتقاد و گمان خود چنان میدانستند که حکم الهی چنان است و الا چنانکه سابقاً گفتیم از حضرت صادق تنصیص
بر خلافت و امامت حضرت اسمعیل شرف صدور نیافت و شاهد بر این مدعا آنکه از عبید بن زراره نیز مرویست که حضرت صادق
فرمود مناجات کردم با خدای تعالی و طلب کردم از خدا که نگاه دارد پسر من اسمعیل را که بوده باشد بعد از من امام دانا پس خداوند
عالم قبول نفرمود مگر آنکه باید موسی ولد من امام شود و نیز از حضرت صادق روایتست که آن حضرت فرمود بدرستیکه شیطانی است که
دروغ می بندد به پسر من اسمعیل و مصور میشود بصورت او تا مفتون سازد مردم را و بدرستیکه شیطان مصور نمیشود بصورت
پیغمبری و نه بصورت وصی پیغمبری پس هر که بگوید از مردمان که اسمعیل پسر من زنده است و نمرده است پس بدرستیکه آن شیطان ممثل
شده از برای او بصورت اسمعیل و من پیوسته طلب میکردم از خدای عز و جل در حق اسمعیل که نگاه دارد او را و قیم بعد از من باشد پس ابا فرمود
پروردگار من از این کار و این امریست که نیست از برای مردی از ما که در هر کجا خواهد وضع کند و این است و جز این نیست
که آن عهدی است از خدای تعالی که بهر که خواهد آن عهد را معهود میسازد و خدا خواست که بوده باشد امامت در پسر من موسی

نه در اسمعیل و اگر جهد میکرد شیطان که مصور شود بصورت موسی هرآینه نمی توانست و قدرت نداشت بر آن مولف گوید باید دار این احادیث شریف را که اگر خدا خواهد در جلد بعد از این که جلد نهم است در باب امامت حضرت امام موسی مذکور آید و شاید اگر خدا خواهد در آنجا نیز ذکر شود و باز بدانکه چنانکه گفتیم بدائی که در حق حضرت اسمعیل ظاهر شد چنانکه در روایت عبید بن زراره گذشت نه بدای مصطلح است و نه بدای حقیقی چه احدی از ائمه و رسول خدا خبری بامامت اسمعیل نداده‌اند و مردم خود بخود بواسطه رشد و صلاح آن حضرت چنان گمان میکردند که وی بعد از حضرت صادق امام است بلکه آنچه شنیدی بعضی از آنها دلالت میکرد بر تصریح بر اینکه امامت در حق آن حضرت نبوده و نیست باب سیزدهم

در بیان برخی از احوال اقارب و عشایر حضرت امام جعفر صادق علیه السلام و ذکر پاره از حالات حادثه میان آن حضرت و ایشان

بدانکه سابقاً بعضی از وقایع حادثه میان حضرت امام بحق ناطق امام جعفر صادق و بعضی از اقارب آن حضرت مانند بی ادبیهائی که از عبدالله بن حسن مثنی یعنی حسن بن حسن بن علی بن ابی طالب و پسر او محمد بن عبدالله بن حسن نسبت بآن جناب نگارش یافت و بعضی از روایات مشتمله بر ذکر بعضی از وقایع دیگر از اقارب و عشایر آن جناب بنظر رسید که از ذکر آن گزیری نبود لهذا در این باب بتشریح و بسط آن وقایع و ترجمه آن روایات پرداخت تا ناظران در این اوراق را کمال اطلاع بهم رسید شاید صاحبدلی از صمیم قلب طلب مغفرتی بجهت این فقیر بی بضاعت نموده تا موجب نجات در روز حساب شود از آن جمله در کتاب بصائر الدرجات از علی صایغ روایت شده که وقتی جناب امام جعفر صادق محمد بن عبدالله یعنی محمد بن عبدالله بن حسن بن حسن بن علی بن ابی طالب را دید محمد خواست آن حضرت را بمنزل خود برد آن حضرت ابا فرمود و اسمعیل پسر خود را روانه منزل او نمود و باسمعیل اشاره کرد که چون بمنزل او روی سکوت کن و هیچ سخن مگوی و دست مبارک را بر دهان اسمعیل گذاشت یعنی لب بسخن مگشا و چون اسمعیل بمنزل محمد رفت بار دیگر کس بخدمت آن حضرت فرستاده و حضور آن حضرت را بمجلس خود طلب نمود و آن حضرت باز ابا فرموده بمنزل او تشریف نبرد چون فرستاده محمد مراجعت نمود و خبر امتناع آن حضرت را از آمدن بمنزل او رسانید محمد بخندید و گفت مانع نشد آمدن آن حضرت را مگر نظر کردن او در کتب ـ

مؤلف گوید ظاهر آنست که او این سخن را بر وجه استهزا گفت نه از روی اعتقاد یعنی چون آن حضرت ملاحظه کتب فرموده و دانسته امر خلافت و خروج ندیده باین جهة از تشریف فرمائی بمنزل من ابا فرموده اسمعیل که در آنجا بود

چون این سخن را شنید از منزل او بیرون آمده بخدمت پدر بزرگوار خود آمد و آنچه محمد گفته بود بخدمت آن حضرت حکایت نمود
آن حضرت کس بجانب محمد فرستاده باو پیغام فرمود که اسمعیل سخن ترا نقل کرد بتحقیق که تو راست گفتی بدرستیکه من نظر
میکنم در صحف ابرهیم و موسی پس تو برخود بترس و از پدر خود سؤال کن که آیا آن صحف در نزد شما است راوی گفت که چون
محمد پیام آن حضرت را شنید سکوت کرده هیچ جواب نگفت و فرستادهٔ آن حضرت معاودت نمود و سکوت او را بعرض
آن حضرت رسانید آن حضرت فرمود که چون حقیقت مستلزم جواب بر وجه صواب باشد سخن کوتاه شود و نیز در آن کتاب
است که علی بن سعید گفت وقتی در خدمت حضرت امام جعفر صادق نشسته بودم پس مردی بخدمت آن حضرت عرض کرد
فدای تو شوم بدرستیکه عبد الله بن حسن میگوید نیست از برای ما در این امر یعنی امر امامت چیزی که نیست از برای دیگران یعنی
آنچه از برای ما نیست از برای دیگران نیز نیست آن حضرت بعد از آنکه سخنی چند ذکر کرد فرمود آیا تعجب نمیکنید از عبد الله
بن حسن که او گمان میکند که پدر او علی نبوده است امام و میگوید نیست نزد ما علمی و راست میگوید قسم بخدا که نیست
در نزد او علمی پس اشاره بسینهٔ مبارک خود فرموده فرمود که قسم بخدا بدرستیکه در پیش ما است سلاح رسول الله و شمشیر
و درع آن حضرت و قسم بخدا که پیش ما است مصحف فاطمه که هست در آن آیات کتاب الهی و بدرستیکه آن مصحف است
املای رسول خدا و خط حضرت امیر المؤمنین که آن حضرت بدست خود نوشته و در نزد ما است جفر و نمیدانند ایشان که آن
از پوست گوسفند است یا از پوست شتر و نیز در آن کتاب از علی بن سعید روایت شده که او گفت وقتی در خدمت حضرت
امام جعفر صادق بودم و جمعی از اصحاب نیز در خدمت آن حضرت بودند که طیار که یکی از حضار بود عرض کرد وقتی در بعضی
کوچه های مدینه همراه میرفتم که دیدم محمد بن عبد الله بن حسن بر الاغی سوار است و بر دور او جمعی از جماعت زیدیه جمعند چون
او مرا دید گفت ای مرد الیّ الیّ یعنی بجانب من بیا بجانب من بیا بدرستیکه رسول خدا فرموده که هرکه نماز کند بنماز
ما و استقبال کند قبلهٔ ما را و بخورد ذبیحهٔ ما را آن مسلمی است که از برای او هست ذمهٔ خدا و ذمهٔ رسول خدا هرکه خواهد
اقامه کند و هرکه خواهد طعن زند پس من باو گفتم بپرهیز از خدا و فریب مده این جماعت را که بر دور تو جمع آمده حضرت
صادق به طیار گفت غیر از آنچه گفتی چیزی دیگر نگفتی طیار عرض کرد که نی آن حضرت فرمود چرا نگفتی باو بدرستیکه این سخن را
رسول خدا در وقتی فرمود که مسلمانان قرین اطاعت و فرمانبرداری آن حضرت بودند و چون آن حضرت رحلت کرد و واقع
شد اختلاف در میان خلایق این سخن انقطاع یافت پس محمد بن عبد الله بن علی که از جمله حضار مجلس بود عرض کرد که عجب از

عبد الله بن حسن است که او استهزا میکند و میگوید که این سخنان در جفر شما است پس حضرت صادق بغضب درآمده فرمود عجب از عبد الله بن حسن بن است که او میگوید نیست درمیان ما امامی صدق و نیست او بامام و نبود پدرش یعنی حسن نیز بامام و او میگوید که نبود علی بن ابی طالب امام و رد میکند امامت آن حضرت را یعنی سخنان عبد الله تمام محل تعجب است چه سخنان او مستلزم عدم خلافت و امامت امام حسن مجتبی و مولای متقیان علی بن ابیطالب است بعد از آن حضرت صادق فرمود و اما قول او در جفر بدرستیکه جفر جلد گاویست مذبوح مانند همیان که در آن است کتابها و علم آنچه احتیاج بهم رسانند بآن مردم تا روز قیامت از حلال و حرام که املای رسول خدا است و خط علی بن ابی طالب که بدست خود نوشته و در آنجا است مصحف فاطمه که نیست در آن آیه از کتاب خدا و بدرستیکه در نزد من است انگشتری رسول خدا و درع و شمشیر و علم آنحضرت و نزد من است جفر برغم انف عبد الله و نیز در کتاب بصایر الدرجات است که معلی بن خنیس گفت که بودم من در خدمت حضرت صادق که محمد بن عبد الله بن حسن آمد و سلام بر آن حضرت کرد و بعد از آن برفت پس حضرت امام جعفر صادق بر او رقت فرمود و از چشم آن حضرت اشک جاری شد پس من بخدمت آن حضرت عرض کردم که دیدم از تو چیزی را نسبت به محمد بن عبد الله که باکسی دیگر نکردی آن حضرت فرمود که رقت کردم بر آن بعلت آنکه او نسبت داد بخود امری را که نیست از برای او یعنی او خلافت و سلطنت را برخود بسته و نیست شایسته آن بعد از آن فرمود که نیافتم آن را در کتاب علی نه از خلفا و نه از سلاطین این امت و نیز در آن کتاب از جماعتی نقل شده که ایشان گفتند شنیدیم ما از حضرت صادق در وقتی که سؤال کردند از آن حضرت از حال محمد یعنی از حال محمد بن عبد الله بن حسن مثنی آن حضرت فرمود بدرستیکه در نزد من دو کتاب است که در آنها است اسم هر پیغمبری و هر پادشاهی که پادشاهی کند قسم بخدا که نیست محمد بن عبد الله در هیچیک از آن دو کتاب و نیز در آن کتاب از فضیل سکره روایت شده که او گفت وقتی بخدمت حضرت صادق رفتم آن حضرت فرمود که ای فضیل آیا میدانی که در چه چیز نظر میکردم قبل از اینکه تو بیائی عرض کردم نه فرمود که نظر میکردم در کتاب فاطمه و نیست پادشاهی مگر آنکه نوشته شده در آنجا و نیافتم از برای اولاد حسن در آنجا چیزی را **مؤلف گوید** باین مضمون چند روایت دیگر نیز وارد شده و در کتاب خرایج از معلی بن خنیس روایت شده که گفت شنیدم از حضرت امام جعفر صادق که میفرمود که اگر وفات یافته بود حسن بن حسن یعنی حسن مثنی بزنا و ربا و شرب خمر هر آینه بود بهتر از آنچه وفات یافت بر آن و ابن جمهور نقل کرده که بعضی از اصحاب ما روایت کرده اند که محمد بن عبد الله بن حسن بن حسن بحضرت امام جعفر صادق علیه السلام گفت قسم

بخدا که من اعلم و اسخی و اشجع از تو ام آنحضرت فرمود این که تو گفتی تو اعلمی از من پس بتحقیق که آزاد کرد جد من و جد تو یعنی علی بن ابیطالب
هزار بنده از کد ید خود پس اگر تو راست میگوئی نام آن هزار بنده را بگوی و اگر تو میخواهی نام ایشان را تا حضرت آدم بگویم و اما
اینکه گفتی تو سخی تری از من قسم بخدا که من نخوابیدم شبی را که یکی از حقوق الهی بر من باشد که طلب کنند از من و اما اینکه گفتی تو
شجاع تری از من پس گویا که من می بینم سر تو را که آورده باشند و گذاشته باشند بر سوراخ زنبوران که جاری باشد خون از آن در
موضع کذا و کذا پس محمد بجانب پدر خود رفت و گفت که با جعفر بن محمد چنین گفتم و او چنین گفت پدر وی او را گفت که خدا اجر دهد مرا
در حق تو یعنی میدانم که تو کشته خواهی شد بدرستیکه خبر داد مرا جعفر اینکه تو خواهی بود صاحب سوراخ زنبوران انتهی و از جمله اولاد
آن حضرت زید بن حسن بن علی بن ابی طالب است و از صاحب کتاب عمدة الطالب نقل شده که زید مذکور متولی شد صدقات
رسول خدا را و تخلف جست از عم بزرگوارش حضرت امام حسین و با آن حضرت بعراق نرفت و بعد از شهادت آن حضرت زید با عبد الله بن
زبیر بیعت کرد چه خواهر او که دختر حضرت امام حسن باشد در خانه عبد الله بن زبیر بود و چون عبد الله بن زبیر در مکه بقتل رسید زید بن حسن خواهر
خود را برداشته بمدینه مراجعت نمود و صد سال یا نود و پنجسال عمر کرد و در میان مکه و مدینه وفات یافت و پسر او حسن بن زید از جانب منصور
دوانقی حاکم مدینه شد و بود جاسوس منصور در غیر مدینه و اعانت میکرد بنی عباس را بر ذلت بنی اعمام خود و او اول کسی بود از
علویین که بمتابعت بنی عباس لباس سیاه پوشید و تا زمان هرون الرشید در حیات بود و از او هفت پسر بود که از جمله ایشان است
قاسم و محمد و ابراهیم و بزرگتر ایشان قاسم بود که مردی زاهد و عابد بود لیکن معین و یاور بنی عباس بود انتهی و در مقاتل الطالبین است
که محمد بن عبد الله بن حسن مثنی که شرح بعضی از حالاتش در این باب و در باب سابق مکرر نگارش یافت در شب بیست و هشتم ماه جمادی الثانی
از سال صد و چهل و پنج در مدینه خروج کرد و در روز دوشنبه چهاردهم ماه رمضان آنسال بقتل رسید که مدت خروج او دو ماه و نیم و
روزی چند بشود و بعد از قتل او ابراهیم برادرش پنجسال در بلاد فراری بود تا آنکه ببصره آمده جمعی از بصریان با او متفق شده
حمید بن خروج کرد و منصور دوانقی عیسی بن موسی را با پانزده هزار کس بجنگ او فرستاد و بر مقدمه لشکر او قحطبه بود با سه هزار کس ابراهیم نیز
از بصره برآمده در شانزده فرسخی کوفه بین الفریقین قتالی شدید واقع شد و تمامی لشکریان عیسی بن موسی شکست یافته متفرق
شدند و با عیسی باقی نماند مگر قلیلی در آن حال جعفر و ابراهیم پسران سلیمان بن علی که از زمره سپاهیان عیسی بودند جمعیتی که با
خود داشتند برداشته از عقب ابراهیم بن عبد الله بن حسن مثنی بیرون آمده آتش جنگ در میان ایشان مرة بعد اخری برافروخت و
ابراهیم بن عبد الله بن حسن نیز در روز دوشنبه بیست و پنجم ذی القعده بقتل رسید و سر او را بجهة منصور بردند و مدت خروج او سه ماه و پنجروز

کم بود و باز صاحب مقاتل گوید که چون محمد بن عبد الله بن الحسن بقتل رسید یکی از پسران محمد که اورا عبد الله اشتر میگفتند معلمی داشت
موسوم به عبد الله بن مسعده وی عبد الله اشتر را برداشته بیکی از بلاد هند رفت و عبد الله اشتر را در آنجا کشتند و سر اورا بجهة منصور
فرستادند و از عبد الله بن مسعده معلم عبد الله اشتر روایت شده که او گفت چون محمد بن عبد الله بن الحسن بقتل رسید من پسر وی
عبد الله اشتر را برداشته ببصره رفتیم و از بصره برآمده راه دیار سند پیش گرفتیم و چون بمنصوریه رسیدیم فایده در آنجا نیافتیم و از آنجا
گذشته بقندهار رفتیم پس من بجهة حاجتی از آنجا بیرون رفتم و جمعی از تجار عراق در قندهار بودند ایشان به عبد الله اشتر گفتند که اهل منصوره
با تو بیعت کردند و در آنحال منصور دوانقی هشام بن عمرو را بجانب سند فرستاد و او عبد الله اشتر را بدست آورده بقتل رسانید و سر
اورا بجهة منصور فرستاد و چون منصور بمرد محمد بن منصور که ملقب به مهدی است در ذی حجه از سال یکصد و پنجاه و هشت بر مسند خلافت
نشست و در کتاب کافی از فضل کاتب مرویست که او گفت وقتی در خدمت حضرت امام جعفر صادق بودم که عریضه ابو مسلم مروزی
بآن جناب رسید و آن جناب در جواب فرمود که نامه اورا جوابی نیست پس ما خوشوقت شده از آن واقعه یکدیگر را مسرور ساختیم پس
آن حضرت فرمود ای فضل بچه سبب شما اظهار مسرت میکنید بدرستیکه خداوند عزوجل تعجیل نکند در امری بواسطه تعجیل بندگان و برای
از جای برداشتن کوه گران از موضع خود آسانتر است از زوال ملک و سلطنتی که زمان زوال آن نرسیده باشد بعد از آن آن حضرت
فرمود بدرستیکه فلان بن فلان یعنی از بنی عباس تا آنکه هفت کس از اولاد فلان را باید سلطنت کند پس من عرض کردم فدای تو شوم
علامتی که میان ما و شما است یعنی علامت زمان ظهور دولت شما است چیست آن حضرت فرمود ای فضل زایل نشود زمین از سلاطین تا
آنکه ظاهر شود سفیانی پس در آنوقت اجابت کنید شما مارا این سخن را سه بار تکرار فرمود و فرمود این امری است حتم و نیز در آن کتاب
است که معلی بن خنیس گفت که از جانب عبد السلام بن نعیم و سدیر و جمعی کثیر در وقتی جماعت سیاه پوشان در خراسان خروج کردند
و هنوز ظاهر نشده بود بنی عباس بحضرت صادق نامه ها رسید که بدرستیکه ما امیدواریم و چشم آن داریم که منتقل شود این امر یعنی
ملک و سلطنت بتو پس چیست رای مبارک تو حضرت صادق آن نامه را بر زمین زد و فرمود که اف اف نیستم من امام این جماعت آیا
نمیدانند که بدرستیکه زمان اینها نیست که کشته شود سفیانی یعنی آیا ایشان نمیدانند که باید سفیانی خروج کند و کشته شود و آنوقت
زمان دولت ما است مؤلف گوید که اف بفای مشدده کلمه است که شخص در حالت دلتنگی و چون امر برا و سنگین شود تکلم
کند چون نامه از آن حضرت نقل نشده بود که مشتمل بر فواید بسیار و احاطه آن جناب بر آیات و اخبار رسول خدا بود اگرچه نقل
آن موجب طول کلام میشد لکن از ذکر آن گزیری ندیده مرقوم رقم خجسته رقم آمد و آن چنان است که در کتاب اقبال از عطیه بن

واسحق بن عمار صیرفی روایت شده که در هنگامیکه عبدالله بن حسن بن حسن بن علی و اهل او را دشمنان دین یعنی لشکریان منصور گرفته
بردند جناب امام همام امام جعفر صادق تعزیت نامه بایشان نوشت که بسم الله الرحمن الرحیم این نامه ایست بخلف صالح و ذریه طیبه از
پسر برادر و پسر عم خود که اما بعد اینکه تو و کسانیکه با تو از اهل بیت تو گرفته با تو بردند و رسید بشما آنچه رسید چنان نیستی تو که منفرد باشی
بحزن و ملال و دلتنگی و کلال و الم خاطر و وبال و آن بلایا مخصوص باشد بتو هر آینه بتحقیق که رسید مرا بواسطه آن از جزع و قلق و حزن
مصیبت مثل آنچه رسید بتو ولکن من رجوع کردم بآنچه امر فرموده بآن خداوند عز و جل متقین را از صبر و حسن عزا در حینی که فرموده
به پیغمبر خود که فاصبر لحکم ربک فانک باعیننا که ترجمه آن این است که صبر کن ای پیغمبر از برای آنچه حکم کرده پروردگار زیرا که تو در برابر
چشم مائی و در هنگامیکه فرموده که فاصبر لحکم ربک و لا تکن کصاحب الحوت یعنی صبر کن از برای حکم پروردگار خود و مباش مثل حضرت
یونس و در حینی که به پیغمبر خود فرمود در هنگامیکه مثله کرده بودند حضرت حمزه را که وان عاقبتم فعاقبوا بمثل ما عوقبتم به و لئن صبرتم لهو خیر للصابرین
یعنی و اگر عقاب کنید شما مثل آنچه معاقبه کرده شدید شما بآن امر سیست جایز و هر آینه اگر صبر کنید آن بهتر است از برای صبر کنندگان
پس چون این آیه و حکم محکم رسید رسول خدا صبر فرمود و در صدد معاقبه بر نیامد و در حینی که فرمود و امر اهلک بالصلوة و اصطبر علیها یعنی
امر کن اهل خود را بنماز و مصابرت کن بر آن و در هنگامیکه فرمود الذین اذا اصابتهم مصیبة قالوا انا لله و انا الیه راجعون اولئک
علیهم صلوة من ربهم و اولئک هم المهتدون یعنی آنکسانیکه چون مصیبتی بایشان رسد گویند بدرستیکه ما از برای خدائیم و بدرستیکه
بازگشت ما بسوی خداست آن جماعت برایشان است صلوات از پروردگار و آنجماعتند هدایت یافته شدگان و در حینی که فرمود
انما یوفی الصابرون اجرهم بغیر حساب یعنی این است و جز این نیست که وفا کرده میشود بصابرین مزدهای ایشان بغیر حساب و در
حینی که لقمان به پسر خود گفت که واصبر علی ما اصابک ان ذلک من عزم الامور یعنی صبر کن ای پسر من بر آنچه میرسد بتو چه آن از عزم
امور است و در حینی که از قول موسی فرمود که فقال موسی لقومه استعینوا بالصبر یعنی گفت موسی از برای قوم خود که یاری جوئید
در کارها بصبر و در حینی که فرمود الذین آمنوا و عملوا الصالحات و تواصوا بالحق و تواصوا بالصبر یعنی آن کسانیکه ایمان آوردند و عملهای
صالح کردند و وصیت کردند بحق و وصیت کردند بصبر و در حینی که فرمود ثم کان من الذین آمنوا و تواصوا بالصبر و تواصوا بالمرحمة
یعنی باز بود از آن کسانیکه ایمان آوردند و وصیت کردند برحمت و در حینی که فرمود که و لنبلونکم بشیء من الخوف و الجوع و نقص
من الاموال و الانفس و الثمرات و بشر الصابرین یعنی و هر آینه البته مبتلا سازیم شما را بچیزی از خوف و گرسنگی و نقصان از اموال و
انفس و ثمرات و بشارت ده ای پیغمبر صابران را و در حینی که فرمود و الله یحب الصابرین یعنی خدا دوست میدارد صبر کنندگان را

بصبر و وصیت کردند برحمت

و در جایی که فرموده والصابرین والصابرات و در جایی که فرموده واصبر حتی یحکم الله و هو خیر الحاکمین یعنی صبر کن تا اینکه خدا حکم کند و خدا
بهترین حکم کنندگان است و امثال این آیات که در قرآن بسیار است بدان ای عم و ای پسر عم بدرستیکه خدای عز و جل هرگز باک ندارد بضرر
رسیدن در دنیا از برای دوستان خود و نیست چیزی احب بسوی خدای تعالی از ضرر و بلا با صبر و شکیبائی و بدرستیکه خدای
تبارک و تعالی باک ندارد در هیچگاه به نعمت های دنیا بجهة دشمنان خود و اگر نه این بود هر آینه بقتل نمیرسانیدند دشمنان خدا دوستان
الهی را و حال آنکه اعدای خدا میترسانند و منع میکنند دوستان خدا را و دشمنان خدا ایمنند و مطمئن تا بمرتبه های بلند و اگر نه
چنین بود هر آینه کشته نمیشد یحیی و ذکریا از روی ظلم و عدوان بواسطه بغی و زنا و اگر نه چنین بود هر آینه کشته نمی شد جد تو علی بن
ابیطالب از روی ظلم و عدوان در هنگامیکه قیام فرمود بامر الهی و بقتل نمیرسید عم تو حسین پسر فاطمه بظلم و اگر نه این بود هر آینه
نمیفرمود خدای تعالی در کتاب خود که ولولا ان یکون الناس امة واحدة لجعلنا لمن یکفر بالرحمن لبیوتهم سقفا من فضة و معارج علیها
یظهرون که ترجمه اش این است که اگر نمی بودند مردمان که اتفاق میکردند بر یک مسلک و یک ملت یعنی بر کفر هر آینه میگردانیدیم
ما از برای کسانیکه کفر میورزیدند بخدا و رحمن بخداوند از برای خانه های ایشان سقفهائی از نقره و نردبانهائی که بر آنها ظاهر میشدند و بالا
میرفتند و بلندی می جستند و اگر نه بود آن هر آینه نمیفرمود در کتاب کریم که ایحسبون انما نمدهم به من مال و بنین نسارع لهم فی الخیرات بل لا یشعرون
که ترجمه اش این است که آیا گمان میکنند کفار اینکه آنچه مدد کردیم ما ایشانرا از مال و اولاد مسارعت کرده ایم ایشانرا در خیرات بلکه
شاعر نیستند بآن و اگر نه بود چنان که گفتم هر آینه نمیآمد در حدیث که لولا ان یحزن المؤمن لجعلت للکافر عصابة من حدید فلا یصدع
رأسه ابدا یعنی اگر نه این بود که محزون میشد مؤمن هر آینه میگردانیدم از برای کافر دستمالی از آهن که بر سر پیچد و هرگز درد سر باو ندهد
و اگر نه این بود هر آینه نمیآمد در حدیث که اگر مؤمن بر قله کوهی باشد هر آینه برانگیزاند خدا کافر یا منافقی را که اذیت رساند او را و اگر
نه چنین بود هر آینه وارد نمی شد در حدیث که چون خدا دوست دارد قومی را یا دوست دارد بنده را بریزد بر او بلا را ریختنی و هنوز
بیرون نرفته باشد از غمی که واقع شود بر او غم دیگر و اگر نه چنان بود هر آینه ذکر نمی شد در حدیث که نیست احب از دو جرعه در نزد
خدای عز و جل که بیاشامد آنرا بنده مؤمن در دنیا جرعه غیظی که کظم کند بر آن و جرعه حزنی در وقت مصیبت که صبر کند بر آن بحسن عزاء و
احتساب و اگر نه چنان بود هر آینه اصحاب رسول خدا دعا نمیکردند بطول عمر و صحت بدن و کثرت مال و اولاد از برای کسی که اذیت
میکرد ایشانرا و اگر نه چنان بود هر آینه نمیرسید خبر بما که رسول خدا در وقتی که تخصیص میداد مردی را بترحم بر او و استغفار البته بشهادت
میرسید پس بر شما باد ای عم و ای پسر عم و ای بنی عمومه من و برادران من بصبر و رضا و تسلیم و تفویض بخدای تعالی و رضا و صبر بر

قضای الهی و تمسک بطاعت خدائی و نزول بر امر الهی بر نزد خدای تعالی بر ما و بر شما صبر را و ختم کند از برای ما و شما باجر و سعادت و رهائی دهد ما و شما را از هر مهلکه بحول و قوت خود انه سمیع علیم قریب و صلی الله علی صفوته من خلقه محمد النبی و اهل بیته انتهی -

مؤلف گوید با وجود آنکه از عبد الله بن حسن و پسر او محمد بن عبد الله بن حسن از سوء سلوک و بی ادبیها نسبت بحضرت صادق صدور یافت چنانکه بعضی از آنها را شنیدی باز آن حضرت از فرط نیکی ذات اشرف و صلهٔ ارحام با ایشان خصوص در اوقات نزول حوادث بر ایشان در کمال رأفت و رحمت و ملاطفت رفتار میفرمود و دلجوئی ایشانرا به نهجی که باید و شاید مینمود تا بدانند که شایستهٔ رتبهٔ امامت کیست و طریقهٔ حسن سلوک چیست و در روایتی از عبد الله بن فاطمهٔ صغری وارد شده که او گفت روایت کرد مادرم از پدرش از جدهٔ خود حضرت فاطمهٔ زهرا که آن سیدهٔ عالمین فرمود که وقتی رسول خدا بمن فرمود که مدفون شوند هفت نفر از اولاد من در کنار شط فرات که سبقت نگیرند بر ایشان اولون و درک نکنند ایشانرا آخرون چون مادرم این روایترا کرد من گفتم که ما هشت نفریم یعنی این حکایت که آن مخدره فرموده در حق ما است ولیکن ما هشت نفریم و آن حضرت هفت نفر را خبر داده مادرم گفت من چنین شنیدم پس چون ما را حبس کردند و پس از مدتی در حبس را بر روی ما گشودند همگی را مرده یافتند مگر من که رمقی داشتم پس قدری آب بمن دادند و مرا بیرون آوردند و من زندگانی کردم -

گفتار در بیان حالات بعضی دیگر از اقارب آنحضرت و بعضی از خباثت اعمال منصور دوانقی که در زمان حضرت صادق بر اقارب آن حضرت وارد آمد و بعضی از کرامات آن حضرت -

از قول بن ابراهیم روایت شده که چون محمد بن عبد الله بن حسن مثنی و برادرش ابراهیم در مدینه خروج کردند حسین بن زید با ایشان بود و چون محمد بدست لشکر منصور بقتل رسید حسین بن زید گریخت و در خانهٔ حضرت امام جعفر صادق پنهان شد و در خدمت آن حضرت مقیم بود و آن حضرت بتربیت او پرداخت و در حجر تربیت آن جناب نشو و نما یافت و او اخذ کرد از آن حضرت علوم بسیار و از عباد بن یعقوب مرویست که او گفت بود حسین بن زید که ملقب بود به ذو الدمعه بواسطهٔ کثرت بکاء او و در کتاب عیون اخبار الرضا است که چون منصور دوانقی علیه اللعنة و العذاب بنای شهر بغداد را گذاشت بجستجوی سادات علوی برآمده و بشدت تمام ایشانرا طلب میکرد و بر هر یک از ایشان که ظفر می یافت او را در میان ستونهای مجوف که از آجر و گچ ساخته بود میگذاشت و آن بزرگواران در آنجا هلاک می شدند پس روزی بر پسری کودک که در کمال حسن و ملاحت بود و موهای سیاه چون مشک ناب داشت از اولاد جناب امام حسن مجتبی ظفر یافت آن لعین آن طفل نازنین را به بنائی که مشغول بنای آن شهر بود سپرد و امر کرد که آن طفل بیگناه را در حضور آن لعین در میان یکی از آن ستونها گذاشته بر آن ستون

بنائی گذارند پس شخص بنّا را بر آن طفل رقت و رحمت دست داده آن طفل را در میان ستونی از آن ستونها گذاشت و رخنهٔ بجهة
تنفس آن واگذاشت که تواند در آنجا تنفس نماید و آهسته بآن طفل گفت مترس و صبر کن چه زود باشد که چون شب شود من ترا از
جوف آن ستون بیرون آورده رها سازم و چون شب تار در آمد آن بنّا در تاریکی شب آمد و آن طفل را از میان آن ستون بیرون آورد
و باو گفت که از برای خدا بپرهیز از خون من و از خون فعلهٔ چند که با من مشغول بکارند و خود را در جائی پنهان ساز چه من ترا در این
تاریکی شب از میان این ستون بیرون آوردم بجهة آنکه ترسیدم که چون ترا در میان این ستون واگذارم جدّ تو در روز قیامت در پیش
روی خداوند عزوجل خصم من شود و بعد از آن گیسوان عنبرین آن طفل نازنین را چندانکه توانست بگچ بیالود و گفت پنهان ساز خویش را
و خود را از مهلکه برهان آن طفل گفت چون تو با من چنین محبتی کردی و مرا بر آن چه گفتی امر نمودی بدانکه توقع من از تو اینکه بمادر من خبر برسانی
که من نجات یافتم و گریختم تا آنکه او خوشدل شود و کم شود جزع او و گریهٔ او و در صدد هلاکت نباشد از برای برگشتن من بجانب او راهی پس
آن طفل گریخت و ندانستم بکدام زمین از ارض خدای عزوجل و بکدام بلد رفت و شخص بنّا گفت که آن طفل مکان مادر خود را بمن نشان داد
و موی خود را علامت حیات خود بمن سپرد پس من بجانب محلی که نشان داده بود رفتم پس نالهٔ حزینی و آواز گریه مانند زنبوران عسل
که بر گرد هم جمع شوند شنیدم و دانستم که صاحب آن ناله و گریه مادر او ست پس من نزدیک باو رفتم و خبر پسر او را باو گفتم و موهای
طفل او را باو دادم و مراجعت بمنزل خود کردم و از جملهٔ اقارب آن حضرت داود بن حسن بن حسن بن علی است که مادر او را امّ داود
میگفتند دایهٔ حضرت امام همام امام جعفر صادق بود و چون منصور او را حبس نمود بتعلیم آن حضرت امّ داود مشغول بعمل استفتاح
شده وی از حبس آن لعین پلید نجات یافت و کیفیت آن واقعه چنانکه جمعی کثیر روایت کرده اند آن است که چون منصور دوانقی عبد الله
بن حسن مثنی را با جمعی از اولاد ابوطالب حبس کرد و پسران او محمد و ابراهیم را چنانکه گذشت بقتل رسانید داود بن حسن را
گرفت و او را بزنجیر کشیده بزندان فرستاد امّ داود که بشیر داود حضرت امام جعفر صادق را شیر داده بود و دایهٔ آن حضرت بود
گوید که زمانی دراز گذشت و از جانب عراق خبری از داود بمن نرسید و من پیوسته دعا میکردم و تضرع و زاری بخدای عزوجل
مینمودم و از برادران خود که از اهل دیانت و جدّ و اجتهاد بودند مسئلت مینمودم که دعا کنند و من اثر اجابتی در دعای خود نمیدیدم
مؤلف گوید که در کتاب زاد المعاد بعد از این فقره ذکر شده که امّ داود گفت که مطلقا اثر استجابت نمی یافتم و گاهی خبر بمن میرسید
که داود را با پسران عم او در زیر عمارت زنده گذاشتند و روز بروز مصیبت و اندوه من بیشتر میشد و این فقره بهیچوجه در کتاب بحار
در این موضع مسطور نیست و شاید در بعضی از کتب که بنظر فقیر نرسیده مسطور باشد و الله العالم و بهر تقدیر امّ داود گفت که

کشتند و گاهی میگفتند او را

پس بخدمت حضرت امام جعفر صادق رفتم که عیادت کنم آن حضرت را بواسطهٔ دردی که بآن حضرت رسیده بود و چون بخدمت
آن حضرت رفتم و از حالت آن حضرت سؤال نمودم و دعا در حق آن حضرت کردم آن حضرت بمن فرمود ای ام داود چه کرد
داود و من شیر داده بودم آن حضرت را بشیر داود پس من عرض کردم ای سید من کجاست داود و او مدتی است طولانی که
از من دور است و در عراق محبوس آن حضرت فرمود که و این انت عن دعاء الاستفتاح یعنی کجائی تو و چرا دوری جسته
از دعای استفتاح و آن دعائی است که گشاده میشود از آن درهای آسمان و ملاقات میکند صاحب آن اجابت را در ساعت و نیست
از برای صاحب آن دعا در نزد خدای تعالی جزائی بجز از بهشت پس من عرض کردم چگونه است آن دعا ای پسر صادقین آنحضرت
بمن فرمود ای ام داود بتحقیق که نزدیک است ماه حرام عظیم رجب و آن ماهی است که شنیده میشود در آن دعا و آن است
شهر الله الاصم روزه بدار سه روز ایام البیض را و آن روز سیزدهم و چهاردهم و پانزدهم است و در روز پانزدهم در وقت زوال غسل
کن بعد از آن دعائی را که مشهور است بدعای ام داود که تفصیل آن در کتب ادعیه مسطور است تعلیم ام داود فرمود و سید بن
طاوس که از جملهٔ نقلهٔ این حدیث است گوید که پس مادر جد ما داود رضوان الله علیه گفت که من آن دعا را نوشتم و از خدمت آن حضرت
برگشتم و چون ماه رجب داخل شد و آنچه آن حضرت فرموده بود بعمل آوردم و چون شب شد بخواب رفتم در آخر آن شب دیدم رسول خدا
محمد را و هر که را من صلوات بر ایشان فرستاده بودم از ملائکه و پیغمبران پس رسول خدا بمن فرمود ای مادر داود بشارت باد ترا
و هر که را تو از برادران خود می بینی و در روایت دیگر فرمود که بشارت باد ترا که خدا حفظ کرد ترا
و حفظ کرد پسر ترا و برمیگرداند او را بسوی تو ام داود گفت که پس من بیدار شدم و درنگ نکردم مگر بقدر مسافت راه از
عراق بمدینه که سواری تند بیاید که وارد بمن شد پسرم داود من سؤال کردم او را از حال او او گفت بدرستیکه من محبوس
بودم در تنگتر محبسی و سنگین‌تر آهنی و بر پای سنگین‌تر قیدی تا روز نیمهٔ رجب پس چون شب شد در خواب دیدم که زمین را کشیدند
پس ترا دیدم که بر روی حصیر نماز خود نشسته بودی و برگرد تو مردانی چند بودند که سرهای ایشان در آسمان بود و پاهای ایشان
بر زمین که تسبیح میکردند خدای تعالی را پس یکی در آن میان گوینده از ایشان که حسن الوجه و نظیف الثوب و خوشبوی بود و من
گمان کردم که وی جد من رسول خداست فرمود بشارت باد ترا ای پسر عجوزهٔ صالحه بتحقیق که استجابت فرمود خدای تعالی از
برای مادر تو دعای او را در حق تو پس من بیدار شدم و دیدم که فرستادگان منصور بر در محبس اند و مرا در میان شب بنزد
منصور بردند و او امر نمود که زنجیر را از من برداشتند و احسان کرد بمن و ده هزار درهم بمن بخشید و ناقهٔ تندروی بمن داد

و من سوار شده و در کمال سرعت آمدم تا بمدینه رسیدم ام داود گفت که من داود را بخدمت حضرت صادق بردم آن حضرت فرمود بدرستیکه منصور امیرالمؤمنین علی را در خواب دید که باو فرمود رها کن داود پسر مرا والا ترا در آتش اندازم و منصور دید که آتش در زیر پاهای او است پس بیدار شد و نادم گشت و ترا رها کرد و در کتاب بصایر الدرجات و عیون اخبار الرضا است که چون منصور دوانقی اعمش را یعنی سلیمان بن مهران را طلبید اعمش غسل کرد و کفن پوشید و حنوط نمود چه چنان میدانست که او را طلبیده که بقتل رساند پس چون بنزد او رفت منصور باو گفت نقل کن از برای من حدیثی را که شنیدیم آنرا من و تو از جعفر بن محمد در بنی حمان مؤلف گوید که در مجمع البحرین است که حمانی نسبت است از برای حسن بن عبدالرحمن حمانی اعمش گفت که باو گفتم کدام یک از احادیث را میگوئی منصور گفت حدیث ارکان جهنم را میگویم اعمش گفت من گفتم آیا میشود که مرا معاف داری از این حکایت منصور گفت لیس الی ذلک سبیل یعنی چاره بجز گفتن نیست اعمش گفت پس من گفتم که روایت کرد از برای من جعفر بن محمد از پدران خود که رسول خدا فرمود از برای جهنم هفت در است که آن درها ارکان است از برای هفت نفر از فراعنه نمرود بن کنعان فرعون حضرت خلیل و مصعب بن ولید فرعون حضرت موسی و ابوجهل بن هشام و اول یعنی ابوبکر و ثانی یعنی عمر و ششم یزید قاتل ولدمن بعد از آن اعمش گفت که سکوت کردم منصور گفت فرعون هفتم را بگوی گفتم مردی از اولاد عباس که متولی شود خلافت را و ملقب گردد به دوانقی که اسم او منصور باشد منصور گفت راست گفتی همچنین حدیث کرد از برای ما جعفر پس منصور سر خود را بلند کرد و بربالای سر او پسری ساده روی ایستاده بود که من صبیح تر از او ندیده بودم پس منصور گفت که اگر بوده ام من چنین یعنی فرعون هفتم پس نگذرم از این پسر و بود آن پسر علوی حسنی پس آن پسر بمنصور گفت سؤال میکنم از تو بحق پدران خود که عفو کنی از من منصور ابا از آن نمود و امر کرد که او را برده بقتل رسانند چون دست بجانب او دراز کردند آن پسر لبهای خود را حرکت داد و چیزی خواند که من نفهمیدم آن را پس گویا مرغی بود که پرواز نمود اعمش گفت پس بعد از چند روز آن پسر بر من گذشت من باو گفتم که قسم میدهم ترا بحق امیرالمؤمنین که تعلیم کنی مرا آن کلام آن پسر گفت آن دعای محنت است از برای ما اهل بیت و آن دعائی است که خواند امیرالمؤمنین در وقتی که خوابید بر فراش رسول الله پس بعد از آن ذکر کرد آن دعا را اعمش گفت که منصور امر کرد در مردی باری علیظ پس او را در خانه حبس کردند تا نامه سازد حکم خود را در عهد او و بعد از آن چون در آن خانه را گشودند او را نیافتند موکل آن مرد گفت شنیدم او میگفت یا من لا اله غیره فادعوه ولا رب سواه فارجوه نجنی الساعة یعنی ای کسی که نیست خدائی بغیر از او که من بخوانم او را و نیست پروردگاری بجز از او که امید داشته باشم باو نجات ده مرا در این ساعت منصور گفت قسم بخدا که او استغاثه نمود بخداوند کریم و نجات داد خدا

اورا باب چهاردهم در ذکر بعضی از مداحان جناب امام جعفر صادق علیه السلام و شرح حالات و بیان برخی
از وقایع و ترجمه پاره از ابیات از جمله شعرا و مداحان آن حضرت اشجع سلمی است و در رجال کبیر است که او از شعرای اهل بیت است
و در کتاب امالی شیخ طوسی قدس سره از حضرت امام موسی روایت شده که آنحضرت فرمود وقتی در خدمت سید خود امام جعفر صادق
بودم که اشجع سلمی آمد که شعر در مدیح آن حضرت بخواند چون داخل شد دید که آن حضرت مریض است پس بنشست و خود را از خواندن شعر
نگاه داشت حضرت امام جعفر صادق با و فرمود که عد من العلة واذکر ما جئت له مؤلف گوید که عد فعل امر است و بمعنی امر برجوع یعنی برگرد از اینکه
سئوال کنی از ناخوشی من و متعرض مشو ناخوشی مرا و ذکر کن آنچه را که بجهة آن آمدی اشجع این دو شعر را انشا کرده گفت البسک الله
ثوب عافیة فی نومک المعتری وفی ارقک تخرج من جسمک السقام کما اخرج ذل السؤال من عنقک مؤلف گوید که معتری اسم
فاعل است از باب افتعال و بمعنی رسنده و فرو گیرنده است چنانکه گفته میشود اراه اذا اصابه و ارق بفتح همزه و رای مفتوحه بمعنی
بیداری در شب است و سقام بر وزن سحاب بمعنی مرض است پس معنی آن شود که بپوشاند خدای تعالی ترا رخت عافیت و صحت
در خوابی که فرو گیرد ترا و در بیداری تو و بیرون برد خدا از جسم تو مرض را همچنانکه بیرون آورده طوق مذلت سؤالی را از گردن تو
و در مصراع آخر حسن طلبی بکار برده چنانکه بر ارباب فطانت مخفی نخواهد بود پس حضرت صادق بیکی از غلامان خود فرمود که چه چیز است
با تو وی عرض کرد که چهار صد درهم آن حضرت فرمود که آنرا باشجع بده حضرت امام موسی فرمود که اشجع آن چهار صد درهم را گرفت و شکر
آن حضرت را گفت و برفت پس دیدم فرمود برگردانید او را و چون او را برگردانیدند عرض کرد ای سید من سؤال کردم و تو عطا
فرمودی و غنی ساختی مرا پس چرا امر فرمودی که مرا برگردانید آن حضرت فرمود که حدیث کرد مرا پدرم از پدران خود از رسول خدا
که آن جناب فرمود که بهترین عطاها عطیه ایست که آنرا نعمتی در پی باشد و آنچه من بتو عطا کردم از تو نعمتی باقی نخواهد ماند یعنی آنچه بتو دادم
تو آنرا خرج خواهی کرد و زیاده بر خرج تو چیزی از برای تو باقی نخواهد ماند بعد از آن فرمود که این انگشتری را بگیر و اگر ده هزار درهم
خریدند بفروشش و الا در فلان وقت در نزد من بیاور و ده هزار درهم را بگیر اشجع عرض کرد ای سید من بتحقیق تو غنی ساختی مرا و
من مردی کثیر السفرم و میروم بمواضعی ترسناک که به فزع میآورد مردم را پس تو تعلیم کن مرا چیزی که ایمن شوم آنحضرت فرمود که چون
خوف بهم رسانی امری را دست راست خود را بر بالای سر خویش بگذار و این آیه را باعلی صوت بخوان که افغیر دین الله یبغون وله
اسلم من فی السموات والارض طوعاً وکرهاً والیه ترجعون که ترجمه اش این است که آیا بغیر دین خدا طلم میکنید یا آنکه طلب میکنید و حال
آنکه منقاد شده از برای خدا هر که در آسمانها و زمین است خواه نخواه و بسوی خدا بر میگردند اشجع گفت پس من بوادی رسیدم که

جنسیان در آنجا بودند و من رسیدم پس شنیدم که کسی میگفت بگیرید او را پس من این آیه را خواندم بعد از آن شنیدم که کسی میگفت که چگونه بگیریم او را و حال آنکه او پناه جسته بآیهٔ طیبه و نیز از جملهٔ شعرا و مداحان آن حضرت سید بن محمد حمیری است که بلقب سیادت و نسبت بجماعت حمیر اشتهار یافته و بعضی گفته اند که لفظ سید جزء اسم اوست و نام او محمد است و کنیهٔ او ابو عامر و وی در اوّل حال مذهب کیسانیه داشت و بعد بخدمت حضرت صادق رسید و بعد از ملاحظه آیات باهرات بر امامت آن جناب تصدیق بامامت آن حضرت نمود و از گذشته تائب شد و وی شاعری صاحب مرتبه بلند و رتبه ارجمند هر بیتش گوهری است گرانبها و هر شعرش لایق مدح و ثنا و از مداحان اهل بیت اطهار عموماً و حضرت امام بحق ناطق امام جعفر صادق است خصوصاً و اگرچه بعضی از روایات مشتمل است بر ذم او و اینکه او بشرب خمر اقدام مینمود بلکه بر آن کار منکر اصرار و ابرام داشت لیکن احادیث داله بر مدح او بسیار است و در مدح او همین یک حدیث کافی است که محقق مجلسی قدس سره در بحار الانوار از بعضی تألیفات اصحاب تشیع از سهل بن ذبیان نقل کرده مؤلف گوید که ذبیان بذال معجمه مفتوحه و کسره و بای ابجد و یای حطی چنانکه در قاموس است نام قبیله ایست که از ایشان است نابغه که او زیاد بن معاویه الفقصه سهل گفت که وقتی پیش از آنکه مردم بخدمت حضرت امام رضا روند من بخدمت آن حضرت رفتم چون آن حضرت مرا دید فرمود مرحبا بتو ای پسر ذبیان من در این ساعت میخواستم کسی طلب تو فرستم که ترا نزد من بیاورند من عرض کردم یابن رسول الله چه خدمت بود آن حضرت فرمود میخواستم خوابی که در شب گذشته دیدم که مرا از آن خواب قلق روی داده و برقت انداخته از برای تو نقل کنم من عرض کردم آنچه در خواب دیدی ان شاء الله بخیر است آن حضرت فرمود ای پسر ذبیان دوشینه در خواب دیدم که نردبانی از برای من نصب کرده اند که صد پله دارد و من از پله های آن نردبان بالا رفتم تا بآخر آن نردبان رسیدم سهل گفت که من عرض کردم ای مولای من اینک بطول العمر یعنی تهنیت میگویم ترا بطول عمر و باشد که تو صد سال زندگانی فرمائی چه هر پله از آن نردبان سالی باشد آن حضرت فرمود که هر چه خدا خواسته خواهد شد بعد از آن فرمود ای پسر ذبیان چون ببالای آن نردبان رسیدم دیدم که داخل قبه سبز شدم که از غایت صفا اندرون آن از بیرون دیده میشد و دیدم که جدم رسول خدا در آن قبه نشسته است و از طرف راست و چپ آن حضرت دو جوان خوبروی نشسته اند که نور از صورت ایشان میتابد و دیدم زنی با عظمت و جلال در کمال خوبی خلقت و مردی بزرگوار و با مهابت در پیش روی آن حضرت نشسته اند و دیدم که شخصی در پیش روی آن حضرت ایستاده و قصیده میخواند که اوّل آن این است لام عمرو باللوی مربع پس چون رسول خدا مرا دید بمن فرمود مرحبا بتو ای ولد من ای علی بن موسی الرضا سلام کن بر پدر خود علی من سلام بر آن حضرت کردم بعد از آن رسول خدا فرمود که

سلام

سلام کن برد و پدر خود حسن و حسین من سلام بر ایشان کردم مؤلف گوید که اطلاق رسول خدا بر حسنین پدران حضرت امام رضا را
یا از باب تغلیب است یا از جهة آن است که چون مادر حضرت امام محمد باقر دختر جناب امام حسن است پس جناب امام حسن از اجداد
حضرت امام رضا شود پس از این جهت اطلاق پدر بر حضرت امام حسن شده القصه پس حضرت امام رضا فرمود که بعد از آن رسول
خدا فرمود سلام کن بر شاعر ما و مادح ما در دار دنیا سید اسمعیل حمیری و من سلام بر او کردم و نشستم پس رسول خدا التفات
بجانب سید اسمعیل فرموده با و گفت برگرد با آنچه مادران بودیم از انشاد قصیده یعنی قصیده را بخوان پس سید اسمعیل شروع بخواندن
قصیده کرد و خواند که لام عمرو باللوی مربع طامسة اعلامها بلقع مؤلف گوید عنقریب ان شاء الله در ذیل شرح قصیده معنی این بیت
و سایر ابیات رقمزد کلک بیان خواهد شد پس حضرت امام رضا فرمود چون سید اسمعیل این بیت را یعنی بیت لام عمرو را که مطلع
قصیده است خواند رسول خدا بگریست و چون باین جا رسید که و وجهه کالشمس اذ تطلع رسول خدا و فاطمهٔ زهرا و هرکه
در خدمت آن حضرت بود بگریستند و چون باین بیت رسید قالوا له لو شئت اعلمتنا الی من الغایة والمفزع رسول خدا دو دست
خود را بلند کرد و گفت بار خدایا تو شاهدی بر من و برایشان که من خبر دادم ایشان را که غایت و مفزع علی بن ابی طالب است
و اشاره فرمود بدست خود بجانب امیرالمؤمنین و آن حضرت در پیش روی رسول خدا نشسته بود پس جناب امام رضا فرمود
که چون سید اسمعیل حمیری از خواندن قصیده فارغ گردید رسول خدا ملتفت بجانب من شده فرمود که ای علی بن موسی حفظ
کن این قصیده را و امر کن شیعه ما را بحفظ این قصیده و خبر ده ایشان را که هرکه حفظ کند از ایشان این قصیده را و مداومت
کند بر قرائت آن ضامن میشوم من از برای او بهشت را بر خدای تعالی پس حضرت امام رضا فرمود که دلم نیز بگریه با علی حی حفظه
یعنی رسول خدا یا انکه سید اسمعیل حمیری مکرر کرد آن قصیده را بر من تا آنکه من حفظ کردم آن را و قصیده این است لام عمرو
باللوی مربع طامسة اعلامها بلقع مؤلف گوید که ام عمرو و لیلی و اردی و امثال آن که در اصل نام یکی از زنان محبوبه بوده
و در کلام شعرای عرب تعبیر میشود بآنها از مطلق حبیبه و لوی بر وزن الی محل ریل های تنگ و مطلق زمین صاحب ریل باشد و
صاحب قاموس در ذیل لغت برق گفته است که برق بضم بای ابجد و فتح رای مهمله نام موضعی است از دیار عرب قریب بصد موضع
و آنها را بشمار در آورده و از جملهٔ آنها شمرده لوی را پس بنا بر این لوی نام منزلی مخصوص باشد و همانا آن منزل را بر سایر
منازل فضیلتی است که شعرای عرب اکثر ذکر آن منزل را در ابیات خود کنند چنانکه در شعر مشهور امرء القیس است قفا نبک
من ذکری حبیب و منزل بسقط اللوی بین الدخول فحومل و بای در باللوی بمعنی فی است و مربع بفتح میم و سکون رای قرشت و بای

ابجد مفتوحه و عین مهمله منزل صحرانشینان است در فصل بهار و لفظ آن مذکر است و باعتبار تاویل ببقعه و ارض صفت و ضمایر راجعه بآن مونث آورده میشود چنانکه ضمیر در اعلامها را بنابر نسخهٔ اصح مونث آورده و طمس مندرس گشتن و محو شدن اثر است و طامسه صفت است از برای مربع و تانیث آن نه بواسطهٔ تاویل مربع است بمونث بلکه بواسطهٔ آن است که اعلامها فاعل است از برای آن و اعلام جمع علم است که بمعنی علامت و نشانه باشد مثل اقلام و قلم و فاعل است از برای طامسه و ضمیر آن راجع است بمربع بتاویل مربع ببقعه چنانکه بآن اشاره شد و در بعضی نسخ اعلامه مرقوم بود ولیکن در نسخ صحیحه اعلامها بود و بلقع بفتح بای ابجد و لام ساکنه صفت بعد از صفت است از برای مربع و معنی آن زمین بی آب و گیاه است که رستنی در آن نباشد پس معنی شعر چنین شود که از برای حبیب در زمین های صاحب رمل یا در زمینی مخصوص که منزلی بود در فصل بهار که محو شده علامتهای آن منزل و باقی مانده زمینی بی آب و گیاه و مظنون فقیر آنکه سید شاعر را مقصود از تغزل این قصیده اشاره بویرانی و خرابی دین اسلام و شریعت سید انام است که آن حضرت بعد سعی و اهتمام تاسیس اساس محکم آن را فرمود و چون روی بآبادانی نهاد آن حضرت رخت حیات از دار فنا بعالم بقا کشید خلفای بد بنیاد بتیشهٔ ظلم و عناد آنرا ویران ساختند و حسب المقدور بخونریزی و اذیت و آزار رسول خدا پرداختند در مربع غزالان خوشخرام گرگان درنده قدم گذاشته و دندان بصید غزالان محترم تیز و از خونریزی ایشان پرهیز نکرده هرچه توانستند از جور و ستم کردند و اگر کاری نکردند نه این بود که نخواستند و نکردند بلکه نتوانستند و قدرت بر آن نیافتند شعر کهن خیمه هائی کز این پیش داشت در آن سلمی و آل سلمی مقام دریغا که از جور گردون دون فتاد چنان سلک جمعیتی را نظام نه پیداست زان خیمه ها جز نشان نه باقی است از خیمه کی غیر نام گذرگاه کبک خرامان شده قدمگاه زاغان ناخوشخرام و از این جهه بود که چنانکه حضرت امام رضا حکایت فرمود چون سید مشار الیه این شعر را که مطلع قصیده است خواند رسول خدا بگریست تروح عنه الطیر وحشیة والاسد من خیفة تفزع مولف گوید که وحشیة حال است از طیر که مونث معنوی است و طیر فاعل است از برای تروح و اسد بضم همزه و سکون سین مهمله جمع اسد بفتحتین است که بمعنی شیر درنده باشد و فزع بکسر و فتح فا بمعنی دادخواهی و دادرسی است و آن از الفاظ متضاده است و در اینجا مراد معنی دوم است یعنی آن سرزمین چنان هولناک بود که میرفتند مرغان از آن در حالت وحشت و شیران از بیم آن سرزمین خائف و ترسان بودند و برسم دایة ما بها مونس الا صلال فی الثری تقع مولف گوید که صلال بصاد مهمله مکسوره جمع صل بکسر صاد و صل بمعنی ماری است که افسون در آن اثر نکند و مار چه از پوست و صلال بمعنی گیاه بسیار خشک نیز آمده و ظاهر آنست که مراد در اینجا معنی اول باشد و ثری بثای مثلثه بمعنی خاک نم دیده است و برسم دار چنانکه بنحو ظرفیت میرسد متعلق است بمربع محذوف و امثال آن که از سیاق کلام مفهوم

میشود و بعضی گفته‌اند که بدل است از باللوی که در مطلع قصیده است پس معنی بیت آنکه مرور کردم بعلامت خانه و منزل حبیب که بنود
در آنجا مونسی مگر مارهائی که قبول نکنند افسون را که در خاکهای نمدیده افتاده بودند رقش یخاف الموت نفثاتها والسم فی انیابها
منقع مؤلف گوید که رقش برای مهمله مضمومه و قاف ساکنه و شین قرشت مار لیست که بر آن نقطه های سیاه و سفید باشد و آن بدل بیت
از صلا که در شعر مقدم است و نفث بنون و فاء و ثای مثلثه بمعنی باد است و نفاثات فی العقد ساحرانرا گویند که گره ها بر ریسمان
زده افسون کنند و دم در آن دمند و نیز ریختن مار است زهر خود را و سم چنانکه در شرح قاموس است بفتح و کسر و ضم سین مهمله بمعنی زهر
قاتل است و جمع آن سموم بروزن سردر و سمام بروزن رجال است و نقع بنون و قاف زهر ثابت و برقرار است یعنی آن منزل ماری
بود پر خط و خال که میترسید مرگ از زهر افشانی آن و زهر قاتل در دندانهای آن ثابت و برقرار بود لما وقفت العیس فی رسمها والعین من
عرفانها تدمع ذکرت من قد کنت الهو به فبت والقلب شجی موجع مؤلف گوید که وقفت فعل ماضی است و لازم و متعدی هردو
استعمال میشود و عیس شتر سفیدی است که مایل باشد سفیدی آن بزردی و مفعول است از برای وقفت و الهو از باب افعال ببازی
در آوردن و مشغول ساختن و بازی کردن است و در اینجا معنی اخیر مراد است و بیتوته شب بروز آوردن است و شجی بشین معجمه و جیم
مخففه مکسوره منونه صفت مشبهه است و مأخوذ است از شجو ناقص واوی که بمعنی حزن و اندوه است و خبر است از برای والقلب و اصل
آن شجو بروزن خشن بوده و چون ضمه بر واو ثقیل بود حذف کردند التقای ساکنین شد میانه واو ساکنه و نون تنوین واو را بالتقاء
ساکنین انداختند شجی شد و ذکرت در اول شعر دوم جواب لما است یعنی چون واقف ساختم شتر خود را در علامت آن منزل در حالتیکه
چشم من بواسطه شناختن آن منزل میگریست بیاد آوردم کسی را که بودم من که بازی میکردم با او و پس شب را بروز آوردم و دل
من محزون و دردناک بود کان بالنار لما شفنی من حب اروی کبدی تلذع مؤلف گوید که بواسطه اشکال این بیت اول متعرض
لغات و ترکیب آن شده بعد از آن بشرح معنی پرداخته قلمی میشود که اما لغات شف بمعنی لاغر شدن و گداختن است چنانکه میگویند
شف جسمه یعنی لاغر شد بدن او و بمعنی نقصان نیز آمده و اروی چنانکه سابقاً بآن اشاره شد مانند سلمی و عذرا و لیلی نام زنی بوده
و لیکن در میان شعرا استعمال میشود در مطلق حبیب و کبد جگر سیاه است و تلذع بذال معجمه و عین مهمله بمعنی حزن و ملالت و بمعنی
سوختن است و اما ترکیب کان حرفی است از حروف مشبهه بالفعل و کبدی اسم است از برای آن و تلذع خبر آن و بالنار متعلق
است به تلذع و لام در لما لام علت است و ما موصوله و شفنی صله ما و من بیانیه و بیان مای موصوله است و تقدیر شعر این است
که کان کبدی تلذع بالنار لما شفنی من حب اروی یعنی گویا سوخت جگر من بآتش بعلت چیزی که گداخت بدن مرا که آن چیز محبت

عجیب است عجبت من قوم اتوا احمدا بخطبة لیس لها موضع • در بعضی نسخ بدل موضع مدفع نوشته شده مؤلف گوید آنچه در ارتباط این
بیت با ابیات سابقه بخاطر فاتر میرسد این است که عجبت عطف باشد بر تلذع یا برخبت و بحذف حرف عاطف یا بدل باشد از یکی از
آن دو فعل و معنی آن است که عجب دارم از قومی که رفتند بخدمت حضرت رسول خدا بعلت شنیدن خطبه که نبود از برای آن خطبه موضعی
یعنی آن خطبه در مکانی خوانده شد که محل و موضع خطبه خواندن نبود چه مراد خطبه غدیر خم است که در زمینی خوانده شد که محل نزول نبود
و بنا بر نسخه مدفع معنی آن است که مدفعی از برای آن خطبه نبود یعنی رسول خدا نمی توانست که آن خطبه را نخواند قالوا الا لو شئت اعلمتنا الی
من الغایة والمفزع اذا توفیت وفارقتنا وفیهم فی الملک من یطمع مؤلف گوید که لو از برای تمنا است و غایت منتهای چیزها است
و مفزع دادرس و توفیت فعل ماضی مبنی از برای مجهول است و الی با ما بعد متعلق است بتوفیت و فارقتنا و از این شعر معلوم میشود
که قبل از خواندن رسول خدا خطبه روز غدیر را قوم نفاق پیشه طلب تعیین خلیفه از رسول خدا کردند و چون در روز غدیر که آن حضرت
مولای متقیان را نصب بر خلافت فرمود بر خلاف رضای ایشان بود ایشان طریق خلاف پیش گرفتند چه معنی شعر این است که
گفتند قوم برسول خدا که کاش میخواستی خبر دهی ما را در وقتی که ترا وفات رسد و مفارقت کنی از ما بآنچه کس منتهی میشود از خلافت
و کیست دادرس ما و حال آنکه در میان مردم کسی است که طلب میکند ملک را یعنی چون در میان مردم طالب ملک و سلطنت است
و بعد از تو بطلب ملک برآیند کاش تو امروز خلیفه تعیین میفرمودی فقال لو اعلمتکم مفزعا کنتم عسیتم فیه ان تصنعوا صنیع اهل العجل اذ
فارقوا هارون فالترک له اودع مؤلف گوید لو حرف شرط است و جمله کنتم با اسم و خبر جواب شرط و مجموع شرط و جواب
شرط مقول قول رسول خدا است و عسی از افعال مقاربه و فیه متعلق است بتصنعوا و اودع ماخوذ است از دعه که بمعنی راحت است و
خبر است از برای فالترک یعنی رسول خدا در جواب مسئلت ایشان فرمود که اگر خبر دهم شما را که مفزع و دادرس کیست بوده باید شما که
نزدیک است که بعمل آرید در حق او مثل عملی که کردند گوساله پرستان از یهود در وقتی که دوری گزیدند از هارون وصی موسی پس ترک تعیین
وصی و خلیفه از برای شما راحت اندوزتر است چه مخالفت بعد از علم اشد است از مخالفت با جهل وفی الذی قال بیان لمن کان
اذا تعقل او یسمع مؤلف گوید الذی اسم موصول است و خبر مقدم و بیان مبتدای مؤخر و آنچه بخاطر فاتر میرسد الذی از برای عهد
خارجی است و اشاره است بآنچه در دو بیت سابق ذکر شد یعنی و در آنچه رسول خدا چنانکه در دو بیت سابق فرمود اگر تعیین خلیفه
کنم شما چنین و چنان خواهید کرد و فرموده آن حضرت بیانی بود شافی از برای تعیین آن کسی که بود خلیفه اگر کسی تعقل میکرد و می شنید
فرموده آنحضرت را چه آن حضرت فرمود اگر تعیین خلیفه کنم شما مخالفت او خواهید کرد چنانکه بنی اسرائیل کردند و در این سخن تعریض بلکه

تصریح بود که خلیفه علی بن ابی طالب است چه ایشان مکرر شنیده بودند که رسول خدا بعلی بن ابی طالب میفرمود که تو نسبت بمن مثل
هارون نسبت بموسی ثم اتته بعد ذا عزمة من ربه لیس لها مدفع ابلغ والا لم تکن مبلغا والله منهم عاصم یمنع مؤلف گوید
که عزمه بمعنی آهنگ کردن و دل برکاری نهادن است و آن فاعل است از برای اتت و ضمیر در اتته راجع است برسول خدا و جمله
بلغ تا آخر بیان است از برای عزمه و ذا اشاره است بانچه گذشت از سؤال ایشان و جواب آن حضرت یعنی بعد از آن سؤال و
جواب آمد آن حضرت را امر بدل نهادن بر آن کار یعنی بر تعیین خلیفه از جانب پروردگار جهان امری که نبود از برای دفع آن محلی چه خطاب
بآن حضرت شد که برسان احکام الهی را بایشان در تعیین خلیفه که اگر نرسانی نخواهی بود رساننده احکام الهی یعنی از رسالت خارج
نشوی و چون آن حضرت بیم مفسده داشت خداوند عالم فرمود که خدا نگاه دارنده تست و منع میکند شر ایشان را و این اشاره است
بآیه شریفه یا ایها الرسول بلغ تا آخر و واقع شدن مدفع قافیه شعر اول دلیل است که در شعر هفتم قبل از این موضع قافیه بوده نه مدفع
چه تکرار قافیه در نزد شعرا خالی از قبحی نیست فعندها قام النبی الذی کان بما یامره یصدع یخطب مامورا وفی کفه کف علی ظاهر یلمع
مؤلف گوید که ضمیرها در عندها راجع است بعزمه و ضمیر مستتر در یامر راجع است بخدا تعالی و صدع بمعنی آشکارا ساختن است و فی کفه
خبر مقدم است و کف علی مبتدای مؤخر و ظاهرا حال است از فی کفه یعنی پس در نزد آن عزمه و امر بتعیین خلیفه برپا خواست
رسول خدا که بود آن حضرت آشکار کننده چیزی را که امر کرده بود خدای تعالی آن حضرت را بآن و خطبه میخواند آن حضرت درحالتی
که مامور بود و بود در دست آن حضرت دست علی درحالتی که ظاهر بود و میدرخشید دست رسول خدا چنانکه در شعر بعد بیان شود
رافعها اکرم بکف الذی یرفع والکف الذی ترفع مؤلف گوید رافعها فاعل است از برای یلمع که در آخر شعر سابق است و اکرم
بکف صیغه افعل تعجب است و ترفع در آخر شعر مبنی از برای مجهول است یعنی میدرخشید بلند کننده دست علی یعنی دست رسول خدا و
چه عجب نیکو بود آن دستی که بلند کرد یعنی دست رسول خدا و آن دستی که بلند شد یعنی دست علی بن ابی طالب یقول والاملاک
من حوله والله فیهم شاهد یسمع من کنت مولاه فهذا له مولا فلم یرضوا ولم یسمعوا مؤلف گوید املاک جمع ملک است بفتح لام
بمعنی فرشته مانند اشجار و احجار که جمع شجر و حجر است یا جمع ملک بکسر لام است که بمعنی پادشاه و بزرگ باشد مانند اکتاف که جمع
کتف است و اول انسب است و جمله من کنت تا آخر مقول قول است یعنی میفرمود درحالتی که ملائکه یا سلاطین بر دور آنحضرت
جمع بودند و خدای تعالی شاهد بود در میان ایشان و می شنید سخن رسول را فرمود هرکس که بودم من مولای او پس این یعنی علی از
برای او مولی است پس مردم راضی نشدند و نشنیدند سخن آن حضرت را یعنی نشنیده انگاشتند یا آنکه اطاعت نکردند چه شنیدند

سخن

سخن کنایه است از عدم اطاعت ذطل قوم فما لهم فعله کانما انا فهم تجذع مؤلف گوید که طل بمعنی صار است و کانما با ما بعد خبر آن و بضاد اخت الصاد چنانکه در بعضی نسخ است غلط است و آناف بر وزن آثار جمع انف است که بمعنی بینی باشد و جذع بجیم و ذال معجمه و مهمله هر دو بمعنی قطع است یعنی دیگر دیدند قومی که صفت ایشان این بود که بغیظ درآوردی ایشان را عمل آن حضرت که گویا بینی های ایشان قطع شده بود حتی اذا واروه فی قبره وانصرفوا عن دفنه ضیعوا ما قال بالامس واوصی به واشتروا الضر بما ینفع یعنی غیظ ایشان باقی و ثابت بود تا آنکه چون رسول خدا را پنهان ساختند در قبر مطهر آن حضرت و برگشتند از دفن آن جناب ضایع ساختند ایشان آنچه را گفته بود رسول خدا در روز گذشته و وصیت فرموده بود با ایشان و خریدند آن جماعت ضرر ضلالت را با آنچه منفعت ایشان بود یعنی نفع را داده ضرر را گرفتند کما قال الله تعالی واشتروا الضلالة بالهدی فما ربحت تجارتهم فانتهوه وحنت منهم علی خلاف الصادق الاضلع مؤلف گوید که حنت بجای حطی و نون فعل ماضی است و ماخوذ از حنو که بمعنی کجی است و اضلع بضم همره و ضاد معجمه ساکنه و لام مضمومه جمع ضلع است که بمعنی دیده باشد و کج شدن دیده کنایه از درد و کنایه از دوری جستن از امر است چنانکه گویند زید پهلو خالی کرد از این کار یعنی دوری جست از آن و اضلع فاعل است از برای حنت یعنی متهم ساختند قوم آنحضرت را در نصب امیرالمؤمنین و کج شد دیده های ایشان بر خلاف صادق یعنی بر خلاف رسول یا بر خلاف امیرالمؤمنین وقطعوا ارحامه بعده فسوف یجزون بما قطعوا مؤلف گوید قطعوا بطای مهمله مخففه است از باب منع یعنی و قطع کردند ارحام رسول خدا را بعد از آن حضرت پس زود باشد که جزا یابند با آنچه از قطع بجای آوردند و در بعضی نسخ بعد از این شعر این شعر است وقتلوا اولاده بعده فسوف یجزون بما قطعوا و معنی آن ظاهر است و لیکن در بحار این شعر نیست و ظاهر آن است که از ملحقات باشد وازمعوا غدراً بمولاهم تباً لما کانوا به ازمعوا مؤلف گوید که ازمعوا بزای هوز بمعنی عزم جزم کردن است و تب بتای مفتوحه قرشت و بای ابجد مشدده بمعنی هلاکت است و مفعول مطلق است از برای فعلی محذوف که تبوا باشد و آن با ما بعد جمله انشائیه است یعنی عزم جزم کردند از روی غدر بمولای خود هلاکت باد از برای ایشان هلاکتی بزرگ بعلت آنچه بود که عزم جزم کردند بآن چیز لاهم علیه یردوا حوضه غداً ولا هو فیهم یشفعوا مؤلف گوید که ضمایر جمع در این بیت راجع است بمخالفین و ضمایر مفرد راجع است برسول خدا یا بمولای متعیان و هو باید بسکون واو خوانده شود و این بیت نیز جمله انشائیه است و دعا است بر قوم یعنی و مباد که ایشان وارد شوند بر حوض برسول خدا یا بر امیرالمؤمنین در فردای قیامت و مباد که آنحضرت شفاعت کند ایشان را حوض له ما بین صنعا الی ایلة والارض به اوسع مؤلف گوید این چند بیت که ذکر میشود تمام در وصف حوض است و صنعا

بلدر

بلدی است مشهور از ملک یمن و ایله نام کوهی است میان مکه و مدینه و نام عقبه ایست مشهور و میان این دو موضع مسافتی است بعید
و آن یعنی ما بین صنعا و ایله کنایه است از کمال وسعت یعنی حوضی است از برای رسول خدا یا امیر المؤمنین بوسعت ما بین صنعا
و ایله و وسعت آن حوض بیش از آن است که گفته شد منصب فیه علم للهدی والحوض من ماء له مترع مؤلف گوید که منصب بمعنی
از برای مجهول است و علم رایت را گویند و ظاهر آنست که مراد لوای حمد باشد و از حضرت رسول مروی است که آن حضرت فرمود
که صاحب لوای من در دنیا و آخرت علی است یعنی و نصب شده در آن حوض علم هدایت و حوض از آبی که در او واسعت پر است تفیض
من رحمة کوثر ابیض کالفضة او انصع حصباه یاقوت ومرجانه ولؤلؤلم تجنه الاصبع مؤلف گوید فیض بمعنی آب است و ضمیر
رحمة راجع است بخدای تعالی که مفهوم است از مقام و ناصع بصاد مهمله خالص از هر چیزی است و بمعنی شدت سفیدی است و مراد در
اینجا معنی اخیر است و او در آن بمعنی بل است و جنی بمعنی برچیدن است و کوثر نام آبی است مخصوص در بهشت و بمعنی مطلق نهر نیز
آمده و در اینجا معنی اخیر مراد است یعنی جاری است در آن حوض از رحمت الهی نهری که سفید تر است از نقره بل سفید تر است از
سفیدی نقره و سنگریزهای آن یاقوت است و مرجان و مروارید که برنچیده آنرا انگشتی بطحاه مسک وحافاته یهتز منها مونق
مربع مؤلف گوید که ابطح محل جریان سیل و آبرا گویند که در آن وسعتی باشد و نام موضعی است مخصوص و حافات کنارهای جدول
غدر است و اهتزاز وزیدن باد است و مونق بنون بصیغه فاعل مأخوذ است از انق بهمزه و انق بمعنی فرح و سرور است و
مربع بضم میم و سکون را و بای ابجد مفتوحه بمعنی تازه و پاکیزه است و بنای فرشت و وسعت و ارزانی است یعنی محل جریان آب آن
حوض مشک است و از اطراف آن میوزد بادهای فرح انگیز پاکیزه یا بادهای فرح افزای با نعمت و وسعت اخضر ما دون الوری
ناضر وفاقع اصفر او انصع مؤلف گوید اخضر بمعنی سبز است و دون بمعنی غذا است و وری خلایق را گویند و ناضر بضاد معجمه
مبالغه اخضر است همچنین فاقع مبالغه در رنگ است و درخشندگی رنگ و بعضی گفته اند که ناضر مبالغه سبز است و فاقع مبالغه زرد
و ناصع مبالغه در سفیدی است یعنی آن مربع و سبزه زار سبزه ایست در پیش خلایق در کمال سبزی و زردی در کمال زردی
یا در کمال سفیدی یعنی همه رنگهای او در کمال شدت است و در بعضی از نسخ دو شعر دیگر بعد از این دو شعر ذکر شده و در نسخه
بخاری که در نزد فقیر است و نسخ دیگر این دو شعر را تنها نیست و آن این است که والعطر والریحان انواعه ذاک وقد هبت
به زعزع مؤلف گوید عطر بکسر عین بوی خوش باشد و زعزع حرکت دادن چیزی است چیزی را و ذاک بر وزن رام بمعنی

ظاهر است یعنی عطر و انواع ریحان وزنده است و باد میوزد با آنها که حرکت میدهد آنها را ریح من الجنة مأمورة ذاهبة لیس لها مرجع
یعنی آن باد بادی است که میوزد از بهشت که مأمور است بوزیدن و میرود و بر نمیگردد فیه اباریق و قدحانه یذب عنها الرجل الاصلع
یذب عنها ابن ابی طالب ذبّا کجرباء ابل شرّع مولف گوید اباریق جمع ابریق است و آن ظرفی است که از آن آب و شراب خورند
و قدح همچنین ظرفی است وسیع که دو نفر یا سه نفر را که از آن آب خورند سیراب کند و جمع آن اقداح و قدحان است و ذب بمعنی راندن
و دور ساختن است و اصلع کسی است که موی پیش سر او کم یا معدوم باشد و مراد از آن در این جا مولای متقیان امیر مؤمنان است
و یذب در شعر ثانی بدل از یذب در شعر اول است و جربا مؤنث اجرب است که شتر گر باشد و شرّع بضم شین معجمه و رای مهمله مشدده
جمع شارع است که بمعنی داخل شونده بر آب است یعنی در آب حوض ابریق ها است و اقداح که میراند از آنها مردم را مردی که موی پیش سر او
کم باشد و میراند مردم را علی بن ابیطالب راندنی شدید مثل راندن شتران گر را که خواهند در آب حوض در آیند اذا دنوا منه لکی یشربوا
قیل لهم تبا لکم فارجعوا دونکم فالتمسوا منهلا یرویکم او مطعما یشبع مولف گوید منهل آبی است که در میان سبزه زار بهم رسد یعنی در
وقتی که نزدیک شوند بآن حوض قوم که آب از آن بخورند گفته میشود از برای ایشان که هلاکت از برای شما باد برگردید در پیش امثال خود
و طلب کنید آبی را که سیراب سازد شما را یا طعامی که سیر کند شما را هذا لمن والی احمدا ولم یکن غیرهم یتبع یعنی گفته شود بایشان
که این آب از برای کسی است که موالات کرده باشد پسران رسول خدا را و نبوده باشد که غیر ایشان را تابع شده باشد فالفوز للشارب
من حوضه والویل والذل لمن منع مولف گوید که فوز بمعنی رستگاری است و منع بصیغه مجهول است یعنی پس رستگاری از برای
آشامنده از حوض رسول است یا از حوض علی و ویل و مذلت از برای کسی است که ممنوع شود از آن آب والناس یوم الحشر راباتهم
خمس فمنها هالک اربع مولف گوید رایات جمع رایت است که بمعنی علم و بیرق باشد و آن در این جا کنایه است از پیشوا و مقتدا
و فمنها خبر مقدم است و هالک مبتدای مؤخر و اربع خبر مبتدای محذوف است یعنی و مردمان از این امت در روز قیامت رایات ایشان
پنج باشد پس بعضی از ایشان هلاک شونده اند و ایشان چهار فرقه باشند فرایة العجل و فرعونها وسامری الامة الاشنع مولف گوید
که عجل گوساله را گویند و ضمیر در فرعونها راجع است بناس بتأویل جماعت یا راجع است بامة که در مصراع بعد است و اضمار قبل
از ذکر در اشعار شعرا بسیار است و سامری بدل است از فرعونها و اشنع مأخوذ است از شناعت که بمعنی فضیح و زشتی و کراهت
است و آن صفت است از برای رایة العجل یا خبر مبتدای محذوفی است که هو باشد که راجع شود بفرعون و این شعر با چند شعر دیگر بیان
رایات است یعنی پس اول از آن رایات رایت گوساله است که ابوبکر باشد که فرعون امت و سامری امت است که زشت و کریه

است در رایة یقدمها ادلم عبد لئیم الکع اکوع مؤلف گوید که ادلم چنانکه در صحاح است مردان دختران سیاه و پوست را گویند و الکع
بمعنی احمق باشد واکوع کسی است که معوج است طرف بند دست او یعنی و رایت سوم رایتی که پیشرو آن خری است سیاه و لئیم و احمق
که معوج است طرف بند دست او یعنی عمر و رایة یقدمها نعثل لابرد الله له مضجع مؤلف گوید که در نسخی که بنظر فقیر رسید این بیت
موخر است از بیت بعد و بیت بعد مقدم بر این بیت مرقوم بود لیکن فقیر آنرا حمل بر غلط کارهای نساخ کرده مقدم و موخر مرقوم
داشت و وجه آن بعد از دانستن معنی آن دو بیت ظاهر و هویدا شود ونعثل لقب عثمان است که عایشه مکرر برای اطلاق میکرد
و میلعنت بکشید نعثل را که خدا بکشد او را و نعثل در اصل نام شخصی بود از یهود و چون عثمان در صورت و صفت شبیه با و بود او را
نعثل میگفتند و این بیت معین است که مراد از آن عثمان است که احتمالی دیگر در آن نمیرود یعنی و ششم از رایات رایتی است که
پیش داشته و برپا کرده او را عثمان که خدا فرا او را سرد نگرداند یعنی پیوسته در آن آتش باشد و رایة یقدمها حبتر للزور والبهتان
یستبدع مؤلف گوید که حبتر بجای حطی و بای ابجد بمعنی کوتاه قد و روباه را گویند و یستبدع ماخوذ است از بدعت و
بدعت اموری است که تازه در دین اختراع شود یعنی و چهارم از آن رایات رایتی است که پیش داشته آنرا و برپا کرده است آنرا
شخصی کوتاه قد که از برای سخنان زور و دروغ و بهتان طلب میکند بدعت را و مراد از آن معاویه است اربعة فی سقر اودعوا
لیس لهم من قعرها مطلع مؤلف گوید که اربعة خبر است از برای مبتدای محذوف که راجع شود برایات یا بصاحب رایات یعنی ایشان
چهار طایفه اند در جهنم که با مانت سپرده شده اند در آن و نیست از برای ایشان محل خروج و طلوعی و رایة یقدمها حیدر ووجهه
کالشمس اذ تطلع یعنی پنجم از رایات هارا رایتی است که برداشته آنرا امیرالمؤمنین حیدر و صورت مبارک آن حضرت مانند آفتاب است در
وقتی که طالع شود غدا یلاقی المصطفی حیدر و رایة الحمد له یرفع یعنی فردا ست که ملاقات کند جناب مصطفی را علی مرتضی و رایت حمد
از برای آن حضرت بلند شده باشد مولی له الجنة مأموره والنار من اجلاله تفزع یعنی آن حضرت آقائی است که بهشت تابع امر آن
حضرت است که هرکه را گوید داخل سازد و هرکه را اذن ندهد راه ندهد و آتش جهنم از جلال آن حضرت بفزع در آمده امام
صدق وله شیعة یردو من الحوض ولم یمنع مؤلف گوید که یمنع بصیغه مبنی از برای مفعول است یعنی آن حضرت امام صدق و حق
است و از برای آن جناب شیعه هست که سیراب شوند از حوض کوثر و منع کرده نشوند از آن بذاک جاء الوحی من ربنا یا شیعة
الحق فلا تجزع یعنی با آنچه گفتیم آمده است وحی از پروردگار ما ای شیعه حق پس جزع نکنید شما از بیم روز حساب الحمیری مادحکم لم یزل
ولو تقطع اصبع اصبع مؤلف گوید که خطاب است با ائمه هدی یعنی سید اسمعیل حمیری ای ائمه هدی مدح خوان شما است و اگرچه

ویرنیز

ریزریز شود مانند بندهای انگشت و بعد ها صلوا علی المصطفی و صنوه حیدر الاصلع مؤلف گوید که خطاب در این بیت بشنوندگان
این قصیده است و صنو دو شاخه است که از یک ریشه باشد یعنی و بعد از شنیدن ابیات این قصیده صلوات بفرستید بر مصطفی و
صنو آنحضرت حیدر که کم است موی پیشانی او مؤلف گوید ثم اطلبوا الرحمة والمغفرة لمن البس العلم عنه مرغ یعنی لراقم الحروف
والذی فی مرتع الضلال جهلا یرتع و شیخ کشی روایت کرده که فضیل بن رسان گفت که بعد از آنکه زید بن علی بقتل رسیده بود
بخدمت حضرت امام جعفر صادق رفتم و بیتی را در ضمن بیتی داخل کرده بجهة آن حضرت خواندم آن حضرت فرمود ای فضیل کشته شد
عمم زید من عرض کردم آری فدای تو شوم آن حضرت فرمود خدا رحمت کند او را آگاه باش که او بود مؤمن و بود عارف
و بود عالم و بود راستگو آگاه باش که اگر او ظفر می یافت البته وفا میکرد آگاه باش که اگر او بسلطنت رسیده بود میدانست چه کند
پس عرض کردم ای سید من آیا رخصت میفرمائی که شعری چند بخوانم آن حضرت فرمود صبر کن پس امر فرمود که پرده ها آویختند و درها را
گشودند بعد از آن فرمود بخوان من قصیدهٔ لام عمرو را خواندم و شنیدم آواز گریه و نوحهٔ زنان را از پس پرده پس آن حضرت فرمود
که این ابیات از کیست من عرض کردم که از سید بن محمد حمیری است آن حضرت فرمود خدا رحمت کند او را من عرض کردم که دیدم
او را که نبیذ میآشامید آن حضرت فرمود خدا رحمت کند او را من عرض کردم که دیدم نبیذ رساتیق میآشامید آنحضرت فرمود اراد آن حضرت
فرمود خدا رحمت کند او را و نیست بر خدا عجیب که بیامرزد دوستدار علی را و نیز شیخ کشی روایت کرده که سید حمیری را در هنگام
نزع رخ رو سیاه شد پس گفت یا امیرالمؤمنین با دوستان و اولیای تو چنین رفتار میکنند پس در ساعت رخسارهٔ او سفید شد مانند ماه
در شب چهارده مؤلف گوید همانا خطاب سید بجناب مولای متقیان بواسطهٔ آن بوده که بمفاد یا حار همدان من یمت یرنی
آن حضرت در وقت احتضار سید شرف حضور بخشیده و سید از فرط اضطرار بی اختیار خطاب بآن بزرگوار نموده والله العالم
و در کتاب کافی از حیان سراج بجا دیای حطی و نون در آخر روایت شده که او گفت من شنیدم از سید اسمعیل حمیری که میگفت بودم
من غالی که اعتقاد داشتم غیبت محمد بن حنفیه را و گمراه بودم در این عقیده زمانی طویل پس خدا منت گذاشت بر من بواسطهٔ
حضرت صادق جعفر بن محمد و خلاصی بخشید مرا از آتش جهنم و هدایت کرد مرا بر صراط المستقیم و بعد از آنکه بصحت پیوست در نزد من بدلیل
که مشاهده کردم در آن حضرت اینکه او است حجت خدا بر جمیع اهل زمان خود و او است امامی که فرض گردانیده خدا اطاعت او را و
واجب ساخته اقتدای باو را پس من بخدمت آن حضرت عرض کردم که ای پسر رسول خدا بتحقیق خبر رسیده بما از پدران تو
در باب غیبت و بصحت پیوسته حکایت غیبت پس تو خبر ده مرا بکسی که غیبت خواهد کرد که آن کیست آن حضرت فرمود زود

(حاشیه: گردی از نبیذ خرا)

باشد

باشد که واقع شود غیبت در ششم از اولاد من و او ست دوازدهم از ائمه هدات بعد از رسول خدا که اول ایشان امیر المؤمنین علی
بن ابی طالب است و آخر ایشان قائم بحق که بر انگیزاند او را خدای تعالی در زمین و او ست صاحب الزمان قسم بخدا که اگر باقی بماند
در غیبت خود بقدری که نوح باقی ماند در میان قوم خود بیرون نرود از دنیا تا آنکه ظاهر شود و پر کند زمین را از عدل چنانکه پر
شده باشد از ظلم و جور پس سید گفت که چون من شنیدم این سخن را از مولای خود حضرت صادق جعفر بن محمد توبه کردم از عقیده
خود بر دست آن حضرت و قصیده گفتم که اول آن این است فلما رایت الناس فی الدین قد غووا تجعفرت باسم الله والله اکبر
مؤلف گوید که تجعفرت از اشتقاقات جعلی است چنانکه در این شعر از صاحب قاموس است ان الانا کیر ساهت بعد ما سزت
و اشرورنت بعد ما کانت ترا شیشا یعنی چون دیدم مردم را در دین گمراه شدند من قبول کردم مذهب جعفر را باسم خدا و خدا بزرگتر
است از هر چیزی تجعفرت باسم الله والله اکبر وایقنت ان الله یعفوا و یغفر مؤلف گوید که مصراع ثانی بیت اول را مصراع
اول شعر ثانی ساخته و این نزد شعرا جایز است و معنی بیت آن است که قبول کردم جعفر و مذهب جعفر را بنام خدای تعالی و خدا
بزرگتر است از هر چیز تا از اینکه بوصف درآید و یقین دارم باینکه خدای تعالی عفو میکند از گذشته و میامرزد مؤلف گوید
ابیات سید مشار الیه در مدایح ائمه اطهار زیاده از حد اظهار است و از بابت تیمن بهمین مقدار اقتصار شد و نیز از جمله
مداحان جناب امام بحق ناطق امام جعفر صادق کمیت بن زید اسدی است که شاعری فصیح و اشعارش ملیح در مدایح ائمه اطهار
اشعار بسیار گفته و معاصر بود با صادقین و بعضی گفته اند که در زمان حیات جناب امام جعفر صادق بدرود زندگانی نمود
و از بعضی روایات چنان مستفاد میشود که تا زمان حضرت امام موسی در حیات بود و علامه حلی او را در کتاب خلاصه مشکور خوانده
و شیخ کشی قدس سره در کتاب رجال از محمد بن عبد الحمید روایت کرده که او حکایت کرد که پدرم گفت که بخدمت حضرت
امام محمد باقر عرض کردم فدای تو شوم کمیت شاعر بخدمت تو آمده و اذن دخول میطلبد آنحضرت فرمود که او را اذن دخول ده
پس چون کمیت داخل شد از آن حضرت از حال شیخین یعنی ابوبکر و عمر سؤال نمود آن حضرت در جواب کمیت فرمود که ریخته نشود
خونی و حکم نشود بحکمی باطل که مخالف باشد حکم خدا و رسول و حکم علی بن ابی طالب را مگر آنکه گناه آن در گردن ایشان باشد پس
کمیت عرض کرد که الله اکبر الله اکبر حسبی حسبی و بروایتی دیگر آنحضرت فرمود که ریخته نشود خونی و اخذ نشود مالی بظلم و نکاح نشود
فرجی بحرام مگر آنکه گناه آن بر گردن ایشان باشد در روز قیامت تا آنکه قائم شود قائم ما بنی هاشم از صغیر و کبیر امر میکنیم
بسب ایشان و تبری از ایشان مؤلف گوید که وجه آنچه آن حضرت فرمود بر هر که اندک هوشی داشته باشد ظاهر است

چه ایشان اول کسی بودند که سد احترام آل رسول را شکستند و کمر همت بر اضمحلال و اتلاف وصی رسول و بضعه بتول بستند و سایر مردم
بمتابعت ایشان جرأت نموده غاصب خلافت گشتند و صبایای رسول مختار و اهل بیت اطهار آن بزرگوار ذلیل و خوار در زاویه
خمول نشستند تا آنکه جناب سید الشهدا را در صحرای کربلا با آن نحو که بارها شنیدی شهید ساختند و از شدت عداوت اسب
بر بدن اطهر آن سرور تاختند و از آن جا است که شرف ورود یافته که قتل الحسین فی یوم السقیفه لمولفه آنچه کردند آن دو یار بیوفا
کی توان حرفی از آن سازم ادا گر نگشتی فعل ایشان آشکار پور بوسفیان نماندی برقرار کی توانستی یزید بد سرشت تخم کین شاه دین
در سینه کشت کی عبید الله گشتی حکمران کی شدی مروان بدوران کامران کی بنی عباس بر تخت شهی تکیه میکردند با آن ابلهی همچنین
شاهان دیگر یک بیک تا نشان از فرد هستی بود حک کی بمظلومی شدی ظلم و ستم کی زدی در راه ظلمی کس قدم این همه بیداد
در ملک جهان آمد از اطوار آن دونان عیان بیخ دیواری اگر کس بر کند زان بود دیوار اگر از بن فتد گر بجز من افکند کس یک شرار
ای بسا خرمن که سوزد بی شمار ور ز سوزن بر رگی زخمی رسد پهلوانی شاید از پا او فتد بس از این دستان ببند لب گرچه در
جهانت بود سوزن لهب از جلال الدین رومی گوش دار نغز بیتی همچو در شاهوار شرح این هجران و این سوز جگر این زمان بگذار تا وقت دگر
و در کتاب خرایج از حضرت امام محمد باقر مروی است که چون دشمنان آل محمد کمر بر قتل کمیت بستند و در کمین او نشستند که او را گرفته
هلاک سازند کمیت خبردار شده در گوشه متواری شد و در شبی تار از زاویه خفا بر آمده خواست که از آنجا فرار نموده جان بسلامت
برد و آن اشرار در کمین او بودند که اگر خواهد در خفیه بگریزد او را بدست آورده در اتلاف او کوشند و چون کمیت در تیرگی
شب از زاویه اختفا بر آمده که فرار کند بفضائی که راهها از آنجا منشعب میشد رسید چون خواست براهی رود شیری
بر سر راه او آمده او را از سلوک آن طریق مانع آمد کمیت از آن راه روی تافته بجانب راهی دیگر رفت باز آن شیر او را از
آن راه منع کرده گویا اشاره بکمیت کرد که از فلان راه برو و آن شیر در پیش افتاده کمیت را بآن راه که از بد اندیشان
خالی بود رسانید و کمیت از آن راه رفته از شر اشرار خلاصی یافت و نیز شیخ کشی از کمیت روایت کرده که او گفت داخل شدم
بر حضرت امام محمد باقر و آن حضرت بمن فرمود ای کمیت قسم بخدا که اگر بود در نزد ما مالی هرآینه عطا میکردیم ما ترا از آن مال
و لکن از برای تست آنچه رسول خدا از برای حسان فرمود که پیوسته روح القدس با تست مادامیکه نزدیکی بما و نیز عبید بن
زراره از پدرش روایت کرده که او گفت داخل شد کمیت بن زید بر حضرت امام محمد باقر و من در خدمت آنحضرت بودم کمیت شعری
چند خواند و چون فارغ شد آنحضرت باو فرمود که پیوسته روح القدس با تست مادامیکه شعر میگوئی در حق ما و مسعودی در مروج الذهب حکایتی نقل کرده

که ذکر آن خالی از حسنی نیست و ملخص آن این است که ذکر کرد ابو الحسن علی بن محمد بن سلیمان نوفلی که حکایت کرد از برای من پدرم که کمیت بن
زید اسدی نزد فرزدق در بصره آمد و گفت ای ابو فراس من پسر برادر تو ام ابو فراس گفت تو کیستی کمیت نسب خود را گفت فرزدق
گفت راست گفتی حاجت تو چیست کمیت گفت تو یکی از مشایخ طایفه مضری و شاعر ایشان و گاهی شعر در زبان من جاری میشود
و میخواهم که عرض کنم بر تو بعضی از اشعار خود را که اگر نیکو باشد امر کنی تو مرا که آشکار او فاش سازم آن اشعار را و اگر نه
پنهان کنم آنرا و تو ستر کنی بر من و راز مرا آشکار نکنی فرزدق گفت ای پسر برادر گمان میکنم شعر ترا بعقل تو یعنی چون عقل ترا نیکو
یافتم گمان میکنم که شعر تو نیز نیکو باشد پس بیاور اشعار خود را کمیت خواند که طربت و ما شوقاً الی البیض اطرب و لا لعباً منی
و ذو الشوق یلعب مؤلف گوید که شوقاً مفعول له است از برای اطرب بصیغه متکلم و و لا لعبا عطف است بشوقاً و
بیض دختران سفید پوست پرده نشین را گویند پس معنی شعر آن شود که من طرب میکنم و در وجدم و نیست طرب و شوق من
بدختران خوب و نه از جهه بازی کردن و حال آنکه صاحب شوق بازی میکند فرزدق گفت بلی راست گفتی پس من بازی میکنم
یعنی من شوق دارم و بآن سبب بازی میکنم باز کمیت خواند که و لا لهتنی دار و لا رسم منزل و لم یتطربنی بنان مخضب یعنی مشغول
نساخته مرا خانه و نه نشان خانه و بطرب نیاورده مرا انگشتان خضاب شده یعنی شوق من بآنچه گفتم نیست فرزدق
گفت پس در این صورت پایه طرب تو چیست و چه چیز ترا بوجد و طرب در آورده باز کمیت خواند و ما انا ممن یزجر الطیر همه که
اصاح غراب ام تعرض ثعلب مؤلف گوید که در توجیه این شعر دو معنی بخاطر میرسد و هر دو نگارش می یابد اگر چه یکی ظاهر تر است
از دیگری و هم بمعنی عم و بمعنی قصد هر دو آمده و غربان آواز کلاغ و آمدن روباه بر سر راه شخص یکی را که آواز کلاغ باشد
بفال بد و دیگری را خوب بشمرده اند و همزه در اصاح همزه تسویه است و معنی اول آنکه نیستم من که منع کند مرغ قصد مرا یعنی نیستم که
آواز مرغی را بفال بد گرفته و از قصد خود برگردم و مساوی است پیش من که فریاد کند کلاغ یا آنکه روباه بر سر راه من در آید و معنی دوم آنکه
نیستم من کسی که منع کند آواز غربان عزم او را بانگ کلاغ و آواز روباه پیش من یکی است فرزدق گفت هستی پس تو چه چیزی و از چه دور میشوی یا آنکه
بچه چیز قصد میکنی کمیت خواند و لا السانحات البارحات عشیة امر سلیم القرن ام مر اعضب مؤلف گوید سانحات و بارحات آهوانی باشند که از جانب دست چپ شخص
گذرند و آنچه از جانب راست در آید او را سانح بسین مهمله و نون و حای حطی خوانند و آنچه از چپ در آید آنرا بارح بباء ابجد و حای حطی نامند و عرب سانح را مبارک
و بارح را میشوم شمرند و اعضب بعین مهمله و ضاد معجمه آهوئی باشد که شاخ داخل آن شکسته باشد پس معنی شعر آن شود که نیستم من که اعتبار کنم
باهوانی که از راست و چپ در آیند در وقت عصر که در وقت صبح که بگذرد بر من و مساوی است پیش من آهوی صحیح و آهوی شاخ

شکسته فرزدق گفت آیا این یعنی عدم اعتبار اهوان را در وقت عصر و صبح نیکوکاری کردی کمیت خواند ولکن الی اهل الفضایل والنهی
وخیر بنی حواء والخیر یطلب مؤلف گوید که اولو النهی صاحبان عقل و دانش را گویند و معنی شعر آنست که آنچه گفتم شوق ندارم و
خوشوقت نیستم ولکن وجد میکنم و طرب و مایلم بجانب اهل فضایل و عقول و بجانب بهترین پسران حضرت حواء زن آدم و خیر طلب کرده
میشود فرزدق گفت مرحبا بر تو کیستند ایشان کمیت خواند که الی النفر البیض الذین بحبهم الی الله فیما نالنی اتقرب یعنی میل میکنم بجانب
آن طایفه که از نیکانند آنچنان کسانیکه بسبب محبت ایشان تقرب میجویم بخدا در آنچه برسد بمن فرزدق گفت براحت انداختی مرا بگوی که
کیستند ایشان کمیت گفت که بنی هاشم رهط النبی وانی بهم ولهم ارضی مرارا واغضب یعنی آن طایفه بنی هاشمند که طایفه پیغمبرند
بدرستیکه من بعلت ایشان و از برای ایشان راضی میشوم گاهی را و غضب میکنم فرزدق گفت لله درک یعنی از برای خداست نیکی های تو ای
پسر که من اصبت و احسنت یعنی طریق ثواب جستی و سخن نیکو گفتی چه دوری جستی از او باش و تیر تو به نشانه آمده از نشانه بدر نرفت
و دروغ نگفتی اشعار خود را بخوان و ظاهر ساز بر مردمان و کید کن با دشمنان بدرستیکه قسم بخدا که تو اشعری از گذشتگان و آیندگان
پس کمیت از آنجا برآمده بمدینه رفت و در شبی بخدمت حضرت امام محمد باقر رسید و قصیده میمیه خود را بخدمت آن حضرت عرض کرد
و چون بشعری رسید که در آن حکایت شهادت حضرت امام حسین در کربلا بود آن حضرت بگریست و فرمود ای کمیت اگر مالی در نزد
ما حاضر میبود البته عطا میکردیم ما ترا ولکن از برای تست آنچه فرمود رسول خدا از برای حسان بن ثابت و تو پیوسته مؤیدی
بروح القدس مادامیکه در حق ما اهل بیت شعر گوئی پس کمیت از خدمت آن حضرت برآمده بنزد عبد الله بن حسن بن حسن بن علی رفت
و آن قصیده را از برای او خواند عبد الله او را گفت بدرستیکه از برای من ملکی است که آنرا به چهار هزار دینار خریده ام و این قباله
آن است که شهودی چند برو گرفته ام و قباله آن ملک را به کمیت داد کمیت گفت که پدر و مادرم فدای تو باد بدرستیکه چون من در
حق غیر شما شعر گویم طلب دنیا و مال کنم و چون بیتی در حق شما گویم قسم بخدا که طلب نکنم مال را و ثواب آنرا از خدا طلبم پس عبد الله الحاح کرد
تا آنکه کمیت آن قباله را گرفت و رفت و چون چند روز گذشت بجانب عبد الله آمد و گفت پدر و مادرم فدای تو باد ای پسر رسول
خدا بدرستیکه مرا حاجتی هست عبد الله گفت حاجت خود را بگوی که آنچه خواهی روا است کمیت گفت که حاجت من آن است که این
ملک را از من باز ستانی و قباله آنرا در پیش روی عبد الله گذاشت و عبد الله آن قباله را برداشت و عبد الله بن معاویة بن عبد الله
بن جعفر بن ابی طالب برخاست و لباسی چند به چهار نفر از غلامان خود داد و گفت داخل شوید به خانه های بنی هاشم و بگوئید که ای
بنی هاشم این کمیت است که در حق شما شعر گفته در هنگامیکه لب بسته ناس از ذکر فضایل شما و خون خود را در نزد بنی امیه ریخته

پس آنچه شما قدرت دارید بوی بدهید چون غلامان چنین کردند هرکس که از بنی هاشم بود از مرد و زن آنچه توانستند از دراهم و دنانیر در آن جامه ها ریختند حتی آنکه زنان زیورهای بدن خود را گرفته در آن جامه ها افکندند تا آنکه بقدر صد هزار درهم در آن جامه ها جمع آمد پس عبد الله بن معاویه بن عبد الله بن جعفر بن ابی طالب آنچه در آن جامه ها بود برگرفته بنزد کمیت آمد و گفت ای ابو مستهل این مالی است قلیل و ما در دولت دشمنانیم و بتحقیق که جمع کردیم این مال را از برای تو و در آن زیور زنان است چنانکه تو می بینی پس آنها را بگیر و استعانت بجوی بآنها در روزگار خود کمیت گفت که پدر و مادرم فدای شما باد بتحقیق که اکثار و اطناب کردید شما و من مدح نکردم شما را مگر از برای خدا و رسول خدا و مدح نکردم که اخذ کنم مال دنیا را پس تو برگردان این اموال را و هر چند عبد الله بن معاویه سعی کرد و جد و جهد نمود که کمیت چیزی از آن اموال بگیرد کمیت از آن کار انکار پیش گرفت انتهی این بود آنچه از احوال بعضی از مداحان آن جناب رقم زده خامه بیان آمد ـ

باب پانزدهم در شرح احوال بعضی اصحاب حضرت انتساب جناب امام همام جناب امام جعفر صادق علیه السلام است و ذکر (بعضی از وقایع متعلقه بآن)

در کتاب احتجاج از سعید بن ابی الخضیب روایت شده که او گفت وقتی من و ابن ابی لیلی بمدینه رفتیم و زمانی که در مسجد رسول خدا نشسته بودیم حضرت امام جعفر صادق داخل مسجد شد پس ما برخاستیم و بخدمت آن حضرت رفتیم پس آن حضرت از حال من و از احوال عیال من سؤال فرمود بعد از آن فرمود این شخص کیست که همراه تست من عرض کردم که وی ابن ابی لیلی قاضی مسلمانان است پس آن حضرت باو گفت که اخذ میکنی مال این شخص را و میدهی بشخصی دیگر و تفرقه میاندازی میان زن و شوهر و نمیترسی در این کار از خدای ابن ابی لیلی گفت آری آن حضرت فرمود بچه چیز حکم میکنی عرض کرد بآنچه رسیده است بمن از رسول خدا و از ابو بکر و عمر آن حضرت فرمود که آیا رسیده است ترا اینکه رسول خدا فرمود که اقضاکم علی یعنی دانا تر باحکام الهی که حکم کند در میان مردم از میان شما علی است ابن ابی لیلی عرض کرد آری آن حضرت فرمود پس چگونه ذکر میکنی تو بغیر حکم علی و حال آنکه بتحقیق رسیده است این خبر سعید گفت که پس زرد شد صورت ابن ابی لیلی الحدیث و نیز در آن کتاب از حماد ناب روایت شده که او گفت وقتی با جماعتی در خدمت امام جعفر صادق در منی بودیم که عمران بن عبد الله قمی آمد و آن حضرت از احوال او پرسید و نیکوئی باوی بجا آورد و در کمال بشاشت باوی سلوک فرمود پس چون برخاست و برفت من بخدمت آن حضرت عرض کردم که بود این شخص که جناب تو با او اینگونه بر و نیکوئی فرمود آن حضرت فرمود که این مرد از اهل بیت نجباست که قصد نکند آزار ایشان را جباری از جباران مگر آنکه درهم شکند او را خدا تعالی

و قریب باین مضمون در روایتی دیگر از ابان بن عثمان نیز نقل شده و در کتاب قرب الاسناد از رازی روایت شده که گفت وقتی اراده
خدمت حضرت امام جعفر صادق نمودم و در عرض راه با ابو بصیر ملاقات نمودم که از کوچه های مدینه برون آمده و او
جنب بود و ما علم به جنابت او نداشتیم پس باتفاق رفتیم تا بخدمت حضرت صادق رسیدیم و سلام برآن حضرت کردیم آن حضرت
سر مبارک را بلند کرده ملتفت بجانب ابو بصیر شده و فرمود که ای ابو بصیر تو نمیدانی که سزاوار نیست از برای جنب اینکه داخل
شود بیوت انبیا را پس ابو بصیر برگشت و ما داخل شدیم و در کتاب معانی الاخبار روایت شده که وقتی بخدمت حضرت صادق ع عرض
کرد که ابی الخطاب میگوید که تو فرموده که چون تو حق را شناختی پس عمل کن هرچه را میخواهی آن حضرت فرمود خدا لعنت کند
ابی الخطاب را قسم بخدا که من هرگز چنین سخنی با او نگفتم و در کتاب اکمال الدین از فضیل بن عبد الملک روایت شده که او گفت حضرت
صادق فرمود چهار نفرند که احب باشند بسوی من در حیات و ممات برید عجلی و زراره بن اعین و محمد بن مسلم و احول مؤلف گوید برید
بضم بای ابجد و رای مفتوحه قرشت و یای حطی پسر معاویه عجلی است کنیه او ابو القاسم است و او را از حواری حضرت صادق شمرده اند و
علامه در خلاصه گفته وی در زمان حیات امام جعفر صادق وفات یافت و از شیخ کشی نقل شده که وی در سال یکصد و پنجاه وفات یافت صاحب
رجال کبیر گوید این سخن منافی است با سخن اول چه حضرت صادق در سال صد و چهل و هشت رحلت فرمود انتهی و در کتاب بصائر الدرجات از
خالد بن نجیح بنون و جیم و یا و حای حطی روایت شده که او گفت وقتی بخدمت حضرت امام جعفر صادق رفتم و دیدم خلقی کثیر در خدمت آن حضرت
نشسته اند پس من مقنعه بر سر خود کشیدم و در ناحیه مجلس نشستم و در نفس خویش با آن مردم در خطاب بودم و میگفتم وای بر شما چه چیز
غافل ساخته شما را که در خدمت چه کس سخن میگوئید در پیش پروردگار عالمین سخن در آمده پس آن حضرت مرا خواند و فرمود وای
بر تو ای خالد قسم بخدا بدرستیکه من مخلوقم و از برای من پروردگاری است که عبادت میکنم او را قسم بخدا که اگر عبادت نکنم او را
البته عذاب فرماید مرا باتش پس من عرض کردم قسم بخدا که بعد از این با خود نگویم مگر آنچه را تو فرمودی و در کتاب خرائج از زید
شحام روایت شده که او گفت وقتی حضرت امام جعفر صادق بمن فرمود چقدر از عمر تو گذشته من عرض کردم کذا و کذا آنحضرت فرمود
تجدید کن عبادت پروردگار خود و تازه کن توبه خویش را پس من بگریستم آنحضرت فرمود چه چیز بگریه انداخت ترا من عرض
کردم که تو خبر مرگ مرا بمن دادی آن حضرت فرمود بشارت باد ترا چه تو از شیعیان مائی و با مائی در بهشت تحویل با ماست
صراط و میزان و حساب شیعیان ما و خدای تعالی رحیم تر است بر شما از نفس شما و من نظر میکنم بتو و برفیقت حرث بن مغیره نصری
که در درجه تست در بهشت و در کتاب سرائر است که هشام بن سالم گفت که سؤال کردم از حضرت امام جعفر صادق از

طبیان آن حضرت فرمود که خدا رحمت کند او را و بنا گذارد از برای او خانه در بهشت قسم بخدا که بود مأمون در حدیث مؤلف
گوید که ظبیان بظای معجمه مفتوحه و بای یک نقطه و یای حطی است و شیخ ابو عمرو کشی در رجال خود این حدیث را ضعیف و غیر صحیح
شمرده و گفته است احادیث ذم او بیشتر است و ابن غضائری یونس بن ظبیان را غالی و کذاب و ضایع الحدیث شمرده
و روایات داله بر مدح و ذم او وارد شده و لیکن احادیث ذم او بیشتر است و اعتماد بر روایات او بانفراده خالی از اشکال
نیست و در مجالس شیخ مفید از یونس بن یعقوب روایت شده که او گفت وقتی در مدینه بودم و در بعضی از کوچه های مدینه حضرت امام جعفر
صادق بمن رسید و بمن فرمود ای یونس برو بر در خانه ما که در آنجا بعضی از اهل بیت نشسته اند پس من بر در خانه آن حضرت رفتم و دیدم عیسی بن عبد الله در آنجا
نشسته است من با او گفتم کیستی گفت مردیم از اهل قم و زمانی نگذشت که آن حضرت آمد و بر الاغی سوار بود و داخل خانه شد و بما فرمود
که داخل خانه شوید چون داخل شدیم ملتفت بجانب من شد و فرمود که چنان میدانم که تو انکار کردی قول مرا که بتو گفتم که عیسی بن عبد الله از ما
اهل بیت است من عرض کردم آری فدای تو شوم چه عیسی بن عبد الله مردی است از اهل قم پس چگونه از شما اهل بیت باشد آن حضرت
فرمود یا یونس بدانکه عیسی بن عبد الله مردی است از ما در حیات و ممات و در کتاب مناقب است که اجماع کرده اند عصابه بر تصدیق شش
کس از فقهای اصحاب حضرت صادق علیه السلام جمیل بن دراج و عبد الله بن مسکان و عبد الله بن بکیر و حماد بن عیسی و حماد بن عثمان
و ابان بن عثمان و از اکابر اصحاب و خواص آن حضرتند معویة بن عمار مولی بنی دهن که طایفه است از بجیله و زید شحام و عبد الله
بن ابی یعفور و ابو جعفر محمد بن نعمان احول که او را مؤمن طاق خوانند و ابو الفضل سدیر بن حکیم و عبد السلام بن عبد الرحمن و جابر بن
یزید جعفی و ابو حمزه ثمالی و ثابت بن دینار و مفضل بن قیس و مفضل بن عمر جعفی و نوفل بن حارث و میسر بن عبد العزیز و عبد الله بن
عجلان و جابر مکفوف و ابو داود مسترق و ابراهیم بن مهزم اسدی و بسام صیرفی و سلیمان بن مهران اسدی که او را اعمش خوانند
و ابو خالد قماط که نام او یزید است و ثعلبة بن میمون و ابو بکر حضرمی و حسن بن زیاد و عبد الرحمن عبد العزیز انصاری و سفیان بن
عیینة بن ابی عمران هلالی و عبد العزیز بن ابی حازم و سلمة بن دینار مدنی و از غلامان آن حضرت معتب و مسلم و مصادف و
در کتاب بشارة المصطفی از شریک روایت شده که او گفت که بودم من در نزد سلیمان اعمش در مرضی که وی در آن مرض
وفات یافت که بناگاه ابن ابی لیلی و ابن ابی شبرمه و ابو حنیفه بر ما داخل شدند پس ابو حنیفه روی بسلیمان نموده گفت که ای سلیمان
اعمش بپرهیز از خدائی که بی شریک است و بدانکه تو در اول روزی از روزهای آخرت و در آخر روزی از روزهای دنیا
حال آنکه تو روایت میکنی از علی بن ابی طالب احادیثی را که اگر خود داری از نقل آنها هر آینه خواهد بود افضل از برای تو ای سلیمان

این

چون این سخن بشنید گفت که از برای مثل من کسی چنین سخنی گفته میشود بنشانید مرا و تکیه دهید مرا چون او را نشانیدند روی با بوحنیفه کرده
گفت ای ابوحنیفه حکایت کرد از برای من متوکل از آبایش از ابوسعید خدری که او گفت رسول خدا فرمود که چون روز قیامت شود خدای
عز و جل بمن و بعلی ابن ابیطالب فرماید که داخل سازید در بهشت هر که محبت شما را داشته باشد و داخل سازید در آتش هر که دشمنی داشته باشد
شما را و این است معنی قول خدای تعالی که فرموده والقیا فی جهنم کل کفار عنید ابوحنیفه چون این سخن شنید گفت برخیزید که عظیم‌تر از
این چیزی نخواهد بود و در کتاب کافی از زرعه روایت شده که بود مردی در مدینه و او را کنیزکی بود در کمال صباحت و جمال و یکی از
همسایگان را نظر بر آن کنیزک افتاده محبت او در دلش جا گرفت و مایل باو شد و شکایت از آن حالت به خدمت حضرت صادق برد
و از آن حضرت مسئلت نمود که دعائی در حق او فرماید آنحضرت فرمود که سؤال کنم از فضل الهی چون روزی چند گذشت صاحب کنیزک
با سفری پیش آمده بجانب آن مرد مفتون رفت و باو گفت که ای مرد تو همسایه منی و اوثق از جمیع مردمانی در پیش من و مرا سفری در پیش
است و میخواهم که فلان جاریه خود را بتو بسپارم که در پیش تو باشد آن مرد گفت من زن ندارم و در خانه من زنی نیست پس چگونه جاریه
ترا توانم در خانه خود نگاه داشت و چگونه کنیزک تو در نزد من باشد صاحب کنیزک گفت من آن کنیزک را قیمت میکنم و بتو میفروشم و
قیمت آنرا بذمه تو میگذارم و چون من از سفر مراجعت کنم او را بهمان قیمت بمن بفروشش و اگر ترا باو میلی باشد و برسی از او آنچه را خواهی
حلال باشد بر تو آن مرد قبول نمود و صاحب کنیزک کنیز را بقیمت بسیار گران باو فروخت و بسفر رفت و مرد مفتون محبوبه را مالک شده
چندانکه خدا خواست کام دل از او جست و پس از زمانی که از وصال آن کنیزک استیفای حاجت خود را نمود یکی از فرستادگان خلفای
بنی امیه آمد که از مدینه جواری چند خریداری نماید و از آن جمله آن جاریه را بخصوصها نام برده بود که ابتیاع نماید پس والی مدینه نزد
آن مرد فرستاد که آن جاریه را مبایعه نماید وی گفت که این جاریه از فلان شخص است والی گفت که او غایب بلاد است و او را مجبور
بر مبایعه ساخته زیاده از آنچه صاحب آن کنیزک قیمت آنرا مقرر داشته بود خرید و ثمن را که مشتمل بر ربح موفور بود باو تسلیم نمود و چون
آن کنیزک را از مدینه بیرون بردند صاحب آن از سفر مراجعت کرد و اول سؤالی که نمود از حال آن کنیزک بود آن مرد آنچه گذشته بود
باز گفت و آنچه از ثمن گرفته بود تمام را برد وی آورد و گفت این مال قیمت آن کنیزک است که بمن رسید اکنون از آن تست آنرا بگیر
صاحب کنیز از آن ابا کرد و گفت که من برنگیرم از این مال مگر معادل آنچه آن کنیزک را بتو فروختم و آنچه زیاده است از آن تست گوارا باد بر تو
همه بواسطه حسن نیت آن مرد رسید بآنچه رسید و نیز در کتاب کافی از عبدالله بن سنان روایت شده که او گفت حضرت امام جعفر صادق
فرمود وقتی مشغول بطواف بودم که بناگاه مردی لباس مرا گرفته بجانب خود کشید چون نظر کردم عباد بن کثیر بصری بود وی گفت

ای جعفر در بر میکنی مثل این لباس را و تو در این موضعی با آن نسبت که تراست با علی بن ابی طالب من گفتم که این ثوبی است فرقبی و آنرا بیک دینار خریده ام و بود علی در زمانی که مستقیم بود از برای آن حضرت آنچه را می پوشید و اگر بپوشم مثل لباس آن حضرت را در این زمان هر آینه مردم خواهند گفت که این مرد امر او مثل امر عباد است مؤلف گوید یعنی مردم خواهند گفت که من نیز از زمره سالوسیان عام فریبم و فرقب بدو قاف و رای قرشت و بای ابجد چنانکه در قاموس است نام موضعی است که در آنجا پارچه های سفید از کتان بافند و نیز در کافی از یونس بن عمار روایت شده که او گفت بخدمت حضرت امام جعفر صادق عرض کردم بدرستیکه از برای من همسایه ایست از قریش از آل محرز که بتحقیق مشهور میسازد اسم مرا و من هرگاه در برا و میگذرم میگوید که این رافضی حمل میکند اموال را بجانب جعفر بن محمد آن حضرت فرمود که چون سجدهٔ اخیره از دو رکعت اول نماز شب باشی حمد کن خدا را و زبان تمجید الهی بگشای و بگوی اللهم ان فلان بن فلان قد شهرنی و نوه بی و غاضنی و عرضنی للمکاره اللهم اضربه بسهم عاجل تشغله به عنی اللهم و قرب اجله واقطع اثره و عجل ذلک یا رب الساعة یعنی بار خدایا بدرستیکه فلان بن فلان بتحقیق که مشهور میسازد مرا و شهرت میدهد نام مرا و ناقص میگرداند مرا و در معرض مکروهات در می آورد مرا بار خدایا بزن براو تیری بزودی که مشغول سازی او را از من بآن تیر بار خدایا نزدیک بگردان اجل او را و قطع کن اثر او را و تعجیل بفرما آنرا ای پروردگار من در این ساعت راوی گفت چون من بکوفه رسیدم هنگام شب بود پس از اهل خود سؤال کردم و از حال آن شخص پرسیدم و گفتم چه کرد آنمرد ایشان گفتند که وی مریض است پس چون بنماز شب برخاستم و آنچه آن حضرت فرموده بود خواندم کلام من باخر نرسید که آواز فریاد از منزل او شنیدم و گفتند وی مرد و نیز در کافی از سدیر صیرفی روایت شده که او گفت وقتی بخدمت حضرت امام جعفر صادق رفتم و عرض کردم قسم بخدا که جایز نیست از برای تو نشستن در خانه خود یعنی وقت خروج تست آن حضرت فرمود یا سدیر چرا من عرض کردم بواسطهٔ موالی و شیعیان و انصار تو قسم بخدا که اگر بود از برای امیرالمؤمنین آنچه از برای تست از شیعیان و انصار و موالی البته طمع نمیکردند در آن حضرت تیم و عدی آن حضرت فرمود ای سدیر امید است که چه مقدار باشند ایشان من عرض کردم صد هزار آن حضرت از روی تعجب فرمود صد هزار من عرض کردم بلی بلکه دویست هزار آن حضرت فرمود دویست هزار من عرض کردم نصف دنیا آنحضرت ساکت شد و هیچ نفرمود و بعد از لحظهٔ فرمود که میائی با ما که برویم به ینبع عرض کردم آری پس آن حضرت امر فرمود که استری و الاغی مهیا ساخته آوردند پس من مبادرت کرده بر الاغ سوار شدم آنحضرت فرمود که ای سدیر چه میشود که الاغ را برای من گذاری من عرض کردم که استر زینت آن بیشتر و رونده تر است آنحضرت

فرمود که الاغ آرام ران بهتر است پس آن حضرت سوار الاغ شد و من سوار استر شدم و رفتیم تا آنکه وقت نماز رسید آن حضرت فرمود
ای معتب باید فرود آمد و نماز گذارد بعد از آن فرمود که این زمین شوره زار است و نماز در آن جا جایز نیست پس از آنجا گذشتیم
تا بزمینی رسیدیم که گل آن رنگ سرخ داشت و در آنجا پسری مشغول بچرانیدن بزغاله های خود بود آن حضرت فرمود ای سدیر قسم بخدا
اگر از جزای من شیعه بود بقدر این بزغاله ها البته جایز نبود از برای من قعود پس ما فرود آمده مشغول نماز شدیم و بعد از نماز
من بجانب آن بزغاله ها رفتم و آنها را شمردم هفده بزغاله بودند و در کتاب بحار الانوار از بعضی کتب معتبره زیارات بسند معتبر از
بشار مکاری روایت شده که او گفت وقتی بخدمت حضرت امام جعفر صادق رفتم و دیدم که در خدمت آن حضرت طبقی از خرمای
طبرزد بود و آنحضرت از آن تناول میفرمود پس فرمود ای بشار نزدیک بیا و بخور از این خرما من عرض کردم گوارا سازد خدا از
برای تو و گرداند خدا مرا بفدای تو بتحقیق که غیرت مرا گرفته است بواسطهٔ چیزی که در راه دیدم و بدرد آورده دل مرا و بمن رسیده
المی شدید آنحضرت فرمود که قسم میدهم ترا بحق خود که نزدیک بیائی و از این خرما بخوری پس من نزدیک رفتم و از آن خرما
خوردم پس آن حضرت بمن فرمود که حکایت چه بود من عرض کردم که در راه دیدم جلوازی را که میزد بر سر زنی و میبرد او را بزندان
و آن زن فریاد میزد و میگفت از برای خدا و رسول خدا که بفریاد من برسید و احدی بفریاد او نرسید مؤلف گوید جلواز بکسر
جیم و واو مهمله در خبر بمعنی چوبکی حکام جور است که آنرا شرطی خوانند راوی گفت حضرت صادق فرمود بچه جهت با آن زن چنین
میکردند عرض کردم شنیدم از مردم که میگفتند پای آن زن بلغزید پس گفت خدا لعنت کند ظلم کنندگان ترا ای فاطمه و باین
سبب رسید باو آنچه رسید آن حضرت چون این سخن بشنید دست از اکل کشید و چندان بگریست که ریش و سینه و دستمال آن حضرت
از آب چشم مبارکش تر شد بعد از آن فرمود ای بشار برخیز تا برویم بمسجد سهله و دعا کنیم و خلاص آن زن را از خدا طلبیم مؤلف گوید
مسجد سهله مسجدیست مشهور در کوفه که دعا در آنجا مستجاب است و خانه حضرت ادریس در آنجا بوده راوی گفت چون آن حضرت بآن
مسجد رفت بعضی از شیعیان را بر در خانه سلطان فرستاد و باو فرمود که در آنجا باش تا آنکه فرستادهٔ من بجانب تو بیاید و اگر
امری تازه نسبت بآن زن واقع شد تو برگرد بجانب ما در هر کجا که باشیم پس رفتیم بمسجد سهله و هر یک از ما دو رکعت نماز در آنجا
گذاردیم بعد از آن حضرت صادق دو دست مبارک خود را بجانب آسمان بلند کرد و دعائی که در کتب ادعیه مسطور است خواند
بعد از آن سر بسجده نهاد و ما بجز از صدای آن حضرت چیزی دیگر نمی شنیدیم پس بعد از زمانی سر مبارک را بلند کرد و بمن فرمود برخیز
که آن زن رها شد پس ما همگی از مسجد برآمدیم در وقتی براه نهادیم که فرستادهٔ آن حضرت برگشت آن حضرت باو فرمود که

[illegible]

خبر چیست وی عرض کرد که آن زن را را کردند آن حضرت فرمود چگونه بود کیفیت خلاصی او وی عرض کرد من سبب آن را ندانم
لیکن من بر در خانهٔ سلطان ایستاده بودم که حاجب بیرون آمد و آن زن را طلبید و از او پرسید که بچه سبب تکلم کردی آن زن
گفت که پای من بلغزید پس من گفتم لعن الله ظالمیک یا فاطمه پس این مرد کرد با من آنچه کرد پس حاجب دویست درهم بآن زن
داد و با و گفت این دویست درهم را بگیر و حلال کن امیر را آن زن از گرفتن دراهم ابا نمود حاجب نزد سلطان رفت که او را
خبر دهد از ابای آن زن از گرفتن دراهم بعد از آن برگشت و بآن زن گفت برو بمنزل خود و آن زن بمنزل خود رفت حضرت
صادق فرمود که آن زن ابا کرد از گرفتن دراهم وی عرض کرد که بلی قسم بخدا که او محتاج بود و ابا نمود پس حضرت صادق کیسه
از جیب مبارک بیرون آورد که در آن هفت دینار بود آن را بآن مرد داد و فرمود که این دنانیر را نزد آن زن ببر و از من
سلام برسان و این دنانیر را باو بده تشار که راوی حدیث است گفت پس ما همگی بجانب آن زن رفتیم و سلام آن حضرت را
باو رسانیدیم آن زن گفت قسم میدهم شما را بخدا که جعفر بن محمد سلام من رسانید چون آن زن این سخن از من شنید جامهٔ خود
را درید و بیهوش بر زمین افتاد پس ما زمانی صبر کردیم تا او بهوش آمد و بمن گفت که آن حضرت گفته آنچه گفتی پس من اعاده کنم
من سلام آن حضرت را برا و تکرار کردم باز غش کرده بیهوش بیفتاد و بر این قیاس سه بار انحالت میان ما واو واقع شد بعد
از آن ما باو گفتیم که این دنانیر را بستان که آن حضرت این را از برای تو فرستاده خوشنود باش بآن آن زن آن دنانیر را از ما گرفت
و گفت که از آنحضرت مسئلت نمایید که بخشد مرا و عفو فرماید از من راوی گفت که من ندیدم کسی را که بیشتر از آن زن توسل جوید بآن حضرت
و پدران بزرگوارش بحضرت حق راوی گفت پس ما برگشتیم بخدمت حضرت صادق و آنچه گذشته بود بخدمت آن حضرت عرض کردم آن حضرت
بگریست و دعا در حق آن زن کرد تشار گفت پس من عرض کردم که کی خواهد بود فرج آل محمد آن حضرت فرمود ای تشار چون متولی
شود امر را ولی خدا که او است رابع از اولاد من یعنی حضرت امام علی النقی در بدترین بقعه های زمین یعنی در سر من رای در میان اشرار پس
یعنی متوکل و تابعان او پس در آنوقت برسد باولاد بنی فلان یعنی بنی عباس مصیبتی سیاه پس چون از او ببینی التقت حلقی البطان لا
لامر الله مولف گوید بطان تنگی را گویند که بر زیر شکم اشتران بندند و حلق جمع حلقه است و التقای حلقه های تنگ کنایه
از شدت امر است یعنی در آن زمان دولت بنی عباس روی بضعف نهد و کار شدید و مشکل گردد و از امر خدای تعالی سر از ایشان
و آنچه شدنی است خواهد شد باز مولف گوید که حضرت صادق بطریق القای سایل بغیر ما یترقب در جواب تصریح بزمان فرج نفرموده
و خبر داده سایل را از اینکه در زمان متوکل کار بر مردم تنگ شود و در کتاب خصایص از ابراهیم بن عبد الحمید روایت شده که او گفت

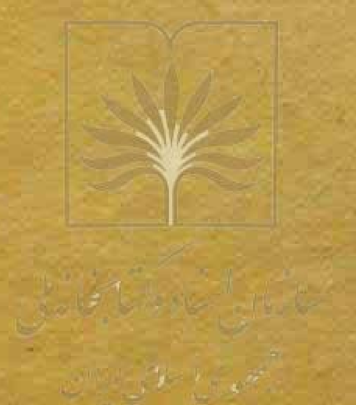
بمن با گوش خود
رحمت کرده ترا
ام بجعفر الصادق
محمد تو را بیغامبر
فرستاده

شنیدم از حضرت صادق که میفرمود نیست احدی که زنده داشته باشد ذکر ما را و احادیث پدرم را مگر زراره و ابو بصیر مرادی و محمد بن
مسلم و برید بن معاویه و اگر نبودند این جماعت نبود احدی که استنباط کند احکام را این جماعت اند حفاظ دین و امنای پدرم
بر حلال خدا و حرام خدا که پیشی گیرند بجانب ما در دنیا و آخرت و نیز در آن کتاب است که عبد الحمید گفت حضرت صادق فرمود که
رحمت کند خدا زراره بن اعین را که اگر نبود زراره هر آینه مندرس میشد احادیث پدرم

باب شانزدهم در شرح بعضی از مناظرات برخی از اصحاب جناب امام جعفر صادق است با مخالفین

در کتاب احتجاج از سلیمان
بن مهران اعمش روایت شده که او گفت جمع شدند شیعه در کوفه نزد ابو نعیم نخعی و ابو جعفر محمد بن نعمان مؤمن طاق نیز در آنجا
حاضر بود پس ابن ابی خدره گفت که من تقریر میکنم ای جماعت شیعه که ابو بکر افضل است از علی و جمیع اصحاب رسول خدا
بواسطه چهار خصلت که قدرت ندارد احدی از شما بر دفع آن و آن چهار خصلت این است که ابو بکر کسی است که مدفون اول
شد در بیت رسول خدا دوم آنکه بود با رسول خدا در غار سیم اینکه او است کسی که نماز گذارد بر مردم آخر نمازی را که رحلت فرمود
بعد از آن رسول خدا چهارم اینکه او است ثانی اثنین صدیق از امت پس ابو جعفر مؤمن طاق گفت ای پسر ابی خدره من تقریر میکنم
با تو که علی افضل بود از ابو بکر و جمیع اصحاب رسول بهمین خصلت ها که تو وصف کردی آنها را و اینکه آنها عیبی و نقصی بزرگ
است صاحب تو را و لازم میسازم بر تو طاعت علی را از سه جهة از قرآن که خدا وصف فرموده آن را و تنصیص کرده بر آن
رسول خدا و عقل اقامه حجت نموده بر آن و اتفاق کرده اند همه بر آنها بعد از آن مؤمن طاق گفت ای پسر ابی خدره
خبر ده مرا که بیوتی را که واگذاشت رسول خدا و منع کرده خدای تعالی مردم را از دخول در آن مگر باذن آن حضرت آیا
رسول خدا واگذاشت آن خانه ها را که ارث باشد از برای اهل و اولاد آن حضرت یا آنکه واگذاشت آن ها را که صدقه
باشد از برای مسلمانان بگوی که کدام است از این دو پس قطع شد سخن ابی خدره از سؤال مؤمن طاق و هیچ نتوانست
گفت و خطای خود را در آنچه گفته بود شناخت و چون او هیچ نتوانست سخن گوید پس مؤمن طاق گفت اگر رسول خدا آن
بیوت را ترکه گذاشته بود که میراث باشد از برای اولاد و زوجات خود پس در وقتی که آن حضرت رحلت فرمود نه زن در
خانه آن حضرت بود و عایشه دختر ابو بکر نه یک از هشت یک آن خانه را که صاحب تو را دفن کردند میبرد و یک ذرع در یک ذرع در آن
از آن خانه باو نمیرسید و اگر آن خانه صدقه بود از برای مسلمانان پس بلیه عظیم و تمامتر خواهد بود زیرا که رسد نمیرسد از
آن خانه با بو بکر یا به عایشه مگر آنچه از برای ادنی مردی از مسلمانان بود و دخول در خانه آن حضرت در زمان حیات و بعد

از دفات آن حضرت بدون اذن آن حضرت معصیت بود مگر از برای علی بن ابی طالب علیه السلام و اولاد آن جناب زیرا که
خدای تعالی حلال فرموده بود از برای ایشان آنچه را حلال ساخته بود از برای رسول خدا بعد از آن مؤمن طاق گفت بدرستیکه
شما میدانید که رسول خدا فرمود ببندد ابواب جمیع مردم که راه بمسجد داشت بغیر از در خانهٔ علی پس ابوبکر مسئلت نمود از آن حضرت
که رخصت نماید که او سوراخی بر دیوار خانهٔ خود بجانب مسجد گذارد که وی از آن سوراخ نظر کند برسول خدا و رسول خدا او را
اذن نداد و غضب کرد عم رسول عباس از این امر یعنی حضرت عباس که عم آن حضرت بود بواسطه امر کردن آن حضرت به بستن در خانهٔ
عباس و گشودن در خانهٔ حضرت امیر مسجد غضبناک شده پس رسول خدا خطبه خواند و در آن خطبه فرمود که خدای تبارک و تعالی امر
فرمود بموسی و هرون که بنا کنند از برای خود در مصر خانه‌ها و امر فرمود که بیتوته نکند در مسجد ایشان کسی و نزدیکی نکند با زنان
در آن مگر موسی و هارون و ذریهٔ ایشان و فرمود که نسبت علی بمن بمنزلهٔ هارون است از موسی و ذریهٔ علی مثل ذریهٔ هارونند و حلال
نیست از برای احدی که نزدیکی کند با زنان خود در مسجد رسول خدا و حلال نیست که بیتوته کند در آن کسی مگر علی و ذریهٔ آن جناب
پس همه حضار گفتند که چنین است که تو گفتی مؤمن طاق گفت ای ابن ابی خدره رفت ربع دین تو و این منقبتی است از برای صاحب من
که نیست از برای احدی و این ملامت و عیبی است از برای صاحب تو یعنی ابوبکر و اما قول تو که گفتی ثانی اثنین اذ هما فی الغار پس
خبر ده تو مرا بانکه آیا خدا فرو فرستاده سکینه را بر رسول خدا و بر مؤمنین در غیر غار ابن ابی خدره گفت آری مؤمن طاق گفت
پس بتحقیق که خدا اخراج کرد صاحب تو را در غار از سکینه و مخصوص گردانید او را بحزن و مکان علی در آن شب بر فراش رسول خدا
بود و بذل فرمود جان خود را در راه آن حضرت آیا این کار افضل است یا بودن صاحب تو در غار پس همه حضار گفتند راست گفتی
مؤمن طاق گفت ای ابن ابی خدره بتحقیق که رفت نصف دین تو و اما قول تو که گفتی ثانی اثنین صدیق از امت است بدرستیکه خدا
من بعدهم واجب ساخته بر صاحب تو استغفار از برای علی بن ابی طالب را در آنجا که فرموده الذین جاؤا یقولون ربنا اغفر لنا ولاخواننا
الذین سبقونا بالایمان الی آخر الایه که ترجمه‌اش این است که آن کسانیکه آمدند بعد از ایشان که میگویند بار خدایا بیامرز ما را و برادران
ما را که سبقت گرفته اند بما در ایمان یعنی مسلمانان مکلف بودند که طلب مغفرت کنند از برای سابقین در ایمان و شکی نیست
در این که علی بن ابی طالب سابق بر جمیع مردان بود در ایمان پس اگر ابوبکر داخل در مسلمانان باشد خدا او را مکلف ساخته به
طلب مغفرت از برای علی بن ابی طالب و آنچه را ادعا کردی که ابوبکر صدیق است آن امری است که مردمان از پیش خود اسم
گذاشتند و آن کس که نام گذاشته شده بآن در قرآن و شهادت داده قرآن از برای او بصدق هرآینه او اولی است



بصدق و تصدیق از کسی که مردم او را نام گذاشته باشند و بتحقیق که علی بر منبر بصره بود فرمود که منم صدیق اکبر که ایمان آوردم پیش
از ابوبکر و تصدیق کردم آن حضرت را پیش از ابوبکر پس همه حضار گفتند راست گفتی پس مؤمن طاق با بن ابی خدره گفت که
رفت سه ربع دین تو و اما قول تو در نماز ابوبکر بر مردم تو ثابت کردی از برای ابوبکر فضیلتی را که نبود از برای او بدرستیکه آن
امر بتهمت نزدیکتر است از فضیلت چه اگر بودن امامت بامر رسول خدا هر آینه عزل نمیکرد رسول خدا او را از آن نماز به علتها
آیا ندانستی تو که چون ابوبکر تقدم جست که نماز گذارد بر مردم بیرون آمد رسول خدا و تقدم جست بر مردم و معزول ساخت ابوبکر را
و خالی نبود انکار از ابوبکر از یکی از دو کار یا آنکه او حیله برانگیخته بود و خدعه کرده بود و چون رسول خدا از آن خبردار شد با
وجود بیماری صعب مبادرت فرمود بخروج و دور ساخت او را تا آنکه او بعد از آن حضرت احتجاج نتواند کرد بر آن با آن نماز بر امت
و بوده باشد بر امت معذور در آن احتجاج و یا میگوئی که در اول امر کرد رسول خدا او را با آن نماز و بعد از آن بامر الهی رسول خدا
او را معزول از امامت فرموده چنانکه در قصه تبلیغ سوره برائت است که اول رسول خدا تبلیغ آن سوره را باهل مکه با بوبکر مفوض
داشت و چون ابوبکر رفت که تبلیغ سوره نماید جبرئیل نازل شد و گفت که باید نرساند آنرا مگر تو یا مردی که از تو باشد پس رسول خدا
علی بن ابی طالب را بطلب ابوبکر فرستاد و سوره را از او گرفت و او را عزل از آن کار فرمود و در هر حالت ابوبکر مذموم باشد
زیرا که آشکارا شد بر او آنچه مستور و پوشیده بود بر او و در آن دلیلی است واضح که او را صلاحیت استخلاف بعد از رسول خدا
نبود و او مأمور بامری از امور دین نگشت پس مردم گفتند راست گفتی پس ابو جعفر مؤمن طاق به ابن ابی خدره گفت که رفت دین
تو بالتمام و مفتضح شدی در حالتی که خواستی مدح کنی پس مردم بمؤمن طاق گفتند اکنون تو دلیل خود را در آنچه ادعا کردی از
وجوب طاعت علی بیان کن مؤمن طاق گفت اما از قرآن قول حضرت حق است که فرموده یا ایها الذین آمنوا اتقوا الله و کونوا مع الصادقین
که ترجمه اش این است که ای کسانیکه ایمان آورده اید بخدا بپرهیزید از خدا و باشید با راستگویان پس بدرستیکه ما یافتیم
علی را بصفت صدق و راستی در قرآن در آنجا که ذکر شده که والصابرین فی البأساء والضراء وحین البأس اولئک الذین صدقوا
که ترجمه اش این است و آن کسانیکه صابرند در سختیها و در ضررها و در جنگها آن جماعتند کسانی که راست گفتند و اولئک هم المتقون
یعنی و آن جماعتند پرهیزگاران و واقع شده است اجماع بر اینکه علی اولی است باین صفات از جمیع مردم زیرا که آن حضرت هرگز
از جنگی فرار ننمود چنانکه دیگران در جنگها . در مواضع متعدده گریختند مردم گفتند راست گفتی باز مؤمن طاق گفت و اما
دلیل بر آنچه گفتم از حدیث و تنصیص رسول خدا آنکه آن حضرت فرمود بدرستیکه من واگذارنده ام در میان شما دو امر سنگین را

که مادامیکه متمسک شوید بآنها گمراه نشوید بعد از من و آن کتاب خداست و اهل بیت من و بدرستیکه اینها از یکدیگر مفارقت نکنند
تا وارد شوند بر حوض و نیز آن حضرت فرمود که اینست و جز این نیست که مثل اهل بیت من در میان شما مثل کشتی نوح است که هر
که سوار شد آن کشتی را نجات یافت و هر که تخلف جست از آن غرق شد پس متمسک باهل بیت رسول خدا هادی است و محل رستگاری
بشهادت رسول خدا و متمسک بغیر ایشان ضال است و مضل پس مردم همگی گفتند راست گفتی ای ابوجعفر پس مؤمن طاق گفت
که اما ازاله عقلی یکی آنکه کل ناس مأمور بمتابعت اعلم و اجماع منعقد شده بر اینکه علی اعلم اصحاب رسول خدا بود و تمامی مردم سؤال
میکردند از آن جناب و محتاج آن حضرت بودند در طلب مسائل و بود علی مستغنی از تمامی ایشان و این شاهد و دلیلی است بر حقیت
آن جناب از قرآن چنانکه حضرت حق میفرماید افمن یهدی الی الحق احق ان یتبع ام من لا یهدی الا ان یهدی فما لکم کیف تحکمون که ترجمه‌اش
این است که آیا کسی که هدایت یافته بجانب حق سزاوارتر است که متابعت کنند او را یا کسی که راه نیافته بحق مگر آنکه باید هدایت
کرده شود پس چه شده شما را و چگونه حکم می‌کنید شما راوی گفت پس روزی بهتر از آن روز نگذشت و داخل شدند در دین در آن روز
جمعی کثیر مؤلف گوید که حکایات مکالمات مؤمن طاق با معاندین دین و همچنین مقالات بعضی دیگر از اصحاب ائمه اطهار زیاده
از حد است که نگارش تمام آنها در این اوراق منافی با بنای کتاب است از آن جمله روزی ابوحنیفه به مؤمن طاق گفت که شما قائلید
برجعت مؤمن طاق گفت آری ابوحنیفه گفت پس اکنون هزار درهم بمن بده و چون رجعت شود من بتو هزار دینار در عوض دهم مؤمن
طاق گفت که تو ضامنی بمن بده که تو در حال رجعت بصورت انسان رجعت کنی نه بصورت خنزیر تا من آن مبلغ را بتو دهم و نیز
وقتی ابوحنیفه بمؤمن طاق گفت چرا علی بن ابی طالب بعد از رسول خدا مطالبه نکرد حق خود را اگر آن حضرت را حقی بود مؤمن طاق
گفت که آن حضرت ترسید بقتل رسانند آن حضرت را جنیان چنانکه بقتل رسید سعد بن عباده به تیر مغیرة بن شعبه مؤلف گوید
که در مجلد ثانی مفصل این حکایت که مؤمن طاق اشاره بآن نموده گذشت که عمر بن خطاب را با سعد بن عباده انصاری کمال
معاندت بود و او در زمان خلافت عمر در دمشق منزل داشت عمر به مغیرة بن شعبه یا دیگری گفت که او را به تیر هلاک کردند و
گفتند که جنیان او را کشتند پس مقصود مؤمن طاق آن بود که آن حضرت از بیم آنکه بقتل رسد و بگویند که جماعت جن آن حضرت را
بقتل رسانیدند نتوانست مطالبه حق خود کند و نیز وقتی ابوحنیفه و مؤمن طاق در یکی از کوچه‌ها می‌رفتند که شنیدند شخصی فریاد
میکند هر که طفلی ضال یعنی بچه گمشده را خبری باشد ما را خبر دهد مؤمن طاق گفت که اما صبی ضال بدرستیکه ما ندیدیم او را و اگر
شیخ ضال را میطلبی اینک حاضر است بگیر او را و خطاب با بوحنیفه نمود و نیز بعد از رحلت حضرت صادق ابوحنیفه بمؤمن طاق

گفت که مرد امام تو مؤمن طاق گفت آری اما امام تو من المنظرین الی الوقت المعلوم که عبارت از شیطان باشد و در کتاب احتجاج است که وقتی فضال بن حسن کوفی با بو حنیفه گذشت و دید جمعی کثیر بر دور او حلقه زده او بر ایشان از فقه و حدیث خود املا میکند فضال به رفیقی که با او بود گفت که من پیوسته خجل و منفعل میسازم ابو حنیفه را رفیق او گفت پدر ستیکه ابو حنیفه کسی است که تو می شناسی حالت او را وظاهر شده در میان خلایق حجت او فضال گفت سکوت کن آیا تو دیده که حجت شخصی گمراه غالب آید بر حجت مؤمنی پس نزدیک با بو حنیفه شدند و فضال سلام کرد ابو حنیفه و حضار همگی جواب سلام او را گفتند بعد از آن فضال با بو حنیفه گفت ای ابو حنیفه بدرستیکه مرا برادریست که میگوید بهترین خلایق بعد از رسول خدا علی بن ابی طالب است و من میگویم که ابو بکر بهترین ناس است و بعد از او عمر پس تو چه میگوئی خدا رحمت کند تو را ابو حنیفه ساعتی سر بزیر افکنده بعد از آن سر بلند کرده گفت کفایت میکند نزد در این فخر که ابو بکر و عمر همخوابه رسول الله اند در قبر آنحضرت پس چه حجتی میخواهی که او ضح از این باشد فضال گفت که من این حجت را از برای برادر خود گفتم او در جواب من گفت قسم بخدا که اگر آن موضع از رسول خدا بود پس ایشان ظلم کردند بر رسول خدا که در آن موضع دفن شدند چه ایشان را حقی در آن نبود و اگر آن موضع اول از ایشان بوده و آنرا برسول خدا هبه کرده بودند پس بد کردند که رجوع کردند بعد از رسول خدا در هبهٔ خود با آن حضرت و فراموش کردند عهد رسول خدا را پس ابو حنیفه ساعتی سر بزیر افکنده بعد از آن گفت که نبود آن زمین از رسول خدا و نه از برای ابو بکر و عمر بتنهائی و لکن ایشان نظر کردند در حق عایشه و حفصه دختران خود فضال گفت که من این سخن را برادر خود گفتم وی در جواب من گفت که تو میدانی که رسول خدا رحلت فرمود و نه زن در خانهٔ آن حضرت بود و بهر یک از ایشان نه یک از هشت یک آن زمین میرسید که بقدر یکوجب در یکوجب نمی شد پس چگونه آن دو مرد مستحق شدند زیاده بر آن را و از این گذشته چه شد عایشه و حفصه را که ارث بردند از رسول خدا و فاطمه دختر آن حضرت ممنوع شد از ارث آن حضرت ابو حنیفه گفت که ای قوم دور کنید او را از من چه او مردی رافضی است و از جملهٔ اصحاب حضرت امام جعفر صادق عم هشام بن حکم کوفی است و کنیهٔ او محمد است و او در کوفه در میان طایفهٔ بنی شیبان بود و در سال یکصد و نود و نه به بغداد رفت و گفته اند که در آن سال در بغداد وفات یافت و او درک خدمت حضرت امام همام امام موسی را نیز کرد و از آن حضرت نیز روایات عدیده روایت کرده و او را مرتبه ایست بلند و در مراتب علمی صاحب رتبهٔ ارجمند و شیخ کشی از عمر بن یزید روایت کرده که او گفت که بود پسر برادر من هشام بن حکم که در اول مذهب جهمیه خبیثه داشت و در میان ایشان بود **مؤلف گوید** که در مجمع البحرین است که جهمیه جماعتی اند که میگویند ایمان نیست مگر معرفت الله فقط و پس از معرفت الله احتیاج بچیز دیگر در ایمان نیست انتهی

عمر بن یزید گفت که هشام از من مسئلت نمود که او را بخدمت حضرت امام جعفر صادق برم تا وی با آن حضرت مناظره کند پس گفتم
که تا اذن از آن حضرت نخواهم نتوانم ترا بخدمت آن حضرت برد و بعد از آن بخدمت حضرت صادق رسیدم و اذن حضور او را خواستم
آن حضرت اذن داد پس من از خدمت آن حضرت بیرون آمدم و چون چند گام رفتم بیادم آمد رداءت و خباثت هشام پس
برگشتم و بخدمت آن حضرت خباثت و رداءت او را عرض کردم آن حضرت فرمود که ای عمر تو میترسی بر من از او پس من از لغزش خود
خجل شدم و دانستم که مرا لغزشی واقع شده و از خدمت آن حضرت بیرون آمدم و حیا بر من غالب شده بود و چون هشام را دیدم ورا
مجاز از اذن آن حضرت ساختم و از او طلب کردم که رسیدن بخدمت آن حضرت را بتأخیر اندازد پس هشام خود مبادرت نموده بخدمت
آن حضرت رفت و اذن دخول طلبیده بخدمت آن حضرت رسید و پس از او من نیز بخدمت آن حضرت رسیدم پس چون در محل خود نشست
هشام و قرار گرفت حضرت صادق مسئله از او پرسید که او حیران ماند و از آن حضرت مسئلت نمود که آن حضرت او را مهلت دهد آنحضرت
او را مهلت داد پس هشام رفت و روزی چند در طلب جواب مضطرب الاحوال بود و راه جوابی بدست او نیامد پس برگشت
بخدمت آن حضرت و آن حضرت او را از آن مسئله خبر داد و هشام حیران مانده مهموم و محزون از مجلس آن حضرت بیرون آمد و روزی
چند چنانکه خود حکایت کرد حیران ماند عمر بن یزید گفت که هشام مرا دید و از من خواهشمند شد که اذن دخول او را بخدمت آن
حضرت در مرتبه سوم بخواهم پس من بخدمت حضرت صادق رفتم و اذن دخول او را از آن حضرت خواستم آن حضرت فرمود که او
انتظار کشد مرا در موضعی که آنرا حیره میگویند که من او را در آنجا ملاقات خواهم کرد در فردا انشاء الله در وقتی که آفتاب بلند
شود عمر گفت که من هشام را ملاقات نموده او را از فرموده آن حضرت با خبر ساختم هشام مسرور شد و خوشوقتی آغاز کرد و پیش
از آن حضرت بآن موضع رفت و من بعد از آن روز هشام را دیدم و از او کیفیت آن روز را پرسیدم هشام مرا خبر داد که من
پیش از آن حضرت بآن مکان رفتم و در آن جا بودم که ناگاه آن حضرت بر استری سوار و بجانب من آمد پس چون نظر من
بر آن حضرت افتاد و آن حضرت نزدیک بمن رسید از دیدن آن حضرت هول بر من مستولی شد و رعبی شدید مرا روی نمود
بمرتبه که نتوانستم یک کلمه سخن گویم و نتوانستم که زبان بسخن گشایم از آن چه در خیال داشتم که با آن حضرت بگویم و آن حضرت
همچنان سواره نزدیک بمن زمانی دراز بایستاد و بمن نگاه میکرد و من هیچ نتوانستم گفت و هر چه آن حضرت بیشتر میایستاد
مهابت آن حضرت در من بیشتر اثر میکرد و بر حیرانی من میافزود پس چون آن حضرت مرا بر آن حالت دید استر خود را راند و در بعضی
از کوچه های حیره داخل شد و من یقین کردم که آنچه بمن رسید از حیرت و مهابت آن حضرت بود مگر امری از جانب خدا

و از بزرگی

واز بزرگی مکان آن حضرت در نزد پروردگار عالم گفت که پس از آن هشام ملازم خدمت حضرت صادق شد و ترک کرد مذهبی را که
داشت و متدین شد بدین حق و بر تمامی اصحاب حضرت صادق تفوق یافت الحمد لله رب العالمین مؤلف گوید که از هشام حکایات
بسیار و مکالمات بیشمار منقول است که از بابت تیمن اقتصار ببعضی از آنها شده چنین نگارش می یابد که در کتاب مناقب مسطور است
که وقتی ابو عبید معتزلی به هشام بن حکم گفت که دلیل بر صحت معتقد ما و بطلان معتقد شما کثرت ما و قلت شما است با وجود کثرت
اولاد علی و ادعاهای ایشان هشام گفت که این سخن تو بر ما نیست بلکه طعن تو بر حضرت نوح است هنگامی که درنگ کرد در میان
قوم خود نهصد و پنجاه سال که دعوت میکرد ایشان را به نجات در روز و شب و ایمان نیاوردند باو مگر قلیلی و نیز وقتی هشام بن حکم از
جمعی از متکلمین پرسید که شما بگوئید که در وقتی که مبعوث گردانید خداوند محمد را آیا مبعوث ساخت آن حضرت را به نعمت تامه یا ناقصه
ایشان گفتند بنعمت تامه هشام گفت بگوئید نبوت و خلافت باهم در خاندان آن حضرت بود نعمت اتم یا اینکه نبوت تنها
ایشان گفتند نبوت و خلافت البته اتم است هشام گفت پس چرا شما گردانید خلافت را در غیر خاندان آن حضرت و اگر میگذارید
خلافت در بنی هاشم میرفت شما شمشیر بر صورتهای ایشان پس قوم عاجز از جواب شده هیچ نگفتند و شیخ کشی از هشام بن سالم
روایت کرده که او گفت وقتی در خدمت حضرت امام جعفر صادق با جمعی از اصحاب نشسته بودیم که مردی از اهل شام آمد و اذن
دخول طلبید آن حضرت او را اذن دخول داد و چون داخل شد آن حضرت وی را امر بجلوس فرمود چون بنشست آن حضرت به وی فرمود
که ای مرد چه حاجت داری وی عرض کرد خبر بمن رسیده که امروز توئی عالم بهرچه از تو سؤال کنند پس من بخدمت تو آمده که
با تو مناظره کنم حضرت صادق فرمود بچه چیز مناظره میکنی وی عرض کرد که بآنچه در قرآن است و سکون و جر و نصب و رفع کلمات و آیات
پس آن حضرت به حمران بن اعین فرمود که سؤال و جواب این مرد با تست آن مرد عرض کرد که من میخواهم با تو مناظره کنم نه با حمران
آن حضرت فرمود که اگر تو غالب آمدی بر حمران پس غالب بر من آمده باشی پس آن مرد روی به حمران نموده از حمران چندان
سؤال نموده که دلتنگ شد و او را ملالت روی داد و هرچه میپرسید حمران جواب آنرا میگفت پس آن حضرت باو فرمود
که ای مرد شامی چگونه یافتی حمران را شامی عرض کرد که او را مردی حاذق دیدم و هرچه از او پرسیدم او جواب گفت پس
حضرت صادق به حمران فرمود که یا حمران تو سؤال کن از مرد شامی پس حمران او را واگذاشت از بسیاری سؤال و مسائل
بسیار از او پرسید پس آن مرد شامی بآن حضرت عرض کرد یا ابا عبدالله میخواهم که مناظره کنم با تو در عربیه آنحضرت ملتفت بجانب
ابان بن تغلب شده فرمود که یا ابان مناظره کن با این مرد و آن مرد شامی مسائل کبیره پرسید و جواب شنید پس عرض کرد که

میخواهم مناظره کنم با تو در فقه حضرت صادق به زراره فرمود که یا زراره مناظره کن با او و آن مرد شامی مسئله چند از زراره پرسید و بر طبق سؤال جواب شنید و پس از آن با آن حضرت عرض نمود میخواهم مناظره کنم با تو در علم کلام آن حضرت بمؤمن طاق فرمود که مناظره کن با او در علم کلام و چون بمناظره لب گشودند سخن درمیان ایشان بطول انجامید پس مؤمن طاق سخنی گفت که بروی غلبه کرد با آن سخن بعد از آن آن مرد بخدمت آن حضرت عرض کرد که میخواهم مناظره کنم با تو درباب استطاعت آن حضرت به طیار فرمود که سخن گوی با او درباب استطاعه و سخن بسیار درمیان ایشان گذشت بعد از آن شامی بخدمت آن حضرت عرض کرد که میخواهم مناظره کنم با تو در توحید آن حضرت به هشام بن سالم فرمود که با او تکلم کن و درمیان ایشان گفتگوی بسیار رد و بدل شد و بعد از آن هشام بن سالم زبان به مخاصمه او گشود آن مرد گفت من میخواهم در امامت سخن گویم حضرت صادق به هشام بن حکم فرمود یا ابا الحکم با او سخن بگوی پس هشام بن حکم با او به تکلم درآمده او را وانگذاشت که تواند سخن گوید چندان با او مکالمه نمود که او ساکت شده نتوانست آب دهان خود را فرو برد پس حضرت صادق بخندید بحدی که دندانهای نواجد آن حضرت نمایان شد

مؤلف گوید نواجد به جیم و ذال معجمه دندانهای ضواحک را گویند که چهارمین از دندانهای پیش رواست که بعد از انیاب است

پس مرد شامی با آن حضرت عرض کرد که گویا تو میخواستی مرا خبر دهی از شیعیان خود بمثل این رجال یعنی میخواستی بمن بنمائی که در درمیان شیعیان تو چنین اشخاص بزرگند که من با ایشان معارضه نتوانم کرد آنحضرت فرمود که آنچنان است بعد از آن آنحضرت بوی فرمود که یا اخا اهل الشام اما حمران پس او منحرف ساخت سخن را بر تو و تو حیران ماندی و غالب آمد بر تو بزبان و پرسید از تو حرفی از حروف حلق و تو آنرا نشناختی و اما ابان بن تغلب پس پراگنده کرد بر تو حدیث را و خلط کرد حق را بباطل و غالب آمد بر تو و اما زراره تو را بقیاس انداخت و غالب آمد قیاس او بر قیاس تو و اما طیار پس مانند مرغی بود که بر میخواست و بجای دیگر می نشست یعنی از این شاخ بآن شاخ می پرید و تو مانند مرغی بودی که بال و پرت را چیده باشند یعنی نمی توانستی که از جای خود پرواز کنی و اما هشام بن سالم پس او خوب پرواز میکرد و می نشست و اما هشام بن حکم پس او تکلم کرد بحق و گوارا نخواست بر تو آب دهان تو را وانگذاشت که تو آب دهان خود را فرو بری یعنی آب دهان ترا خشکانید و نگذاشت که تو آب دهان خود را فرو بری و بعد از آن فرمود که یا اخا اهل الشام بدرستیکه خدای تعالی برگرفت دسته از خشک و تر گیاههای حق و دسته از خشک و تر گیاههای باطل پس نگاهداشت آنها را و بعد از آن خلط کرد بیکدیگر و پس از آن بیرون آورد آنها را از برای مردمان و پس از آن برانگیخت انبیا را که تفرقه کنند میان حق و باطل پس شناسانیدند آنها را خدای تعالی به انبیا و اوصیاء ایشان را مبعوث ساخت تا آنها را از

اینکه اگر جدا کنند و گردانید انبیا را پیش از اوصیا تا بشناسند مردم آن کسی را که تفضیل داده او را خدا و کسی است که مخصوص ساخته او را
بکرامات و اگر بود حق امری علیحده و باطل علیحده و هر یک در مرتبهٔ خود برپای بودند هر آینه احتیاج بهم نمیرسانیدند مردم
نه به پیغمبری و نه به وصی پیغمبری و لکن خدا حق و باطل را خلط فرمود و فارق میان آنها را انبیا و ائمه از بندگان خود مقرر داشت
شامی عرض کرد که بتحقیق رستگار شد هر که مجالست کرد با تو آنحضرت فرمود که بود رسول خدا که مجالست میکرد آنحضرت را
جبرئیل و میکائیل و اسرافیل که ایشان میرفتند باسمان و میاوردند از برای آن حضرت اخبار از نزد خداوند جبار فان کان ذلک
کذلک فهو کذلک یعنی پس اگر بوده باشد آنچه گفتم از احوال رسول خدا چنانچه گفتم پس چنانکه تو گفتی هر که با من مجالست نمود
رستگار شد چه سخنان من ماخوذ از سخنان رسول خداست که خبر داده آنرا بآن جناب ملائکه مقربین که اگر ملائکه
مسطوره چنانکه گفتم از جانب خدا آن حضرت را خبر میدادند پس آن حضرت پیغمبر خدا بود و معنی اول در نظر فقیر بهتر است پس
مرد شامی عرض کرد که بگردان تو مرا از شیعیان خود و تعلیم فرمای مرا پس آن حضرت به هشام بن حکم فرمود که تعلیم کن او را
چه من دوست میدارم اینکه بوده باشی تو معلم او و او شاگرد تو باشد و علی بن منصور و ابو مالک حضرمی میگفتند که ما دیدیم آن
مرد شامی را در خدمت هشام بعد از رحلت حضرت صادق و شامی هدایای اهل شام را بجهت هشام میاورد و هشام او را هدیه میکرد
از هدایای اهل عراق باو میداد علی بن منصور گفت که بود آن مرد زکی القلب یعنی بود صاحب دل روشن و در کتاب کافی از یونس
بن یعقوب روایت شده که او گفت وقتی در خدمت حضرت صادق جماعتی از اصحاب آن حضرت بودند که از جملهٔ ایشان بود حمران بن
اعین و محمد بن نعمان مؤمن طاق و هشام بن سالم و طیار و جماعتی دیگر که در میان ایشان بود هشام بن حکم و هشام در سن جوانی
بود پس حضرت امام جعفر صادق به هشام بن حکم فرمود که یا هشام آیا خبر نمیدهی ما را که چه کردی با عمرو بن عبید و چگونه سؤال کردی
از او هشام عرض کرد که یا بن رسول الله من بزرگ میشمارم ترا و حیا میکنم از تو و زبان من نمی تواند که بیان کند چیزی را پیش
روی تو حضرت صادق فرمود که اذا امرتکم بشیء فافعلوا یعنی در وقتی که من امر کنم شما را بچیزی پس بعمل آورید آنرا هشام عرض کرد
که خبر بمن رسید آنچه بود در آن عمرو بن عبید و جلوس او در مسجد بصره پس بزرگ آمد این کار از او در نظر من پس بیرون رفتم بجانب
او و داخل بصره شدم در روز جمعه و بمسجد بصره رفتم و دیدم خلقی عظیم جمع آمده اند و عمرو بن عبید در میان ایشان است و شملهٔ
سیاه از پشم ازار کرده و شملهٔ دیگر را رداء ساخته و مردم سؤال میکنند از او پس من داخل شدم در میان مردم و در آخر قوم
بر دو زانو نشستم بعد از آن به عمرو بن عبید گفتم که ایها العالم بدرستیکه من مردی غریبم اذن ده مرا که مسئله که دارم از تو سؤال کنم

عمرو گفت آری بادزنی پس من باو گفتم که آیا از برای تو چشم هست عمرو گفت ای پسرک من این چه سؤال است که میکنی و چیزیرا
راکه تو می بینی چگونه سؤال از آن میکنی یعنی چون می بینی که من چشم دارم دیگر سؤال از چشم داشتن من بی معنا است هشام گفت
من گفتم مسئله من چنین است عمرو گفت ای پسرک من بپرس واگرچه بوده باشد مسئله های تو احمقانه من گفتم جواب ده مرا از آنچه
پرسیدم عمرو گفت دوباره سؤال کن من گفتم آیا از برای تو چشم هست عمرو گفت آری من گفتم چه میکنی باین چشم عمرو گفت
که می بینیم بآن رنگها و اشخاص را من گفتم که تو بینی داری عمرو گفت آری من گفتم که چه میکنی بآن عمرو گفت بوی میکنم بآن را آنچه
را من گفتم که آیا از برای تو زبان است عمرو گفت آری گفتم چه میکنی بآن گفت مزه طعام را بآن درک میکنم من گفتم گوش داری
گفت آری من گفتم چه میکنی بآن گفت می شنوم بآن آوازها را گفتم آیا قلب یا عقل داری گفت آری من گفتم که چه میکنی بآن گفت تمیز
میدهیم بآن هرچه وارد آید براین جوارح و حواس من گفتم که آیا نیستند این جوارح بی نیاز از قلب عمرو گفت نی من گفتم که چگونه
آن جوارح بی نیاز از قلب نباشند و حال آنکه آنها همگی صحیحند و سلیم عمرو گفت که ای پسرک من اگر شکی واقع شود در چیزی
از آنچه جوارح آنرا استشمام کرده یا دیده یا چشیده و یا شنیده باشند برمیگردانند آنرا بقلب و طلب میکنند یقین را و باطل میسازد
شک را یعنی عقل حکم است در میان قواکه اگر شکی در مدرکات آنها واقع شود قوه عاقله رفع شک نموده شخص را بمرتبه
یقین کشاند هشام گفت چون سخن او باینجا رسید من گفتم که پس خدا اقامه فرموده قلب را از برای رفع شک جوارح عمرو گفت آری
من گفتم که پس ناچار باشد از قلب که اگر قلب نباشد جوارح را یقین حاصل نشود عمرو گفت آری پس من به عمرو گفتم که یا ابا مروان
پس خدا وانگذاشت جوارح تورا تا آنکه امامی و حاکمی برای آنها تعیین فرمود که صحیح گرداند از برای آنها صحیح را و بیقین آورد آنچه
را شک کنند در آن و واگذاشت این خلایق را بتمامی در حیرت و شک و اختلافات ایشان بدون آنکه معین فرماید از برای ایشان
امامی که رجوع کنند در شکهای خود باو و برگردند باو در رفع حیرانیهای خویش و اقامه فرمود از برای تو در جوارح تو امامیکه
برگرداند تو باو حیرت و شک خود را عمرو بن عبید چون سخن مرا شنید ساکت شد و با من هیچ نگفت و بعد از لحظه ملتفت
بجانب من شده گفت که تو هشام بن حکمی من گفتم نی گفت پس از هم نشینان با اوئی من گفتم نی گفت پس تو از کجائی گفتم
از اهل کوفه عمرو بن عبید گفت که پس تو اوئی یعنی پس تو هشامی پس او مرا بخود چسبانید و از محل جلوس خود دور شده مرا بر جای
خود نشانید و دیگر هیچ نگفت تا آنکه من از آنجا برخاستم راوی گفت پس حضرت صادق بخندید و فرمود ای هشام کی تعلیم کرد
تورا این مسئله هشام عرض کرد که این چیزی بود که من اخذ کردم از تو آنحضرت فرمود قسم بخدا که این مکتوب است در صحف

ابراهیم و موسی و نیز در کتاب کافی از یونس بن یعقوب روایت شده که او گفت وقتی در خدمت حضرت امام جعفر صادق بودم که مردی از اهل شام آمد و عرض کرد که من مردی صاحب کلام و فقه و فرایضم و بتحقیق آمده ام که مناظره کنم با اصحاب تو حضرت صادق فرمود که کلام تو از کلام رسول خداست یا از پیش تو شامی عرض کرد که کلام من از کلمات رسول خداست و از پیش من آن حضرت فرمود که پس تو در این هنگام شریکی با رسول خدا شامی گفت نی شریک با رسول خدا نیستم حضرت صادق عم فرمود تو شنیدی وحی الهی را که خبردار سازد ترا عرض کرد نی آن حضرت فرمود که پس بگوی که واجب است طاعت تو چنانکه واجب است طاعت رسول خدا شامی عرض کرد نی یونس بن یعقوب که راوی حدیث است گفت که پس حضرت امام جعفر صادق ملتفت بجانب من شده فرمود که ای یونس بن یعقوب این مرد مخاصمه کرد با نفس خویش پیش از آنکه سخن گوید بعد از آن آنحضرت فرمود ای یونس اگر تو نیکو میدانی علم کلام را پس تکلم کن با او یونس گفت من در جواب آن حضرت عرض کردم که یا لها من حسرة یعنی ای وای برحالت من از حسرة یعنی من حسرت دارم که چرا از آن علم عالم نیستم یونس گفت پس عرض کردم فدای تو شوم بدرستیکه من شنیدم از تو که نهی میفرمودی از علم کلام و میفرمودی که وای بر اصحاب کلام ایشان میگویند که باید فلان امر منقاد و مطاع باشد و فلان غیر منقاد مؤلف گوید این اشاره است بآنچه ارباب مناظره میگویند که این مسلّم است و آن ممنوع و میفرمودی که ایشان میگویند هذا ینساق و هذا لا ینساق یعنی این سخن رانده میشود و آن سخن رانده نمیشود مؤلف گوید این فقره اشاره است بآنکه اهل مناظره میگویند که این سخن جایز است و آن غیر جایز است و میفرمودی که ایشان میگویند که این سخن معقول و آن غیر معقول است مؤلف گوید که این فقره اشاره است بآنچه ارباب مناظره میگویند که این سخن مخالف بدیهه عقل است و آن سخنی است که عقلا تصدیق میکنند بآن حضرت صادق فرمود که این است و جز این نیست که من گفتم وای بر متکلمین که ترک کرده اند آنچه من میگویم و رفته اند بآنچه من نمیگویم و میروند بجانب آنچه خود میخواهند که معنی قول آن حضرت آنست که من منع از مطلق علم کلام نکردم بلکه مقصود من آن بود که وای بر آن کسان که دعوی علم کلام میکنند و آنچه از ما اهل بیت در مسائل دین رسیده ترک میکنند و وا میگذارند و اخذ میکنند مسائل دینیه را بآراء خود باین نحو که میگویند این مسلّم است و آن ممنوع و این معقول است و آن غیر معقول و علی هذا القیاس یونس گفت بعد از آن آن حضرت بمن فرمود که بیرون رو و هر کدام از متکلمین اصحاب را که بیابی داخل ساز پس من رفتم و حمران بن اعین را آوردم و او نیکو میدانست کلام را و داخل ساختم قیس بن ناصر را و او در پیش من بهتر از همگی ایشان در علم کلام و آموخته بود کلام را از حضرت علی بن الحسین پس چون ایشان در مجلس آن حضرت مجتمع شدند و بود حضرت صادق

که قبل از ایام حج چند روزی در دامن کوهی که در دامن حرم بود میفرمود خیمه بجهة آن حضرت میزدند و در آنجا منزل میفرمود و در حال
که ایشان در آن خیمه و در خدمت آن حضرت قرار گرفتند آن حضرت سر مبارک را از خیمه بیرون کرد و شتر سواری پیدا شد که شتر خود را
بسرعت میراند آن حضرت را چون نظر بر آن شتر سوار افتاد فرمود قسم برب کعبه که هشام است یونس گفت که من از شدت
شوق آن حضرت گمان کردم که هشام یکی از اولاد عقیل است که آن حضرت را با او محبتی شدید است و چون آن شتر سوار نزدیک
رسید دیدم که هشام بن حکم است و او اول وقتی بود که خط از رخسارش دمیده بود و هر که در میان ما بود بحسب سن از او بزرگتر بود
پس چون او وارد شد حضرت صادق توسعه داد از برای او مکان را یعنی آن حضرت نزدیک بخود مکانی از برای او خالی فرمود و
فرمود که ای یاری کننده ما بدل و زبان و دست خویش بعد از آن به حمران بن اعین فرمود که یا حمران با این مرد تکلم کن ایشان
بسخن در آمده حمران بروی غالب آمد بعد از آن آن حضرت بمؤمن طاق فرمود ای طاقی تکلم کن با این مرد مؤمن طاق با او سخن گفت
و بر او غالب آمد بعد از آن به هشام بن سالم فرمود تو با این مرد سخن بگوی هشام با او تکلم نموده فتعارکا یعنی هیچیک بر دیگری
غالب نیامدند بعد از آن آنحضرت به قیس ماصر فرمود که تکلم کن با این مرد ایشان با هم به تکلم در آمدند و آن حضرت از طرز سخن گفتن
ایشان و از آنچه بآن شخص شامی رسید بخندید بعد از آن بآن شخص شامی فرمود که با این پسر یعنی با هشام بن حکم سخن بگوی شامی
گفت چنین کنم پس او روی به هشام نموده گفت ای پسر سؤال کن از من در باب امامت این مرد یعنی حضرت صادق پس هشام به غضب
در آمد به حیثیتی که اعضای او بلرزه افتاد مؤلف گوید چون آن مرد شامی بطرز بی ادبی نام آن حضرت را برد و گفت سؤال کن در
امامت این مرد یا بواسطه آنکه مرد شامی هشام را صغیر شمرده بطریق رشخند به هشام گفت تو اول سؤال کن و آن گاه از امامت
این مرد بپرس هشام به غضب در آمده بلرزید و علی ای حال هشام بمرد شامی گفت یا هذا اربک انظر لخلقه ام خلقه لانفسهم
مؤلف گوید نظر در لغت اگر متعدی بنفس شود بمعنی انتظار است و اگر متعدی بلفظ فی شود بمعنی تفکر و تأمل است و اگر
متعدی شود بحرف الی بمعنی رؤیت است و اگر متعدی شود به لام جر بمعنی رأفت و رحمت است چنانکه در شرح تجرید در باب رؤیت
اشفاق حضرت حق مسطور است و چون در اینجا به لام متعدی شده بمعنی رحمت و رأفت باشد و معنی آن است که هشام گفت ای مرد آیا
پروردگار تو رؤف تر و مهربان تر است بخلق یا خلق پروردگار رؤف تر بر خود از پروردگار مرد شامی گفت بلکه پروردگار من
رؤف تر است بخلق هشام گفت پس بگوی که حق تعالی چه فرموده در رأفت خود با مر خلق خود شامی گفت که خدای تعالی اقامه فرموده
از برای ایشان حجت و دلیلی تا متفرق نشوند و الفت ایشان منجر باختلاف نگردد و تعلیم او دهم مؤلف گوید که در مجمع البحرین

است

است که بقیم او دکلم یعنی اعوجاج کم ومعنی آن است که باصلاح آورد اعوجاج ایشانرا ومنجر سازد ایشان را بواجبات پروردگار ایشان
هشام گفت آنکس کیست شامی گفت رسول خدا هشام گفت که بعد از رسول کیست شامی گفت که کتاب وسنت هشام گفت
که آیا امروز نفع می بخشد مارا کتاب وسنت در رفع اختلافات ازما شامی گفت آری هشام گفت پس چرا در میان ما و تو اختلاف
واقع شده و تو از شام بجانب ما آمدی در حالتی که مخالفت کردی با ما پس شامی ساکت شد و حضرت صادق باو فرمود چرا سخن
نمیگوئی یعنی چرا جواب هشام را نمیگوئی شامی عرض کرد اگر بگویم میان ما و تو اختلافی نیست دروغ گفته باشم واگر بگویم که کتاب
وسنت رفع میکند اختلاف را از ما من سخن باطل گفته باشم ومن خود آنرا باطل ساختم زیرا که کتاب وسنت محتمل چند وجه اند واگر
بگویم که ما و تو اختلاف کردیم و حال آنکه هر یک دعوی حقیت خود را میکنیم پس در این هنگام کتاب وسنت نفع نبخشیده مارا لکن
از برای من است که همان سخنی را که هشام گفت برا و اقامه کنم یعنی آنچه او از من پرسید و مرا ساکت ساخت من همان سخن را از
او می پرسم که او را ساکت سازم حضرت صادق فرمود که بپرس از او که او را پر از دانائی خواهی یافت پس شامی بهشام گفت بگوی
کیست رؤف تر بخلق آیا پروردگار رؤف تر است بر ایشان یا خلایق هشام گفت که پروردگار ایشان رؤف تر است در امر ایشان
از ایشان شامی گفت که آیا پروردگار ایشان برپای داشته از برای ایشان کسی را که جمع کند کلمه ایشانرا و باصلاح آورد
اعوجاج ایشانرا و خبر دهد ایشانرا حق از باطل ایشان هشام گفت که در زمان رسول خدا را می پرسی یا این زمان را شامی گفت که در
وقت رسول خدا رسول خدا بود این زمانرا میپرسم هشام گفت که در این زمان آن شخص که متصف بصفات مذکوره باشد این بزرگوار
است که مردم حاجت های خود را بحضرت حضرتش عرض میکنند و بارهای سؤال خود را از جواب در خدمتش میگشایند و خبر
میدهد آن حضرت ما را باخبار آسمانی بارث از جانب پدر و جد خود شامی گفت که چگونه من بدانم صدق این سخن را هشام گفت
سؤال کن از آن حضرت آنچه را میخواهی شامی به هشام گفت که تو عذر مرا قطع نمودی یعنی راه سخن مرا با خود مسدود ساختی
والکنون سخن من با آن حضرت است پس بر من است که سؤال کنم از آن حضرت حضرت صادق بآن مرد شامی فرمود که یا شامی
خبر میدهم ترا که چگونه بود سفر تو و چگونه بود راه و سفر تو پس آن حضرت شروع فرمود به بیان سفر و وقایع عرض راه او و آنچه
آن حضرت میفرمود عرض میکرد که راست گفتی بعد از آن شامی گفت که در این ساعت اسلام آوردم بخدا آنحضرت فرمود که
بگوی ایمان آوردم بخدا چه اسلام پیش از ایمان است و با سلام ارث میبرند و نکاح میکنند و ایمان چیزی است که بر آن ثواب
بخلایق میدهند مؤلف گوید این فقره صریح است در اینکه در نکاح مساوات در ایمان شرط نیست بلکه بمحض اسلام کفویت

واقع میشود شامی عرض کرد که راست فرمودی و من در این ساعت شهادت میدهم بتوحید و اینکه محمد رسول خداست و اینکه تو وصی اوصیائی
بعد از آن حضرت صادق ملتفت بجانب حمران شده باو فرمود که تجری الکلام علی الاثر فتصیب یعنی تو جاری میسازی سخن را برابر اثر سخن یعنی
از عقب آن میروی پس سخن تو صواب میشود یا معنی آن است که تو جاری میسازی کلام را بر آنچه بتو رسیده از حدیث پس صواب میگردانی
کلام خود را یعنی صواب شدن کلام تو بواسطهٔ تمسک باخبار است نه بواسطهٔ ادلهٔ عقلیه و علی ای التقدیرین فی الجمله مدحی است از برای
حمران بعد از آن آنحضرت ملتفت بجانب هشام بن سالم شده فرمود ترید الاثر ولا تعرفه یعنی تو میخواهی که متمسک شوی بحدیث و خبر ولکن
معرفت اخبار نداری یا آنکه میخواهی از عقب سخن بروی و نمیدانی چه کنی و این ذمی است از هشام بن سالم بعد از آن آن حضرت ملتفت
بجانب مؤمن طاق شده فرمود که قیاس رواغ تکسر باطلا بباطل الا ان باطلک اظهر مؤلف گوید که روغ به رای قرشت و غین معجمه
رفتن روباه است از راست و چپ از روی خدعه یعنی تو بسیار قیاس میکنی و بحیله و خدعه از راست و چپ میروی و میشکنی باطلی را
بباطلی لکن باطل تو ظاهرتر است یعنی بنظر با صحیح میآید و این ذمی صریح از مؤمن طاق است بعد از آن آنحضرت ملتفت بقیس ماصر شده
فرمود که و اقرب ما تکون من الخبر عن رسول الله ابعد ما تکون منه یعنی نزدیکتر بودن تو از اخبار رسول خدا دورتر بودن تست از آن یعنی در حالتیکه
تو نهایت قرب به کلام رسول خدا بهم میرسانی در آنحال نهایت دوری از حدیث آنحضرت میجوئی تمزج الحق مع الباطل و قلیل الحق یکفی
عن کثیر الباطل یعنی تو ای قیس مخلوط میسازی حق را بباطل و حال آنکه اندکی از حق کفایت میکند از کثیر باطل انت والاحول قفازان
حاذقان مؤلف گوید که قفاز بقاف و فا و زای هوز بر وزن جماز بمعنی بسیار جهنده است یعنی تو ای قیس و احول یعنی مؤمن طاق
جست و خیز میکنید و صاحب وقوفید در آن کار یونس که راوی حدیث است گفت که قسم بخدا که چون من سخنان آن حضرت را شنیدم
گمان کردم که آن حضرت بهشام بن حکم نیز قریب بآنچه بدیگران فرمود خواهد گفت پس هشام فرمود یا هشام لا تکاد تقع تلوی رجلیک
اذا هممت بالارض طرت یعنی ای هشام نزدیک نیستی تو که بیفتی بر زمین پاهای تو بهم می پیچد در وقتی قصد افتادن بزمین می نمائی پرواز
میکنی و راست می ایستی پس تو تکلم کن با ناس پس بپرهیز از لغزش والشفاعة من ورائها ان شاء الله یعنی و شفاعت از عقب لغزش است اگر
خدا خواهد مؤلف گوید سؤال و جواب هشام در مجلس هارون با یحیی درباب محاکمهٔ مولای متقیان و عباس بر وجه تفصیل نگارش یافت و دیگر
از اصحاب سعادت اکتساب آنجناب ابان بن تغلب است که چنانکه در کتاب ابن داود ذکر شده وی سی هزار حدیث از آنحضرت حفظ داشت
و صاحب تألیفات بسیار است و درک خدمت سیدالساجدین و امام محمد باقر را نیز نموده و دیگری محمد بن مسلم طایفی ثقفی کوفی است
که مردی صاحب مال و حمیده خصال و از اجلهٔ اصحاب آنحضرت و حضرت امام محمد باقر است و برخی از ذکر مآثرش در ضمن روایات

در این اوراق سمت نگارش یافت و از حضرت امام موسی کاظم روایت شده که آن حضرت فرمود که محمد بن مسلم از حواری و از اصحاب حضرت
امام محمد باقر و امام جعفر صادق بود و از محمد بن مسلم مروی است که او گفت شبی بربام خانهٔ خود خفته بودم شنیدم که کسی در خانه را میکوفت
گفتم کیستی گفت خدا رحمت کند ترا من یکی از کنیزان توام من یکبار بام آمده نظر کردم دیدم که زنی است بر در خانه ایستاده باو گفتم
حاجت تو چیست گفت عروس من حامله بود و او را درد زائیدن گرفت وفات یافت و بچه که در شکم داشت در شکم او حرکت میکند حکم
خدا و پیغمبر در این باب چیست من باو گفتم که یا امة الله این مسئله را از حضرت امام محمد باقر پرسیدند آن حضرت فرمود که شکم مرده را بشکافید
و بچه را بیرون آورید تو چنان کن بعد از آن باو گفتم که یا امة الله من در زاویهٔ خمول و اختفاء بسر میبرم چه کس ترا بمن رهنمائی نمود آن زن
گفت من نزد ابو حنیفه رفتم و از او پرسیدم او گفت من در این مسئله چیزی نمیدانم نزد محمد بن مسلم برو و آنچه او گفت مرا خبردار
کن آن زن برفت و چون صباح شد من بمسجد رفتم دیدم که ابو حنیفه نشسته و آن مسئله را با اصحاب خود در میان آورده میخواهد
نسبت مرا از خود باشان بگوید من از گوشهٔ مسجد تنحنحی کردم ابو حنیفه گفت خدا ترا بیامرزد بگذار که یک لحظه نفسی بکشیم و دیگری از اصحاب
عزت اکتساب آنجناب زرارة بن اعین شیبانی کوفی است که وی درک خدمت حضرت امام محمد باقر و امام موسی را نیز نموده و اصدق
اهل زمان خود و افضل از اکثری از ایشان بود و چنانکه گذشت حضرت امام جعفر صادق در حق او فرمود که اگر نبود زراره هر آینه میگفتم
که احادیث پدرم از میان رفته بود و او را دو پسر است حسن و حسین و او بعد از رحلت حضرت امام جعفر صادق دو ماه یا اندکی کمتر وفات
یافت و در وقت رحلت آن حضرت زراره بیمار بود و بهمان بیماری رخت حیات بسرای دیگر کشید و دیگری از اصحاب آن حضرت
حمران بن اعین کوفی شیبانی است که برادر زاده زراره است و حضرت صادق در حق او فرمود که او از اهل بهشت است و دیگری
از اصحاب آن حضرت محمد بن علی بن نعمان بن ابی طریفهٔ بجلی کوفی صیرفی است که او را مؤمن طاق و احول میخوانند و وی در مراتب
علم و زهد فرید دهر و طاق و در سؤال و جواب یگانهٔ آفاق بود صراف نقود حق و باطل است و دارالضرب قلب اکسیر خاصیتش خالی از
غشوه‌ها بعد از حضرت صادق بشرف درک خدمت امام موسی نیز شرفیاب گشت و مخالفان او را شیطان طاق میگفتند چه او در حوالی
طاق مشهور در کوفه دکان صرافی داشت وقتی وی با ابو حنیفه گذشتم ابو حنیفه با اصحاب خود گفت که شیطان بجانب شما میآید
مؤمن طاق این آیه را خواند که انا ارسلنا الشیاطین علی الکافرین تؤزهم ازا و از جملهٔ تالیفات او کتاب احتجاج است در امامت
و او را با ابو حنیفه مکالمات بسیار است از آنجمله در کتاب کافی است که ابو حنیفه از مؤمن طاق پرسید که چه میگوئی درباب متعه آیا
گمان تو این است که متعه حلال است مؤمن طاق گفت آری حلال است ابو حنیفه گفت پس چرا تو منع کنی زنان متعلقه خود را

که بمتعه روند و کسب مال کنند از برای تو مؤمن طاق گفت که نیست هر چه از صناعات که حلال باشد رغبت کنند در آن خلایق و آن
را نهایت مرتبه ایست که بلند است قدر ایشان از آن ولکن تو ای ابو حنیفه چه میگوئی در نبیذ آیا حلال است ابو حنیفه گفت آری مؤمن طاق
گفت پس تو چرا زنان خود را منع میکنی از اینکه بنشینند در حوانیت و کسب کنند از فروختن نبیذ ابو حنیفه گفت واحد بواحد
یعنی عوض یک سخن من یک سخن گفتی ولیکن تیری که تو انداختی کارگرتر بود پس ابو حنیفه گفت آیه که در سوره سأل سائل
است ناطق است بحرمت متعه و روایتی از رسول خدا وارد شده به نسخ آن حکم متعه را مؤمن طاق گفت ای ابو حنیفه
سوره سأل مکی است و آیه متعه مدنی و روایت تو شاذ و مردود است ابو حنیفه گفت آیه میراث نیز ناطق است به نسخ متعه
مؤمن طاق گفت که متعه نکاح بدون ارث واقع شده ابو حنیفه گفت در کجا مؤمن طاق گفت که هر گاه مردی از مسلمانان تزویج
کند زنی از اهل کتاب را بعد آن مرد بمیرد چه میگوئی در حق آن زن ابو حنیفه گفت که آن زن ارث نمی برد از آن مرد مؤمن طاق
گفت پس ثابت شد نکاح بدون ارث و دیگری از اصحاب آن حضرت سلیمان بن مهران اعمش کوفی است و اهل سنت با آنکه
او را از شیعه میدانند از او روایات کنند و او را مدح نمایند و بعضی از احوال و مکالمات او سابقاً نگارش یافت و دیگری
از اصحاب آن حضرت هشام بن سالم کوفی است و درک خدمت حضرت امام موسی را نمود و او زیاده از آن مشهور است که
محتاج به بیان باشد و دیگری از اصحاب آن حضرت طیار است و نام او حمزه و کنیه او ابو عماره و در زمان حضرت صادق وفات یافت
و آن حضرت بر او رحمت فرستاد و دیگری از اصحاب آن جناب معلی بن خنیس است که حضرت صادق او را از اهل بهشت
خوانده بود و او از وکلای حضرت صادق بود و داود بن علی عباسی او را کشت و شرح دعای آن حضرت بر داود سابقاً
نگارش یافت این بود آنچه از اخبار و احوال امام بحق ناطق امام جعفر صادق و احوال بعضی از اصحاب آن حضرت در کتب معتبره
بنظر حقیر سراپا تقصیر رسید والحمد لله علی اوله و آخره و اکنون که روز جمعه سیم شهر جمادی الثانی از سال هزار و دویست و شصت
و دو هجری است وقت آن است که بشرح حالات سلاطین و حکام و معاصرین با آن حضرت و وقایع زمان ایشان علی سبیل
الاختصار پردازد امید که توفیق اتمام رفیق و بدانديشان مهربان و شفیق آیند تا تواند بفراغ بال خامه بر نامه حرفی
نگارد و در طریق بیان مطالب راه صواب پیماید ان الله ولی التوفیق خاتمه در شرح احوال سلاطین و امرای معاصرین
با زمان حیات امامت مآب جناب امام همام امام جعفر صادق علیه السلام و وقایع زمان ایشان علی سبیل الاجمال و این
خاتمه مرتب است بر یک مقدمه و هفت باب مقدمه در بیان سلاطین معاصرین با زمان امامت آنحضرت علی

سبیل الاجمال که تفصیل حال هریک مرقوم خامه بیان شود بدانکه چنانکه در دفاتر پیش نگارش یافت خلفای ملعونه بنی امیه چهارده تن بودند بدین تفصیل [۱] معاویة بن ابوسفیان [۲] یزید بن معاویه [۳] معاویة بن یزید [۴] مروان بن حکم [۵] عبدالملک بن مروان [۶] ولید بن عبدالملک [۷] سلیمان بن عبدالملک [۸] عمر بن عبدالعزیز [۹] یزید بن عبدالملک [۱۰] هشام بن عبدالملک [۱۱] ولید بن یزید [۱۲] یزید بن ولید [۱۳] ابراهیم بن ولید بن یزید بن عبدالملک [۱۴] مروان حمار و بعد از ایشان دولت منتقل به بنی عباس شد و از بنی عباس سی و هفت کس بر مسند خلافت مغصوبه تکیه زدند که اول ایشان ابوالعباس سفاح بود دوم ابوجعفر منصور دوانقی و چون حضرت امام همام امام محمد باقر در سال نهم یا دهم از خلافت هشام بن عبدالملک که دهمین از خلفای بنی امیه است در سال صد و چهارده یا صد و پانزده هجری رحلت فرمود و نوبت امامت بجناب امام بحق ناطق امام جعفر صادق رسید و آن حضرت چنانکه گذشت در سال دهم از خلافت ابوجعفر منصور دوانقی طایر روح اقدسش از قفس تن خلاصی جسته بر شاخسار طوبی سکنی گرفت پس معاصرین با زمان امامت آن حضرت از خلفای بنی امیه پنج کس باشند اول ایشان هشام بن عبدالملک است که آن حضرت در سال نهم یا دهم خلافت او بعد از پدر بزرگوارش بر مسند امامت نشست و در بقیه زمان خلافت او جناب امام جعفر صادق ع با آن لعین معاصر بود و بعد از آن نوبت خلافت چنانکه گفتیم

به ولید بن یزید بن عبدالملک و پس از او برادرش ابراهیم بن ولید بن یزید بن عبدالملک و بعد از او بمروان حمار رسید و اینکه بعضی بلکه اکثر ارباب سیر رحلت حضرت امام محمد باقر و مبداء امامت حضرت صادق را در سال چهاردهم از خلافت هشام ذکر کرده اند خبطی است ظاهر چنانکه بر محاسبان و متأملان در زمان امامت و وفات آن دو بزرگوار و خلافت هشام بن عبدالملک مخفی و پوشیده نخواهد بود و اما از بنی عباس آن حضرت معاصر بود با ابوالعباس سفاح که اول بنی عباس است و بعد از او تا ده سال از خلافت ابوجعفر منصور دوانقی و در سال دهم از خلافت منصور آن حضرت رحلت فرمود پس آن حضرت با هفت کس از خلفای جور معاصر بود و تفصیل حال هریک از ایشان و حالات امرای دولتشان با وقایع حادثه در عهد دولت ایشان در ضمن چند باب سمت نگارش یابد و باید دانست که آنچه مرقوم قلم مشکین رقم آمد که رحلت جناب امام محمد باقر و امامت حضرت امام جعفر صادق در زمان دولت هشام بن عبدالملک صورت وقوع یافت بنابر قول مشهور و اصح اقوال است نه بر وجه اتفاق بلکه در آن دو امر جلیل خلاف واقع شده چنانکه مسعودی در مروج الذهب متصل بذکر ایام دولت یزید و ابراهیم بن ولید بن عبدالملک گفته است که در زمان رحلت جناب امام ابوجعفر محمد بن علی در میان مردم خلافست

بعضی گفته اند که رحلت حضرت در ایام دولت هشام در سال یکصد و هفده بود و بعضی گفته اند که در سال یکصد و چهارده اتفاق
صورت وقوع یافت و بعضی رفته اند باینکه وفات آن جناب در زمان خلافت یزید بن ولید بن عبدالملک بود و علی ای حال در همان لحظه
که حضرت امام محمد باقر رحلت فرمود نوبت امامت بجناب امام بحق ناطق امام جعفر صادق رسید **باب اول در بیان حالات
و خلافت هشام بن عبدالملک و امراء و وقایع زمان خلافت او** چنانکه در مجلد هفتم و در این مجلد اشاره بآن رفت
هشام دهمین از خلفای ملعونه بنی امیه است که بعد از یزید بن عبدالملک اورنگ خلافت را بوجود منحوس خویش ملوث ساخت و در
همان روز که یزید بن عبدالملک بمرد و آن روز جمعه بیست و پنجم ماه شوال از سال یکصد و پنج هجری بود مردم دست به بیعت او
گشادند و او مدت نوزده سال و هفت ماه و یازده روز چنانکه در مروج الذهب است خلافت نمود و پنجاه و سه سال عمر کرد
و در روز چهارشنبه ششم ربیع الآخر از سال یکصد و بیست و پنج جان بمالک دوزخ سپرد و او مردی بود درشت و احول
و بد خلق و قسی القلب و در جمع اموال و عمارت اراضی میل داشت لکن در زمان دولت او ثغور معمور و عبور در طرق بلدان به
سهولت میسور و قنوات و برکه ها و چاهها در مکه و اراضی عرض راه بنا نهاد و در زمان تغلب او بر خلایق بسیار تنگ میگذشت
بحیثیتی که در مروج الذهب گوید که زمانی اصعب از زمان دولت او کس ندیده بود و برهان اسب دوانی کمال شوق داشت
و در طویله او چهار هزار اسب جو و کاه میخوردند و گفته اند که او بسی بخیل و لئیم بود چنانکه نقل است که وی روزی بیکی از بساتین خود
رفت و جمعی از ندما و بزرگان که در خدمت او بودند از اثمار آن بستان خوردن گرفتند و چندانکه توانستند خوردند بعد از آن
زبان بدعا گشوده گفتند که خداوند ثمار این بستان را برکت کرامت فرماید هشام گفت که چون از ثمر آن هیچ بجا نگذاشتید پس
خدا بچه چیز برکت دهد بعد از آن باغبان را طلبیده گفت که اشجار این باغ را بر کن و بجای آنها درخت زیتون بکار تا ثمر آنرا نتوانند
خورد و در مروج الذهب است که وقتی سلیمان بن هشام بپدر خود نوشت استر سواری من از رفتار باز مانده و قدرت حرکت
ندارد چه شود که امیرالمؤمنین اسبی بجهة سواری من عنایت فرماید هشام در جواب نوشت که بتحقیق فهمید امیرالمؤمنین مضمون نامه
ترا و آنچه از ضعف دابه خود نوشته بودی و امیرالمؤمنین را گمان آن است که ضعف دابه تو بواسطه قلت متوجه شدن تست
علوفه آنرا و بسبب ضایع شدن علوفه اوست پس باید تو بنفس خویش متعهد علوفه او بشوی و نیز وقتی هشام را نظر بر مردی افتاد
که بر اسبی طخاری سوار بود **مؤلف گوید** که طخاری بتای مهمله و خای معجمه چنانکه در قاموس است اسب تندرو عربی را گویند
پس هشام بآن مرد گفت که این اسب را از کجا آوردی وی گفت که جنید بن عبدالرحمن از برای من فرستاده هشام حسد برده

گفت چه بسیار شده است اسبان طخاریه که عوام نیز بر آن سوار میشوند تحقیق که وفات یافت امیرالمؤمنین عبدالملک و در طویله او بیش از یک اسب طخاریه نبود و نیز نقل کرده که قبل از خلافت هشام مسلمه برادر هشام با وی مزاح میکرد و باو میگفت که ای هشام آیا تو تمنای خلافت داری و حال آنکه تو بخیل و جبان و این دو صفت با خلافت جمع نشود هشام گفت قسم بخدا که خلافت من در علم خداوند حکیم گذشته است و از عثمان بن شیبه روایت کرده اند که او گفت وقتی مرا هشام بخراسان فرستاد به وصیت من مشغول شده و در آنحال جامه پوستینی در بر داشت که من آن را در بر او قبل از خلافت دیده بودم و من در بین سخن گفتن او نگاه در آن قبا و پوستین میکردم هشام از من پرسید که چرا در این جامه با بسیار نظر میکنی گفتم این جامه همان جامه ایست که قبل از خلافت در بر امیرالمؤمنین دیده بودم گفت همان است و منظور دائمی در زمان خلافت خود طریقه هشام رفتار مینمود و طریقه او را ممدوح میشمرد و بعد از آنکه هشام اورنگ خلافت را بوجود منحوس خویش ملوث ساخت در همان روز عمرو بن هبیره را که در زمان یزید بن عبدالملک والی عراق و خراسان بود از حکومت معزول ساخته منصب او را بخالد بن عبدالله بشری مفوض داشت و در سنه صد و نه هجری خالد را نیز از حکومت عراقین و خراسان معزول ساخته حکم کلبی را امارت آن سامان داد و چون اندک زمانی از حکومت او گذشت رقم عزل بر جریده اعمال او کشیده اشرس بن عبدالله را بحکومت آن سامان سربلند ساخت و اشرس مردی بود خیرخواه و فاضل و باین جهة مردم او را ملقب به لقب کامل ساخته وی را باین لقب میخواندند و پس از چندی هشام او را نیز معزول ساخت و حکومت آن حدود را بجنید بن عبدالرحمن مفوض نمود و در زمان دولت او چنانکه بروجه تفصیل در مجلد ششم نگارش یافت زید بن علی بن حسین در سال یکصد و بیست و یک یا سال صد و بیست و دو در کوفه خروج کرد و بقتل رسید نقل است که وقتی هشام بتفرج صحرا رفته به سیر و تماشا مشغول بود که ناگاه از دور غباری عظیم بلند شد هشام غلامان را گذاشته خود با یک سوار بجانب آن غبار تاختن آورد و چون نزدیک بآن غبار رسید دید که آن غبار از رهگذار کاروانی است که امتعه چند مانند روغن و زیت و امثال آن در بار داشتند هشام ایستاده بآن جماعت نظر میکرد که ناگاه پیری را در آن میان دید که با وجود پیری بحسن منظر بر سایر اهل آن کاروان امتیاز داشت هشام نزدیک باو رفته از او پرسید که از کجائی و مسقط الراس تو کجاست پیر گفت که مولد و منشاء من شهر کوفه است و ترا باین سؤال و جواب چکار چه اگر من از عزیزترین قبایل عرب باشم نفعی از آن بتو نرسد و اگر از ذلیل ترین آن جماعت باشم ضرری بر تو واقع نگردد و از امری که بر آن نفع و ضرری مترتب نیست پرسش و سؤال را طریقی نه هشام گفت که مرا از گفته های تو گمان چنان است که بواسطه پستی نسب که تو راست حیا مانع است که ما را از حقیقت حال خویش آگاه سازی و چون هشام در غایت کراهت منظر بود پیر چه

و گفت

وگفت که من از کراهت صورت و زشتی خلقت و پستی حسب و دنائت نسب تو را دانستم و اگر از تعریف خویش تو را چاره نباشد بگو که من
از فلان قبیله‌ام و از خویشان من فلان و فلانند هشام گفت سبحان الله ناپسندیده نسبی که تو راست و هر که از قبیله و عشیرهٔ تو
نباشد او را شکرها واجب و لازم است پیر گفت راست گفتی با وجود این چشم شهلا و صورت زیبا که تو راست الحق جای آن هست
که بر دیگران عیب گذاری اکنون بگوی که از کدام قبیلهٔ و نسب و حسب تو چیست هشام گفت که من از قبیلهٔ قریشم پیر گفت که قریش
قبایل بسیارند و در آن قبایل اصاغر و اکابر بسیار تو از کدام بطنی و چه هنر داری هشام گفت من یکی از اشراف و اعیان بنی امیه‌ام
که هیچکس در شرف و بزرگواری با ایشان نرسد پیر چون این سخن شنیده قاه قاه بخندید و گفت مرحبا بک یا اخا بنی امیه اکنون
نسب پاک خود را پنهان داشتی و مرا نسبت بخود در غلط انداختی چه نیکو کردی که این سخن گفتی و گرد ملال از ساحت خیال من رفتی
الحق نیکو نسبی و ستوده خاندانی و بزرگ دودمانی که تو راست شرمت باد از این نسب مگر نشنیده که بنی امیه در ایام جاهلیت تمام
مشغول بخوردن ربا بودند و چون مسلمان شدند دست بحقوق خاندان نبوت گشودند و رئیس شما در زمان پیش خماری بود و اکنون
جاری است قبیلهٔ تو در جمل معرکه روی از جنگ تافته به هزیمت رفتند و یاران خود را در عرصهٔ ستیز و آویز بباد فنا دادند آبروی
خویش ریختند و از آتش تیغ گریختند و تا قیامت خاک مذلت بر سر خود بیختند و لباس بدنامی در بر کردند وای بر آن جماعت که
ایشان را مذهب این و سیرت چنین باشد و مع ذلک بفرمودهٔ جناب سید المرسلین شما جملگی از اهل دوزخید و از عار نسبت مردان
شما بیدار نتوانند شد و زنان شما از خباثت طینت و غلبهٔ شهوت سر خویش بالا نتوانند کرد عقبه که در روز بدر صاحب علم بود از
بزرگان شما است و هند که به مجموع عیوب متصف معلق بشما است ابو سفیان که در زمان جاهلیت هم خمار بود و هم بیطار چون فی الجمله
خود را در ترقی دید چند بار لشکر بر سر سید بشر کشید و پس از آن که در حوزهٔ اسلام انتظام یافت هرگز بجز اعتقاد محلّی و از کفر و
شقاق مخلی نگشت وی نیز از شما است و پسر او با پسر عم و داماد و وصی مصطفی چه محاربات که نمود و زیاد ولد الزنا را در نسب
با خود شریک ساخت و چون زمان دولت او بآخر رسید پسر فاسق خویش یزید را ولیعهد خود گردانید و آن لعین سنت های
رسول خدا را بر انداخت و بجای هر سنتی بدعتی گذاشت و مردم را بر ریختن خونها دلیر گردانید و بر شیعیان علی بن ابی طالب تسلط
داد تا آنکه پسر رسول خدا را در زمین کربلا با خویشان بدرجهٔ شهادت رسانید و اهل بیت رسالت را مانند اسرای روم و
فرنگ شهر بشهر گردانیدند و عقبة بن ابی معیط که رسول امین نسب او را از قریش نفی فرمود آن طایفه او را بخود ملحق ساختند
و از اقارب خود با وزن دادند و او در اصل جهودی بود از اهل صفوریه که امیر المؤمنین علی او را بفرمودهٔ بهترین خلایق گردن زد

و سخنی چنین پسندیده و ستوده شماست و پسرش ولید در کوفه شراب خورد و بمسجد در آمد در حالت مستی بامامت مشغول شد و بجای دو رکعت چهار رکعت نماز گذارد و خدای تعالی در حق آن لعین فرموده که افمن کان مؤمناً کمن کان فاسقاً لا یستوون او نیز مرضی و محمود در میان شماست و عبدالملک و غداران دیگر که کشتند اولاد پیغمبر را و بسنگ منجنیق خانهٔ خدا را خراب کردند از جمله بزرگان شما بیاشند اول شما بدکار بودند و اواسط شما طرار و آخرین شما مکار شریف شما غدار بود و وضیع شما خمار پس چون پیر اینگونه سخنان دلپذیر تقریر کرد هشام محو و حیران گشته نتوانست در جواب سخنی گفت پس در کمال خجلت و انفعال عنان اسب را برگردانید و عزمت سپاه خود نمود و با غلامی که همراه داشت گفت که دیدی و شنیدی که از این پیر بر ما چه رسید آیا هیچ از سخنان او را بیاد داری که چون از تو بپرسم باز گوئی غلام از غایت زیرکی گفت بخدا سوگند من از سخنان وی چنان مدهوش گشتم که نام خود را فراموش کرده چه جای آنکه سخنی از او بیاد دارم و من چند بار قصد کردم که بضرب تیغ تن او را از بار سر سبک سازم از بیم آنکه برخلاف رضای خلیفه باشد مبادرت نکردم هشام گفت اگر برخلاف این میکردی البته گردن ترا میزدم زنهار که اگر از گفته های او چیزی بخاطر داشته باشی با کس نگوئی که در معرض تلف در آئی و چون هشام بسواران خود پیوست فوجی از سواران را گفت که پیری با این شکل و هیئت در فلان موضع است بروید او را گرفته نزد من آورید سواران روی براه نهاده هرچند جستجو کردند از آن پیر اثری نیافتند چه پیر صافی ضمیر بعد از رفتن هشام با خود گفت که شاید این سوار پادشاه یا یکی از حکام باشد و کس بطلب من فرستد پس بتعجیل تمام روی براهی که از طرق معهود دور بود نهاد و بسرعت رفت و کسی او را نیافت و هشام پیوسته در آن اندیشه بود که او را بچنگ آرد و همیشه تأسف میخورد که در آن روز چرا تأخیر و تسویف در گرفتن او روا داشت غلام هشام گفت من کلمات آن پیر را از اول تا آخر بخاطر سپردم و بنا بر مصلحت آنچه گذشت بهشام نگفتم و تا هشام در قید حیات بود از گفتن آن زبان بستم و در زاویهٔ خاموشی نشستم نقل است که هشام در سال دوم خلافت خود که سال یکصد و شش هجری باشد بحج رفت ابوالزناد گوید که من در آن سفر بهمراه هشام بودم و سعید بن ولید بن عثمان بن عفان به استقبال هشام آمد و چون باو رسید زبان بدعای او گشود و بواسطهٔ خباثت موروثی و خوش آمد هشام معروض داشت که یا امیرالمؤمنین این مردم پیش از این همیشه بلعن ابوتراب مشغول بودند و چندیست که آنرا موقوف داشته اند اگر اکنون تو امر فرمائی که باز زبان به لعن آن حضرت گشایند امری نیکو باشد هشام گفته او را مکروه داشته برنجید و گفت که ما بجهة گذاردن حج آمده ایم نه بامر کردن بلعنت پس روی از او گردانیده ملتفت من شد و از مسائل حج پرسیدن گرفت و بعد از آن هرگاه که سعید بی سعادت مرا دید

اثر خجلت و انفعال در بشرهٔ او ظاهر گشتی و در زمان خلافت او در سال یکصد و ده هجری جمعی از بزرگان را روی داد وفات از آن جمله ابن
سیرین که در علم تعبیر یگانه و وحید بود رخت حیات بسرای دیگر کشید نقل است که شخصی بخدمت ابن سیرین آمده گفت در خواب
دیدم که مرغی از آسمان فرود آمده بر درختی نشست و شکوفه های آن درخت را تمام بخورد ابن سیرین گفت که این نشانهٔ مرگ
علما است و شخص دیگر گفت که مردی را در خواب دیدم که بر دو ساقش موی بسیار رسته بود ابن سیرین گفت که باید آن مرد
را بسبب قرض دیوان محبوس کنند و وی در زندان بمیرد و بعد بسمع ابن سیرین رسید که آن شخص ترا باین حالت در خواب دیده
ابن سیرین گفت انا لله و انا الیه راجعون و چون در آن حال قرض او بسی هزار درهم رسیده بود بحکم قاضی او را بزندان بردند
و در زندان وفات یافت و یکی از صلحا قرض او را ادا نمود و هم در آن سال فرزدق شاعر که عمرش نود و یکسال رسیده بود عالم
فانی را وداع نمود و حسن بصری نیز در آن سال بمرد و از جملهٔ حوادث زمان دولت هشام محاربهٔ خاقان چین است با سپاه اسلام و انهزام
اسلامیان در اول و فتح ایشان بعد از آن چنانکه در ضمن این گفتار نگارش یابد گفتار در محاربهٔ خاقان چین با اسلامیان
و مغلوب شدن اهل اسلام در اول و غلبهٔ ایشان بعد از آن در کتب سیر است که چون جراح برای مشدده
پسر عبدالله حکمی بامر هشام بولایت خوی رفت و در آنجا قتل و غارت بسیار کرده بمحل خود که در آذربایجان داشت معاودت
نمود حکام خوی بعجز و لابه کس پیش خاقان چین و دیگر بزرگان فرستاده از ایشان در محاربهٔ جراح استمداد طلبیدند ایشان ملتمس او را
قرین اجابت ساخته سیصد هزار مرد را بامارت پسر خاقان بمدد او روانه کردند پسر خاقان با یاران از دربند گذشته در موضعی که آنرا
کردس میگفتند فرود آمدند و باطراف و جوانب دیار مسلمانان لشکر فرستاده بقتل و غارت دست گشودند و جراح چون بر آن واقعه
اطلاع یافت با آنکه لشکریان او متفرق بودند با آنچه از سپاه مهیا و مجتمع داشت از محل خود حرکت کرده برپای کوه سولان فرود
آمد و در آن حال یکی از بزرگان آذربایجان که او را مردان شاه میگفتند و تا آن زمان متقلد قلادهٔ اسلام نشده بود بجراح گفت
که لشکر مخالف بسیارند و از تو اندک مصلحت آنکه کوه سولان را پس پشت انداخته در همین جا که فرود آمدهٔ محل خود را مستحکم کنی و
از هشام مدد طلبی جراح گفت هیهات زنان شما بعد از این میگویند که جراح از محاربهٔ دشمنان دین احتراز نموده پناه بکوه برد
پس از آنجا بجانب سپاه مخالف در حرکت آمده و بعد از طی مسافت و تقارب فئتین صفوف جنگ آراستند شعر

ز بس نیزه و تیغ زهر آبدار همی تیره شد چشم خنجر گذار ز آوای اسبان و بانگ جرس همی نالهٔ کوس و شیپور بس گره دد
گلوها فرو بست گرد ز بیخوابی اژدها گشته زرد ز بس شورش بوق رویینه طاس بگردون گردان درآمد هراس

بانگ زنان اندران رزمگاه نه بد راه رفتن بنا وردگاه در آن حال مردان شاه که نام او اکنون نگارش یافت پیش جراح آمد و از وی پرسید که در دین شما هر که در جهاد اعدا کشته شود جای او بهشت است جراح گفت که در آن تشکیکی نیست پس مردان شاه کلمهٔ اسلام گفت و غسل کرد و روی بمعرکه نهاد شعر برفت از میان سپه پیش صف زد و جگر بر لب آورده کف ـ برآراست بازار ناوردرا برانگیخت زاب روان گرد را و چندان در آن گیرودار به جهاد کفار کوشید که رخت ممات در پوشید و جام مرگ از دست ساقی اجل نوشید و آتش جنگ شعله ورگشته لشکر اسلام انهزام یافتند و در حین فرار یکی از ممالیک جراح فریاد زد ای مسلمانان طلب بهشت کنید و روی از جنگ برنتابید تا خلاصی از دوزخ یابید و رضای رحمان را بر خشنودی شیطان مقدم دارید از این سخن عرق عصبیت اسلامیان بحرکت آمده برگشتند و دست به تیغ تیز برده از آب تیغ بحری از خون روان ساختند شعر یکی بحر آمد زخون آشکار در آن کشتی تن روان صد هزار فلک دید دریائی از خون روان که بنمود براوجش کهکشان بلرزید از بیم بر خویشتن همی الحذر گفت از آن انجمن پس در عرصهٔ گیرودار شورش روز شمار آشکار آمد و در آخر کار جراح با اکثری از اسلامیان بقتل رسید و اهل و عیال جراح بتاراج حوادث رفت ترکان به اران و آذربایجان در آمده هر که از مسلمانان را یافتند کشتند چون این خبر موحش بسمع هشام رسید متوحش و مضطرب گردید و در رفع آن فتنه بر نزدیکان و محرمان باب مشاورت گشود و گفت که شایستهٔ محاربه با پسر خاقان کیست بعد از گفتگوی بسیار قرعهٔ اختیار بر سعید بن عمرو حرشی افتاد پس هشام او را صد هزار درهم بخشید آنچه ملتمس او از لشکر و حشم بود قبول نمود و سعید دولت و سعادت را قرین خود یافته بعزمی شامل و حزمی کامل با لشکری از انجم بیش در روزی مسعود از شام برآمده راه آذربایجان پیش گرفت و بعد از قطع مراحل چون بارزنة الروم رسید جمعی از اهالی آن دیار بنزد او آمده وی را از کماهی واقعهٔ جراح آگاهی دادند سعید و سایر اسلامیانرا بر ایشان رقت دست داده بر ایشان گریستند پس از آن بر جناح استعجال کوچ کرده ظاهر اخلاط را لشکرگاه ساخت و شهربند اخلاط را محاصره کرده آنرا مفتوح گردانید و کفار را که در آنجا بودند بقتل رسانید غنیمت بسیار یافت و بر لشکریان قسمت نمود و از آنجا بردع رفت و از آنجا به بیلقان و در آنجا بسمع سعید رسید که پسر خاقان یکی از قلاع مسلمانان را محاصره کرده کار بر قلعگیان تنگ و امر منجر بآن شده که قلعه را تسلیم کنند سعید یکی از ملکزادگان فارس را که با او بود و او را خداوند اسب ابلق میگفتند طلبید و با او گفت که تو از مسلمانانی آیا توانی که در راه خدا خود را بپای آن قلعه رسانیده با ایشان بگوئی که در قلعه خود را نگاه دارند که اینک بیاری ما با ایشان پیوندیم و ایشان را از تنگنای محاصره خلاصی بخشیم وی قبول این کار کرده بر اسب ابلق سوار و روی براه نهاد و در عرض راه ترکان او را گرفتند و از اد پرسیدند

کیستی و ایلچی میروی گفت که مرا سردار لشکر عرب فرستاده است که محصوران شما را از مقدم او باخبر سازم ترکان گفتند اگر میخواهی از قتل خلاصی یابی باید بپای قلعه رفته بگوئی که بیهوده زحمت نکشید و حصار را به پسر خاقان بسپارید که امید رسیدن مدد بشما نیست ملکزاده[۱] گفت ای مسلمانان مژده باد شما را که سعید بن عمرو حرشی با سپاه بیشمار به بیلقان رسیده و دراین دو سه روز بشما خواهد رسید باید مردانه در محافظت قلعه کوشید که فرج نزدیک است مردم حصار چون گفته فرح افزای او را شنیدند غلغله تکبیر باوج فلک اثیر رسانیده و بنیاد فرح و سرور کردند و کوس شادی نواختند و ترکان بر در قلعه آن بیچاره را پاره پاره ساختند و چون خبر آمدن سعید بآن حدود پسر خاقان را محقق شد از محاصرهٔ آن قلعه دست برداشته از آنجا کوچ کرده بارد بیل رفت قلعه کیان از محاصره خلاصی یافته دو هزار کس از ایشان بخدمت سعید رفته باو ملحق شدند و در آن اثنا شخصی سفید پوش که بر اسبی خنگ سوار بود نزد سعید آمده بروی سلام کرد سعید از او پرسید که کیستی وی گفت من یکی از بندگان خدایم و تو میگویم اگر طالب غزا و غنیمتی برخیز که اینک ده هزار کس از خزریان که پنجهزار مسلمانرا اسیر کرده بهمراه خود میبرند در فلان موضع فرود آمده اند سعید چون این خبر بهجت اثر را شنید گفت که در لشکریان خود ندا در دادند که هر کس سلاح تمام داشته باشد فی الحال جمع آید و در خدمت امیر باشد و ما بقی لشکر در مقام خود متمکن باشند تا امیر مراجعت نماید پس چهار هزار مرد مستعد حاضر گشتند و سعید جاسوسی فرستاده معلوم کرد که سخن آن شخص مقرون بصدق است سعید با آن چهار هزار سوار از معسکر خود حرکت کرده قریب بصبح نزدیک بایشان رسید و لشکریان خود را به چهار قسمت نموده از چهار جانب بی خبر برسر ایشان تاخت و تیغ انتقام بر ایشان آخت اکثر ایشان باب تیغ راهسپار نار حریق شدند و اسرا خلاصی جسته و غنیمت موفور بدست همراهان سعید رسید و قلیلی از کفار که جان از آن معرکه بدر برده آن خبر محنت اثر را به پسر خاقان رسانیدند و سعید با غنیمت وافر به معسکر خود معاودت نمود و هنوز عرق ایشان نخشکیده بود که باز همان سوار آمد سعید را چون نظر بر او افتاد گفت ای مرد ناصح بکجا رفتی که من بجهت تو صلهٔ نیکو مهیا ساخته ام وی گفت که شک نیست که آنچه امیر بجهة من مهیا ساخته در خدمت امیر محفوظ است و اینک آمده ام که ترا به غنیمتی دیگر دلالت کنم سعید پرسید آن چیست وی گفت که لشکری از خزریان با مال و خواسته بی پایان و اسیران حرم جراح بن عبدالله بولایت خود میروند و اکنون در فلان موضع فرود آمده اند اگر آهنگ استیصال ایشان داری برخیز که وقت از دست میرود سعید برخواسته باجتماع لشکر امر نمود و پس از اجتماع ایشان روی به مخالفان نهاد و چون نزدیک بایشان رسید دید قریب به هشت هزار سوارند که اسیران بسیار و اموال بیشمار با خود دارند سعید با تمامی لشکر یکدفعه صدای تکبیر بلند کرده بر آن گروه تاختند و زمین را از خون ایشان گلگون ساختند لمؤلفه زمین اندر خون خزریان چون لجه جیحون

[۱] ملکزاده گفت خاتون ... با بعضی از ترکان در حصار رفت و از ... در حصار ... کلمان کفتند ... و خواند ... اعلی

ز هر سو شعلهٔ تیغ و سنان چون شعله در کانون   سنان بر سینه ها مشتاق چون وامق که بر عذرا   بهم پیوسته تیغ و تن بسان لیلی و مجنون
هوا از برق تیغ و نیزه همچون حجله روشن   زمین چون نوعروسی غازهٔ رخساره اش از خون   فلک سرگشته و حیران که روز رستخیز
است این غلط گفتم که از شور قیامت شور افزون بد   پس اکثر از آن کافران راه گریز پیش گرفتند و امرای اسلام از جنگ ایشان
خلاصی جستند سعید منوبان جراح را اموال فراوان بایشان داد و با غنیمت بیحساب بمعسکر خود معاودت نمود و چون پسر خاقان
بر آن اطلاع یافت روز روشن و جهان فراخ بر او تیره و تنگ آمد پس راه انتقام از سعید پیش گرفته بجانب او مرحله پیما گشت سعید
نیز به بیلقان و بردع و ولایاتیکه در تحت تصرف داشت سرعان فرستاده لشکریان آن حدود را طلبید که در آن اثنا باز آن مرد
سفید پوش از دور پدیدار شد و نزدیک سعید آمده سلام بروی کرد سعید با بشاشتی تمام جواب سلام داده او را گفت که تو
چه مردی مبارک دم و میمون قدم بودی که ببرکت تو تا بحال دو نوبت بر دشمنان دین ظفر یافتم و صلهٔ بسیار بجهة تو گذاشته ام
چرا آنرا نستانی وی گفت که بوقت حاجت خواهم گرفت اکنون به تهیهٔ جدال پرداز که پسر خاقان با چهل هزار کس روی بتو
آورده عنقریب است که بتو خواهد رسید سعید سران سپاه را طلبیده ایشان را دلداری کرده و بر عزم جنگ سوار شد و در روز دیگر
هنگام زوال آن دو دریای لشکر بهم اتصال جسته آتش محاربه در میانه بر افروخت و جان بسیاری از برق تیغ و سنان بسوخت.
شعر سپاه دو کشور کشیدند صف   همه نیزه و تیغ و خنجر بکف   یکی باد برخاست از رزمگاه   هوا را بپوشید گرد سیاه   دو لشکر
ابر یکدیگر تاختند   یکی از دگر باز نشناختند   جهان چون شب تیره تاریک شد   همانا بشب روز نزدیک شد   و چون آفتاب
از بیم معرکهٔ جدال روی بخلوت خانهٔ غربی نهاد پسر خاقان شکست یافته لشکریان او بهزیمت رفتند و بسیاری از سپاه او مقتول شد
و سعید با دولت و اقبال باز بمعسکر خود معاودت نمود و چون خورشید تابان از دریچهٔ افق سر بدر آورد که ببیند بر مجاهدان
رزمگاه چه رسیده باز آن مرد سفید پوش بر اسب خنگ سوار و بنزد سعید آمد و گفت ایها الامیر پسر خاقان لشکر پراگنده را
جمع نموده میخواهد دستبردی بر تو زند لیکن دل قوی دار که خدا ترا یاری داده پس سعید بتهیهٔ قتال پرداخته روی بایشان رفت
و چون فریقین نزدیک بیکدیگر رسیدند بار دیگر تنور حرب گرم شد سعید از یکی پرسید که هیچ میدانید که پسر خاقان در کجا است
گفتند او در فلان موضع است که سری را بر سر چوبی کرده در بالای او دارند سعید پرسید که آن سر سر کیست گفتند سر جراح سعید
گفت انا لله و انا الیه راجعون پس باتفاق لشکریان خویش روی بآن جانب روان شد و چون نزدیک بهم شدند سعید بر پسر
خاقان تاخته چنان ضربتی بر تاج او زد که از زین بر زمین افتاد و چون جان در تن داشت ملازمان جنیبت کشیده او را بر اسب

سوار گردند و آتش محاربه باز شعله ور گشت آخر الامر نسیم ظفر بر رایات اهل اسلام وزیده مخالفان روی از معرکه تافتند و مسلمانان غنیمت نامحصور یافتند خمس آن را با فتحنامه نزد هشام فرستادند و چون سعید ما بقی غنایم را تقسیم نمود بر چهل هزار کس قسمت شد و بهر کس یک هزار دینار قسمت رسید و پس از آن فتح نمایان هشام سعید را از آذربایجان طلبید و حکومت آن حدود را ببرادر خود مسلمه مفوض داشت و مسلمه بآن دیار رفته از دربند بگذشت و با دم دشت قبچاق محاربات نموده بازگشت و نیز از جمله وقایع زمان خلافت هشام نصب نصر سیار است بخراسان چنانکه اکنون رقم زد خامه بیان شود گفتار در نصب نصر سیار بخراسان و وقایع آن سامان در زمان دولت هشام چنانکه گذشت بعد از چندین عزل و نصب حکومت خراسان بجنید بن عبد الرحمن مفوض بود و چون بدون اذن هشام وی فاضله دختر یزید بن مهلب را نکاح کرد این کار موجب عزل او شده هشام او را معزول و عاصم بن عبد الله را حکومت خراسان داد و چون عاصم بخراسان رسید جنید در همان اوان وفات یافت و در سال یکصد و هفده عاصم را نیز معزول و امارت آن حدود را به سعد بن عبد الله محول داشت و چون او بخراسان رسید وفات یافت هشام در تعیین حاکم خراسان باب مشاورت با محارم خود گشوده آخر الامر قرعه اختیار بنام نصر سیار افتاد و عبد الکریم که روی سخن در مجلس مشاورت با او بود و از امر خراسان استحضاری تام داشت گفت نصر شایسته این کار است مگر آنکه قبیله و عشیره او در خراسان اندک اند هشام گفت این چه سخن است که میگوئی قبیله و عشیره او منم آنگاه منشور ایالت او را نوشته نصر بخراسان رفت و در آنجا بکمال استیلا یافت و تا زمان خروج ابو مسلم مروزی نصر سیار در آن حدود حکمران بود و آخر الامر از بیم ابو مسلم از خراسان گریخته بری رفت و از آنجا به ساوه رفته در آن مکان جان بقابض ارواح سپرد و از زحمات دنیوی خلاصی یافته گرفتار محاسبات اخروی آمد۔

باب دوم در مردن هشام و خلافت ولید بن یزید بن عبد الملک

چنانکه مسعودی در مروج الذهب گوید هشام بن عبد الملک در رصافه از اراضی قنسرین از ملک شام در روز چهارشنبه هفتم ماه ربیع الآخر از سال صد و بیست و پنج هجری جان بمالک دوزخ سپرد و در آن وقت پنجاه و سه سال از عمرش گذشته بود و سلطنت او مدت نوزده سال و هفت ماه و یازده روز بود و در همان اوان برادرزاده اش ولید بن یزید بن عبد الملک بن مروان بن حکم بر سریر سلطنت نشست و چنانکه سابقا بآن اشاره شد یزید بن عبد الملک در ایام خلافت خود میخواست پسرش ولید را ولیعهد سازد و بسعی برادرش مسلمه برادر دیگر خود هشام را ولیعهد خود نمود مشروط بانکه پس از هشام خلافت مخصوص ولید باشد و هشام در اوایل زمان خلافت خود با ولید کمال محبت و مهربانی اظهار مینمود تا آنکه ولید بارتکاب شرب خمر و اشتغال ملاهی و مناهی

تمامیعنی پرداخت و هشام در سال دوم خلافت خود او را امیر حاج ساخت ولید در آن سفر سگان شکاری در صندوقها کرده با شراب بسیار بحج رفت و در عرض راه با کنیزکان مغنیه و شرب خمر و صید نخجیر اشتغال داشت و او را از هیچ معصیتی فروگذاشت نبود حتی اینکه چون بمکه رسید خواست سراپردهٔ خود را بربام خانهٔ کعبه زده شبها در آنجا با کنیزکان مغنیه بشرب خمر پردازد بزرگانی که همراه او بودند وی را از آن کار مانع شده نگذاشتند که مرتکب چنان امری شنیع شود و چون هشام شدت اصرار او را بر معاصی دید قلم عزل بر دفتر خلافت او و بعد از خود کشید و پسر خویش مسلمه نام را که همنام برادرش بود ولیعهد گردانید لیکن این کار هشام را سودی نبخشید و بعد از هشام ولید بر مسند خلافت نشست القصه چون هشام او را از خلافت معزول ساخت روزی هشام گفت که بخدا قسم که ما را معلوم نیست که ولید از جملهٔ مسلمانان باشد زیرا هیچیک از منکرات نیست که او مرتکب نشود ولید چون این سخن شنید بهشام نوشت که ایها السائل عن دیننا نحن علی دین ابی شاکر و ابی شاکر کنیهٔ مسلمه پسر هشام بود یعنی ای سؤال کنندهٔ از دین ما ما بر دین ابی شاکر پسر تو ایم هشام بسبب این بیت بر مسلمه پسر خود غضب کرده گفت اگر تو شراب نمیخوردی کجا ولید چنین میگفت و هر روزه رنجش هشام از ولید برادرزادهٔ خویش در تزاید بود تا بحدی رسید که او را از دمشق اخراج نمود و ولید کاتب خود عیاض نام را بعین مهمله و ضاد معجمه طلبید و او را بر املاک و مزارعات خود گماشت و خود باردن از ملک شام رفت و هشام آنچه از خرج بجهت او مقرر داشته بود مقطوع ساخت و عیاض را بزندان فرستاد و انواع اذیت و آزار بمتعلقان ولید میرسانید ولیکن ولید پلید در اردن و هرجا که بود مهما امکن بعیش و نشاط اشتغال مینمود و در صباح روزی که خبر مرگ هشام را در اردن بولید رسانیدند ولید بیکی از مصاحبان خود گفت که هرگز شبی چون شب گذشته بر من نگذشت چه در بیداری از هشام خیالات عجیبه مرا روی داد و چون بخواب رفتم صور غریبه میدیدم بیا تا بگشت صحرا رویم پس باتفاق از خانه برآمده بصحرا رفتند و چون مقداری راه طی کردند جمعی از سواران را دیدند که از سمت دمشق میآیند ولید برفیق خود گفت که ازین سواران خبر هشام را بپرس آن جماعت چون نزدیک بولید رسیدند از اسبان پیاده شده بر ولید بخلافت سلام کردند ولید گفت که هشام بمرد گفتند آری ولید از حال عیاض کاتب خود پرسید گفتند که عیاض تا هنگام نزع هشام در زندان بود و چون شنید که هشام در حالت نزع است از زندان برآمده ابواب خزائن را مهر نمود و در آنحال هشام را اندک افاقه حاصل شده چیزی طلبید گفتند که عیاض ابواب خزائن را مهر کرده هشام گفت سبحان الله ما نداستیم که خزانه دار ولید بوده ایم این بگفت و پادشاه روح از اقلیم منحوس بدنش قطع علاقه کرده بجای رفتنی رفت و چون خواستند او را دفن کنند کفن او را از حرم طلب کردند میسر نشد تا آنکه یکی از غلامان او که غالب نام داشت او را کفن کرد و عز من قائل فاعتبروا

یا اولی الابصار و چون ولید بدمشق آمد و بر سریر حکومت متمکن گشت عباس بن عبد الملک عم خود را فرستاد که برصافه رفته آنچه از ثروت هشام و اموال و اولاد و عیال او را باید ضبط نماید لیکن متعرض مسلمه پسر هشام نشود چه او در غیبت ولید جانب او را منظور داشتی و خاطر برکارهای او می گماشتی و ولید در تضییق امر منسوبان هشام کمال اهتمام داشت نقل است که روزی یکی از خدام هشام بر سر قبر او آمده گفت یا امیر المؤمنین اگر بدانی که ولید با ما چه کرده و چه میکند بر حالت ما بخشائی شخصی در آنجا حاضر بود گفت ای فلان اگر تو ببینی که با هشام چه میکنند تو حال او نگریی و بدانی که تو را نعمتی است که شکر آن متعذر کسی نیست گفتار در بیان بعضی از وقایع زمان دولت ولید پلید از جمله وقایع زمان سلطنت ولید شهادت یحیی بن زید بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب است که فاضل جلیل الشان سید علیخان قدس سره در اوایل شرح صحیفه چنین مرقوم خامه مشکین ختام نموده که یحیی بن زید بن علی بن الحسین مادر او ریطه براء مهمله و یاء حطی و طاء حطی دختر ابو هاشم پسر محمد بن حنفیه است و چون پدر بزرگوارش در کوفه بدرجه شهادت رسید یحیی بمداین رفت و یوسف بن عمرو جمعی را بطلب او فرستاد یحیی از مداین بری گریخت و از آنجا به نیشابور رفت و اهل نیشابور از او مسئلت نمودند که در آنجا توقف فرماید یحیی گفت که این بلدی است که بلند نشده در آن از برای علی بن ابی طالب و آل آنحضرت علمی و مرا حاجت بتوقف در چنین بلدی نیست پس از آنجا برآمده به سرخس رفت و در آنجا در نزد عمر بن یزید تمیمی مدت شش ماه توقف نمود و در آنحال هشام بن عبد الملک بمرد و نوبت خلافت مغصوبه بولید بن یزید بن عبد الملک رسید ولید به نصر بن سیار که حاکم خراسان بود نوشت که یحیی را طلب کن نصر یحیی را در بلخ یافته او را بگرفت و حبس کرد و یوسف بن عمرو را از گرفتن یحیی و حبس او با خبر ساخت یوسف کیفیت را بولید نوشت ولید در جواب مرقوم داشت که باید نصر بن سیار یحیی را از برانگیختن فتنه بترساند و پس از آن او را از حبس رها سازد پس نصر یحیی را رها ساخته دو هزار درهم و دو استر باو داد یحیی از پیش نصر برآمده بجوزجان رفت مؤلف گوید در حاشیه شرح صحیفه شارح مسطور مرقوم داشته که جوزجان بزای معجمه میان دو جیم مفتوحتین نام بلدی است واسع از بلدان بلخ و خراسان و بعد از آن گفته است که در جوزجان قومی از اهل جوزجان و طالقان که معادل پانصد کس بودند بوی ملحق شدند و چون این خبر بنصر بن سیار رسید سالم بن احوز را بالشکری بجانب او فرستاد و بعد از تقارب فئتین در میان ایشان سه شبانه روز آتش جنگ برافروخت و جمیع اصحاب یحیی بقتل رسیدند و یحیی تنهائی باقی ماند و در عصر روز جمعه از سال یکصد و بیست و پنج بقتل رسید و از عمر او در آن وقت هیجده سال گذشته بود و سر آن جوان ناکام را از بدن جدا نموده بجهة ولید بن یزید فرستادند و ولید سر آن بزرگوار را بمدینه فرستاد و در دامن مادر یحیی ریطه گذاشتند ریطه نظری در سر فرزند دلبند نموده گفت که شردتموه عنی طویلا و اهدیتموه لی قتیلا صلوات الله

علیه وعلی آبائه بکرةً واصیلاً یعنی دور ساختند شما یحیی را از من زمانی طویل و بدیه فرستادید سر او را از برای من فتیل صلوات خدا بر او و بر پدران بزرگوار او باد در بکرة واصیل یعنی در صبح و شام و چون سفاح مروان حمار را بقتل رسانید امر نمود تا سر او را برده در دامن مادرش گذاشتند مادر مروان به جزع در آمده گفتند که این بعوض سر یحیی است که در دامن مادرش گذاشتند و آن کس که سر یحیی را از تن جدا ساخت سورة بن ابجر نام داشت و عنبری رخوت او را بر کند و ابومسلم مروزی آن دو لعین را گرفته دستها و پاهای ایشانرا برید و امر نمود تا ایشانرا بر دار کشیدند و از برای یحیی بن زید عقبی باقی نماند انتهی کلامه قدس سره ولیکن صاحب روضة الصفا حکایت شهادت آن سید جلیل را بدینگونه روایت کرده که یحیی بعد از شهادت پدر بزرگوارش زید از کوفه بر آمده بجانب خراسان رفت و در شهر بلخ جریش نام که از جمله شیعیان بود آن بزرگوار را برده در خانه خود پنهان ساخت و چون هشام مرد ولید بن یزید بن عبد الملک بر تخت سلطنت بنشست و نصر سیار که در آنوقت امیر خراسان بود بامر بعضی از امرای ولید بتفحص حال یحیی بر آمده پس از تجسس و تفتیش دانست که یحیی در خانه جریش در شهر بلخ پنهان است نصر بن سیار جریش را گرفته با و گفت باید یحیی را تسلیم کنی جریش گفت مرا از او خبری نیست نصر امر کرد تا ششصد تازیانه بر وی زدند جریش سوگند یاد کرد که اگر هزار تیغ بر من زنید و یحیی در زیر قدم من باشد از جای خود پای بر ندارم و او را بشما نگذارم و در اثنائی که جریش را تازیانه میزدند پسرش که قریش نام داشت چون دید که پدرش از ضرب تازیانه هلاک خواهد شد بر پدر ترحم کرده گفت دست از این پیر ناتوان بردارید که من یحیی را بشما نشان دهم یاران جریش را رها کرده بدلالت قریش راه بسر منزل یحیی بردند نصر یحیی را گرفته محبوس ساخت و بولید عرض حال نمود ولید بنصر پیغام فرستاد که از تعرض یحیی دست کوتاه داشته او را رها کند نصر بن سیار دو هزار درهم به یحیی داده باو گفت که باید از ملک خراسان بیرون روی یحیی بسرخس رفت و از سرخس به نیشابور آمد و در عرض راه جمعی از تجار را دید و چون او را حاجت بدواب بود پس برضا یا بر وجه عنف دوابّ ایشانرا باجاره گرفت عمر بن زراره حقیقت حال را بنصر بن سیار نوشت نصر در جواب او مرقوم داشت که من یحیی را گفته ام که از خراسان بیرون رود پس اگر او از آن کار انکار داشته باشد با او محاربه کن عمر لشکری جمع آورده بجانب یحیی رفت چون بجانب یحیی رسید یحیی گفت که ما بقصد جنگ باین ملک نیامده ایم و راهی در پیش داریم و از این ملک میگذریم عمر دیوانه از فرط غرور خواست که یحیی را گرفته با خود برد یاران یحیی که هفتاد کس بودند بیکدفعه دست به تیر و کمان بردند طایران تیر از آشیان کمان بپرواز آمده تیری تیز پر بر مقتل عمر رسید و عمر فی الفور مرغ روحش از کنام بدن پرواز آمد همراهان او متفرق شده براه خود رفتند یحیی بعد از حدوث این حادثه بیاران خود گفت که ما میخواستیم بعراق رویم چون چنین واقعه روی نمود رفتن ما بآنجا از طریق مصلحت دور است پس بگوئید چه باید کرد و بکجا باید رفت پس از استشاره بجانب جرجان با یک گشتند

حاکم نیشابور

و در آنوقت عدد همراهانش به هفتصد رسیده بود چون نصر بن سیار از آنواقعه خبردار شده از بیم آنکه مبادا ماده ناخوشی باندک زمانی
قوت گرفته دولت را بحران انتقالی دست دهد خود با جمعیتی موفور بجانب جرجان در حرکت آمد و در مقدمه لشکر سلم بن احوز مازنی را با ده هزار
سوار روان ساخت فئتین در حوالی جوزجان در قریه ارغونه بهم رسیده آتش محاربه بگردش آمد و از طرفین بکشش و کوشش مشغول
گشته تا هنگام زوال بجدال اشتغال نمودند و چون وقت نماز رسید یحیی از معاندین اذن طلبید که او را با یاران مهلت داده تا نماز
بگذارند ایشان مهلت داده یحیی نماز پیشین بگذارد بعد از آن باز صفوف جنگ آراسته جمعی کثیر از سپاه مخالفین را بقتل رسانید
پس سلم امر نمود که یحیی و یاران او را تیرباران کردند و اکثری از سپاه یحیی بقتل رسیدند و تیری بر صدغ یحیی رسیده طایر روح شریفش از
صدمه آن تیر از قفس تن بپرید و اصحاب او متفرق گشتند و سر مبارک آن سید جلیل را از بدن جدا کرده بجانب ولید فرستادند و سلم تا
مسلمان با امر نصر بن سیار بدن اطهر آن سرور را با دو کس دیگر که یکی را ابوالفضل و دیگری را ابو ابراهیم میگفتند در جوزجان بدار کشیدند
و همچنان بردار بودند تا آنکه ابومسلم مروزی خروج کرد و سلم را بقتل رسانید و ایشان را از دار بزیر آورده بر ایشان نماز گذارد و در آنجا
دفن کرد و مسعودی در مروج الذهب گوید که در ایام دولت ولید یحیی بن زید در جوزجان از بلاد خراسان در حالتی که انکار ظلم
ظالمان و آنچه از جور بر عامه مردمان وارد آمده خروج کرد نصر بن سیار سلم بن احوز مازنی را با لشکری بجانب یحیی فرستاد و یحیی در معرکه
در قریه که او را ارغونه میگفتند بقتل رسید و در آنجا مدفون شد و قبر او تا این زمان مشهور است و در معرکه قتال تیری بر صدغ
یحیی رسیده وی بواسطه آن تیر شهادت یافت سر او را از بدن جدا کرده بنزد ولید فرستادند و جسد او را در جوزجان بدار کشیدند و همچنان
بردار بود تا آنکه صاحب دولت ابومسلم خروج کرد و سلم را بقتل رسانید و بر جسد او نماز گذارده او را دفن کرد و این واقعه یعنی شهادت
یحیی در اواخر سال یکصد و بیست و پنج یا در سال صد و بیست و شش روی نمود و اهل خراسان از حدوث آن حادثه یعنی از شهادت
یحیی هفت روز مشغول بنوحه و عزاداری بودند و در سایر ایام که از بنی امیه فی الجمله ایمن میشدند بر او نوحه میکردند و در آن سال که یحیی بدرجه
شهادت رسید هر مولودی مذکر که در خراسان تولد یافت او را یحیی نام گذاشتند باز صاحب مروج الذهب گفته که ما در کتاب اوسط
که پیش از این نوشته ایم آنچه از اخبار و محاربات یحیی واقع شده در آنجا نوشته ایم پس تکرار آن در اینجا بفایده نیست — مؤلف
گوید این بود آنچه از احوال یحیی بدست آمد و کتاب اوسط و همچنین کتاب اخبار الزمان مسعودی که مکرر در مروج الذهب حواله آن
وقایع را بآن دو کتاب میدهد بنظر فقیر نرسیده که از آنجا چیزی نوشته شود و از کلمات مروج الذهب چنان مستفاد میشود که
یحیی را محاربات متعدده بوده و اینکه علامه در خلاصه یحیی بن زید بن علی بن الحسین را از اصحاب حضرت امام موسی و از جمله واقفیه شمرده

جلیست بسیار بزرگ چه چنانکه حال شنیدی وی در زمان ولید بن یزید بدرجه شهادت رسید و نوبت امامت حضرت امام موسی در زمان
خلافت منصور دوانقی بود بلی یحیی بن حسین بن زید بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب معاصر آنحضرت امام موسی بوده و علما اشتباه بیان
آن رو کمی نموده و نیز از جمله حوادث زمان ولید بن یزید بن عبدالملک حکایت نصر بن سیار است و آن حکایت
چنان است که چون ولید بن یزید بر مسند سلطنت نشست امارت مملکت عراق و خراسان را بیوسف بن عمر و نصر بن سیار که قبل از آن حکمران
آن سامان بودند مفوض داشت و چون یوسف بن عمر پیوسته هوای سرداری مملکت خراسان را بالانفراد و الاستقلال در سر داشت بعرض ولید بن
یزید رسانید که اگر امیرالمؤمنین نصر بن سیار و کارکنان او را بمن سپارد فلان مبلغ گزاف بخزانه عامره رساند ولید ملتمس یوسف را اجابت
نموده ایالت آن حدود را بوی بالانفراد مفوض داشت پس یوسف مکتوبی بنصر بن سیار نوشت که بزودی متوجه عراق شود و آنچه از اموال
و نفایس بدست آورده با خود بیاورد و ولید که بانواع لهو و لعب و اسباب طرب کمال شوق داشت نیز فرمانی بنصر بن سیار نوشت که
باید آنچه از انواع بربط و رود و سایر سازها در خراسان باشد و از آلات زر و سیم و دیگر اسباب که لایق مجلس شراب است با اسبان و استران
راهوار برداشته بسرعت بخدمت شتابد چون نوشتجات مزبور بنصر رسید و قبل از آن منجمان بنصر گفته بودند که در این اوان باید که در ولایت شام
فتنه عظیم روی نماید نصر در رفتن تعلل مینمود و هرگاه فرستاده یوسف الحاح در حرکت میکرد نصر او را بواسطه جوایز و تعارفات و اکرام
میداد و چون توقف او از حد اعتدال گذشت و فرستاده را از جوایز و تملقات سکون روی نمیداد نصر بالضروره از مقر حکمرانی در حرکت
آمده لیکن روزها را روزی از یک فرسخ و دو فرسخ پیش حرکت نمیکرد و باهستگی راه می پیمود تا آنکه به بیهق رسید و در آنجا خبر کشته شدن
ولید بن یزید را شنید فرستاده را انعام و جوایز داده مرخص نمود و خود بمرو که مقر امارت او بود مراجعت کرد و همچنان در آنجا بحکومت مشغول
بود تا زمان ابومسلم مروزی گفتار در بیان شمه از خصال ولید بن یزید و مدت خلافت و زمان حیات و بقتل رسیدن او
ولید بن یزید چنانکه مکرر باین اشاره شد در تمام عمر بشرب خمر و استماع اغانی و ترتیب بزم عیش و سرور مشغول بود و چندانکه میتوانست شراب
ناب می نوشید و در تخریب شریعت غرا میکوشید و در هر ملک که از مغنیان و اسباب طرب چیزی می یافت باحضار آن امر مینمود و با این
حال مردم گوسفند طبیعت او را امیرالمؤمنین و خلیفه روی زمین میخواندند و آن پلید را مانند هشام به رهان اسب دوانی کمال میل بود و لیکن
با این همه صفات شعر را خوب میگفت و اشعار بسیار از او منقول است و شعر بسیاری از شعرای عرب که بعد از او بودند مقتبس از
ابیات او است و از کلمات او است که محبت غنا و سرود محرک شهوت است و مسکن ... و سرود ... مستی آورد چنانکه شراب وقتی او را
پرسیدند که از لذات امیرالمؤمنین را میل بچه چیز بیشتر است گفت حکایت کردن یاران در روز باران و مصاحبت احباب در شب مهتاب

و چنانکه مسعودی گوید وقتی آن لعین مصحف مجید برگرفته از حال خویش تفأل نمود اول ما بر این آیه بود که و خاب کل جبار عنید و من ورائه
جهنم و یسقی من ماء صدید چون نظر وی بر آن آیه افتاد گفت با کلام الهی را هدف ساخته تیر و کمان برگرفته تیرها بقرآن زد و در اثنا
تیر انداختن این شعر را گفت که اتوعد کل جبار عنید فها انا ذاک جبار عنید اذا ما جئت ربک یوم حشر فقل یا رب خرقنی الولید
مؤلف گوید جئت محتمل است که بصیغه متکلم وحده خوانده شود و ممکن است که بصیغه مفرد مخاطب خوانند که خطاب بقرآن باشد
و معنی این است که ای قرآن آیا وعده میدهی تو هر جبار عنید را پس اینک منم آن جبار عنید که تو او را وعده دادی در وقتی که من بجانب
پروردگار تو در روز محشر آیم یا آنکه چون در روز حشر بجانب پروردگار آئی بگوی ای پروردگار پاره کرد مرا ولید و از جمله اشعار
کفرآمیز اوست که تلعب بالخلافة هاشمی بلا وحی اتاه و لا کتاب فقل لله یمنعنی طعامی و قل لله یمنعنی شرابی یعنی ببازی گرفت خلافت را
محمد هاشمی بدون وحی که آمده باشد او را و بدون کتابی پس ای محمد هاشمی بخدای خود بگوی که باز دارد طعام و شراب مرا و بعد از گفتن
این ابیات روزی چند نگذشت که خلایق از او نفرت کرده او را کشتند و از جمله اسباب قتل او که موجب نفرت خلایق از او گشت یکی آن
بود که چنانکه دانستی بقدر مقدور در تخریب دین مبین ساعی بود و دیگر آنکه سلیمان ابن هشام پسر عم خود را بی سبب صد تازیانه زد و موی سر و ریش
او را تراشید و او را بعمان فرستاد و او در آنجا تا هلاکت ولید در زندان بود و با اولاد و متعلقان هشام چندانکه توانست آزار و اذیت
رسانید و ایشان آشکارا به کفر و زندقه او را نسبت میدادند و خالد بن عبدالله قسری را که از بزرگان بود بیوسف بن عمر ثقفی که قبل از این
بعضی از احوالش را شنیدی سپرد تا یوسف او را بر اقبح وجوه بکشت و بالجمله اسباب نفرت خلایق از هر جانب جمع آمده بمفاد آنکه چون
از او گشتی همه چیز از تو گشت مردمان از او روگردان و بر مخالفت او یکدل و یک جهان گشتند پس بزرگان شام پیش یزید بن ولید بن
عبدالملک که پسر عم ولید بن یزید بن عبدالملک و مغلوب او و در اسم و کنیت بود رفتند و با او گفتند که ما ولید را از خلافت خلع نموده با تو
بیعت کنیم یزید در آن باب با یکی از برادران خود که نام او عباس بود مشاورت نموده وی او را از اقدام بر آن کار منع نمود یزید ممتنع
نشده در خفیه از مردم بجهه خود بیعت گرفت و از اتفاقات حسنه در آن اوان در شهر دمشق وبائی عظیم و طاعونی قوی روی افتاد
و اکثر مردم از شهر بیرون رفتند یزید فرصت غنیمت شمرده با یاران متفق در شب بشهر در آمد و خزانه را متصرف گشت و چون روز شد
با جمعیتی موفور روی بولید روان شد و چون این خبر بسمع ولید رسید در کار خود متحیر گردید و بالاخره بمصلحت دید یاران تهیه جنگ مشغول
شد و پس از وقوع محاربه بین الفریقین در شهر دمشق ولید شکست یافته بقصر سلطنت پناه برد یزید او را محاصره کرد و چون ولید کار را
بر خود تنگ دید بخانه در آمده مصحفی در کنار نهاد و گفت روزی مثل روز عثمان است مؤلف گوید الحق سخنی راست تر از این

شوا گفت چه چنانکه ولید قرآن را هدف سهام خود ساخت و کلام الهی را درید و در هتک شریعت ساعی گردید عثمان نیز قرآن را بسوخت یا جوشانید و در تخریب دین مبین کما ینبغی سعایت نمود علیهم اللعنة والعذاب و در اثنا لشکریان یزید بیام قصر برآمده بزیر رفتند و سر نحس او را از بدن جدا ساختند و لید پلید با سلاف خویش ملحق گردید و چون سر او را نزد یزید بن ولید بن عبدالملک آوردند حکم کرد تا بر سر نیزه کرده در دمشق گردانیدند و بعضی با و گفتند که چون این سر پسر عم تست این گونه استخفاف با وی موجب عداوت بنی امیه با تو شود یزید متعرض آن نشده برای خود دفن نمود و زمان سلطنت ولید بن یزید بن عبدالملک مدت یکسال و سه ماه بود و او یازدهم خلفای بنی امیه است و در وقتی که او را کشتند از عمرش سی و هشت سال گذشته بود **باب سوم در بیان خلافت یزید بن ولید بن عبدالملک و برادرش ابراهیم بن یزید بن ولید بن عبدالملک که دوازدهم و سیزدهم از خلفای بنی امیه اند** در روز پنجشنبه بیست و هشتم ماه جمادی الآخر از سال یکصد و بیست و ششم هجری بود که یزید بن ولید بن عبدالملک ولید را چنانکه شنیدی بقتل رسانیدند و در همان روز مردم با وی بیعت کرده بر تخت خلافت مغصوبه منزل گرفت و مدت دو ماه و ده روز یا قدری بیشتر نوبت خلافت او بود و در روز یکشنبه غره ماه ذی الحجه از همان سال که عمرش بنابر قولی به سی و هفت سال رسیده بود در دمشق بمرد و بعد از او خلایق با برادرش ابراهیم بن ولید بن عبدالملک که سیزدهم از خلفای بنی امیه است بیعت کرده او مالک سلطنت شد و چهار ماه و بنابر قولی دو ماه خلافت کرد و بعد از آن بزرگان شام جمع شده او را از خلافت خلع کرده و بدین جهة او را ابراهیم مخلوع می گفتند و بعد از عزل او اتفاق بر خلافت مروان بن محمد بن مروان بن حکم بن العاص که او را مروان حمار گویند و وی آخرین خلفای بنی امیه است کردند پس تمام مدت خلافت آن دو برادر یعنی یزید و ابراهیم شش ماه و چند روز یا بیشتر شود و باین واسطه ذکر خلافت ابراهیم را ملحق باین باب نمودیم بعد وقایع زمان دولت و ذکر حالات ایشانرا در ذیل چند گفتار می نگارد **گفتار در شرح حالات یزید بن ولید بن عبدالملک تا زمان مردن او** و یزید چون ولید را چنانکه شنیدی بقتل رسانید و بر تخت سلطنت نشست از مواجب و رسوم سپاهیان و انعامات ایشان نقصان گذاشت و او را بدین جهت یزید ناقص گفتند صاحب مروج الذهب گوید که بود یزید بن ولید مردی احول و ملقب بیزید ناقص و نبود ناقص در جسم و نه ناقص در عقل ولکن چون از ارزاق سپاه نقصان گذاشت او را یزید ناقص گفتند و مادر وی کنیزکی بود مسماة به ماه آفرید از دختران فیروز بن یزدجرد بن شهریار و از این جهة بود که میگفت انا ابن کسری و ابی مروان و قیصر جدی و جدی خاقان یعنی منم پسر کسری و پدر من مروان بن حکم است و قیصر جد من است و جد دیگر من خاقان است یعنی خاقان چین چه آخرین ملوک عجم از اولاد دختر خاقان چین بودند و این سخن از آن جهة میگفت که مادر او دختر فیروز بن یزدجرد و مادر فیروز دختر شیرویه و مادر شیرویه دختر خاقان بود چنانکه در

مجلدات

مجلدات قبل نگارش یافت و یزید بعد از قتل ولید بر منبر رفت و خطبه خواند و ولید را بکفر و الحاد نسبت داد و گفت که من تصرف در اموال بیت المال نکنم و در
خانه خویش را بر هیچکس نه بندم و حکم کنم تا ماه بماه آنچه باید بهر کس داد دهند پس اگر بآنچه گفتم وفا نمایم بر شما باد که اطاعت کنید مرا و الا مرا از خلافت خلع
کنید و در زمان او از هر جانب فتنه برخاست و سلیمان بن هشام چنانکه سابقا ذکر شد که در عمان بفرمان ولید محبوس بود از حبس برآمده در عمان خروج
کرد و اهل حمص چون از هواخواهان ولید بودند و شنیدند که ولید بقتل رسید دروازها را بستند و بعزاداری ولید مشغول شدند و سرای عباس بن
کشتن — ولید را ویران ساختند و او را از حمص اخراج کردند و اهل فلسطین نیز حاکم خود را اخراج کردند و علی ذلک القیاس یزید ناقص در ماه ذیقعده الحرام
بیمار شده در غره ماه ذی الحجه از سال یکصد و بیست و شش بمرد و در دمشق قریب بباب الصغیر مدفون شد و در زمان طلوع مروان حمار جسد او را از قبر
بیرون آورده بردار کردند و در هنگامی که یزید ناقص بمرد مردمان دمشق با برادرش ابراهیم بن ولید بن عبد الملک بن مروان حکم دست بیعت
گشاده با او بیعت کردند و چون مالک سریر سلطنت آمد و زمان خلافتش را اکنون شنیدی که دو ماه یا چهار ماه بود و پس از آن او را از خلافت عزل کرد
مروان حمار خلیفه شد و در زمان حکومت ابراهیم هرج و مرج در میان خلایق شیوع تام یافت هر کس طریقی پیش گرفت و مردم گاهی بر ابراهیم
بخلافت و گاهی بامارت سلام میکردند و مادر او نیز ام ولدی بود که او را وزیره میگفتند. گفتار در ذکر بعضی از وقایع زمان حکومت
یزید ناقص و برادرش ابراهیم پسران ولید بن عبد الملک بن مروان از جمله وقایعی که در زمان دولت یزید و برادرش ابراهیم
این کتاب — روی داد واقعه ایست که صاحب مروج الذهب ذکر نموده و اگرچه ذکر آن با بنای کتاب بر اختصار منافی است لکن بواسطه کثرت فوائد آن خامه
دو زبان در صدد بیان آن برآمده بتلخیص ترجمه آنچه در آن کتاب مسطور است پرداخت و آنچنان است که معتزله در اصول خمسه که آنرا اصول دین خوانند
که اول آنها توحید است و دوم عدل و سوم وعد و وعید و چهارم منزله بین الکفر و الایمان و پنجم امر بمعروف و نهی از منکر و از جمله این پنج اصل
در اصل اول که توحید است رفته است یزید بن ولید بن عبد الملک بجانب مذهب معتزله بغدادیین و بصریین و گفته است که خدای عزوجل نیست
مثل سایر اشیاء و نیست جسم و نه عرض و نه جوهر بلکه حضرت حق جل و علا خالق جسم است و عرض و جن و انس و هیچ از حواس در دنیا و آخرت درک
حضرتش را نتوانند نمود و حضرت حق را احاطه نتواند کرد مکان و فرو نگیرد حضرتش را اقطار و نیست از برای وجود مقدسش زمانی بلکه ازلی است و ابدی
نه بدایت دارد نه نهایت و نه حد و مبداء و مبدع اشیاست و قدیم است و هرچه بجز او است حادث است و اما در اصل ثانی که عدلست
رفته است باینکه خدای تعالی دوست نمی دارد فساد را و ملحق نمی شود بحضرتش افعال عباد بلکه بندگان خدای تعالی باید آنچه خداوند بعلم و قدرت خود
امر فرموده بجای آورند و دوری ورزند از آنچه نهی فرموده و حضرت حق امر نفرموده مگر بآنچه خواسته و نهی نکرده مگر از آنچه آنرا مکروه داشته و خداوند
ولی هر حسنه است که امر کرده بآنها و بری است از هر سیئه که نهی کرده از آنها و تکلیف نکرده بندگان را مگر آنچه را طاقت دارند و نخواسته

از ایشان آنچه را قدرت بر آن ندارند و احدیرا قدرت بر قبض و بسط هیچ امر نیست مگر بقدرت کامله که عطا فرموده ایشان را
در هر وقت که خواهد و مجبور نسازد خلق را بر طاعت بروجه اجبار و منع نفرماید ایشان را از معصیت بر نهج اضطرار و اگرچه قادر
است بر اجبار و اضطرار ایشان و در اصل سوم که اصل وعد و وعید است معتقد ایشان آنکه خداوند نمیآمرزد مرتکب کبایر را
مگر بتوبه و حضرت حق صادق است در وعد و وعیدی که فرموده از بهشت و دوزخ و آنچه در آنهاست و لا مبدل لکلماته
و اما اصل چهارم که قول منزله میان کفر و اسلام است رفته اند معتزله بانیکه مرتکب کبایر نه مؤمن است و نه کافر بلکه او را
فاسق خوانند چنانکه صاحب شریعت این اسم را بر ایشان اطلاق فرموده و اما اصل پنجم که امر بمعروف و نهی از منکر است
معتزله قائلند بآنکه امر بمعروف و نهی از منکر واجب است بر هر کس بقدر وسع و طاقت خلایق که اول مراتب آن انکار بقلب است
بر مرتکب منکر و آخر آن ضرب بسیف و آن مثل جهاد واجب است و نیست فرقی در مجاهده با کافر و فاسق پس هر که قائل باین پنج اصل باشد
آنرا معتزلی خوانند و مخالف با ایشان اشاعره اند و خوارج و زیدیه و غیر ایشان مؤلف گوید باید دانست که هر شیعه معتزلی است
و اما هر معتزلی شیعه نیست و هر کس اشعری است غیر شیعه و هر که شیعه است غیر اشعری است و در میان جماعت معتزله که قائل باین
پنج اصل اند در خصوصیات بعضی از مسایل مثل مسئله امامت و غیر آن کمال اختلاف است چنانکه باز مسعودی در مروج الذهب گوید
که تحقیق معتزله در میان خود خلاف کرده اند و ما در کتاب خود که موسوم است بکتاب ابانه در اصول دیانه ذکر اختلافات ایشان را
کرده ایم و جماعت امامیه را با جمیع طوائف در یک مسئله خلاف است که غیر امامیه گویند که امامت باختیار امت است و خدا و رسول
امامی معین نکرده اند بلکه امت هر که را اختیار کنند که احکام او نافذ شود او امام باشد خواه قرشی باشد یا غیر قرشی بشرط ایمان
و عدالت و نسب و غیره را مدخلی در تعیین امام نباشد و این یعنی تعیین امام واجب است بر اهل هر عصر و بعضی از فرق خوارج قائلند
بانکه نصب امام واجب نیست و جمعی از معتزله نیز باین قول رفته اند و گفته اند که چون امت بعدل رفتار کنند و در میان ایشان
فاسقی بهم نرسد نصب امام اصلاً واجب نباشد و آن جماعت که گفته اند شرط نیست در امام بودن از قرشی استدلال کرده اند
بقول عمر که چون خواست خلافت را مفوض بشوری سازد گفت کاش سالم مولای حذیفه در حیات بود که او سزاوار باین کار بود
و اگر عمر میدانست که شرط امامت بودن امام قرشی است و در سایر مسلمانان جایز نیست تأسف بر فوت سالم نمیخورد و نیز
گفته اند که بر آن مدعا اخبار بسیار از رسول خدا روایت شده از آن جمله آنکه آن حضرت فرمود که بشنوید و اطاعت کنید حق
را و اگرچه قائل آن غلامی باشد مقطوع الانف و نیز در کلام مجید است که ان اکرمکم عند الله اتقاکم و ابو حنیفه و بسیاری از مرجئه

کثیری از جارودیه و سایر فرق شیعه رفته اند باینکه شرط است که امام از قریش باشد چه رسول خدا فرمود که امامت در قریش
است و نیز فرموده که مقدم دارید قریش را و همچنین دلالت کند بر آن آنچه محاجه کردند آن مهاجرین با انصار در روز سقیفه که
گفتند شرط است در امام که از قریش باشد و بسیاری از انصار از شنیدن این سخن ترک خلافت کردند و اما طایفه امامیه قائلند
باینکه امامت نیست مگر بنص از خدا و رسول خدا بر شخصی معین که اسم او مشهور باشد در جمیع اعصار و عباد و هیچ زمان خالی نباشند
از حجتی در ظاهر یا در باطن بواسطه تقیه و خوف امام بر نفس خویش و استدلال کرده اند بر این مدعا بدلایل بسیار از عقل و نقل و
نصوص کثیره و گفته اند که شرط است در امام عصمت و از جمله ادله ایشان بر آنچه ادعا کرده اند قول حضرت حق است در اخبار از حضرت
ابراهیم که خداوند باو فرمود انی جاعلك للناس خلیفه که ترجمه اش این است که من گردانیده ام تو را از برای مردم خلیفه و جانشین
خود حضرت ابراهیم عرض کرد که و من ذریتی یعنی از ذریه من نیز خلیفه قرار ده حضرت حق فرمود که لاینال عهدی الظالمین یعنی
هرکه از ذریه تو ظالم باشد بآن فیض نرسد چه نمیرسد عهد من بستمکاران و گفته اند در آنچه ما ذکر کرده ایم دلالت است بر اینکه امامت
نصی است از جانب خدای تعالی چه اگر تعیین امام مفوض بمردم بودی مسئلت حضرت ابراهیم را وجهی نبودی چه تعیین امام باختیار
ملك علام نبوده بلکه اختیار آن با مردمان بوده و علاوه بر اینکه خدای تعالی در جواب ابراهیم فرمود که ظالمان به عهد ولایت
من نرسند پس باید امام ستمکار نباشد و چه ظلمی است که بالاتر از ظلم بر نفوس خویش بکفر و معصیت باشد و نیز حضرت حق نفرموده
که این کار باختیار من نیست که تو سئوال کنی از من بلکه مفوض بدیگران است پس از ایشان بخواه و نیز گفته اند که اگر امام معصوم
نباشد خلق ایمن نباشند از اینکه از او صادر شود آنچه از سایر خلق صادر گردد از گناهان پس احتیاج افتد که بر امام حد جاری سازند
و امام محتاج شود بامامی دیگر و هکذا الی غیر النهایه احتیاج بامام افتد و نیز چون معصوم نباشد شاید در باطن فاسقی باشد فاجر بلکه
شاید کافر محض باشد و نیز گفته اند که باید امام اعلم باشد از جمیع امت چه اگر اعلم از همه نباشد خلق ایمن نباشند در احکام او که احکام الهی است
پس با باشد که بر آنکه حد واجب است حد جاری نسازد و بر آنکه حد واجب نیست بلکه جایز نیست حد جاری سازد و احکام را در
غیر مواضعی که خدای تعالی مقرر فرموده قرار دهد و نیز گفته اند که باید امام اشجع از جمیع خلایق باشد چه خلایق تابع او شوند در جنگها
پس اگر او بترسد و از جنگ فرار کند بغضب الهی گرفتار آید و همچنین باید سخی ترین خلق باشد چه امام مسلمانان است و امین ایشان و
اگر امین نباشد میل کند باموال ایشان و خواهد اخذ کند ما فی الید ایشان را و در آن کار بحریق نار رسد و بر این قیاس شرائطی چند ذکر
کرده اند که نرسد دست احدی بآنها و جملگی آنها جمع بود در علی بن ابی طالب و اولاد آن حضرت و بود آن حضرت اتقی از همه در

اسلام و هجرت و قرابت و حکم به عدل و جهاد در راه خدا و ورع و علم و زهد و بدرستیکه خدای تعالی در موافقت ظاهر و باطن آن
حضرت فرموده از بذل طعام در حالت احتیاج به مسکین و یتیم و اسیر و آنکه آن حضرت این کار را خالصاً لوجه الله کرد و در جای
دیگر اخبار فرموده از پاکی ایشان از رجس و گناه و غیر ذلک از آیات و اخبار و تنصیص فرموده رسول خدا بر امامت آن
حضرت در چند موضع و تنصیص فرموده آن حضرت بامامت پسران خود حضرت امام حسن و امام حسین و تنصیص فرمود امام حسین بر
پسر خود علی بن الحسین و همچنین تا امام دوازدهم رسید و ادله ایشان بسیار است که ما در این جا مختصری از آن اشاره کردیم انتهی
حب المروج **گفتار در بعضی دیگر از حوادث زمان دولت یزید و ابراهیم** از جمله حوادث زمان دولت یزید ناقص
و برادرش ابراهیم مخلوع اختلاف میان خدیع کرمانی و نصر بن سیار است و کیفیت آن واقعه چنان است که نصر بن سیار که در
خراسان حکمران و امارت آن سامان قبل از آن بوی مفوض بود در آن اوان از مرسومات لشکریان کاست لشکریان مأموره بخراسان
شکایت پیش خدیع که از جانب نصر سیار حاکم کرمان بود بردند خدیع در خدمت نصر از ایشان شفاعت کرده شفاعت
او سودی نبخشید خدیع سخنان خشونت آمیز گفت نصر در غضب شده امر کرد تا او را بزندان بردند قوم خدیع اجماع نموده او را به
عنف از محبس خلاص ساخته وی بکرمان رفت و اظهار مخالفت با نصر بن سیار نمود نصر از در مصالحت در آمده چند بار کس نزد او
فرستاده که مضی ما مضی اکنون طریق اطاعت بپوی و آنچه خواهی از من بجوی خدیع انکار نموده پای مخالفت برقرار داشت و اکثری
از لشکریان خراسان میل بخدیع نمودند نصر از ایشان متوهم شده حال بر آن منوال بود که در آن اثنا یزید بمرد و ابراهیم بر مسند
خلافت نشست و هنوز کامی از سلطنت ندیده مروان حمار طلوع کرده بر او غالب آمد و نوبت خلافت چنانکه حال مفصل
نگارش یابد بمروان رسید و نیز از جمله حوادث زمان دولت یزید و ابراهیم خروج مروان بن محمد بن مروان است که او را مروان
حمار گویند و غلبه او و کیفیت آن حادثه چنان است که مروان حمار در زمان دولت ولید بن یزید بن عبدالملک حاکم ارمنیه
بود و چون یزید ناقص ولید را چنانکه گذشت بقتل رسانید و خود مالک ملک شد این معنی بر مروان حمار گران آمده دلتنگ
بود و چون خبر بیماری یزید ناقص بمروان رسیده با جماعتی از ارمنیه بر آمده ولایت جزیره را تصرف نمود و در آن حال یزید
بمرد و ابراهیم برادرش بر جای برادر نشست مروان جمعیتی موفور از جزیره نیز فراهم آورده متوجه شام شد و چون بقنسرین
رسید در آن وقت یزید بن عمرو بن هبیره که از اعاظم بنی امیه و از جانب ابراهیم والی حمص بود دست از متابعت ابراهیم کشیده
پای در جاده موافقت مروان نهاد مروان به حمص رفت و از حمص نیز استعدادی بر استعدادات سابقه افزوده از

انجا برآمد و بقصد استیصال ابراهیم متوجه دمشق شد چون این خبر بسمع ابراهیم رسید باستحضار لشکریان فرمان داد لشکریان جمع آمده ابراهیم از دمشق برآمده روی بمروان روان شد و با بیست هزار کس در سر چشمه مشهوره باب گرم فرود آمد و با مروان هشتاد هزار کس بودند مروان با براهیم پیغام داد که دو پسر از اولاد ولید بن یزید بن عبدالملک در حبس تو اند ایشان را نزد من فرست تا من با تو مصالحه کنم ابراهیم راضی نشده کار از گفتار به پیکار کشید و صفها از طرفین بیاراستند و چون آتش محاربه شعله ور شد مروان حکم کرد تا سه هزار سوار جرار از نهری بزرگ که در میانه بود گذشته از عقب سر لشکریان ابراهیم در آیند ایشان بحکم مروان عمل نموده بیکدفعه از عقب سپاه ابراهیم تاختند مروان از پیش و ایشان از پس لشکر ابراهیم را در میان گرفتند لشکریان ابراهیم هزیمت یافته روی بفرار نهادند و خلقی بسیار قتیل و اسیر شدند ابراهیم از معرکه گریخته بدمشق رفت و پسران ولید بن یزید بن عبدالملک که در زندان او بود یکی حکم و دیگری عثمان نام داشت بقتل رسانید و در آنحال سلیمان بن هشام که در دمشق بود طلوع کرده دست بتاراج خزاین دمشق گشود و چندانکه توانست از اموال خزائن برگرفته از شهر بیرون رفت و مروان چنانکه اکنون رقم زده خامه بیان شود بدمشق در آمده کار ابراهیم بآخر رسید و نوبت خلافت مروان حمار ظاهر و آشکار گردید

باب پنجم در بیان انقراض زمان دولت ابراهیم و ابتدای جلوس مروان حمار

که آخرین خلفای بنی امیه است چنانکه شنیدی چون سپاه ابراهیم اکثری مقتول و باقی ماندگان بهزیمت رفتند و ابراهیم بهزار سعی بسلامت جان از معرکه بیرون برده روی بدمشق رفت و مروان حمار بدمشق آمده مردم با وی بخلافت بیعت کردند و مروان بر مسند خلافت جای گرفت و ابراهیم از دمشق بیرون آمده فرار اختیار نمود و در آن اثنا غلامان ولید بن یزید بن عبدالملک از زوایای خفا برآمده در سرای عبدالعزیز بن حجاج که او نیز یکی از پسرزاده های عبدالملک و باتفاق ابراهیم فرار کرده بود ریختند و هرکه را در آنجا یافتند کشتند و اموالی که بود بتاراج بردند و جثه یزید ناقص را که ولید بن یزید بن عبدالملک را بقتل رسانیده بود از قبر بیرون آورده بر دار کشیدند و اجساد حکم و عثمان را که ابراهیم ایشان را بقتل رسانید و هنوز دفن نشده بودند پیش مروان آوردند مروان امر نمود تا بدنهای ایشان را غسل داده کفن نموده در دمشق دفن کردند و مروان استقلال تمام یافت پس بقول اکثر و اظهر ابراهیم بن یزید بن عبدالملک از مروان امان طلبید مروان او را امان داد و او نزد مروان آمده مروان او را گرامی داشت و بعضی گفته اند که او نیز بقتل رسید و بنا بر قول اول از خلفای بنی امیه بجز از مروان حمار دو نفر دیگر بقتل رسیدند اول مروان حکم بود که او را مادر خالد بن یزید بقتل رسانید چنانکه

در

در مجلدات سابق گذشت و دوم ولید بن یزید بود که او را یزید ناقص بکشت و بقول ثانی بغیر از مروان حمار سه نفر از ایشان کشته شدند مروان بن حکم و ولید بن یزید و ابراهیم و ما بقی بمرگ خدائی مردند و در آن سال که سال اول خلافت مروان حمار بود اهل حمص باغی شدند و بعضی که از مروان متوهم بودند با ایشان پیوستند مروان بحمص رفته ایشان را محاصره نمود و در میان ایشان محاربه بسیار واقع شد و جمعی کثیر از طرفین بقتل رسیدند عاقبت الامر مروان غالب آمده شهر را بگرفت و لشکریان او اسیر و اموال بسیار یافتند و مروان بقتل مردان فرمان داد و حکم کرد تا پانصد کس از کشتگان حمص را بر در دروازه ها آویختند و حصار حمص و بناهای عالی آن شهر را خراب نمود و اهل غوطه نیز سر بطغیان برآورده و با یزید بن خالد بن عبد الله قشیری موافقت نموده مخالفت مروان را آشکار کردند مروان جمعی را بر سر ایشان فرستاد و لشکریان مروان بغوطه رسیده جنگ در میانه در پیوست و غوطیان در بحر خون غوطه ور گشته یزید بن خالد نیز بقتل رسید و مروان را استقلال جدید پدید گردید و همچنان بر اورنگ خلافت باطله متمکن بود تا ابومسلم مروزی که او را صاحب الدعوه میگفتند چنانکه انشاء الله عنقریب در این مجلد نگارش یابد خروج کرد و دعوت عباسیان را آشکارا ساخته مرض مهلک برسام ملک او را بحران انتقالی روی نموده دولت از بنی امیه به بنی عباس انتقال یافت و مروان چنانکه انشاء الله گذارش نگارش یابد بقتل رسید و جهان از لوث وجود منحوس بنی امیه پاک و مصفی آمد.

گفتار در بیان نسب و مدت دولت مروان حمار و وجه تسمیه او به حمار و بعضی از صفات و مدت عمر و زمان خلافت مغصوبه او

است اما نسبت او از جانب پدر روی پسر محمد بن مروان بن حکم بن عاص است و او آخرین جماعت منحوسه خلفای بنی امیه است و از جانب مادر پسر کنیزکی است ام ولد که او را چنانکه صاحب مروج الذهب گفته ربا نام بود و بعضی گفته اند که نام او طبرویه بود و در اصل کنیزک مصعب بن زبیر بود و بعد از قتل وی انتقال به محمد بن مروان یافت و از او مروان حمار بهم رسید و در زینت المجالس است که مادر مروان کنیزکی بود بابله نام که اول مملوکه عمر بن ابراهیم بن مالک اشتر بود و به تقدیر کنیه مروان ابوعبدالملک و او را مروان حمار و مروان جعدی می گفتند اما در وجه تسمیه او دو وجه بنظر رسیده اول چنانکه مشهور است آنکه عرب را قاعده آن بود که چون کسی را در سر هر یک صد سال سلطنت رسیدی حمار میخواندند و از اول طلوع معاویه تا سلطنت مروان چون قریب بیک صد سال رسیده بود او را مروان حمار خواندند و وجه ثانی آنکه صاحب زینت المجالس گوید که وقتی مروان در حین طواف انگشت خود را در حلقه آهنین که بر در خانه کعبه بود داخل کرد و چون خواست بیرون آورد نتوانست و انگشتش ورم کرد و آخر الامر آن حلقه را شکسته انگشت او را رها ساختند و باین جهة او را حمار گفتند و باین لقب اشتهار یافت

وامّا وجه تسمیهٔ او به جعدی آنکه وی از شاگردان جعد بن درهم بود و جعد بن درهم می گفت که قرآن مخلوق است و همچنین بعضی عقاید دیگر
اظهار میکرد و مروان مردی با حزم و باشجاعت بود و بعقیدهٔ فقیر در میانهٔ بنی امیه هیچکس از ایشان به عرصه و شجاعت و مردانگی
مروان حمار نبودند و معاویه را بجز آنکه او را تزویر و ملعنت زیاده بود دیگر بر مروان حمار زیادتی نبود چنانکه از آنچه در شرح
حالات او فی الجمله بر وجه اختصار در این دفتر نگارش یابد مراتب شجاعت و کاردانی او ظاهر گردد ولیکن مردی بود بسیار
خونخوار و چون انقراض دولت بنی امیه رسیده بود او را حزم و شجاعت سودی نبخشید و امّا زمان خلافت و عمر او صاحب مروج گوید که مردم
دمشق با مروان حمار در روز دوشنبه پانزدهم ماه صفر از سال یکصد و بیست و هفت بیعت کردند و بعضی گفته اند که او قبل از این
زمان در حرّان دعوی خلافت کرد و مردم با او دست به بیعت گشادند و از کسانی که از بیعت با او اباکردند سلیمان بن هشام بن
عبد الملک بود و همچنین بعضی دیگر از بنی امیه نیز با او بیعت نکردند و از آن روز که با او بیعت کردند تا زمانی که او بقتل رسید پنج سال
و ده روز بود و بعضی گفته اند زمان خلافت او پنج سال و سه ماه بود و قتل او در اوّل سال یکصد و سی و دو واقع شد و بعضی
گفته اند که در ماه محرّم بود و بعضی گفته اند در ماه صفر و بغیر از این نیز گفته اند و امّا مدت عمر او جمعی بر آنند که در آنوقت که بقتل رسید
از عمرش هفتاد سال گذشته بود و بعضی گویند شصت و نه سال و برخی شصت و دو سال گفته اند این بود جملهٔ حکایات دولت
بنی امیه که در ضمن بعضی از مجلّدات گذشته و این مجلد سمت نگارش یافت حمد خداوند را که دولت ایشان را بآخر رسانید و این
فقیر بی بضاعت را موفق بتحریر اتمام دولت ایشان ساخت ولی یک امر باقی مانده که تعرّض بآن از لوازم است و آن چنان است
که چون در روایات متعدده وارد شده که دولت بنی امیه هزار ماه بود و لیلة القدر خیر من الف شهر اشاره بآن است و حساب
آن خالی از صعوبت و اشکالی نیست لایق چنان دید که متعرض بیان آن نیز شود لهذا طوطی شکرشکن خامه سراسر هنگامه بدیع
آن زبان گشوده در ضمن این گفتار راحت افزای گوش هوش مستمعان سخن دان است و در ضمن حکایات دولت بنی عبّاس وقایع زمان
دولت مروان حمار و محاربات او انشاء الله عنقریب نگارش یابد والله المستعان گفتار در تطبیق هزار ماه با زمان دولت
بنی امیه چنانکه موافق اخبار کلام مجید لیلة القدر خیر من الف شهر اشاره بآن است بدانکه موافق اخبار
و آیات با زمان دولت بنی امیه هزار ماه تمام بی زیاده و نقصان باشد و فقیر سراپا تقصیر قبل از تالیف این کتاب مکرر با صحاب
و احباب خیریت الکتاب در این باب سخن میگفت و بعضی از شبهها در این خیال می خفت و هرچه حساب مینمود تحقیق نمی جست و نهایت
توجیهی که در تطبیق هزار ماه با زمان دولت بنی امیه گفته اند سخنی است که صاحب مجمع البیان طاب ثراه گفته و آن این است که

هزار ماه هشتاد و سه سال و چهار ماه باشد و چون استقلال خلفای بنی امیه مبداء آن از هنگام مصالحه حضرت امام حسن با معاویه
در سر سال چهل هجری واقع شد و انقراض دولتشان در سال یکصد و سی و دو بدست ابومسلم مروزی روی نمود پس زمان دولت
ایشان نود و دو سال و چون هشت سال و هشت ماه زمان خلافت عبدالله بن زبیر را از آن بینداریم هشتاد و سه سال و چهار ماه
باقی ماند و با تفسیر آیهٔ شریفه که مفسرین تفسیر کرده‌اند و اخبار متعدده بر طبق آن وارد شده مطابق آید و فقیر سراپا تقصیر را وجهی
دیگر بخاطر رسیده مرقوم کلک بیان میشود و خالی از دقتی نیست اگر ناظران در این کتاب را مطبوع و مقبول افتد فنعم المراد
والا امید که خطای خامه را بذیل عفو در پوشند و آنچنان است که چون یک ماه را سی روز تمام و یک ماه را ناقص گیرند چنانکه
قانون اهل حساب و عرف عام است هزار ماه هشتاد و چهار سال و بیست و هشت روز شود و زمان دولت بنی امیه چنانکه مکرر
نگارش یافت و صاحب مروج الذهب که از معتبرین مورخین است بر وجه تفصیل ذکر نموده مدت هشتاد و سه سال و چند ماه بدین
موجب باشد معاویة بن ابی سفیان بیست سال الا ماهی چند یزید بن معاویه سه سال و دو ماه و چهارده روز معاویة بن یزید چهل و
یک روز مروان بن حکم هشت ماه و پنج روز عبدالملک بن مروان بیست و یکسال و یکماه ولید بن عبدالملک سه سال و هشت ماه
و دو روز سلیمان بن عبدالملک دو سال و شش ماه و پانزده روز عمر بن عبدالعزیز دو سال و پنج ماه و پانزده روز یزید بن
عبدالملک چهار سال و سیزده روز هشام بن عبدالملک نوزده سال و چند ماه ولید بن یزید بن عبدالملک یکسال و دو ماه
و بیست و دو روز یزید بن ولید بن عبدالملک دو ماه و ده روز ابراهیم بن ولید بن عبدالملک پنج ماه و دو روز مروان حمار
پنج سال و ده روز و چون اول دعوت عباسیان و ظهور ابومسلم در خراسان در اوایل مروان بن محمد روی نمود و سلطنت
مروان متزلزل بود زمان دولت مروان را که پنج سال است از دولت بنی امیه اسقاط نموده تا با هزار ماهی که گفتیم که عبارت
از هشتاد سال و کسری شود مطابق آید والله تعالی عالم بحقایق الاحوال **باب ششم در بیان مبداء دولت بنی
عباس و ابتدای سلطنت ایشان و خروج ابومسلم در خراسان و ذکر صفات ابومسلم و شرح سلطنت
سفاح و بیان حالات و زمان دولت او و اختتام کتاب** بدانکه چون رحلت امام بحق ناطق امام جعفر صادق چنانکه
مکرر شنیدی در سال دهم از خلافت منصور دوانقی روی نمود مناسب آن بود که حالات منصور نیز در این مجلد نگارش یابد
چنانکه سابقاً بآن اشارت رفت و قرار این کتاب بر این بود لیکن چون این مجلد بطول کشید و امامت امام همام جناب امام موسی در
دولت منصور واقع شد و منصور از سلاطین معاصرین با آنحضرت امام موسی محسوب است پس از ذکر حالات منصور و شرح زمان دولت

او در این مجلد اعراض نموده بیان آن را محول به مجلد نهم که مشتمل بر احوال حضرت امام موسی است نموده و بشرح احوال سفاح از
بنی العباس در این مجلد اقتصار رفت پس این مجلد را اختتام به ختم دولت سفاح داد و نیز بدانکه آنچه از تواریخ بنظر فقیر رسید
ظهور دولت بنی العباس و ابتدای دولت ایشان بروجهی که خالی از خلل و مطلب بدست آید سمت ترقیم نیافته سفیر خامهٔ ارباب
سیر و اصحاب خبر در طی این مرحله راه نورد و فیافی پریشان گوئی است و هیچکدام در تنقیح این مدعا بر نیامده لهذا فقیر بی
بضاعت حسب المقدور در این باب پای فشرد که شاید این مدعا بر وجه خاطرخواه مرقوم قلم خجسته رقم شود و موجب طلب مغفرت
ناظران در این اوراق گردد پس زمانی طویل تمامی اوقات را مصروف ملاحظهٔ کتب خبر و سیر از دفاتر عجمی و عربی نموده پس
از زحمت بسیار و مرارت بی شمار مطلب را فی الجمله منقح ساخته آنچه میسر آمد و بنظر فقیر آن مطلب منتظم گردید در این قسمت
نگارش یافت امید از ناظران سخندان و مطلعان بر دفاتر اصحاب خبر و پریشان گوئی های ایشان آنکه پس از ملاحظهٔ این فقره
از طلب مغفرت این فقیر سراپا تقصیر اهمال و اهمال را روا ندارند و این باب را مرتب بر چند گفتار ساخت والله الموفق والمعین و
فی کل الاحوال به استعین

گفتار در بیان ابتدای دعوت بنی عباس و کیفیت خروج ایشان و عدد سلاطین آن جماعت است

چنانکه در کتاب مروج الذهب مسطور است جمعی کثیر از اهل خراسان و غیرهم که ایشان را راوندیه
گویند شیعیان اولاد عباس بن عبدالمطلب عم رسول خدا بودند و آن جماعت یعنی جماعت راوندیه را معتقد آنکه چون رسول خدا
رحلت فرمود امامت اختصاص بحضرت عباس بن عبدالمطلب داشت زیرا که از میانهٔ مردان و اقارب آن حضرت عباس عم و
وارث و اقرب از اقارب آن حضرت بود چه حضرت امیرالمؤمنین علی و عقیل پسر عم آن حضرت بودند و حسنین صغیر بودند و خداوند
عز و علا در کتاب کریم فرموده که اولی الارحام بعضهم اولی ببعض فی کتاب الله و لکن دیگران غاصب حق عباس شدند
و او را از خلافت که حق واقعی او بود دور ساختند و به غصب بر مسند خلافت نشستند و اما علی بن ابی طالب آن جماعت یعنی
راوندیه قائلند که بیعت با آن جناب و امامت آن حضرت و بیعت با آن بزرگوار بر حق است و صحیح چه عباس بن عبدالمطلب
که بعد از رسول خدا امامت حق او بود خواست که با امیرالمؤمنین علی بیعت کند در هنگامی که با آن حضرت گفت ای پسر برادر
دست خود را بگشای تا من با تو بیعت کنم و بعد از آن دو کس در حق تو خلاف نکنند و اگر خلافت آن حضرت و بیعت با آن
حضرت باطل بود چگونه عباس این سخن را میگفت و دلیل دیگر آن جماعت آنکه سفاح در روزی که خلیفه شد و بر منبر رفت و
خطبه خواند چون خسته شد بنشست عم او داود بن علی که بر پلهٔ زیرین منبر ایستاده بود زبان با تمام خطبه گشود و گفت که

ایها الکتاب

ایها الناس بدانید که درمیان شما تاکنون قائم نشده امامی برحق مگر علی بن ابی طالب و این شخص که بر منبر است یعنی سفاح و اگر
بنی عباس آن حضرت را خلیفه رسول و امام بحق نمی دانستند چگونه در مبداء دولت خویش بر منبر این سخن را میگفتند پس معلوم
شد که با آنکه عباس مستحق خلافت بود چون باظهار خلافت خود نپرداخت و خواست که با امیرالمؤمنین بیعت کند مولای
متقیان امام بحق و وصی مطلق بوده و بعد از آن حضرت بنص آن جناب امام حسن و امام حسین خلیفه بودند و بعد از شهادت
جناب امام حسین خلافت به محمد بن حنیفه رسید چه او پسر امیرالمؤمنین و بسن بزرگتر از سیدالساجدین بود و پس از علی و حسن
و حسین او است خلیفه و چون او را وفات رسید پسر خود ابو هاشم را وصی و خلیفه خود ساخت و چون ابو هاشم بلاعقب
بود علی بن عبدالله بن عباس بن عبدالمطلب را وصی و جانشین خود ساخت و کتب و امانات خود را باو سپرد و چون علی بن
عبدالله بن عباس را زمان وفات آمد پسر خود محمد بن علی بن عبدالله بن عباس را خلیفه و جانشین خود ساخت و او در زمان
عمر بن عبدالعزیز در خفیه دعوی خلافت و امامت میکرد و هنوز امر او ظاهر نگشته او را فوت روی نمود و چون زمان
حیاتش بسر آمد پسر خود ابراهیم را که اول بنی عباس است و او را ابراهیم امام گویند وصی خود گردانید و ابراهیم امام ابوسلمه که
او را وزیر آل محمد خوانند بکوفه فرستاد که از مردم بجهة ابراهیم امام بیعت بستاند و ابومسلم مروزی را نیز بخراسان مأمور ساخت
که با جماعت راوندیه متفق گشته دعوت آل عباس را آشکارا ساخته و بیعت بجهة ابراهیم امام گرفته باشد و پس از آنکه ابوسلمه بکوفه
رفت و ابومسلم بخراسان مروان حمار بر ابراهیم امام دست یافته چنانکه باید او را بقتل رسانید و چون ابراهیم بدست مروان
حمار افتاد و یقین نمود که مروان او را خواهد کشت برادر خود عبدالله را که لقبش سفاح و کنیه اش ابوالعباس است خلیفه و
ولیعهد خود گردانید و در زمان حیات ابراهیم امام ابومسلم مروزی بدعوت آل عباس و امامت ابراهیم امام پرداخت و چون
ابراهیم امام بقتل رسید سفاح برادرش بکوفه آمده در آنجا خروج کرد و ابومسلم در خراسان قوت و شوکت تمام یافته
نصر سیار که در خراسان از جانب بنی امیه حکمران بود مغلوب و منهزم گشته چون تاب مقاومت با ابومسلم نداشت
از خراسان به ری و از ری بساوه رفته در آنجا بمرد و ابومسلم کمال استقلال در خراسان یافت و سفاح بر اورنگ خلافت
نشست پس در حقیقت اول بنی عباس محمد بن علی بن عبدالله بن عباس و پسرش ابراهیم امام است و لیکن چون ایشان را
خروج بروجه آشکارا میسر نشد ابوالعباس سفاح را اول خلفای بنی عباس خوانند و بعد از سفاح برادرش ابوجعفر منصور
دوانقی خلیفه شد و براین قیاس تا آنکه سی و هفت نفر از ایشان در پانصد و سی سال خلافت کردند و او اول ایشان تا زمان متوکل

درکمال بسط ید وتجمل وجلال تمام مشغول به سلطنت بودند و بعداز انکه دولت بمتوکل رسید سلطنت مانند بازیچه اطفال شد واختلال کلی در امور ملک روی داد واز هرجانب یکی دعوی سلطنت میکرد ولیکن باز خلافت کبری بنام بنی العباس بود تا زمان هلاکو خان که بر مستعصم استیلا یافته او را بقتل رسانید و دولت عباسیان انقراض یافت واسامی خلفای بنی عباس این است :ـ السفاح عبدالله بن علی المنصور دوانقی ابوالعباس المهدی محمد بن سفاح الهادی موسی بن مهدی الرشید هارون بن مهدی الامین محمد بن هارون المامون عبدالله بن هارون المعتصم بالله قاسم بن هارون الواثق بالله هارون بن معتصم المتوکل جعفر بن معتصم المنتصر بالله محمد بن متوکل المستعین بالله احمد بن متوکل المعتز بالله زبیر بن متوکل المهتدی بالله محمد بن الواثق بالله المعتمد علی الله احمد بن متوکل المعتضد فی الله احمد بن طلحه برادرزاده معتمد المکتفی بالله علی بن معتضد المقتدر بالله جعفر بن معتضد القاهر بالله محمد بن معتضد الراضی بالله محمد بن مقتدر المتقی لله محمد بن مقتدر المستکفی بالله عبدالله بن المکتفی المطیع الله فضل بن مقتدر الطائع بالله عبدالکریم بن المطیع لله القادر بالله احمد بن اسحق بن مقتدر القائم بالله عبدالله بن القادر المقتدی بالله عبدالله بن نصر بن القائم بالله المستظهر بالله احمد بن مقتدی المسترشد بالله فضل بن مستظهر الراشد بالله جعفر بن مسترشد المقتفی لامر الله محمد بن مستظهر المستنجد بالله یوسف بن مقتفی المستضیء بالله حسن بن مستنجد الناصر لدین الله احمد بن مستضیء الظاهر بالله محمد بن ناصر المستنصر بالله منصور بن الظاهر بالله المستعصم بالله عبدالله بن مستنصر و بهترین ایشان از جهت محاسن تدبیر ورای و دانش وعزم وحزم و تدبیر در ملک سفاح بود ولکن بر ریختن خون مسلمانان مایل و در قتل ایشان بی باک بود و باین جهت اورا سفاح خواندند و پس از او در میان آن جماعت از جهت علم و دانش و نظم ملک داری و تربیت علماء و فضلا و محافظت حدود و ثغور مامون الرشید علیه اللعنة و العذاب بود .

گفتار در وقایع حالات ابراهیم امام پسر محمد بن علی بن عبدالله بن عباس بن عبدالمطلب

چنانکه علی الاجمال گذارش نگارش یافت جماعتی از اهل خراسان وغیرهم که ایشان را راوندیه گویند امامت را بعداز سیدالشهدا امام حسین مخصوص به محمد حنفیه و اولاد و خلفای ایشان دانند و چون ابوهاشم محمد بن حنفیه را وفات رسید و بلا عقب بود وی علی بن عبدالله بن عباس را خلیفه خود ساخت و چون علی را زمان حیات بسر آمد پسر خود محمد بن علی را وصی و خلیفه خود گردانید و محمد بن علی در زمان عمر بن عبدالعزیز در خفیه دعوی امامت میکرد و چون عمر محمد بن علی بن عبدالله بن عباس بآخر رسید پسر خود ابراهیم بن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس که اورا ابراهیم امام میگفتند وصی و خلیفه خود گردانید و ابراهیم

در زمان خلافت مروان حمار در طلب ملک برآمده ابومسلم مروزی را بخراسان فرستاد و با او نامه‌ها باهل خراسان و جماعت
را و بدیه ارسال داشت ابومسلم بخراسان رفته و بدعوت خراسانیان مشغول شد و امر کرد تا لشکریان او لباس سیاه
پوشیدند و ابراهیم علمی بسیار بلند ترتیب داده بجهت او فرستاد و میان ابومسلم و نصر بن سیار که از جانب بنی امیه والی
خراسان بود محاربات بسیار روی نمود و آخر الامر نصر بن سیار از خراسان راه فرار پیش گرفت و به ری رفت و پس از آن
در مرض موت نامه بمروان حمار نوشت و مفصل حالات خود را در آن درج نمود و در باب ابراهیم و ابومسلم تاکید شدید در قلم
آورد و چون آن نامه بمروان رسید هنوز مطالعهٔ نامه باتمام نرسیده بود که مستحفظین طرق و شوارع راه خراسان رسول
ابومسلم را گرفته با نامه که ابومسلم با ابراهیم امام نوشته بود بنزد مروان آوردند مروان چون نامهٔ ابومسلم را خواند که در آن
استیلای ابومسلم بر خراسان و ظهور دولت بنی عباس درج بود از فرستادهٔ ابومسلم پرسید ابومسلم چه بتو داده که این
نامه را بنزد ابراهیم بری برید گفت فلان و فلان مروان امر کرد تا ده هزار درهم آورده بوی دادند پس با او گفت این ده
هزار درهم بگیر و این نامهٔ ابومسلم را بنزد ابراهیم بر و او را با خبر از آنچه بر تو گذشته مساز که او را آگاهی بلکه ما تو را دیده ایم
بهم نرسد و جواب آن را بگیر و بنزد من آور چون چنین کنی بتو انعامات دیگر رسانم برید نامه را گرفته بنزد ابراهیم برد
و ابراهیم که بی خبر از آن واقعه بود در جواب ابومسلم بخط خود نوشت که باید چنین و چنان کنی و در استیلای بر امر خراسان و
اظهار شعار آل عباس و اخذ بیعت از مردمان دقیقه فروگذاشت نکنی و از جملهٔ چیزهائی که در آن نامه درج بود این مصرع
بود دونک خطب قد بدت اشراطه ان السبیل واضح صراطه لم یبق الا السیف و اختراطه یعنی تو پیش گرفتی امری بزرگ را که
شرائط آن از برای تو ظاهر شده بدرستیکه راه روشن است و باقی نمانده کاری بجز از تراشیدن شمشیر بداندیشان و چون
نامه تمام شد مهر نموده بفرستادهٔ ابومسلم داد و در مراجعت و استعجال او در رفتار تاکید اکید نمود برید نامه را برگرفته
بنزد مروان آورد مروان چون بر مضمون نامه اطلاع یافت امر کرد تا آن نامرد منافق را بزندان بردند و بولید بن معاویة بن
عبدالملک که بحکم مروان در دمشق حاکم بود نوشت که چون نامهٔ من بتو رسد در ساعت نامه بعامل بلقا بنویس که ابراهیم بن
علی بن عبدالله بن عباس را که در آن حدود است گرفته در قید کرده بدمشق فرستد چون نامهٔ مروان بحاکم دمشق رسید حسب الامر
وی بعامل بلقا آنچه مأمور بود در قلم آورد و عامل بلقا جمعی را بطلب ابراهیم فرستاد فرستادگان ابراهیم را در مسجدی که در بلقا از قرا
بلقا یافته او را گرفتند و بنزد عامل بلقا بردند و عامل بلقا ابراهیم را مقید ساخته با بعضی از معتمدان خود روانهٔ دمشق نزد ولید

ساخت

ساخت و چون بدمشق رسیدند ولید ابراهیم را مقید بجانب مروان که در آنوقت در حرّان بود فرستاد و چون ابراهیم را نزد
مروان بردند در میان ایشان مخاطبات بسیار روی نمود که چون در ذکر آنها فایدهٔ چندان نبود از ایراد آن اغماض کرد و
آخر الامر ابراهیم گفت که مرا هیچوجه از ابومسلم خبری نیست و اورا با من سروکاری نه مروان نامهٔ ابراهیم را که با بومسلم بخط و مهر خود
نوشته بود بیرون آورد و گفت ای منافق دروغ گوی این نامهٔ تست که در جواب نامهٔ ابومسلم بخط خود نوشته پس امر کرد تا
فرستادهٔ ابومسلم را از زندان بیرون آورده به مجلس حاضر ساختند چون ابراهیم را نظر بر آن لعین منافق و بر نامهٔ خود افتاد زبان
در کام خاموشی کشیده هیچ نتوانست گفت مروان امر کرد تا ابراهیم امام را بزندان بردند و در آنوقت جمعی دیگر از بنی هاشم و
بنی امیه نیز در محبس او بودند که از جملهٔ بنی امیه بود عبد الله بن عمر بن عبد العزیز و عباس بن ولید بن عبد الملک بن مروان و از
جملهٔ بنی هاشم بود ابراهیم بن علی و عبد الله بن علی دو عم ابراهیم و عیسی بن موسی و مروان از اجتماع این دو طایفه بترسید که مبادا
اتفاق نموده وقتی خروج کنند و چنانکه صاحب مروج الذهب گوید این حالات در حرّان روی نمود و از ابو عبیدهٔ ثعلبی روایت
کرده که او گفت من نیز در حرّان در زندان بودم پس شبی جماعتی از دوستان مروان از اعاجم و غیر ایشان بخانه که ابراهیم و
عباس و عبد الله محبوس بودند داخل شدند و چون ساعتی گذشته از آنخانه بیرون آمده رفتند و چون صبح شد من بآن خانه
رفتم هر سه را مرده یافتم از دو پسری که در زندان بخدمات ایشان مشغول بودند از حالات ایشان پرسیدم آن دو طفل گفتند
که دوشینه جماعتی بخانه درآمدند و دو بالش بر دهان عباس و عبد الله گذاشته بر آن نشستند و آن دو لحظهٔ اضطراب نموده
تا سرد شدند و آرام گرفتند و اما ابراهیم با آن جماعت همیانی بود پر از آهک سوده پس سر ابراهیم را در آن همیان کردند و
ابراهیم ساعتی اضطراب نموده او نیز خاموش شد صاحب مروج گوید که در کیفیت قتل ابراهیم اقوال دیگر نیز نقل شده که ما جمیع
آن اقوال را در کتاب اوسط ذکر کرده ایم مؤلف گوید که از جملهٔ اقوال سخنی است که صاحب زینت المجالس گوید و آن چنان
است که چون ابومسلم که از جانب ابراهیم امام بخراسان رفت و کار او بالا گرفت لشکر بجانب عراق عرب فرستاد و در آن
حال ابراهیم امام با برادران خود سفاح و منصور و اقارب خویش بجانب کوفه توجه نمودند و مروان منجمی بود ماهر و بحساب
نجومی حکم کرد که باید یکی از اولاد عباس که صاحب صفات مخصوصه باشد خروج کند و خلیفه شود و صاحب آن صفات سفاح
بود پس سرهنگی را بطلب سفاح فرستاد که در راه عراق هر کجا بسفاح رسد اورا گرفته بنزد مروان برد سرهنگ بعد از طی
مسافت با ابراهیم امام و سفاح و سایرین رسید و از ایشان پرسید که در میان شما ابو العباس کدام است ابراهیم گفت منم

چون سرهنگ صفاتی را که مروان باو گفته بود در ابراهیم ندید گفت که من از جانب مروان مأمورم که تمامی شمارا بجانب مروان
برم ابراهیم گفت که در توقیع تو بجز از ابوالعباس نام دیگری نیست و من ابوالعباسم تورا با دیگران چکار سرهنگ ناچار
گشته دست از ایشان برداشت و ابراهیم امام با او بجانب مروان رفت و چون امید باز گشت بخود نداشت ابوالعباس
سفاح برادر خود را خلیفه خود ساخت و اورا وصیتها نمود و گفت زود بکوفه روید و در امر خلافت ساعی شوید که خلافت
بتو خواهد رسید و چون سرهنگ و ابراهیم بمروان رسیدند و مروان مطلوب خود را ندید سرهنگ را سیاست نمود که چرا
تمامی آن جماعت را نیاوردی پس سر ابراهیم را در همیان آهک مسحوق کرده اورا بقتل رسانیدند و علی ای حال چون ابراهیم امام
یقین بر قتل خود نمود برادر خود را خلیفه و ولیعهد خود ساخته وصیت نامه ببرادر خود سفاح نوشت و تأکید اکید باو در قلم
آورد که باید بجد و جهد تمام در طلب ملک و سلطنت کوشی و متوجه کوفه شوی و بدانکه خبر بما رسیده که دولت لامحاله
از بنی امیه بتو منتقل خواهد شد و باید در امر خراسان و نقبای آن سامان لحظهٔ تغافل و تکاسل نورزی مؤلف گوید
چنانکه بعد از این سمت نگارش یابد فقیر را معتقد آنکه بعنوان قطع منصور دوانقی بزرگتر از سفاح بود و سفاح از او کوچکتر
و در سبب اینکه ابراهیم امام از خلافت منصور عدول نموده سفاح را خلیفه خود ساخت مظنون فقیر یکی از دو امر است یکی
آنکه ابراهیم و سفاح از یک صلب و بطن بودند و منصور از بطنی دیگر دوم آنکه چون ابراهیم آثار رشد را در سفاح بیشتر دید
اورا خلیفه ساخت و علی ای حال چون آن نامه با تمام رسید آن نامه را بسابق نام خوارزمی غلام خود داد که پس از قتل خود
بسفاح رساند و چون ابراهیم امام جان بقابض ارواح سپرد سابق بسرعت تمام بجانب سفاح رفت و خبر شهادت ابراهیم
را باو رسانیده نامهٔ ابراهیم را باو داد سفاح اورا گفت که در اخفای این بکوش پس برادران خود را خبر کرده از موضعی
که در آنجا محبوس بودند دگر راه کوفه پیش گرفتند و از جملهٔ حکایات غریبه آنکه مسعودی در مروج الذهب گوید که چون ابوالعباس
سفاح و ابوجعفر منصور دوانقی و عبدالله بن علی عم ایشان بجانب کوفه میرفتند در عرض راه زنی اعرابیه در سر یکی از
آبهای عرب بایشان رسید و گفت قسم بخدا که من ندیدم صورتی را مثل صورت این سه کس که یکی از ایشان خلیفه است و
پس از او دیگری خلیفه شود و سیمین بر او خروج کند ابوجعفر منصور از کیفیت آن استفسار نمود آن زن گفت قسم بخدا که اول
این شخص والی شود و اشاره کرد بسفاح و گفت که تو البته بعد از او خلیفه شوی و اشاره کرد بعبدالله بن علی و گفت که این بر تو
خروج کند و چنان شد که آن زن اعرابیه گفته بود گفتار در حالات ابوسلمه وزیر آل محمد بعد از اطلاع بر قتل ابراهیم امام

چون ابوسلمه که از جانب بنی العباس بکوفه رفته بود و در خفا بدعوت کوفیان مشغول بود و اورا وزیر آل محمد میگفتند خبر
کشته شدن ابراهیم امام را شنید ترسید که امر او فاش شود و آنچه در آن مدت سعی نموده ضایع گردد پس خواست که با یکی از
اولاد امیرالمؤمنین بیعت کند و اورا خلیفه ساخته مردم را بمتابعت او دعوت نماید و در میان اولاد علی بن ابی طالب
حضرت امام جعفر صادق را چنانکه بود اشرف و اعلم از همه میدانست پس دو نامه بیک مضمون نوشته نزد محمد بن عبدالرحمن
بن اسلم که در مدینه بود فرستاد که یکی را بحضرت امام جعفر صادق رساند و اگر آن حضرت را از خروج ابا باشد نامهٔ دیگر را
به عبدالله بن حسن مثنی دهد و چون آن نامه ها بوی رسید وی اول بخدمت حضرت صادق رفت و نامهٔ ابوسلمه را بحضرت
داد و طلب خروج آن حضرت را نمود آنحضرت فرمود که چه نسبت است میان من و ابوسلمه ابوسلمه شیعهٔ دیگران است
فرستاده ابوسلمه عرض کرد که تو نامهٔ اورا مطالعه بفرما و جواب مرقوم نما چون شب بود آنحضرت فرمود چراغ پیش آورند
و نامهٔ مسطوره را نا خوانده در پیش چراغ گرفته آن نامه بسوخت پس فرمود که این جواب است و این بیت کمیت را
بطریق تمثیل بخواند که ایا موقداً ناراً لغیرک ضوءها و یا حاطباً فی حبل غیرک تحطب یعنی ای کسیکه بر میافروزی آتشی را که از برای
غیر تواست روشنائی آن و ای کسی که جمع میکنی هیزم را در ریسمان غیر خود یعنی در آنچه میکنی سود آن بدیگران رسد نه بتو
پس محمد بن عبدالرحمن با فرستادهٔ ابومسلمه از آنجا برآمده بجانب عبدالله بن حسن رفتند چون وی بر آن نامه مطلع شد خرسند
گردید و چون صبح شد آن نامه را برگرفته بمنزل حضرت صادق آمد و عرض کرد که این نامه را از کوفه بمن نوشته‌اند و اهل خراسان
و جمعی از کوفیان با من بیعت کرده‌اند آن حضرت فرمود که یا ابا محمد کی اهل خراسان شیعهٔ تو بوده‌اند مگر تو فرستادی ابومسلم را بخراسان
و تو اورا امر نمودی که سیاه بپوشند و این جماعت که بعراق آمده‌اند مگر تو سبب آمدن ایشان شدی و آیا تو می‌شناسی
احدی از ایشان را و سخن در میان حضرت امام جعفر صادق و عبدالله بطول انجامید تا آنکه عبدالله بن حسن با آن حضرت گفت
که اهل خراسان به بیعت پسر من محمد درآمده اند و اوست مهدی این امت حضرت صادق فرمود قسم بخدا که او نیست مهدی
و اگر شمشیر خود را بکشد البته کشته خواهد شد و عبدالله با آن حضرت عرض کرد که تورا هیچ چیز منع از این کار نکرد مگر حسد تو
به پسر من مؤلف گوید که تفصیل این حدیث و منازعات عبدالله بن حسن و پسرش با آن حضرت مفصل سابقاً مرقوم
قلم خجسته رقم آمد که چون منصور در زمان خلافت خود بر خروج محمد اطلاع یافت لشکر فرستاده عبدالله پدر اورا گرفته بکوفه
بردند و پس از آن محمد بن عبدالله بمدینه آمده و در آنجا بدست لشکریان منصور بقتل رسید القصه چون سفاح با یاران

بکوفه رسیدند روز بروز کار سفاح بالا گرفته و ابومسلم را در خراسان شوکتی تمام روی داد تا آنکه خلایق با سفاح بیعت بر خلافت کردند و در آن حال امر مروان حمار از هر گوشه و کنار روی بسستی و ضعف نهاده و او در ششدر حیرت چون خر در وحل مانده بقدر مقدور کوشش میکرد و لیکن چون تقدیر بر خلاف تدبیر بود از آن کوشش او را هیچ سود نبود و در آخر الامر بقتل رسید و یکی از ظرفا گفت که ذهب الدوله ببوله این بود مجمل دولت بنی عباس و کیفیت خروج و نسب ایشان و انشاء الله وقایع زمان مروان و حالات سفاح در این مجلد در ضمن چند گفتار نگارش یابد و اگر خدا خواهد حالات منصور و بعضی دیگر از بنی العباس که معاصر با بقیه ائمه اثنی عشر علیهم صلوات الله الملک الاکبر باشند اگر حیات باقی باشد و خدا خواهد در مجلدات متعلقه بهر یک از آن بزرگواران رقمزد خامه بیان خواهد آمد شعر در لرزیم عذر ما بپذیر ای بسا آرزو که خاک شده گفتار در اشاره به بیان بعضی از

حوادث که در آخر دولت بنی امیه روی نمود و موجب زوال ملک ایشان آمد تا دولت بنی عباس و انعقاد بیعت خلافت ابو العباس عبد الله سفاح که اول خلفای بنی عباس است.

ای مستمع نکته دان صاحب رای و هوش و ای حریف ظریف سخن نیوش بدانکه چون مشیت خداوند قدیر تعلق گرفت بزوال دولت بنی امیه و نوبت خلافت مخصوصه بنی عباس پس در آخر دولت بنی امیه که زمان خلافت مروان حمار بود در اطراف عالم از هر گوشه نشینی سر بطغیان کشید و از هر افق صبح امید صاحب شوکتی طالع گردید تا آنکه چراغ همگی خاموش و بنی عباس از ساغر سلطنت و خلافت بروفق خاطر خواه جرعه نوش آمدند و اول بنای دعوت ایشان چنانکه سابق نگارش یافت در زمان عمر بن عبد العزیز بود که محمد بن علی خود را خلیفه میدانست و پس از او ابراهیم بن محمد دعوی خلافت کرد و ابو سلمه را که وزیر آل محمد میگفتند بکوفه فرستاد که بجهت او بیعت از مردم ستاند و همچنین ابومسلم را بخراسان روان نمود که در آنجا بدعوت آل عباس کوشد و خلعت سرکردگی و حکمرانی آن حدود را در پوشد و ایشان بکوفه و خراسان رفته بکار مشغول بودند تا آنکه نوبت خلافت بمروان حمار رسید و در زمان دولت او از هر گوشه و کنار غوغائی آشکار گردید تا آنکه ابراهیم امام چنانکه شنیدی بدست مروان حمار کشته شد و کار ابومسلم در خراسان بالا گرفت و سفاح بکوفه رفته مردم کوفه با او بیعت کردند و خلافت از بنی امیه انتقال به بنی عباس یافت و چون اشاره بوقایع و شورش های زمان دولت مروان لازم بود که زبان زد خامه بیان شود تا سخن بخلافت سفاح کشد بدانکه ارباب خبر و اصحاب سیر وقایع حالات ابومسلم و سایرین را با حالات سفاح مخلوط ساخته بر وجه اختلاط شرح آن وقایع را نموده که ناظران در کتب ایشان حیران و ایشان را مطلبی بر وجه تنقیح بدست نمیاید لهذا فقیر بی بضاعت تا سیاحان وادی

و فیافی اطلاع بر وقایع گذشتگان و سیاحان بحار احوال پیشینیان را از حیرانی خلاصی داده بنحوی سهل المأخذ بساحل مراد و صوب
مقصود رسانند آنچه از وقایع زمان دولت مروان حمار بود بروجه اختصار بلکه بعضی را بایماء و اشاره ذکر نمود و آنچه در آن اثنا از
احوال ابو مسلم و دیگران محتاج الیه آمد حواله به بیان احوال ایشان ساخته بعد از آن بشرح احوال ابو مسلم و سایر که متعلق بدولت
عباسیان است پرداخت والله الموفق والمعین پس عندلیب خامه در گلشن نامه بدینگونه نغمه سراست چنان که شنیدی چون در سال
یکصد و بیست و هفت نوبت خلافت بمروان حمار رسید از هر کناری جماعتی سر بطغیان بر آوردند و دعوی خود سری کردند و مروان
چون مردی بود شجاع و مردانه در امور محاربات جری و فرزانه چندانکه توانست لشکر باطراف و جوانب بقدر مقدور فرستاد و خود
نیز ببعضی از محال در دفع فتنه و فساد بجد و جهد تمام کوشید و در زمان خلافت خود دیده از معاشرت با نسوان و ترتیب بزم عیش و
نشاط و خفتن در بستر راحت بکلی پوشید تا شاید از جام مراد شربتی نوشد و از خلعت خانه خلافت لباس فاخر نیکنامی پوشد
لیکن چون تدبیر مخالف تقدیر بود از آنهمه کوشش او را هیچ سودی حاصل نبود لمؤلفه چون نیست بخت یار چه خیزد ز دوستان
و ز دشمنان چه بیم اگر بخت یاور است و از جمله وقایع زمان دولت او واقعه خراسان و حالات ابو مسلم و نصر بن سیار است چنانکه
انشاء الله عنقریب مفصل نگارش یابد و نیز از جمله حوادث زمان مروان خروج عبدالله بن معاویه بن عبدالله بن جعفر طیار است و
کیفیت آن واقعه آنکه در سال یکصد و بیست و هفت عبدالله بن معاویه بن عبدالله بن جعفر طیار در زمان خلافت یزید بن ولید بن عبدالملک
بکوفه رفت و از جانب یزید روزی سیصد درهم باو میدادند و چون یزید بمرد و نوبت خلافت مغصوبه بابراهیم برادر یزید رسید
و عبدالله بن عمر بن عبدالعزیز حاکم کوفه بود در آن اوان که ابراهیم از مروان هزیمت یافت و این خبر بکوفه آمد عبدالله بن عمر بن
عبدالعزیز از عبدالله بن معاویه بن عبدالله بن جعفر طیار متوهم گشته او را گرفته بزندان فرستاد و در آن اوان عبدالله بن عمر بن
عبدالعزیز بحیره رفت و برادر خود عاصم بن عمر بن عبدالعزیز را به نیابت خود در کوفه گذاشت و در آن حال جمعی از بزرگان کوفه بر
مخالفت عبدالله بن عمر بن عبدالعزیز متفق الکلمه گشته عبدالله بن معاویه بن عبدالله بن جعفر طیار را از حبس بیرون آوردند و
دست به مبایعت و متابعت او گشادند و عاصم بن عمر را از کوفه اخراج کردند و عاصم بنزد برادر خود عبدالله بن عمر بن عبدالعزیز
که در حیره بود رفت و او را از واقعه کوفه با خبر ساخت و وی با اندک سپاهی که باتفاق خود داشت کمر دفع آن واقعه را به
عزم جزم بر میان بست و عبدالله بن معاویه بن عبدالله جعفر طیار را در کوفه نیز لشکری موفور فراهم آمده بقصد مدافعه
عبدالله بن عمر از کوفه بر آمده بجانب حیره رفت عبدالله بن عمر و نیز از حیره بر آمده بعد از تقارب فئتین آتش محاربه برافروخت

و جان جمعی کثیر از برق تیغ آتش بار دلیران عرصهٔ کارزار بسوخت و در اثنای گیر و دار عبد الله بن عمر منادی را گفت که در میان لشکریان
خود ندا در داد که هرکه سری از مخالفان بیاورد پانصد درهم اورا دهم لشکریان مفلس چون وعدهٔ فلوس را شنیدند و چارهٔ مرض
افلاس را باخذ شربت دنیا را یافتند زور آور شده بسیاری از کوفیان را بقتل رسانیده سر آنهارا به پیش عبد الله بن عمر برده و از
جایزهٔ موعود شفای دل دردمند یافتند از این جهت ضعف بر کوفیان طاری گشته روی بانهزام نهادند و عبد الله بن معاویه با چار
روی از معرکه تافته بکوفه رفت و از آنجا با جمعی از بزرگان کوفه برآمده بمدائن توجه نمود و از مدائن به حلوان لشکر کشید و حلوان و
ری و همدان و اصفهان را مسخر ساخته بر هر یک از آن محال امیری تعیین نمود و در آن حال محارب بن موسی که در مملکت فارس مرجع
و مطاع بود باستخر فارس رفته حاکم آنجارا اخراج نموده از مردم بجهت عبد الله بن معاویة بن جعفر طیار بیعت گرفت و از آنجا بکرمان
رفت و کرمان را نیز مسخر ساخت و بیعت از ایشان بجهت عبد الله طیاری گرفت و از آنجا بخدمت عبد الله بن معاویه رفت و کار
عبد الله بالا گرفت و عبد الله باستخر فارس رفت و چندی در آنجا اقامت نمود و جمعی کثیر از بنی هاشم و غیره بخدمت وی پیوستند
و عبد الله امارت جبال را ببرادر خود حسن بن معاویه مفوض داشت و در آن اوان ابو جعفر منصور دوانقی و علیسی عم او از جملهٔ حضار
خدمت عبد الله بن معاویه و از لشکریان او بودند و روز بروز امر عبد الله در ترقی بود تا آنکه از جانب مروان حمار عامر ضبارهٔ و
معن بن زایده بالشکری گران متوجه او شدند و پس از محاربه و جدال مرةً بعد اخری و کرةً بعد اولی عبد الله بن معاویه مغلوب
گشته با برادر خود حسن بجانب خراسان و درک صحبت ابو مسلم رفت و چون به هرات رسیدند حاکم هرات ایشانرا در آنجا نگاهداشته
کیفیت را با بومسلم نگاشت که آنچه ابومسلم در حق ایشان حکم کند وی معمول دارد و پیش از معاودت رسول حاکم هرات که مالک
نام داشت روزی از عبد الله و برادرش حسن پرسید که عبد الله و حسن از اسامی آل رسول اند و معاویه دشمن ایشان بود چرا پدر
شمارا بنام معاویه نام گذاشتند عبد الله گفت که وقتی جد من عبد الله بن جعفر در مجلس معاویة بن ابی سفیان بود که خبر باو دادند که
خداوند پسری بتو عطا فرموده معاویه بجد من گفت که ملتمس من از تو اینکه صد هزار درهم از من بگیری و این پسر را که خدا بتو ارزانی
داشته بنام من موسوم سازی جدم قبول نموده پدر مرا بمعاویه نام نهاد مالک گفت جد تو زر اندک گرفت و بر پسر خود نام زشت
نهاد معلوم شد که شمارا در آنچه ادعا مینمائید حقی نیست پس امر کرد تا مفرشی بر دهان عبد الله نهادند تا مرغ روح از بدنش
مفارقت نمود و در هرات مدفون آمد گویند که مقبرهٔ او هنوز موجود است و آنرا مقبرهٔ السادات مینامند و چون اورا بقتل
رسانیدند برادرش حسن و دیگر همراهان اورا رخصت داده هر یک بجانبی رفتند. و نیز از جملهٔ وقایع زمان مروان خروج ابو حمزه

و طالب الحق است در یمن و کیفیت آن واقعه چنان است که در سال یکصد و بیست و نه هجری عبد الله بن یحیی نام که او را طالب الحق می‌گفتند
و برادرش ابوحمزه در ملک یمن خروج کردند و ایشان را عقیده آن بود که هر که زنا کند یا سرقت نماید کافر گردد و هر که آن دو فرقه را
کافر نداند او نیز کافر است و پس از آنکه عزیمت بر خروج نمودند عبد الله بن یحیی که او را طالب الحق میگفتند در صنعا توقف نمود و
بدعوت مردم مشغول گشت و ابوحمزه بدون اینکه مطلع از اوضاع و احوال ابومسلم در خراسان باشد باقتضای تأثیرات کواکب
جامه های سیاه پوشید و دستار سیاه بر سر بست و رایات سیاه بر نهج ابومسلم مرتب ساخته با جمعیتی موفور از یمن برآمده در ایام
حج متوجه مکه شد و در عرفات بحجاج رسیدند و چون مردم مکه و حاج را نظر بر آن جماعت که با رایات و لباسهای سیاه بودند افتاد هم
و هراس بیقیاس بر ایشان مستولی گشته از آن جماعت پرسیدند که شما کیستید و در این جا با این لباسها و رایات سیاه که دارید
از پی چیستید ایشان گفتند که ما طالبان طریق حقیم و مخالفان مروان و بنی امیه و میخواهیم که رواج دین نبی و شریعت مصطفوی دهیم
عبد الواحد بن سلیمان بن عبد الملک که یکی از بنی امیه و از جانب مروان حمار در آنوقت حاکم مدینه بود چون بر آن حال اطلاع یافت
بایشان پیغام فرستاد که چون شما بر دین احمدی اید و طالب ترویج مذهبید اکنون که زمان حج است باید از طریق محاربه و مجادله
انحراف جسته صبر کنید تا زمان حج بگذرد و حجاج بمساکن خویش روند آنگاه آنچه مقتضای وقت باشد صورت وقوع یابد ابوحمزه
قبول نموده حاج بفراغت مشغول باداء حج شده بعد از فراغ راه اوطان خویش پیش گرفتند و عبد الواحد نیز بجانب مدینه
رفت و ابوحمزه بی مناقشه و مجادله مکه را تصرف نموده در آن جا قرار گرفت و عبد الواحد بن سلیمان چون بمدینه رسید لشکریان
را بنواخت و از آنچه بایست بایشان بیدریغ زیاده داده عبد العزیز بن عبد الله بن عمر بن عثمان بن عفان را در مدینه خلیفه ساخته
بجای خود گذاشت و با لشکری آراسته از مدینه برآمده متوجه مکه و دفع ابوحمزه شد و ابوحمزه نیز از حرکت عبد الواحد با خبر گشته با
لشکریان خود از مکه برآمده روی بعبد الواحد نهاد و بعبد الواحد پیغام داد که ما را سر جنگ نیست دست از محاربه کوتاه
کنید تا ما باوطان خویش برگردیم عبد الواحد از آن کار انکار کرده در منزل قدید که فئتین بهمدیگر رسیدند کار از گفتار گذشته
رسول سهام راه آمد و شد پیمودند و بزبان حال این بیت مؤلف را در اراضی حجاز بنوای مخالف و موالف می‌سرودند که شعر
اینک آهنگ رحیل است به هنگام نشاط خیز تا چند کنی خواب در این کهنه رباط و نیزه بمیانجی گردن کشید و هلال تیغ از شرق
معانقه یاران دمیده جنگی عظیم در پیوست و از لشکریان عبد الواحد هفتصد مرد بقتل رسیدند عبد الواحد که خود را از کثرت سپاه خود
منعزی الیه میدید طریق وحدت گزیده پس بقیة السیف را گذاشته عنان عزیمت بجانب شام منعطف گردانیده بدمشق رفت

و ابوحمزه چون از کمین مراد نقش دو کوشش بر وجه دلخواه و خصم بداندیش را گرفتار شش درحیرت و درجستجوی طریق فرار دید و راه گشاده
از عقب او تاخت و عبدالواحد به جدّ و جهد تمام از دست او جان بدر برده بجانب مروان رفت و ابوحمزه بمدینه آمده مدت
سه ماه در آنجا توقف نمود و بساط عدل گسترده با مردمان بکمال سلوک مسلوک داشت و چون عبدالواحد نزد مروان رسید
و ورا از حقیقت حال آگاه گردانید مروان چهار هزار کس از مردان کاردان عرصه کارزار از لشکر خود برگزیده عبدالملک نامیرا
برایشان امیر ساخت و گفت با این سپاه بهر جا که رسیدی و از خوارج هر که را یافتی او را بقتل رسان و چون ابوحمزه را مقتول
ساختی و او را بسزای اعمال خود رسانیدی بجانب یمن برو و عبدالله بن یحیی را که او را طالب الحق میگویند بهر طریق که توانی
بقتل برسان پس عبدالملک بالشکری آراسته از نزد مروان بیرون آمده بجانب مدینه و دفع خصم مرحله پیما گشت و چون ابوحمزه که در
مدینه توقف داشت از خروج عبدالملک و توجه او بجانب مدینه اطلاع یافت با مردم مدینه وداع کرده از مدینه برآمد و روی بسپاه
عبدالملک روان شد و در منزل وادی القری فئتین بهم رسیدند و پس از تسویه صفوف ابوحمزه بالشکریان خود گفت که شما در
جنگ با این جماعت اندک تامل کنید تا من سخنی از ایشان بپرسم بعد از آن آتش محاربه برافروزید پس شخصی را امر کرد تا در میان آن دو سپاه
ایستاده باواز بلند از عبدالملک پرسید که شما چه میگوئید در عمل بقرآن عبدالملک خود در جواب او گفت که ما قرآن را پس پشت
انداخته و خاطر را از عمل بآن پرداخته و آنچه صلاح امر خود را میدانیم عمل بآن مینمائیم ابوحمزه گفت بپرس که چه میگوئید در اموال
ایتام چون منادی از آن سؤال نمود عبدالملک بلند گفت که ما از مال یتامی دوری نمیجوئیم اموال ایشان را میخوریم و با امهات
ایشان نزدیکی می‌کنیم و بر این قیاس منادی هرچه از این جنس سؤال از ایشان نمود از جانب عبدالملک بهمان نوع جوابهای ملحدانه
شنود پس طرفین زبان از گفتار بسته از تیغ های آبدار آتش سوزان شعله کشید **لمؤلفه** شد از غبار هوا همچو شام تیره و تار ولی
ز برق سنانهای پر ضیا چو نصف نهار صهیل اسبان مانند رعد در بهمن حسام گردان مانند ابر فصل بهار زمین معرکه شنگرف گون
ز خون یلان عذار انجم چون لاجورد شد ز غبار و پس از کوشش طرفین شامیان جمعی کثیر از لشکریان ابوحمزه را چون همزه وصل
از میان برداشته مقطوع الحیات ساختند و تا وقت شام از هر جانب تاختند و دلیران عرصه نبرد را می‌کشتند و می‌انداختند و چون
آفتاب روی بخلوتخانه مغرب نهاد لشکریان ابوحمزه آواز برکشیدند که ای گروه خداوند شب را بجهت آسایش آفریده امشب
دست از جنگ کوتاه دارید تا چون صباح شود باز بر سر کار کارزار آئیم شامیان چون روز خصم را تیره و تار دیدند قبول
مسئول ایشان ننموده همچنان بآب تیغ آتش سوزان افروختند و خرمن جان حریفان را بشراره برق سیوف سوختند تا آنکه ابوحمزه

با تمامی سپاه او بقتل رسیدند و در بستر خاک با سر احت آرمیدند و معدودی قلیل از آن جماعت کثیر باقیمانده راه فرار پیش گرفته بمدینهٔ طیبه رفتند عبدالملک روز دیگر از آن موضع بانگ رحیل در داده بجانب مدینه رفت و در مدینه مدت یکماه توقف نمود و هر که را یافت با ابوحمزه اتحاد داشته بقتل رسانید بعد از آن از مدینه بر آمده بجهه دفع برادر ابوحمزه عبدالله بن یحیی که او را طالب الحق مینامیدند بجانب ملک یمن رفت و طالب الحق که در صنعا بود چون از حرکت او با خبر گشت با یاران و متابعان خویش از صنعا بر آمده بعد از تقارب فئتین صفوف جنگ آراسته دست به تیغ تیز و سنان خونریز بردند و از طرفین جمعی کثیر بقتل رسیدند و آخر الامر طالب الحق بمطلوب نرسیده در معرکه قتال بقتل رسید و عبدالملک سر او را بجانب مروان حمار فرستاد مروان فرستادهٔ او را بنواخت و باو نوشت چون زمان حج نزدیک است بسرعت تمام بجانب مکه برو و با حجاج مناسک حج بجای آر عبدالملک با چهل هزار دینار زر و دوازده هزار کس از صنعا بر آمده بجانب مکه رفت و چون بموضع شرف رسیدند طایفهٔ مراد بر سر راه ایشان آمده گفتند که شما از جماعت دزدانید عبدالملک هر چند ابرام در سخن نمود و گفت که ما بامر مروان بمکه میرویم تا با مردم حج گذاریم و اینک منشور مروان در پیش من است ایشان سخنان او را مسلم نداشته غبار فتنه بر انگیخت و طایفه مراد غالب آمده عبدالملک را با اکثری از یارانش به ملک عدم روان ساختند و عرصهٔ هستی را از لوث وجود منحوس ایشان پرداختند و آنچه از اموال یافتند برگرفته بمساکن خویش شتافتند

و نیز از جمله حوادث زمان مروان خروج اهل حمص است از اطاعت مروان و کیفیت این واقعه آنکه چون مروان براورنگ خلافت مستقر آمد اهالی حمص با آنکه با او بیعت بر خلافت کرده بودند بیعت او را بشکستند و سر بطغیان بر آوردند مروان سپاهی گران بجانب ایشان روان ساخت لشکریان قطع مسافت نموده در شب عید فطر از سال یکصد و بیست و هفت که سال اول خلافت مروان باشد به حمص رسیدند و مروان نیز خود بعد از دو روز با جمعیتی موفور و لشکری نامحصور ملحق بایشان شده شهر حمص را محاصره کردند چون روزی چند گذشت اهل حمص بامان آمده پیغام فرستادند که ما اطاعت تو میکنیم و بر طریق متابعت تو باقیم مروان گفت اگر راست میگوئید در حصار را بگشائید ایشان در حصار را گشوده مروان بشهر در آمد و پانصد کس یا ششصد کس از جماعتی که ماده فساد بودند بقتل رسانید و امر کرد که جسد ایشانرا در حول حمص بر دار کشیدند و آنچه از عمارات عالیه در حمص بود با مقداری از حصار حمص خراب نمود و در آن اثنا اهل غوطهٔ دمشق زامل بن عمرو را که حاکم ایشان بود محاصره کردند و یزید بن خالد قسری را بر خود حاکم ساختند چون این خبر در حمص بمروان رسید ده هزار کس از لشکریان خود را بجانب ایشان روان ساخت و پس از طی مسافت ایشان قریب بغوطهٔ دمشق رسیده در میان ایشان و اهل غوطه آتش محاربه مشتعل شد و لشکر مروان غالب

آمده

آمده راهل بن عمرو از محاصره خلاصی یافته یزید بن خالد و ابو علاقه کلبی را بقتل رسانیده سرشان را بنزد مروان که در حمص بود فرستاد و همچنین در فلسطین شورشی عظیم برپا شده بسعی مروان آتش آن فتنه خاموش شد و نیز از جمله حوادث زمان

خلافت مروان خروج ضحاک بن قیس خارجی است و خروج سلیمان بن هشام بن عبدالملک است بیان

آن دو واقعه آنکه در اوایل خلافت زمان مروان ضحاک بن قیس شیبانی خارجی که از طایفه بنی بکر بن وایل بود در حدود عراق عرب خروج کرده عزیمت تسخیر کوفه و بصره نمود مروان چون از آن واقعه اطلاع یافت عمرو بن هبیره شیبانی را با لشکری موفور بدفع او فرستاد و خود با بقیه سپاه برصافه رفت که از آنجا بقرقیسا رفته بآب تیغ آتش فتنه ایکه در آن حدود افروخته خاموش سازد و جمعی از بزرگان بنی امیه با او بودند که از جمله ایشان بود سلیمان بن هشام بن عبدالملک بن مروان بن حکم و چون برصافه رسیدند روزی چند در آنجا توقف نموده از آنجا کوچ کرده برقه رفتند و سلیمان بن هشام که از جمله همراهان مروان بود در آنجا یا در رصافه نزد مروان آمده اظهار خستگی و بیحالی خود نمود و از مروان اذن خواست که روزی چند در رصافه مانده رفع خستگی خود را کرده بعد بمروان ملحق شود مروان او را رخصت توقف داده خود در حوالی واسط در کنار شط فرات منزل نمود و بیست روز در آنجا بود و بعد از آن کوچ کرده بجانب قرقیسا رفت و مشغول بنظام آن حدود و خاموش ساختن آتش فتنه آن سامان گشت و چون در زمان خلافت مروان مردم شام مکرر بسلیمان بن هشام میگفتند تو باین کار سزاوارتری از مروان و خلافت حق تست سلیمان که در رقه و یا رصافه متوقف بود بتحریک همراهان یا بهوای نفس اماره و بشوق خلافت دست از آستین خلاف برآورده مخالفت مروان را آشکار کرد و مردم را به بیعت خود و خلع مروان و محاربه با او خواند جمعیتی موفور اجابت دعوت او نموده با او بر خلافت و خلع مروان حمار بیعت کردند و از اهالی شام و اطراف مملکت خلقی کثیر باو پیوستند و سلیمان نامه ای بر هبیره که بر حسب امر مروان بجنگ ضحاک بن قیس خارجی بعراق میرفت نوشت و او را بمراجعت از آن سفر و ملحق شدن بخود دعوت نمود هبیره که از پیش مایل باین مطلب بود روی از آن سفر باز پس تافته با سپاهی گران بجانب سلیمان مراجعت نموده دست به بیعت او گشاده طوق طاعت او را برگردن نهاد و چون در حدود قرقیسا آن خبر بمروان رسید عیسی بن مسلم را با هفتاد هزار نفر بجنگ سلیمان فرستاد و بعد از روانه شدن او خود بتعاقب ایشان از آنجا که بود حرکت کرده در قنسرین میان سلیمان بن هشام و عیسی بن مسلم قتالی شدید که خارج از حوصله تقریر و تحریر است واقع شد و در اثنای جدال و قتال که آتش محاربه کما ینبغی افروخته بود مروان

باشکری آراسته مانند تندباد وزان به عرصهٔ کارزار رسیده آتش جنگ برافروخته شعلهٔ آن بجرم کاهکشان رسید و یوم
یفر المرء من اخیه الی آخرها در آن رزمگاه آشکارا و هویدا گردید و ظاهر است که در چنین محاربه و مقاتله چه مقدار از طرفین
بقتل رسید و از جملهٔ مقتولان آن گیرودار ابراهیم پسر سلیمان بن هشام است که اکبر اولاد سلیمان بود و همچنین خالد بن هشام
مخزومی است که خال سلیمان بن هشام بن عبدالملک بود و آخر الامر باد مراد بر شراع رایات مروان وزیدن گرفته در آن
دریای جنگ سپاه سلیمان بن هشام انهزام یافته سلیمان با برخی از متابعان خویش راه فرار پیش گرفتند و لشکریان مروان در
ساحل مراد رسیده مسافتی بعید ایشان را تعاقب کرده لیکن بایشان نرسیدند و پس از آن دست بقتل و تاراج برآورده مروان
حکم کرد که تا هر که از اسیران را بدست آوردند گردن زده عبید و ممالیک را از قید قتل آزاد سازند پس هر کس از احرار بود
بقتل رسید و جمعی از احرار بواسطهٔ دعوی رقیت جان بسلامت بردند لیکن مروان حکم کرد که تا جمیع کسانی را که بسبب نسبت
رقیت در قید حیات بودند در معرض بیع و شری در آوردند و چنانچه در کتب معتبرهٔ سیر ثبت است در آن روز عدد کشتگان عرصهٔ
کارزار از سی هزار متجاوز آمد بعد از آن سلیمان بن هشام در حین فرار باز پای ثبات برقرار داشته بعضی از لشکریان او که زنده
از آن معرکه بیرون رفته بودند بوی پیوستند و جمعی دیگر از اطراف و جوانب باو ملحق گشته بار دیگر عزیمت محاربهٔ مروان نمود و
مروان نیز بجانب ایشان حرکت کرده پس از تلاقی مرةً بعد اخری و کرةً بعد اولی در میانهٔ ایشان جنگی عظیم واقع شد و در
این جنگ نیز مروان غالب و سلیمان مغلوب گشته شش هزار نفر از متابعان او بقتل رسید و سلیمان بر اسب فرار سوار شده بجانب
حمص رفت و بشهر حمص درآمده آنجا را مأمن و شهربند حمص را پناه خود ساخت و مروان نیز بجانب حمص راه سپارد و شهر حمص را
محاصره نموده زیاده از هشتاد منجنیق نصب کرد و هشت ماه بر محصوران از منجنیق ها سنگ باریدند و چون زمان محاصره بطول
انجامید و از کثرت باریدن سنگ اهل حمص به تنگ آمدند و از مروان امان طلبیدند مروان ابا از امان ایشان نمود و گفت اگر
خواهید بحکم من رضا دهید در حصار را گشائید تا آنچه خواهم حکم کنم ایشان چون چاره بجز از این نداشتند تن بآن در دادند و
چون مروان بشهر حمص درآمد جمعی کثیر را بقتل رسانید و اما سلیمان چنانکه جمعی از ارباب تواریخ گفته اند بجانب ضحاک بن قیس
خارجی رفت و باو ملحق شده او را بر جنگ مروان تحریص نمود و آخر الامر ضحاک بن قیس و سلیمان همگی بقتل رسیدند —

گفتار در انجام کار ضحاک بن قیس خارجی چون ضحاک بن قیس خارجی در حدود عراق خروج کرد و چنانکه شنیدی مروان
بهیره را بجنگ ضحاک نامزد نمود و بلغا دالله اشغل الظالمین بالظالمین واخرجنا من بینهم سالمین بر دعای خارجیان آید

اجابت مقرون گشته در میان بنی امیه مخالفت ظاهر گشته چندی درمیان سلیمان بن هشام بن عبد الملک و مروان حمار آتش محاربه و مجادله برافروخته بود و ایشان مشغول بخود بودند و خارجیان اسلامیت و فراغت زیسته بعضی از نواحی عرب را بحیطهٔ تصرف درآوردند و قوتی تمام بهم رسانیدند تا آنکه سلیمان بن هشام از مروان فراری و بضحاک پیوست و اورا بر حرب مروان تحریص نمود و درآنوقت جمعیت سپاه ضحاک بن قیس بصد هزار رسیده بود ضحاک بتحریک سلیمان مستعد محاربهٔ مروان گشت و مروان که بنظم امور حمص مشغول بود چون ازآن واقعه خبردار شد به پسر خویش که درآن اوان حاکم جزیره در جزیرهٔ عرب بود نوشت که بتهیهٔ محاربهٔ با خارجیان مشغول باش که اینک بتو خواهم رسید و باستیصال خارجیان خواهم کوشید و الی جزیره مشغول بجمع آوری سپاه و تهیهٔ کار محاربه پرداخت و مروان از خرابی و آبادی حمص فراغت یافته بجانب جزیرهٔ عرب رفت و ازآنجا با استعدادی وافی و اسباب محاربهٔ شافی بجانب خوارج درحرکت آمد خوارج نیز از محل وا رخود حرکت کرده بعد از تقارب فئتین در حوالی ماردین دلیران هر دو لشکر و گردان هر دو کشور دست به تیغ و خنجر برده از صبح تا شام آسیای محاربه از خون کشتگان درگردش بود و چون نزدیک بآن رسید که عالم ملبس بکسوت عباسیان شود لشکریان مروان غالب آمده اکثر سپاه ضحاک بن قیس خارجی درآن شب در بستر خاک چنان خفتند که تا صباح روز نشور بیداری بچشم نبینند و ضحاک نیز بقتل رسید و روز دیگر خارجیان با پسر ضحاک دست به بیعت گشادند و بیکدفعه بر عسکر مروان تاختن آورده تا سراپردهٔ مروان رسیده طناب خیام را بضرب تیغ بریدند پسران مروان که در معسکر او حاضر بودند چون آن جرئت را از خارجیان با قلت عدت دیدند عرق عصبیت ایشان بحرکت آمده بر اسبان سوار و سپاهیان نیز از خیام برآمده باتفاق ایشان از یمین و یسار آن جماعت احاطه کرده آن گروه را درمیان گرفتند جمعی را بقتل رسانیده خارجیان را از معسکر خویش اخراج و آن جماعت راه فرا پیش گرفته سلیمان بن هشام که درمیان بود نیز باتفاق ایشان راه فرا پیش گرفته بجانب موصل گریختند و در حوالی موصل محلی مناسب را معسکر خود ساخته بتهیهٔ کار قتال پرداختند و مروان نیز بتعاقب ایشان رفته بار دیگر جنگ میان آن دو بی فرهنگ در پیوست و در اثنای جنگ برادرزادهٔ سلیمان را اسیر کرده نزد مروان آوردند مروان حکم کرد تا اورا در محلی که سلیمان میدید برده گردن زدند و بعد از کشش و کوشش بسیار باز مروان غالب آمده بسیاری از خوارج را بقتل رسانید و سلیمان بن هشام با بعضی دیگر گریخته بخراسان و ازآنجا بسیستان رفتند و درآنجا بودند تا سفاح برادرنگ خلافت بالاستقلال بنشست سلیمان بن هشام بخدمت سفاح آمد و سفاح اورا نوازش نموده محترم داشت تاآنکه روزی که سلیمان در مجلس سفاح نشسته بود سدیف که یکی از موالی سفاح بود شعری چند خواند و چون

سفاح از مجلس برخاست باشارهٔ او غلامان سفاح سلیمان را بقتل رسانیدند و براین قیاس درزمان سلطنت مروان روزی نگذشت که آتش فتنه از گوشهٔ شعله ور نبود و اگر میخواست بشرح جمیع آن وقایع پردازد توسن خامه از طی مرحلهٔ مقصود که شرح حالات ائمهٔ اثنی عشر علیهم صلوات الله الملک الاکبر بود باز مانده راه بمقصد و سر منزل اصلی نمی یافت پس بهمین مقدار اقتصار شد و حال زمان آنست که بشرح حالات ابومسلم مروزی و خلافت سفاح و بیان حالات او پردازد و این مجلد را بذکر حالات سفاح و زمان خلافت او ختم ساخت و اگر خدا خواهد در مجلد نهم و شرح حالات امام هفتم امام موسی پردازد انه ولی التوفیق ـ

گفتار در بیان حالات ابومسلم مروزی و مجملی از حالات او و بیان خلافت سفاح تا انجام کار وی و اختتام کتاب و این گفتار مرتب است بر چند عنوان ـ عنوان اول در مجملی از شرح حالات ابومسلم مروزی ـ

بدانکه بالاتفاق ابومسلم از اهل خراسان و مرو نیست و لیکن چون خروج و قوت و شوکت او در مرو خراسان روی نمود او را مروزی گویند چنانکه صاحب روضة الصفا گوید که مورخان در نسب ابومسلم اختلاف کرده اند حمزهٔ اصفهانی گوید که او از آل حمزة بن آماره است و در قریهٔ از قراء اصفهان در سال یکصد هجری متولد شد و نسب او منتها بگودرز میشود و از غرایب اتفاقات آنکه گودرز در جنگ سیاه پوش لباس سیاه پوشید و در غیر روز جنگ نمی خندید و ابومسلم نیز لباس سیاه پوشید و بغیر از روز جنگ خنده نمیکرد و بعضی گفته اند که ابومسلم از نسل ابوذرجمهر حکیم بود و پدرش مسلمه نام داشت و در مرو بر آنند که به عثمان موسوم بود و بعضی گفته اند که ابومسلم را نام ابراهیم و کنیهٔ او ابواسحق بود و در اصفهان تولد یافت و در کوفه نشو و نما نمود و در نوزده سالگی بخدمت ابراهیم امام پسر محمد بن علی بن عبدالله بن عباس رسید و ابراهیم چون از جبههٔ او آثار رشد و بزرگی ملاحظه نمود بتربیت او پرداخت و دختر عمران بن حمران را که مکنی بابوالنجم بود در حبالهٔ نکاح او در آورد و او را امیر شیعهٔ خود ساخت و بخراسان فرستاد که در آنجا بدعوت آل عباس پردازد و چون وی بخراسان رفت و در آنجا کار او سمت ارتفاع یافت گفت که من از فرزندان سلیط بن عبدالله بن عباس بن عبدالمطلبم و حدیث سلیط چنان است که عبدالله بن عباس را جاریهٔ بود که خدمت او را میکرد پس نوبتی نزدیکی با او نمود و پس از آن ترک وی گفت و بعد از آن برخصت عبدالله آن کنیزک بخانهٔ غلامی از غلامان بمدینه رفت و از آن غلام حامله شد و پسری آورد و عبدالله بن عباس آن پسر را به بندگی برداشت و سلیط نام گذاشت و چون عبدالله بن عباس وفات یافت سلیط به کمال رشد رسیده بود بخدمت ولید بن عبدالملک بن مروان رفت و بخدمات او مشغول گشت و چون همیشه میان بنی امیه و بنی هاشم

منازعه بود ولید سلیط را بر آن داشت که دعوی کرد که من از پسران عباسم و چند کس بر اقرار عبد الله بن عباس به پسری سلیط
در محکمهٔ قاضی دمشق گواهی دادند قاضی چون خلاف رأی ولید نتوانست کرد حکم نمود که سلیط از پسران عباس است
و پس از آن ولید سلیط را بر آن داشت که از علی بن عبد الله بن عباس طلب میراث پدر کند تا از آن ممر ایذای تمام بعلی بن
عبد الله رسد و یکی از اعتراضات منصور دوانقی بر ابو مسلم در وقتی که او را خواست بقتل رساند این بود که تو خود را در
نسب بامحق ساختی و علمای حال چون ابو مسلم در خدمت ابراهیم امام اعتبار تمام یافت ابراهیم او را گفت که تو را باید بجانب
خراسان رفت و در آنجا بدعوت آل عباس اشتغال باید نمود ابو مسلم انگشت قبول بر دیده نهاده روی بخراسان روان شد
و قبل از آن خوابی دیده بود که تعبیر آن کرده بودند که حکومت خراسان بوی انتقال خواهد یافت و پس از طی منازل چون به
نیشابور رسید در کاروانسرائی منزل ساخت و اسب خود را در آنجا بسته از کاروانسرا برآمد و به مهمی که داشت پرداخت
در آن حال بعضی از اوباش نیشابور به کاروانسرا درآمده دم اسب او را بریدند چون ابو مسلم مراجعت کرد و اطلاع بر آن
حال یافت از کاروانسرادار پرسید که نام این محله چیست وی گفت که نام این محله بویاباد است
ابو مسلم گفت که اگر من این محله را گنده آباد نسازم ابو مسلم نباشم و در زمان حکومت خود آن محله را ویران ساخت و در آن
اوان روزی بدر خانهٔ یکی از دهاقین اعیان خراسان که او را وفا دوستان می نامیدند رفت و یکی از ملازمان وی گفت که برو
و خداوند این خانه را بگوی که شخصی پیاده آمده و از تو شمشیری و هزار دیناری طلبد خادم صورت حال را بوفا دوستان
گفت وفا دوستان با زن خویش در آن باب مشورت کرده که چه باید کرد باید داد یا نه زن گفت تا این مرد از جائی قوی
مطمئن و خاطر جمع نباشد بر چنین امری اقدام ننماید و من در این شبها چنین بخواب دیدم که خشت های درست از آسمان بر زمین
میبارید و از زمین بآسمان آوازها میرفت و تعبیر این خواب چنان است که اشراف را تنزلی و اراذل را ترقی دست دهد پس
مصلحت آنکه مسئلت او را باجابت مقرون داری وفا دوستان بحسب مصلحت دید زن آنچه ابو مسلم گفته بود بوی داد و
ابو مسلم در ایام حکومت خود ببازماندگان او مرحمت ها نمود و ابو مسلم مردی بود میان بالا و گندم گون و خوش منظر و
شیرین کلام و فراخ چشم و گشاده پیشانی و بشیر بلغت فارسی سخن گفتی و کلام او بفصاحت و بلاغت اتصاف داشت و
در هیچگاه با هیچکس مضاحکه و مزاح نکردی و پیوسته ترشروی نشستی و از کثرت اموال خرم نگشتی و هر قضیه صعب که او را روی
نمودی از آن ملالت بهم نرسانیدی و گناهکاران را بجز از ضرب شمشیر تادیب نکردی رحم را بر دل او راه نبودی مقربان و

محرمان خود را بابانگ جرس گشتی و بدین وتیره زندگانی کرد تا منصور دوانقی چنانکه انشاء الله در جلد نهم رقمزد خامه بیان شود او را کشت نقل است که ششصد هزار کس از آب شمشیر او و لشکریان او سیراب گشته بقتل رسیدند و آفتاب دولت ابو مسلم در سنه صد و بیست و چهار از مشرق ارتفاع دمیدن گرفت و در اوائل حال میان او و نصر بن سیار که از جانب بنی امیه والی خراسان بود محاربات عدیده روی نمود تا آخر کار چنانکه گذشت و انشاء الله خواهد آمد نصر از خراسان گریخته بری رفت و از آنجا بساوه و در آنجا از زحمت گیر و دار دنیا خلاصی یافته مشغول بمحاسبات روز جزا و حساب آمد.

عنوان دوم در بیان ورود ابو مسلم بخراسان و بعضی از محاربات او با نصر بن سیار تا انجام کار نصر علی سبیل الاجمال

چنانکه نگارش یافت ابو مسلم در سن هیجده سالگی بخدمت ابراهیم بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس رسید و ابراهیم از بشره او آثار رشد و بزرگی دید همت بر تربیت او گماشت و در سال یکصد و بیست و چهار در زمان خلافت ولید بن عبد الملک بن مروان او را بخراسان روانه ساخت که با جماعت راوندیه که معتقد بامامت ابراهیم بودند متفق گشته از مردم بیعت بجهة ابراهیم امام ستاند و در آن وقت نصر بن سیار در کمال استقلال از جانب بنی امیه مشغول بحکومت خراسان بود ابو مسلم بخراسان رفته در خفا مشغول بدعوت مردم شد و چون سال یکصد و بیست و هفت رسید و خلافت بمروان حمار منتقل گردید و از هر گوشه فتنه برخاست ابو مسلم در خراسان فی الجمله متابعان یافته قوتی بهم رسانید تا آنکه سال یکصد و بیست و نه آمد و ابراهیم امام که در آن وقت در مکه توقف داشت ابو مسلم را از خراسان طلبید تا حقیقت حال خراسان و موافقت و مخالفت مردمان را تحقیق کند ابو مسلم با هفتاد کس از بزرگان خراسان که با او متفق بودند عزیمت خدمت ابراهیم امام نمود و بهر منزل که میرسید و از ایشان میپرسیدند که شما باین اجتماع بکجا میروید ایشان میگفتند که عزیمت بیت الله نموده بحج میرویم و چون بقومس رسیدند نامه دیگر از ابراهیم امام با رایت موسوم برایت ظل که ابراهیم آن را ترتیب داده بود بابو مسلم رسید مضمون نامه آنکه رایت ظل را بجهة تو فرستادم باید در هر جا که نامه من و رایت ظل بتو رسد بلا تأمل مراجعت بخراسان کنی و باظهار دعوت پردازی و قحطبة بن شبیب را نزد من فرستی چون نامه و رایت مزبور در قومس بابو مسلم رسید فی الحال آنچه از اموال او را میسر بود باتفاق قحطبة بن شبیب روانه خدمت ابراهیم نمود و خود رایت ظل را برگرفته باتفاق همراهان معاودت بجانب خراسان کرد و رایت ظل رایتی بود که بر سر چوبی نصب کرده بودند که طول آن چوب چهارده ذراع و بر سر هر ذراعی پارچه بطریق علم نصب بود ابو مسلم پس از طی مسافت در اول ماه رمضان آن سال

بحوالی مرو رسید و نامهٔ ابراهیم امام را که با بومسلم نوشته بود به سلیمان بن کثیر که در مرو بود نمود و در آن نامه درج بود که چون نامهٔ من بتو رسید
معاودت بخراسان کن و بهیچوجه انتظار امری نکشیده دعوت خود را ظاهر ساز سلیمان نیز با او در موافقت درآمده ابومسلم رسولان
باطراف و جوانب خراسان فرستاده مردم را دعوت به بیعت ابراهیم امام مینمود و خلقی کثیر با او متفق گشتند ابومسلم مقرر داشت
که چون در میان شب آتشها فروزم علامت آن باشد که باید هر که بر آن آتش اطلاع یابد در نزد من حاضر شود پس در شب بیست
و هفتم رمضان از سال یکصد و بیست و نه در یکی از قراء مرو آتشی برافروخت و چون مردمان از نزدیک و دور نظر بر آن
آتش افروخته افتاد بخدمت ابومسلم شتافتند و جمعیتی وافر بخدمت او جمع شدند و ابومسلم رایت ظل را با رایتی دیگر که آنرا سحاب
میگفتند و طول چوب آن سیزده ذراع بود آن دو علم سیاه را برپا نموده آشکارا خروج کرد و به تسخیر بلاد و اخذ بیعت بجهة ابراهیم
امام مشغول گشت و امر نمود که هر فوجی از افواج لشکریان ملبس برنگی از لباس گشته از نظر او بگذرند پس هر فوجی برنگی از لباس
ملبس شده از نظر او میگذشت تا چون نوبت بجماعتی رسید که لباس سیاه در بر داشتند آن لباس در نظر وی با هیبت و خوش نما
آمده خود لباس سیاه پوشید و امر نمود تا تمامی لشکر ملبس بالبسهٔ سیاه شدند و از این جهة لباس سیاه به کسوت عباسیان مشهور
شد و چون روز عید سعید فطر رسید امر نمود که سلیمان بن کثیر بامامت مشغول شده نماز عید را در خارج مرو ادا نمود و امر
کرد تا منبری گذاشته سلیمان بر خلاف بنی امیه بعد از نماز بر منبر رفت و ایستاده خطبه خواند چه بنی امیه خطبهٔ نماز عید را قبل از صلوة
و نشسته میخواندند و در رکعت اول هفت تکبیر و در ثانی پنج تکبیر گفت و بنی امیه در رکعت اول چهار تکبیر و در رکعت ثانی سه تکبیر
میگفتند و چون از نماز فراغت یافتند ابومسلم خوان نعمت گسترده تمامی اهل حصار را طعامی درخور و سزا داد و چون در آن
اوان نصر بن سیار گرفتار محاربه خدیع کرمانی بود و او را اطلاعی از وقایع فتنهٔ خراسان نبود در همان روز که روز عید
فطر باشد ابومسلم بعد از صرف طعام نامهٔ بنصر بن سیار نوشت و چند آیه از آیات قرآن را که در مذمت کفار بشرف نزول یافته بود
در آن درج نمود از آن جمله نوشت و اقسموا بالله جهد ایمانهم لئن جائهم نذیر لیکونن اهدی من احدی الامم فلما جائهم نذیر مازادهم
الا نفورا و استکبارا فی الارض و مکر السیء و لا یحیق المکر السیء الا باهله و چون آن نامه به نصر رسید و دید که ابومسلم در آن نامه
نام خود را مقدم بر نام نصر نوشته این کار در نظر او امری بسیار بزرگ آمده او را حیرت بر حیرت و تعجب بر تعجب افزود و
گفت این چه حکایت است که تا اکنون از آن خبری ظاهر نبود و چون گرفتار محاربهٔ خدیع کرمانی و فتنهٔ آن حدود بود قدرت
بر اینکه مسارعت در مدافعهٔ ابومسلم نماید نداشت و ابومسلم باطراف و جوانب خراسان لشکر کشیده بسیاری از ولایات را

تصرف نمود و بعد از شش ماه یا هشت ماه که نصر را از کار محاربات خدیع کرمانی اندک فراغت روی نمود غلام خود یزید نام را با چندین هزار کس بدفع ابومسلم فرستاد چون ابومسلم از آمدن یزید با خبر گردید مالک بن هیثم خزاعی را بمدافعهٔ او مامور نمود و چون آن دو گروه بیکدیگر رسیدند آواز کوس بگوش دور و نزدیک رسیده طرفین مستعد پیکار گشتند شعر چو لشکر بلشکر در آورد روی مبارز برون آمد از هر دو سوی ز هر سو بیکدیگر آویختند بسی خون بناوردگه ریختند ز نعرهٔ آوردن گاو دم شد اندر فلک زهرهٔ گاو گم دهل های رگینه چرم از خروش در آورد مغز جهان را بجوش دو ابر از دو سو در خروش آمدند دو دریای آتش بجوش آمدند و از اول روز تا وقت عصر بکشش و کوشش مشغول شدند و چون وقت عصر رسید عبد الله نام طائی از سپاه ابومسلم بر یزید حمله کرده زخمی بر او زده و او را اسیر کرده و بسیاری از لشکریان نصر بقتل رسیده روی بفرار نهادند و این اول فالی بود که لشکر ابومسلم را با هواخواهان بنی امیه روی نمود و چون یزید غلام نصر بن سیار را که امیر لشکر او بود نزد ابومسلم بردند ابومسلم امر کرد تا جراحان بمعالجهٔ او پرداختند تا آنکه زخم او بهبود یافت و او صحیح المزاج شد پس ابومسلم جوایز بسیار باو داده گفت اگر خواهی نزد نصر بن سیار که مولای تست برو لیکن مشروط بآنکه آنچه از ما دیده ای بنصر و هر که از تو سؤال حال ما کند بی دروغ و کذب بگوئی و دیگر با ما حرب نکنی یزید قبول نموده بجانب نصر رفت و چون یزید از ابومسلم دور شد ابومسلم با یاران خود گفت که جهت رخصت انصراف یزید آن بود که چون جمعی از لشکر نصر چنان میدانند که ما از جملهٔ عبدهٔ اوثان و بری از دین پیغمبر آخر الزمانیم و ایشان خون و مال ما را مباح میدانند خواستم یزید ایشان را از حالات ما با خبر سازد که نه چنان است که ایشان شنیده و فهمیده اند بلکه از زمرهٔ متابعان شریعت غرا و مروج طریقهٔ خاندان جناب مصطفی هستیم و چون یزید نزد مولای خود نصر بن سیار رسید نصر او را گفت که مرحبا بر تو مباد و بدان که آن جماعت ترا بجهة آن باین جانب فرستاده اند که ایشان را بر ما حجتی باشد یزید گفت که والله من با ابومسلم شرط کرده ام که دروغ نگویم و او باین شرط مرا مرخص ساخته و شما بدانید که آنچه در حق آن جماعت گمان دارید گمان شما بر خطاست ایشان قران میخوانند و نماز میگذارند و مردم را ببیعت آل رسول امین دعوت میکنند و ظن من آنست که هر روز کار ایشان بالا گیرد و عنقریب بر شما غالب شوند و اگر من غلام تو نبودم البته از ایشان مفارقت نمی نمودم و ابومسلم پس از آن بکار خود در کمال جد و اجتهاد مشغول بود و هر روز جمعی باو پیوسته و بر محلی مستولی گشته رایت شوکت او ارتفاع می یافت عنوان سوم در ذکر برخی از حالات نصر بن سیار تا ابتدای وقایع حالات او با ابومسلم چنانکه سابقاً بآن اشارت رفت بعد از آنکه

ابومسلم بامر ابراهیم امام بخراسان آمد و در خفیه بدعوت آل عباس مشغول بود در میان خدیع حاکم کرمان و نصر بن سیار والی خراسان
اسباب مخالفت فراهم آمد نصر بمدافعه او پرداخت و خدیع نیز استعدادی تمام فراهم آورده به محاربه نصر و سپاهیان او
قیام مینمود و ابومسلم فرصت یافته بعد از آنکه جمعی باو متفق گشتند در اواخر سال یکصد و بیست و نه در یکی از قراء مرو خروج
کرده روز بروز کار او ارتفاع می یافت و در همان سال که آتش جدال میان نصر بن سیار و خدیع کرمانی افروخته بود
نصر لشکری گران بجانب خدیع روان ساخت و چون ایشان بخدیع رسیدند جنگی عظیم در میان ایشان واقع شد و
از لشکر نصر چهارصد مرد بقتل رسیدند و مقارن آنحال مالک بن عمر با لشکری جرار بمدد لشکریان نصر رسید ایشان قوت
یافته بار دیگر آتش محاربه برافروخت و جان جمعی را در نار بوار بسوخت و محاربه در میان فریقین امتداد یافته مدتی در کار زار
میکوشیدند و از جانب نصر همواره مدد بلشکران خراسان میرسید ولیکن صورت شاهد فتح در مرآت امید هیچکدام جلوه
نمیگر دید و در آن اثنا ابومسلم در یکی از قراء مرو چنانکه گذشت خروج کرد و در آنحال نصر بن سیار ناچار شده خود بجنگ خدیع
رفت و چون طرفین قریب بیکدیگر رسیدند فرود آمده هر یک برگرد خویش خندقی عمیق حفر کردند و اکثر اوقات به محاربه میپرداختند
و ابومسلم بهر دو فریق نامه نگار بود و با هر یک اظهار مودت و موالات مینمود ولیکن ایشانرا به بیعت ابراهیم امام و نصرت آل
محمد دعوت میکرد و ابومسلم چون ایشانرا بخود مشغول دید در دعوت خود و تسخیر بعضی محال کما ینبغی میکوشید تا بحدی رسید که
اهالی ورد و هرات متابعت ابومسلم نموده لباس سیاه پوشیدند و در اظهار شعار عباسیان کوشیدند پس ابومسلم طریق مردی و
مردانگی پیش گرفته با لشکری وافر از محل قرار خویش حرکت کرده بزمینی که میان خندق نصر و خدیع بود فرود آمد و ایشان
هر یک از جرأت ابومسلم متعجب گشته از او و خائف از آمدن او و مضطرب شدند و نمیدانستند مقصود ابومسلم چیست پس ابومسلم
بخدیع پیغام داد که من آمده ام تا با تو موافقت کنم و نصر را از میان برداریم و نصر از این خبر مستحضر گشته خوف و هراس
بی قیاس بر او مستولی شد چه میدانست که چون ابومسلم بخدیع پیوند و بی شک ایشان غالب و نصر مغلوب خواهد شد لهذا نصر
کس بجانب خدیع فرستاد که بگفتار ابومسلم مغرور مشو و فریب او را مخور که از وی بر تو و اصحاب تو ترسانم مصلحت آنکه از این مکان
که هستی بسرعت حرکت کرده بجانب مرو روی و من نیز در آنجا بتو ملحق شده با یکدیگر صلح کنیم و ابومسلم را از میانه برداریم خدیع
چون از خدعه های ابومسلم هراسان بود این سخن را قبول کرده بیکدفعه بانگ رحیل در داد و بجانب مرو رفت و نصر بن سیار
از عقب او بجانب مرو روان شد و چون قریب بمرو یا بمرو رسیدند خدیع و نصر روزی را معین نموده که در یکجا جمع آمده امر

مصالحه متصل باید پس هر یک با صد سوار بمحل مقرر روان شدند ولیکن هر یک را منظور و مقصود آن بود که چون بهم رسیدند بجای مصالحه دیگری را بقتل رسانیده آتش مخاصمه را بآب تیغ فرونشانند پس چون بهم رسیدند یکی از همراهان نصر پیش دستی کرده نیزه‌ای بر تهی گاه خدیع زد و خانهٔ هستی را از وجود او تهی ساخت چون پسر خدیع پدر را کشته دید ناچار راه فرا پیش گرفته بابومسلم ملحق گردید و چون نصر را از کار خدیع فراغت روی نمود تخم مدافعهٔ ابومسلم را در مزرع خاطر کاشت و همت بر دفع او گماشت و چون مشیت ازلی بزوال دولت بنی امیه تعلق گرفته بود کوششهای نصر را محصولی بدست نیامده رسید باد آنچه رسید نقل است که نامه را که سابق بر این نگارش یافت که نصر سیار وقایع ابومسلم را به مروان نوشت و از جواب او دانست که از مروان کاری ساخته نخواهد شد در زمانی بقلم آورد که ابومسلم بین الخندقین نزول اجلال نمود —

عنوان چهارم در بیان برانگیختن ابومسلم پسر خدیع کرمانی را به حرب نصر بن سیار و رفتن ابومسلم از ماجان کرمان به مرو و فرار نصر از مرو و رفتن او بری و انجام کار او و بقتل رسانیدن ابومسلم پسران خدیع کرمانی را و استقلال ابومسلم در خراسان و استیلای او بر آن سامان - چنانکه شنیدی

چون خدیع کرمانی بقتل رسید پسرش نزد ابومسلم رفت و با او اتفاق بر محاربهٔ نصر بن سیار کرد و پس از چندی از ابومسلم دوری گزید و با نصر مصالحه نمود و با او متفق گشت و در آن حال سلیمان بن کثیر که از نقبای لشکر ابومسلم بود حسب الامر ابومسلم کس نزد پسر خدیع فرستاد و باو پیغام داد که چگونه خود را راضی ساختی که دست از دامان حمیت و غیرت بر داشته با نصر که قاتل پدر تست صلح کردی و بچه اطمینان از ابومسلم گسسته و بنصر پیوستی حاشا که نصر از تو در گذرد و آخر الامر هستی ترا بباد فنا ندهد بدر گشتن و از پسر مطمئن گشتن مانند مار در گریبان پنهان کردن و در خرمن آتش سوزان افکندن است این سخن در مزاج پسر خدیع کرمانی مؤثر افتاده با نصر آغاز مخالفت نهاد و در میان طوایف عرب که با نصر و خدیع کرمانی بودند نیز آثار خلاف ظاهر گشت جماعت ربیعه و یمانیه تابع پسر خدیع شدند و طوایف مضر طریق موافقت و متابعت نصر بن سیار پیش گرفتند و هر دو فرقه کس نزد ابومسلم فرستاده در دفع یکدیگر از او یاری طلبیدند چون فرستادگان ایشان بخدمت ابومسلم آمدند ابومسلم گفت که باید با نقبای لشکر در این باب مشاورت نمایم آنچه را ایشان مصلحت دانند من نیز با ایشان موافقت کنم و در خفیه به نقبای لشکر گفت که چون من با شما از در مشاورت در این امر در آیم باید شما تقویت ربیعه و یمانیه را که متابعان پسر خدیع‌اند راجح بینید و چون روز دیگر شد محفلی آراست و فرستادگان طرفین را با نقبای لشکر خود بمجلس خواست و پس از انعقاد مجلس با نقبای لشکر در

باب اعانت متابعان پسر خدیع و تبعه نصر بن سیار سخن گفت سلیمان بن کثیر که از جملهٔ نقبا و بفصاحت کلام موصوف بود
زبان بسخن گشود و گفت که چون نصر بن سیار خدیع کرمانی را بغدر و خدعه بقتل رسانید بر ما که تابعان شریعت غرایم حمایت
پسر او لازم است تا خون پدر را بخواهد و مرثد که او نیز از نقبا بود گفت که قبیلهٔ مضر که از زمرهٔ متابعان نصرند این جماعت
کشندگان یحیی بن زید بن علی بن الحسین واز جملهٔ پیروان جماعت ضالهٔ بنی امیه و موافقان مروان حمار جعدی اند و خونی چند
بگردن ایشان است و مالهای فراوان بر وجه غصب و عدوان بتصرف این جماعت است پس چگونه بر ما روا باشد که اعانت
طایفهٔ مضر کنیم تا مضرت بطایفهٔ ربیعه و یمانیه رسانند و هر یک از نقبا امثال این کلمات گفتند فرستادگان جماعت مضر
خجل و نومید و رسولان ربیعه و یمانیه خوشدل و شادمان از مجلس برخاسته بجای خود رفتند و پسر خدیع با جماعت ربیعه و
یمانیه از ابو مسلم و نقبا مطمئن خاطر گشته از در موافقت با او در آمدند و چون در آن اوان نصر بن سیار در مرو بود پسر خدیع
با ابو مسلم پیغام فرستاد که مرا عزیمت آن است که بر ورقه بدفع نصر بن سیار پردازم توقع از تو آنکه با ما موافقت فرمائی تا او را از
میان برگیریم ابو مسلم جواب باو فرستاد که چون در مزاج تو استقراری نیافتم و باتفاق تو با خود اعتمادی ندارم اکنون با تو در این
کار متفق نشوم اگر اتفاق مرا با خود میخواهی باید خود بمحاربهٔ نصر پردازی تا من بدانم که تو را با نصر بعد از این اتفاق روی نخواهد داد
پسر خدیع این خدعه را قبول کرده با طایفهٔ ربیعه و یمانیه و دیگر سپاه خود بجانب مرو رفت و بعد از محاربه با نصر نصفی از شهر مرو
را تصرف نمود و نصف دیگر در تصرف نصر بود و هر روز آتش محاربه در میان فریقین در نفس شهر مرو مشتعل میبود چون ابو مسلم
بر این هنگامه خبر یافت بر جناح استعجال از ماخان کرمان با جمعیتی فراوان حرکت کرده بمرو رفت و بشهر داخل شده پس بجانب
طرفین فرستاد که باید دست از محاربه بکشید تا ببینیم که در این کار چه باید کرد ایشان اطاعت حکم ابو مسلم کرده دست
از جنگ کشیدند بعد از آن ابو مسلم جماعتی از شیعهٔ آل محمد و دانشمندان قوم خود را باتفاق لاهز بن قریظه نام که از زمرهٔ یاوران
او بود نزد نصر بن سیار فرستاد که او را دعوت بمتابعت آل محمد و رضای ایشان نمایند و چون ایشان با نصر ملاقات کردند
و آنچه بایست گفت و شنید گفتند و شنیدند نصر تن بمتابعت در داده گفت فردا باتفاق شما بجانب ابو مسلم رویم و آنچه
او حکم کند اطاعت نمائیم و چون روز دیگر شد ابو مسلم لاهز را با نفری چند فرستاد تا نصر را نزد او بیاورند نصر در حین حرکت بجانب
ابو مسلم با یاران خود گفت که مرا امروز بجائی باید رفت که برگشتن از آنجا معلوم نیست چه من از این جماعت ایمن نیستم لاهز این آیه
را که دلالت بر فسخ عزیمت وی از آن کار میکرد برخواند که ان الملاء یأتمرون بک لیقتلوک فاخرج انی لک من الناصحین نصر

چون

چون این آیه را شنید فسخ عزیمت نموده بهانهٔ تطهیر از مجلس برخاسته بخانه رفت و از عقب خانه با بعضی از اولاد و عیال و اتباع خود [illegible]
راه فرار پیش گرفت فرستادگان ابومسلم چون دیدند که زمان انتظار از حد گذشت بجستجوی نصر برآمده خبردار شدند که نصر [illegible] فرار
گشته ایشان با استعجال تمام خبر بابومسلم رسانیدند ابومسلم با پسر خدیع جمعیتی برداشته فی الفور متعاقب او رفتند و بر همراهان نصر دست یافته ایشانرا
گرفتند لیکن هر قدر جستجو نمودند از نصر اثری نیافته بمرو مراجعت نمودند پس ابومسلم از فرستادگان بجانب نصر پرسید که سبب بدگمانی نصر
چه بود ایشان همگی گفتند که ما ندانستیم سبب فرار او چه شد ابومسلم گفت آیا هیچکس در آن حال که نصر میخواست بجانب شما آید حرفی زد همگی
گفتند نی مگر آنکه لاهز فلان آیه را خواند ابومسلم گفت سبب فرار نصر معلوم شد پس لاهز را طلبیده امر کرد تا او را گردن زدند و بعد از آن [illegible]
نقبا جمیع متابعان نصر را که در مرو بودند از تیغ گذرانیدند و بجائی که دانی رسانیدند و نصر بن سیار در حین فرار راه ری را پیش گرفت و شب
و روز بسرعت تمام روی بری میرفت تا به ری رسید و دو روز در آنجا توقف نمود و در آنجا از شدت هم و غم مریض شد و امر کرد تا او را
بر محفه گذاشته بساوه بردند و در ساوه از زحمات دنیوی خلاصی یافته گرفتار عتاب و عقاب یوم الحساب آمد مدت حیاتش هشتاد و پنج سال
بود و چون ابومسلم را از کار نصر فراغت یافت چندی در مرو رحل اقامت افکند و پسر خدیع با برادرش علی نام و سایر [illegible] با
ابومسلم متفق گشته مطیع اوامر و نواهی او گشتند پس ابومسلم پسر خدیع را بایالت بلخ فرستاد و برادرش علی را در خدمت خود نگاه داشت
و بعد از چندی متوهم گشته کس فرستاد تا در روزی معین پسر خدیع را در بلخ بقتل رسانیدند و در همان روز پسر دیگر او را که علی نام داشت و
و در نزد ابومسلم بود بقتل رسانید و پس از انجام آن مهام نامهٔ مشتمل بر وقایع حالات با براهیم امام نوشت و آن نامه چنانکه مفصل گذشت
بدست مروان حمار رسید و بجانب ابراهیم فرستاد و بعد از وصول جواب ابراهیم امام مروان ابراهیم را طلبید و او را چنانکه شنیدی
بقتل رسانید و ابومسلم در مرو بود و بتسخیر محال خراسان چنانکه حال نگارش یابد می پرداخت **عنوان پنجم** در تسخیر ابومسلم
بعضی دیگر از ولایات خراسان را و امارت قحطبة بن شبیب و استیلای قحطبه بر طوس در زمانی که ابراهیم امام پسر محمد بن
علی بن عبدالله بن عباس در حیات بود و هنوز مروان بر او دست نیافته بود و او رایت ظل را بنحوی که سابقاً نگارش یافت مصحوب
قحطبة بن شبیب که مروان نام او را معکوس ساخته هبط حق میخواند بجهة ابومسلم که در خراسان بود فرستاده و آن رایت در عرض راه
که ابومسلم از خراسان عازم خدمت ابراهیم بود بابومسلم رسید و ابومسلم بامر ابراهیم رایت را برافراخته بخراسان مراجعت نموده و در
خراسان بدعوت آل عباس مشغول بود تا چنانکه حال نگارش یافت بمرو رفت و کار نصر بن سیار و پسران خدیع کرمانی بانجام رسید
و خراسان و کرمان از امرای با شوکت و شان بنی امیه خالی گردید پس از آن قحطبه را منصب امارت [illegible] لشکر [illegible]

ابن زریع

امرای عظام مثل عبدالملک بن یزید و برادرش خالد بن یزید برمک و عثمان بن نهیک و امثالهم بجانب طوس مأمور ساخته که با اتباع
نصر سیار و متابعان خدیع کرمانی که در آن حدود متفرق بودند و هوای خودسری بر سر داشتند محاربه و مدافعه پرداخته ایشانرا قلع
و قمع نماید و پس از فراغ از کار ایشان بجرجان و سایر ولایات خراسان که تابع مروانیان اند رود و آن حدود را از لوث وجود
متابعان آل مروان مصفا سازد قحطبه کمر اطاعت بر میان بسته بجانب طوس رفت و چون نزدیک بطوس رسید کس بطوس فرستاده
لشکریان و سکنه آنجا را دعوت بمتابعت آل عباس نمود ایشان از آن کار انکار کرده با جمعیتی موفور از شهر برآمده طریق محاربه با قحطبه را
پیش گرفتند و بعد از تلاقی فئتین جمعی کثیر بقتل رسیده طوسیان منهزم و در حصار طوس متحصن گشتند قحطبه طوس را محاصره نموده
بعد از روزی چند شهر را مفتوح ساخت و بقتل مخالفان پرداخت و بعد از نظم و انتظام آن سرزمین عزیمت جرجان و تسخیر آن سامان نمود
و چون بجرجان رسید اول بارسال رسل و رسایل پرداخت و چندانکه توانست جرجانیان را نصیحت نموده دعوت بمتابعت آل محمد
نمود و از ایشان بجز جواب یأس نشنود و لشکریان جرجان که در کمال جمعیت و آراستگی بودند با مارت شابه بن حنظله از جرجان برآمده
در برابر قحطبه فرود آمدند لشکریان قحطبه را چون نظر بر کثرت و اسباب محاربات ایشان افتاد از ایشان بیم و هراس بهم رسانیده قحطبه ایشانرا
دلجوئی کرده گفت دل قوی دارید که ابراهیم امام مرا وعده داده که بر این جماعت غالب آیم ایشان قوی دل گشته در غرّه ذی حجه
از سال یکصد و سی در میان ایشان جنگی عظیم در پیوست و از طرفین چندانکه توانستند پای ثبات برقرار داشتند تا آنکه بمشیت ازلی نسیم
فتح و ظفر بر رایات سپاه ابومسلم وزیده لشکریان جرجان بانهزام رفتند و ده هزار کس از ایشان بقتل رسید که از جمله مقتولان بود
شابه بن حنظله امیر ایشان قحطبه سر او را نزد ابومسلم فرستاد و مال بسیار بدست لشکریان خراسان آمد و در خارج شهر جرجان منزل نمود
اهالی جرجان خواستند که شبانگاه شبیخون بر سپاهیان قحطبه آورده کار را بر ایشان تباه سازند قحطبه از عزیمت جرجانیان با خبر گشته
امر نمود تا تمامی اهل جرجان از شهر برآمدند پس امر نمود که تیغ تیز را بر ایشان حکم ساختند سی هزار مرد را از آن جماعت بقتل رسانید و چون
از کار طوس و جرجان او را فراغت روی نمود شرح حالات را با بومسلم نوشت و پسر خود حسن بن قحطبه را بجانب ری روان ساخت
حسن بن قحطبه بعد از طی مسافت چون قریب بری رسید بعضی از شامیان و تبعه مروانیان که در ری بودند چون توجه حسن بن قحطبه
را شنیدند بیم و هراس بر ایشان مستولی گشته از شهر ری برآمده روی بفرار نهادند و حسن بن قحطبه بی منازعه بر ملک ری استیلا
یافت بعد ازین دیگر ولایات را [illegible] ساخت

عنوان ششم در بیان محاربه عامر بن صباره و قحطبه بن شبیب در حوالی

[illegible] قحطبه بری رفت و آنجا را مسخر نمود از ری برآمده عزیمت همدان و حدود آن سامان نمود

و قحطبه

و قحطبه از محل خود برآمده بری رفت و خبر استیلای قحطبه بطوس و جرجان و معامله او با جرجانیان و خبر تسلط حسن بن قحطبه بر ری
شیاع یافت و اشعه قوت دولت ابومسلم بر جهانیان تافت و این اخبار بسمع یزید بن عمیر بن هبیره که از جانب مروان امیر الامراء و حکمران
عراق و حدود کرمان و فارس بود رسید به پسر خود داود بن یزید و بعامر بن ضباره که در کرمان بودند نوشت که با لشکری
آراسته بجنگ قحطبه و پسرش پردازید پس عامر بن ضباره و داود بن یزید بن عمیر بن هبیره که در فارس و کرمان بودند بامر یزید بن
عمیر بن هبیره که از امرای مروان حمار و حکمران عراق عرب و آن سامان بود با لشکریان شام و کرمان و سایر محال که عدد ایشان
بصد هزار رسید و در نهایت آراستگی بودند و ایشان را از شدت آراستگی جیش الجیوش میخواندند از کرمان بجانب همدان و ری در
حرکت آمدند و پس از آنکه مسافتی بعید قطع نمودند مقاتل بن ارقم که از جانب قحطبه حاکم قم بود از حرکت آن جماعت و قصد ایشان
اطلاع یافته قحطبه را که در ری بود از آن واقعه آگاه ساخت قحطبه با لشکریان خود از ری حرکت کرده بجانب اصفهان رفت و در
حوالی اصفهان آن دو گروه که عدد ایشان از انجم بیش و طریق خونریزی یکدیگر را در پیش داشتند قریب بهم رسیدند و تهیه
محاربه پرداخته صفوف بیاراستند للمؤلفه بغرید نای و بنالید کوس دهل زد بسر دست آه و فسوس غبار زمین بر
فلک شد روان سیه شد رخ مهر در آسمان صهیل ستوران در آن کارزار چو غریدن رعد در نوبهار زمین همچو سیماب در
اضطراب شد از گرد تیره رخ آفتاب همی پرفشان مرغ تیر از کمان بقلب عدو ساخته آشیان و چون صفوف جنگ برای
و فرهنگ از طرفین آراسته آمد قحطبه گفت تا مصاحف که همراه داشتند بر سر نیزه ها کرده گفتند که ای اهل شام و ای دلیران خون
آشام ما بیهوده دست بخونریزی شما نمی گشائیم و شما را با آنچه در این مصاحف است دعوت مینمائیم مخالفان زبان بدشنام ابومسلم و
قحطبه گشودند و کار از گفتار گذشته آسیای خونریزی بگردش آمده جنگی عظیم در پیوست و پس از کشش و کوشش بسیار شامیان
و کرمانیان مغلوب شده روی بفرار نهادند و داود بن یزید نیز با ایشان راه فرار پیش گرفت و لیکن عامر بن ضباره پای ثبات
برقرار داشته هر چند فریاد کرد که ایها الناس منهزم نشوید بکجا میروید برگردید و ساعتی طریق محاربه پیش گیرید که فتح و ظفر شما را
قرین است و نصرت شما را یار و همنشین کسی گوش بسخن او نداده مدبران چون باد بور از نشیب و فراز اندیشه نموده بهر جانب
میرفتند و عامر چندان قتال کرد تا بقتل رسید قحطبه گریختگان را تعاقب نموده چندانکه توانست ایشان را بکشت و مالی زیاده از
حساب بدست لشکر خراسان افتاد که محاسب وهم و قیاس از محاسبه آن بعجز اعتراف مینمود قحطبه سر عامر بن ضباره را با خاتم
و بعضی از تحف و هدایا که کمال امتیاز داشت بجانب ابومسلم فرستاد چون این خبر بحسن بن قحطبه که بمحاصره نهاوند اشتغال

داشت

داشت رسید بیکدفعه آواز تکبیر بلند کردند محصوران حصار نهاوند در تفحص برآمده چون ایشانرا محقق شد که قحطبه را چنان فتحی نمایان روی نموده خوف و هراس بر ایشان غالب آمده جمعی از ایشان مایل بصلح و بعضی از روی عناد و لجاج بر مخالفت برقرار ماندند و قحطبه باصفهان آمده مدت بیست روز در آنجا توقف و بعد از آنجا کوچ کرده به پسر خود حسن بن قحطبه پیوست و بر شهر نهاوند منجنیقها نصب کرده کار را بر نهاوندیان تنگ گرفتند و قحطبه بشامیان که در نهاوند بودند پیغام فرستاد که شما در امانید چرا بیهوده خود را بکشتن میدهید شما از شهر برآئید و اهل نهاوند را بخود گذارید شامیان آن کار را مستبعد شمرده پس از اطمینان از قحطبه باو پیغام فرستادند که شما در فلان روز بجنگ اهل شهر پردازید تا ما آن دروازه را که تعهد آن بعهده ماست گشاده شما بشهر درآئید طرفین بر آن کار رضا داده در روز موعود حسن بن قحطبه بجنگ محصوران پرداخت و شامیان حسب الموعود دروازه را که با ایشان بود گشوده از آن دروازه بیرون آمده روی بجانب لشکر قحطبه رفتند و جمعی از سپاه خراسان که در نهاوند بودند چون دیدند که شامیان از شهر بیرون میروند از ایشان پرسیدند که شما کجا میروید شامیان گفتند که قحطبه تمامی لشکر را امان داده آن جماعت ساده لوح نیز باتفاق شامیان از شهر بیرون آمدند و چون به قحطبه رسیدند قحطبه امر کرد تا بغیر از شامیان هر که بود بقتل رسانیدند و چون نهاوند را مسخر ساخت ابوعون را با پنجهزار سوار بشهرزور فرستاد و از تعاقب او لشکر بغداد روانه کرد و ابوعون را با عثمان بن سفیان که از جانب بنی امیه در شهرزور محاربه اتفاق افتاد عثمان شکست یافته بگریخت و بجانب مروان که در حران بود رفت و ابوعون بر آنحدود استیلای تمام یافت و در آن اوان ابراهیم امام بقتل رسیده بود ولیکن هنوز سفاح بر اورنگ سلطنت استقرار نیافته و چون این اخبار موحش از جانب ابومسلم و قحطبة بن شبیب و حسن بن قحطبه و فتوح نمایان که ایشانرا روی داده و مردن نصر سیار و قتل لشکریان کرمان بسمع مروان بکار رسید و دانست کار او را واقعه صعب در پیش است باستحضار لشکریان شام و جزیره عرب و سایر محال که در تحت فرمان او بود حکم کرد

عنوان هفتم در بیان آنچه میان قحطبه و یزید بن عمیرة بن هبیره حکمران عراق روی نمود و هلاکت قحطبه و استقرار پسرش حسن بجای پدر خود

چنانکه اکنون شنیدی چون داود بن یزید از جنگ قحطبه جان بدر برده از جنگگاه گریخت همه جا گریزان بجانب پدرش که در عراق بود رفت و شرح حالات خویش و استیلای ابومسلم و قحطبه را کماهی معروض رای پدر داشت یزید بن عمیر بن هبیره لشکر عراق را جمع کرده و مروان نیز جمعی کثیر ببغداد فرستاد پس یزید بن هبیره با سپاهی بیشمار از عراق حرکت کرده بعزیمت دفع قحطبه نمود و چون بجلولا رسید در محلی مناسب فرود آمده خندقی عمیق برگرد لشکریان خود حفر نمود قحطبه چون از آمدن او خبردار شد از مقر خود حرکت کرده بجانب انبار رفت و چون بخانقین رسید و یزید آمدن او را شنید از وی در کمال شدت آید

و با سپاهی که بهمراه داشت روی بکوفه برگشت و قحطبه بتعاقب او رفت و چون قحطبه بفرات رسید کشتی ها مرتب داشته از فرات گذشت و
کنار رودی که در آن حدود بود فرود آمد که از آنجا تا کوفه بیست و سه فرسنگ بود چون اصحاب یزید بن عمیر از آمدن قحطبه خبردار شدند
دانستند که تاب معاودت او را ندارند بالاتفاق نزد یزید آمده باو گفتند که اینک قحطبه بجانب کوفه روان است مصلحت آنکه تو
از اینجا بجانب خراسان روی و کار او را بمروان گذاری چه چون لشکریان قحطبه آگاهی یابند که تو بجانب خراسان روی نهاده
آنست که متفرق شوند و کار قحطبه تباه شود یزید سخن ایشان را قبول ننموده گفت مصلحت آن است که ما پیش از قحطبه بکوفه رویم و آنجا
بتعجیل روی بکوفه رفت و در آن حال لشکریان قحطبه باو نزدیک شدند و چون خواستند با ایشان بجنگ پردازند قحطبه گفت که دست
از ایشان بردارید تا بهر جا که خواهند بروند چه کار ما با مروان است نه با او پس یزید بن عمیر از جنگ با ایشان خلاصی یافته بکوفه رفت
و قحطبه چون خواست که از رود عبور نماید دلیلی پیدا کرد و مبلغی باو داد که او را از ممری آسان از آب بگذراند و بکوفه رساند
و لشکریان قحطبه اسب در آب راندند و از آب گذشتند و برخی از لشکریان یزید بن عمرو رسیدند و با ایشان جنگ در پیوستند و چون
از جنگ فارغ شدند و سپاه یزید فرار کردند ایشان بتفحص قحطبه برآمدند هر چند جستجو کردند او را نیافتند و در آخر کار اسب او را که با زین
واژگون از آب بیرون آمده بود دیدند و دانستند که او در آب غرق شده پس با پسرش حسن بن قحطبة بن شبیب بیعت کردند و بجانب
کوفه رفتند و چون بکوفه رسیدند یزید که پیش از ایشان بکوفه رسیده بود راه فرار پیش گرفت و بجانب واسط رفت و حسن بن قحطبه با سی هزار
سوار بلا نزاع بر کوفه استیلا یافت و ابو سلمه جعفر بن سلیمان که از جانب ابراهیم مدتی قبل از این بکوفه آمده بود که مردم کوفه را ببیعت
آل عباس خواند و او را وزیر آل محمد میگفتند در آن وقت در کوفه بود چون با خبر از ورود حسن بن قحطبه شد بدیدن حسن رفت حسن قدوم
او را مغتنم شمرده بتعظیم تمام او را احترام نموده دست او را ببوسید و او را بجای خود نشانید و با وی گفت که ایها الوزیر ابو مسلم مرا باطاعت
تو مأمور ساخته و مکتوبی نیز بتو نوشته اکنون بهر حاجتی که داری اشارت فرمای که بجان در انجام آن کوشیم و دیده از هر چه بجز
از مطلوب تست بپوشیم پس ابو سلمه و حسن بن قحطبه باتفاق بمسجد رفتند و مردم در مسجد اجتماع نمودند ابو سلمه نامه را که ابو مسلم باو نوشته
بود و در آن نامه او را وزیر آل محمد خوانده بود بر مردم خواند و جمعی باطراف فرستاده دعوت آل عباس را آشکارا ساخت
و خلق را به بیعت ابراهیم امام دعوت مینمود و در آن اوان خبر شهادت ابراهیم امام بنهجی که گذشت بابو سلمه و حسن رسید و ابو سلمه خواست
که یکی از اولاد امیر المؤمنین علی را بر مسند خلافت نشاند پس چنانکه سابقاً نگارش یافت عریضه بخدمت حضرت امام جعفر صادق و مکتوبی
به عبدالله بن حسن مثنی نوشت و حضرت امام جعفر صادق نامه او را نخوانده بچراغ بسوزانید و به حامل عریضه فرمود که اینست جواب

و فرستاده ابوسلمه از آن حضرت مایوس شد و مکتوب عبدالله بن حسن را رسانید و عبدالله در طلب خلافت و امامت پسر خود برآمده
و چون ابراهیم امام شهادت یافت ابوالعباس سفاح با منصور و سایر اقارب از مجلس گریخته بجانب کوفه رفتند و بکوفه رسیدند و ابوالعباس
سفاح از جانب برادر خود ابراهیم امام خلیفه و ولیعهد بود ابوسلمه چون منتظر جواب نامه های خود بود در امر بیعت با سفاح تعلل مینمود
ولیکن چون مشیت قدیر لم یزل و لایزال با فروختن چراغ دولت بنی عباس تعلق گرفته بود لشکریان حسن بن قحطبه بی صلاح دید ابوسلمه
با سفاح بیعت کردند و چنانکه رقمزد خامه بیان شود سفاح مالک ملک و سلطنت آمد **عنوان اهم هشتم در شرح خلافت
ابوالعباس عبدالله بن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس که او را سفاح میخوانند در کوفه و شمه از شرح حالات او** چون
ابراهیم امام بقتل رسید برادران و اقاربش گریخته بکوفه رفتند و لشکریان خراسان که در کوفه بودند چون امامی نداشتند و در طلب
ابراهیم بودند در آن حال ابو حمید طوسی که از عظمای لشکر خراسان بود از معسکر حسن که در خارج کوفه بود بکوفه درآمده در سوق کناسان
سایق خوارزمی که سابقا او را می‌شناخت و میدانست که وی از دوستان ابراهیم امام است ملاقات کرده و از او پرسید که حال ابراهیم امام
بکجا رسید و اکنون او در کجا است سایق گفت که ابراهیم امام را کشتند ابوحمید پرسید که آیا کسی را ولیعهد خود ساخته سایق گفت آری برادر
خود ابوالعباس را ولیعهد خود ساخته ابوحمید گفت که اکنون ابوالعباس در کجا است سایق گفت که اندک زمانی است که او با برادران
و اقارب خویش گریخته و بکوفه درآمده‌اند و در آن حال مروان حمار در حران بود ابوحمید از سایق ملتمس شد که مرا بنزد ابوالعباس ببر تا با ولیعهد
امام بیعت کنم سایق گفت که فردا وعده گاه ما در همین موضع است که یکدیگر را ملاقات کرده ترا بنزد ابوالعباس برم ابوحمید خوشدل
گشته به معسکر خراسانیان که در خارج کوفه بود رفت و جمعی از بزرگان سپاه را از آن واقعه خبردار ساخت و سایق خود بخدمت ابوالعباس
رفته آنچه میان او و ابوحمید گذشته بود بازگفت ابوالعباس سایق را ملامت کرده گفت چرا ابوحمید را با خود نیاوردی و چون روز دیگر
شد و مهر فروزان از مطلع گاه شرقی بدمید ابوحمید بوعده گاه آمده سایق نیز در آنجا حاضر گشته بالاتفاق به مجلس رفتند و چون
آل عباس در آنجا جمع بودند ابوحمید گفت که کدام یک از شما امامید ایشان بالاتفاق اشاره بابوالعباس کردند ابوحمید بر ابوالعباس سفاح
بخلافت سلام کرد و دست او را بوسید و او را در مصیبت ابراهیم تعزیت گفت و او اول کسی بود که ابوالعباس را خلیفه خواند و چون
ابوحمید از آن مجلس برآمد امرا و بزرگان خراسان را بمنزل ابوالعباس دلالت نمود جمعی از بزرگان لشکر بخدمت ابوالعباس رفته دست
بیعت باو دادند و چون بلشکرگاه برگشتند بسایر مردمان گفتند که ملازم خدمت امام خود باشید و چون ابوسلمه که بی خبر از آن وقایع و
منتظر مراجعت فرستاده خود بود از آن واقعه آگاهی یافت خواست که بخدمت ابوالعباس رود جمعی از بیم آنکه از او نسبت بابوالعباس

حادثهٔ روی دهد اورا از رسیدن بخدمت ابو العباس مانع شدند و ابو سلمه روز دیگر اذن طلبیده بخدمت ابو العباس رفت و برادو بخلافت سلام کرد
ابو حمیدکه در آنجا حاضر بود گفت که برغم انف تو ابو العباس با بو حمید گفت چنین مگوی چه اورا در خدمت ما حق های بسیار است ولیکن
ابو العباس سفاح چون خبردار شده بود که ابو سلمه مایل بخلافت یکی از اولاد علی بن ابی طالب است در باطن ازاو رنجیده خاطر بود چنانکه
بیاید فرستادگان ابو مسلم در نیم شبی اورا بدون گفتهٔ سفاح بقتل رسانیدند و چون بیعت سفاح بنحو مرقوم انعقاد یافت و ابو سلمه با سفاح
ملاقات نمود چنان مقرر شد که روز دیگر بمسجد رفته خلایق را بمسجد حاضر سازند تا با ابو العباس سفاح بیعت کنند پس چنانکه مسعودی در مروج الذهب
گفته روز دیگر که روز سیزدهم ماه ربیع الآخر از سال یکصد و سی و دو از تاریخ هجری بود خلایق در مسجد جمع شده با عبد الله بن محمد بن عبد الله
بن عباس بن عبد المطلب بیعت کردند و بعضی گفته اند که بیعت او در شب چهارشنبه یازدهم ماه ربیع الآخر از آن سال صورت وقوع یافت
و مادر او ریطه دختر عبید الله بن عبد الله عبد الله حارثیه است که در اول زن عبد الملک بن مروان بود و ازاو حجاج بن عبد الملک بن مروان
متولد شد و چون عبد الملک بمرد محمد بن علی بن عبد الله بن عباس اورا تزویج نمود و ازاو در خانهٔ محمد بن علی عبد الله بن عبد الله سفاح و عبید الله بود و
داود و یک دختر که اورا میمونه میگفتند تولد یافت و وی چهار سال و نه ماه خلافت کرد و بعضی گفته اند چهار سال و هفت ماه و در انبار
برای مهمله در خانهٔ که خود ساخته بود وفات یافت و در آن وقت از عمرش بیست و نه سال گذشته بود و چون عقد بیعت خلایق با او
انعقاد یافت بقصر الاماره کوفه رفت و برادرش منصور دوانقی در مسجد از خلایق بجهت وی بیعت میگرفت و چون روز پنجشنبه یا چهارشنبه
از ماه ربیع الثانی از سال یکصد و سی و دو خلایق در کوفه با عبد الله سفاح بیعت کردند و او بقصر الاماره کوفه رفت و برادرش منصور
در مسجد مانده بقیه خلایق بمسجد آمده با او بیعت بر خلافت عبد الله سفاح نمودند سفاح در روز جمعه بمسجد آمد و به منبر رفت و بر خلاف بنی امیه
که نشسته خطبه میخواندند برپای ایستاده خطبه خواند و خلایق زبان بتحسین او گشوده گفتند که پسر عم رسول خدا احیای سنت و شریعت حضرت
رسالت نمود و ملخص مضمون خطبهٔ او آنکه حمد خداوندیرا که برگزید اسلام را از برای خود پس مکرم و مشرف و معظم داشت اسلام را
و اختیار فرمود اسلام را از برای ما و گردانید مارا سزاوار و ناصر و مروج اسلام و لازم گردانید بر ما کلمهٔ تقوی را و مخصوص گردانید مارا بقرابت
رسول امین و گذاشت اسلام را بر موضعی رفیع و فرمود که انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس و یطهرکم تطهیرا و باز فرمود که قل لا اسئلکم
اجرا الا المودة فی القربی و همچنین آیات دیگر که در شان اهل بیت شرف نزول یافته بود خواند پس گفت که حضرت خالق واجب ساخته بر
خلایق حق و مودت مارا و جمعی از گمراهان چنان دانستند که خلافت حق غیر ما است پس قبیح باد صورتهای ایشان و همچنین اوصاف اهل بیت را
فصلی کامل ذکر کرد و بعد از آن گفت که پس جستند بر امر خلافت پسران حرب و آل مروان و آن را در میان خود دایر گردانیدند تا آنکه خدای تعالی

[margin:] ۱ لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا

خواستند انتقام کشد از ایشان بواسطهٔ ما و من امیدوارم که زایل سازم ظلم حکام جور و ظلمرا ای اهل کوفه شمائید محل محبت ما و شما یاری کنندهٔ اهل امر ما را و براین قیاس چندان سخن گفت تا خسته شد بنشست پس عمش داود بن علی که بر پلهٔ دومین منبر نشسته بود برخاست و گفت حمد و شکر خداوندیرا که هلاک ساخت دشمنان ما را و برگردانید بما میرث ما را ایها الناس ما طلب نکردیم این کار را مگر از برای آنکه حکم کنیم در میان شما بآنچه خدای تعالی فرو فرستاده آنرا و عمل کنیم بکتاب خدا و سیرت رسول برخلاف بنی امیه و بنی مروان که اختیار کردند دار فانیرا بر دار باقی و جور کردند بر بندگان خدای پس آمد ایشانرا عذاب خدای در نیم شب در حالتی که خوابیده بودند ایها الناس بدرستیکه امیرالمؤمنین یعنی سفاح خدا یاری کرد او را یاری بزرگ که ذلیل سازد مروان را و عبدهٔ شیطان را این است خلیفه بعد از رسول خدا و بعد از امیرالمؤمنین علی و اشاره کرد بسفاح و گفت که بدانید امر خلافت با ما است و از میان ما بیرون نرود تا آنکه تسلیم کنیم آنرا به عیسی بن مریم پس از منبر بر آمده بقصر الاماره رفتند و سفاح امر کرد که لشکریان بجانب کوفه روند تا دیگر نیز بایشان ملحق گردد و داود بن علی عم خود را خلیفه خود در کوفه گردانید و عم دیگر خود عبدالله بن علی را بیاری ابی عون بن ابی یزید فرستاد و عیسی بن موسی برادرزادهٔ خود را بیاری حسن بن قحطبه که در آن اوان بمحاصرهٔ واسط و دفع ابن هبیره مشغول بود فرستاد و یحیی بن جعفر که از بنی اعمام خود بود بجانب حمید بن قحطبه که در مداین بود روان کرد و ابی الیقظان عثمان بن عروة بن محمد بن عمار بن یاسر را باهواز مأمور ساخت و مسلمة بن عمرو بن عثمان را بجانبی دیگر روانه نمود و ماهی چند در خارج کوفه که معسکر خود بود توقف نمود و پس از آن بکوفه مراجعت کرده بقصر الاماره رفت و در صدد دفع ابوسلمه که او را وزیر آل محمد میگفتند برآمد چه شنیده بود که وی از محبت بنی عباس عدول نموده مایل بخلافت آل علی است

عنوان نهم در بیان وقایع زمان خلافت ابوالعباس سفاح و اختتام کتاب بعون الله الملک الوهاب

و این عنوان مشتمل است بر چند گفتار

گفتار اول در امارت عبدالله بن علی عم سفاح و توجه او بحرب مروان حمار و انهزام مروان و غلبهٔ بنی عباس

چنانکه نگارش یافت چون قحطبه نهاوندرا بتقدیر خداوند و امر ابومسلم مسخر ساخت و اکثر اهالی آنجا را بقتل رسانید ابوعون را با پنجهزار سوار مأمور بجانب شهرزور و مدافعهٔ عثمان بن سفیان که از جانب مروان در آنجا بود فرستاده و بعد از آن متواتر و متوالی مدد بابوعون رسانید تا آنکه ابوعون شهرزور را بزور مسخر و عثمان بن سفیان فرار نموده و ابوعون او را تا موصل تعاقب کرده و براو دست نیافته وی بجانب مروان که در آن اوان در حران بود رفت و او را از قوت و شوکت ابومسلم و استیلای امرای او بر بسیاری از محال خبردار گردانید مروان پریشان خاطر گشته در صدد معالجهٔ آن کار برآمد امر باحضار لشکریان ولایاتیکه در تحت تصرف داشت کرد و صد هزار کس باو پیوستند و در آن حال خبر جلوس سفاح در کوفه باو رسید پس مروان با آن لشکر فراوان از حران حرکت کرده بموضع زاب که از اراضی جزیرهٔ عرب و قریب بموصل در کنار نهر واقع شده رفت

و در آن اثنا ابو العباس عبد الله سفاح بکوفه آمده مردم با او بیعت کردند و او بر اورنگ خلافت بنشست و از جمله سپاه کوفه که باطراف
تعیین نمود جمعی را بمدد ابو عون که تا موصل تعاقب عثمان ابن سفیان آمده بود فرستاد و چون خبر حرکت مروان با آن لشکر فراوان از حران
و نزول او بر زاب بسفاح رسید و دانست که ابو عون از عهده کار مروان نتواند برآید با یاران خویش گفت که از میان شما کیست که بدفع
مروان قیام نماید و چون او را دفع کند ولیعهد من باشد و پس از من خلافت باو رسد عبد الله بن علی بن عبد الله بن عباس که عم سفاح
بود قد مردی علم نموده گفت که من متقبل این کار شوم و بیاری باری او را مستاصل سازم سفاح عبد الله عم خویش را با لشکریان خراسانی که
در کوفه بودند با جمعی از لشکر عراق بجانب شهرزور فرستاد که ابو عون را که در حدود موصل است ضم بخود نموده بدفع مروان پردازد و عبد الله
بن علی از کوفه برآمده بسرعت تمام بجانب موصل و اتصال با ابو عون رفت و چون با ابو عون رسید ابو عون خیمه و خرگاه خود را که در کمال
آراستگی بود پیشکش عبد الله بن علی نمود عبد الله قبول کرده با یکدیگر اتفاق نموده کمر همت بر دفع مروان بر میان بستند و از آنجا کوچ
بودند حرکت کرده بجانب مروان رفتند و از جانب دیگر نهر فرود آمدند و آنچه در بعضی کتب معتبره سیر بنظر رسید در آن وقت مروان یکصد و
پنجاه هزار کس بود و جمعیت لشکریان عبد الله بن علی بیست هزار کس بیش نبود و چون روز دیگر آفتاب جهانتاب بعزم مدافعه لشکر ظلام شب
رایات شعاعی از مشرق برافراشت عبد الله بن علی حکم نمود که عتبة بن موسی که از اقارب او بود با پنجهزار سوار از آب گذشته بمحاربه مروان
پردازد عتبه از آب گذشته با مقدمه لشکر مروان بجنگ پرداخت و چون شب شد بمعسکر عبد الله بن علی معاودت نمود و در صباح آن شب
مروان حکم کرد تا جسری بر رود بسته از آب گذشته بمحاربه عبد الله بن علی پردازند اصحاب و هواخواهان مروان هر چند او را از آن کار منع نمودند
و دلایل بر عدم مصلحت اقامه کردند مروان قبول ننموده بر آب جسر بستند و مروان با تمامی حشم از آب عبور نمود و در کتاب روضة الصفا
مسطور است که چون روز دیگر شد مروان پسر خود عبد الله ابن مروان را بحرب عبد الله بن علی نامزد نمود عبد الله بن علی مخارق نام را با چهار هزار سوار
بجنگ او مامور ساخت و در میان ایشان جنگی عظیم در پیوست و پس از آنکه از جانبین جمعی کثیر بقتل رسیدند مخارق اسیر لشکریان مروان
شده او را نزد مروان بردند و چون کسی او را نمی شناخت و همین قدر شنیده بودند که امیر این سپاه مخارق است مروان از او
پرسید که توئی مخارق مخارق گفت نی من یکی از ممالیک این لشکرم مروان گفت مخارق را میشناسی گفت آری مروان گفت که
میان کشتگان تفحص برآی شاید مخارق میان کشتگان باشد مخارق در میان کشتگان تفحص برآمد پس از زمانی پیری سر شکل برگرفته
گفت این سر مخارق است که بقتل رسیده چون آن سر را نزد مروان آوردند یکی از حضار گفت که لعنت [illegible] او مسلم باد که وی چنین
کسان را بجنگ ما میفرستد مخارق جان بسلامت برد و در میان لشکر مروان اسیر وار بماند و چون این خبر به عبد الله بن علی رسید لشکر برد از

تعقیب

تعیین نمود که نگذارند هزیمتیان بلشکرگاه درآیند و پس از آن وزیر با تصواب ابوعون عبدالله بن علی خود بمحاربه مروان چنانکه اکنون نگاشته خامه بیان شود پرداخت ولیکن در یکی از تواریخ معتبره چنین بنظر رسید که چون جسر بسته شد مروان از آب عبور نمود و چون میدانست که روز دیگر ناچار بین الفریقین آتش محاربه خواهد برافروخت مروان که در علم احکام مهارتی تمام داشت بعبدالعزیز بن عمر بن عبدالعزیز گفت که اگر فردا قبل از زوال محاربه ما صورت وقوع یابد اعادی غالب و ما مغلوب شویم و اگر بعد از زوال جنگ در پیوندد امر بعکس باشد پس مروان کس نزد عبدالله بن علی فرستاد که زمان محاربه را معین نماید و نفر فرستاده گفت که زمان محاربه را بعد از زوال قرارده چون فرستاده بخدمت عبدالله بن علی رسید و گفت و شنید روی داد رسول مروان را درباب زمان محاربه بر طبق عرض نهاد عبدالله بن علی گفت که این امری محال است باید مروان بداند که چون آفتاب رایت فتح آیت از جانب افق شرقی برافرازد هنوز بدایره نصف النهار نرسیده سپاه ما بر لشکر مروان تازند و ان شاء الله کار ایشان را چنانکه مقدر شده باتش تیغ بسازند فرستاده مراجعت نموده آنچه گذشته بود بمروان گفت و چون صباح روز دیگر که عبارت از روز شنبه یازدهم ماه جمادی الآخر از سال یکصد و سی و دو بود فئتین مهیای کارزار شده صفوف جنگ بنهجی که باید و شاید مرتب داشتند و مروان بلشکریان خود گفت که مبادرت بجنگ نکنید و منتظر وقت زوال باشید که چون آفتاب از دایره نصف النهار گذشته روی بجانب غرب نماید قیام بمحاربه کنید لیکن چون تیر بر موافق تقدیر نبود بعد از تسویه صفوف بنهجی که اکنون ان شاء الله تعالی نگاشته شود باید قبل از زوال بین الفریقین جنگی عظیم صورت وقوع یافت و سپاه مروان بانهزام رفته جمعی کثیر قتیل و جماعتی بسیار در آب غرق شده از ممر آب باتش دوزخ رهسپار شدند و مروان گریخته جان بسلامت بدر برد و مدت هشت ماه یا اندکی کمتر در بدر بود و هر روزه بجائی و محلی میرفت و لشکر ابوالعباس سفاح چنانکه بجای خود گذارش نگارش یابد همه جا بتعاقب او میرفتند تا آنکه در آخر کار برو دست یافته سر او را از تن جدا کرده بوسائط متعدد در کوفه بخدمت ابوالعباس سفاح بردند و دولت بنی امیه لعنة الله علیهم اجمعین باتمام رسید گفتار دوم در محاربه عبدالله بن علی با مروان حمار و هزیمت یافتن مروانیان بتقدیر ملک منان بدانکه در میان اصحاب خبر و ارباب سیر درباب محاربه عبدالله بن علی عم سفاح با مروان حمار چندان خلاف است که جمع بین الاقوال از حیز امکان بیرون و از جمله ممتنعات است و اگرچه بنای این کتاب بر اختصار است و نقل اقوال متعدده با بنای این دفتر مخالف ولیکن بواسطهٔ اطلاع ناظران و اینکه راوی خامه سراسر هنگامه مایل و شوقمند بذکر زوال دولت منحوسه بنی امیه است در انجمن نامه در کمال انبساط و سرور زبان بیان گشوده اکثری از آن اقوال را بیان نموده محفل مستمعان سخن شناس را از مجمره گردانی دود مشکین معنبر و دماغ جانشان را از عطرآمیزی نافهٔ دوات معطر ساخته بدینگونه سخن سرا است که چون لشکریان مروان و سپاهیان عبدالله بن علی حسب الموعود چنانکه شنیدی هنگام صباح صفوف جنگ از جانبین بخود لخواه بیاراستند

غریو کوس از هر جانب بلند شده صهیل اسبان غلغله در گنبد این بلند رواق انداخت و قلوب دلاوران در سینه‌ها از تاب اشعهٔ رماح چون زر قلب در بوتهٔ دار الضرب گداخت از نفیر گاو دم شیر فلک در مرغزار سپهر برین برمید و کوس دست بر سر زنان بر حالت سوخته جانان معرکهٔ قتال آواز واا سفاه برکشید ناله‌های از شدت غوغای دلیران و کثرت هراس راه حلقوم گم نمود

و دست قضا ابواب خونریزی را بر روی مخلیان آن رزمگاه بگشود بلند قدان رماح چون جوانان تازه داماد بسرافرازی گردن کشیدند و پرده‌گیان سیوف که حجله‌نشینان نیام بودند تا از خون بداندیشان غازهٔ رخساره سازند بی اختیار روی بهر جانب نمودند با ابطال رجال بمعانقه پرداخته پردهٔ نام و ننگ را چون اوباش قلاش دریدند یوم یفر المرء من اخیه آشکار و زمان یوم ینفخ فی الصور بر جهانیان پدید آمد

لمؤلفه تو گفتی سرافیل دم در دمید در آن رزمگه شد قیامت پدید ز جوبای جال پسر شد پدر ز کار پدر شد پسر بی‌خبر بغرید چون شیر زر گاو دم بشیر فلک شد ره از بیم گم ستوران پولادسم گرم رو ز نور بصر برده در تنگ گرد تو گفتی ز نعل ستوران زمین بپوشیده درعی بر آهنین

پس چون طرفین دست از جان شسته خواستند پای بمیدان گذارند مروانیان چشم براه وصول سپهبد انجم بدایرهٔ نصف النهار بودند که پس از زوال بجنگ پردازند در آنحال ولید بن معاویة بن مروان بن حکم که دختر مروان حمار در خانهٔ او بود خواست که بر لشکریان عبدالله علی حمله برد مروان از عزیمت او باخبر گشته او را دشنام گفت و نگذاشت که قدم بمیدان محاربه گذارد و ابوعون بخدمت عبدالله بن علی آمد رخصت محاربه طلبید و موسی بن عیسی که یکی از برادرزادگان سفاح و از حضار معرکه بود به عم خود عبدالله بن علی گفت که حکم بفرما که سواران پیل‌تن از اسبان پیاده شده با تیر و کمان و نیزه بر معاندین دین رخ نهاده از کشش تیغ و تیر حریفان دغا را مات سازند عبدالله بن علی این رای را مستحسن شمرده فریاد برآورد الارض الارض یعنی بر زمین فرود آئید بر زمین فرود آئید پس بیکدفعه تمامی سواران از اسبان جلی پیاده شده با رماح خطی و سیوف هندی بر لشکریان مروان حمله ور گشتند و لشکریان مروان همچنان ایستاده منتظر زوال بودند عبدالله بن علی بمیان میدان آمده لشکریان خراسان را تحریص بر قتال کرده گفت ای اهل خراسان و خون ابراهیم امام را طلبکاران مردانه بکار جنگ کوشید و لباس عار کاهلان و بددلان را بر خود مپوشید که بناگاه سرداران شیردلان خراسان مانند غضبان پلنگ بیدرنگ در عرصهٔ جنگ پای گذاشته بر لشکریان مروان که چون گله گوسفندان بودند حمله ور گشتند مروان چون حال بدان منوال دید بجانب بنی قضاعه فرستاد که شما نیز پیاده شوید چه سواران از عهدهٔ کار پیادگان برنتوانند آمد ایشان جواب گفتند که بنی سلیم را امر نمای که ایشان پیاده شوند و بجنگ دشمنان قیام نمایند پس مروان بنی سکاسک بدین حمله را بنزول از اسبان جنگ به پیادگان امر نمود ایشان نیز گفتند که این امر را بطایفهٔ بنی عامر بفرمای تا آن جماعت از اسبان پیلتن پیاده شوند مروان کس بر طایفهٔ سکونی فرستاده که شما پیاده شوید و جنگ کنید ایشان گفتند که جماعت غطفان را بگوی تا باین کار پردازند در این قیاس هر طایفه را

رخ بجنگ نهند

کرام

کامر به پیاده شدن گرد ایشان می گفتند که فلان طایفه را مأمور باین امر ساز مروان چون دید که هیچکدام از طوایف حکم او را محکم و اتباع
نیستند روی بصاحب شرطه خود کرده گفت تو پیاده شو وی گفت که لا والله من جان خود را در معرض هلاک در نیاورم مروان گفت قسم
بخدا که با تو مکافات برآمد اذیت و آزار رسانم وی گفت قسم بخدا که من دوست میدارم که ترا قدرت بر این کار دست دهد ایشان در این سخن
بودند که لشکریان خراسان چون شیران گرسنه که بر رمه گوسفندان تازند پیاده بر سواران مروان حمله ور گشتند ایشان مانند گوزنان که از بیم شیران
روی بفرار نهند دست از شمشیر و آویز برکشیده روی بگریز نهادند و چون بجسر رسیدند از ازدحام گریختگان راه گریز را مسدود یافتند از بیم
آتش شمشیر دشمنان عطف عنان بجانب آب نموده که شاید از آب گذشته از آن آتش سوزان خلاصی یابند لشکریان عبدالله بن علی بتعاقب
ایشان تاخته هر که میرسید تیغ او را از بار سر سبک ساخته بدیگری میپرداختند و جمعی کثیر از آن قوم شریر در آب غرق و از قعر آب بنار جحیم رسیدند
و جماعتی موفور در خاک و خون غلطیدند و آنان که در آب غرق شدند بیش از آن کسان بودند که جانشان بآتش تیغ آبدار سوخت و جماعتی با محصور اسیر گشته
مروان بهزار رنگ و ریو جان بسلامت بیرون برده راه فرار پیش گرفت و در آنحال که لشکریان مروان خود را در آب می انداختند عبدالله بن علی
این آیه را که در حق موسی و فرعون شرف نزول یافته بود باواز بلند خواند که واذ فرقنا بکم البحر فانجیناکم واغرقنا آل فرعون وانتم تنظرون و از جمله کسانیکه
در آن روز در آب غرق شدند ابراهیم بن مروان بود که قبل از مروان حمار خلیفه شده در آخر بنابر قول مشهور او را از خلافت خلع نموده خلافت بمروان
رسیده و او را ابراهیم مخلوع میگفتند پس عبدالله بن علی هفت روز و بقولی سه روز و بقولی دو روز در آن مقام اقامه نموده آنچه از اسباب گرانبهای
مروان بود برگرفته مابقی را بسپاه قسمت نموده لشکریان او را مالی موفور بدست آمده مطایای ایشان از امتعه گران بار آمد و بجز از یک کنیزک که از
عبدالله بن مروان بود دیگر زنی در تصرف اموال آن با مروان نبود عبدالله آن کنیزک را با بسیاری از قطایع و غنایم بجانب ابوالعباس سفاح
روان نمود و چون سفاح بر آن واقعه فرح افزا آگاهی یافت بشکرانه آن نعمت دوگانه خداوند یگانه را بجای آورده سجده شکر نموده این
آیه را خواند که فلما فصل طالوت بالجنود الی آخرها و سفاح بر مواجب هر یک از لشکریان آن معرکه پانصد درهم افزود و بعضی گفته اند که پس از آنکه صفوف
جنگ آراسته شد مروان در اثنا از اسب فرود آمده مشغول باراقه بول گشت که اسب او رمید و بی صاحب در عرصه میدان میدوید لشکریان او
گمان آنکه مروان بقتل رسیده بدون جنگ روی بگریز نهادند و یکی از ظرفا گفت که ذهبت الدولة ببوله و بعضی گفته اند که چون صفوف
آراسته شد مروان دید که سپاهیان در کار جنگ طریق مسامحه و مساهله می سپرند امر کرد تا نقد بسیار آورده ریختند پس گفت که
هر که جنگ کند او را از این سیم و زر نصیبی وافر باشد در این اثنا جمعی از لشکریان او که قبل از این با مخارق جنگ کرده بودند پیش آمده
گفتند که از این نقود ما را بهره ده بلکه ما بیش از این مستحق انعام شده ایم مروان گفت این مال از برای مجاهدان امروز است ایشان گفتند که چون

تو اول از ما دریغ داری ما چگونه جان از تو دریغ نداریم پس روی از معرکه تافته بفرار رفتند و مابقی سپاه بمتابعت ایشان راه فرار پیش گرفتند
مؤلف گوید که از این اقوال آنچه اول نگاشته شد منقول از کتب معتبره موثوق بها بود و الله العالم گفتار سوم در شرح باقی حالات مروان
حمار تا بقتل رسیدن او و استقرار خلافت بر سفاح چون مروان از معرکه زاب گریزان و روی از آن معرکه که اکنون شنیدی برتافت
بجانب حران رفت و عبد الله بن علی عم سفاح بعد از هفت روز که در زاب توقف نمود بتعاقب او روان شد مروان چون بموصل رسید
والی موصل هشام بن عمیر امر کرد تا دروازه های شهر را مانند ابواب قلاع بر روی او ببستند و جمعی که با مروان بودند فریاد برآوردند که این امیر المؤمنین
مروان است اهل موصل جواب گفتند که اگر تو امیر المؤمنین بودی از معرکه کارزار فرار نکردی پس اهل موصل زبان بدشنام گشودند گفتند که منت
خدای را که ما را از ظلم تو رهائی بخشید و آفتاب دولت آل محمد از مشرق خلافت دمید مروان چون سخنان ایشان را شنید دانست که کار دگرگون
است و عنان اختیار از قبضه تمالک بیرون پس از آنجا گذشته روی بحران که مسکن اصلی او بود در رفت و عبد الله بن علی همه جا او را تعاقب مینمود
و مروان خواست که از حران برآمده بجانب روم رود و برومیان پناه برد پس باستصواب بعضی از مصاحبان خویش فسخ عزیمت رفتن بروم
نموده عزم دمشق نمود که بآن حدود در رفته چون در ملک شام هواخواهان او بسیارند جمعیتی فراهم آورده اگر تواند با عبد الله بن علی بمحاربه پردازد و الا
راه مصر پیش گرفته بمصر رود تا ببیند که در آنجا چه باید کرد پس از حران برآمده طریق دیار شام پیش گرفت و شوهر ام عثمان دختر خود را که ابان بن
یزید نام داشت در حران گذاشت و چون عبد الله بن علی به حران رسید ابان بن یزید ملبس بلباس عباسیان شده بخدمت عبد الله شتافت عبد الله او را
امان داده او را چنان که بود بر حران عامل نمود و خانه که برادرزاده او ابراهیم امام در آنجا بامر مروان محبوس بود امر نمود تا خراب کردند و
عبد الله بن علی روزی چند در حران توقف کرد و مروان همه جا طی مسافت نموده راه می پیمود تا به قنسرین رسید اهالی قنسرین از در متابعت
درآمده مروان دو روز یا سه روز در قنسرین رحل اقامت افکند پس از آن از قنسرین برآمده عزیمت دمشق نمود مردم قنسرین چون قلت جمعیت
و کثرت اسباب و اموال او را مشاهده نمودند قوه طامعه محرک ایشان گشته از پی مروان دوان شدند و چون مروان بصحرائی که قریب به
حمص بود رسید دو نفر از امرای قنسرین با جمعیتی که با خود داشتند باو رسیدند مروان از در عجز برآمده ایشان را سوگند داد که دست از او باز دارند
ایشان قبول نکرده مروان ناچار با ایشان درآویخت و ایشان را منهزم ساخته بسرعت تمام بجانب دمشق رفت و پس از وصول بدمشق بعضی
از مردم آن سامان با او متفق گشتند و اینکه بعضی از ارباب سیر نوشته اند که چون عبد الله بن علی به حران رسید ابو عون را مأمور ساخت
که برأثر مروان رود و ابو عون همه جا بتعاقب مروان میرفت تا بدمشق رسید و جمعی را بقتل رسانید سخنی است بی مأخذ بلکه عبد الله بن علی بعد از وصول
بحران و خراب کردن بسیاری از منازل مروان خود از حران برآمده متعاقب مروان میرفت و بهر جا که میرسید ولات و حکام ملبس بلباس

مستوده شده بخدمت او می‌شتافتند و از او امان یافته بمجال خویش بی تشویش مراجعت مینمودند تا آنکه به قنسرین رسید و در آنوقت برادرش عبد الصمد بن علی بن عبد الله بن عباس با چهار هزار سوار که سفاح بمدد او فرستاده بود در قنسرین باو ملحق گشتند و عبد الله بن علی از آنجا گذشته چون به حمص و بعلبک رسید هشت هزار کس دیگر که امیر ایشان نیز برادر دیگرش صالح بن علی بن عبد الله بن عباس که سفاح ایشان را نیز بمدد عبد الله بن علی فرستاده بود بوی ملحق شدند پس عبد الله بن علی با آن جمعیت موفور بجانب دمشق رفت و در آنوقت چنانکه در مروج الذهب است ولید بن معاویه بن عبد الملک بن مروان بن حکم با پنجاه هزار مرد جنگی در دمشق بودند و از اتفاقات حسنه در میان آن جماعت بواسطه فضیلت طایفه یمن بر نزار و فضل نزار بر یمن معارضه عظیم روی نموده ولید بن معاویه در آن میان بقتل رسید و عبد الله دمشق را متصرف گردید و در بعضی دیگر از تواریخ معتبره بنظر رسید که چون عبد الله بن علی بدمشق رسید ولید ابواب دمشق را مسدود نموده عبد الله را مانع از دخول آمد و عبد الله بن علی دمشق را محصور نموده خود با جماعتی محاذی دروازه شرقی دمشق فرود آمد و برادرش صالح بن علی در برابر دروازه دیگر منزل ساخت و ابوعون برابر باب کیسان فرود آمد و بسام بن ابراهیم باب صغیر را محل نزول ساخت و همچنین حمید بن قحطبه و عبد الصمد و یحیی بن صفوان و عباس بن یزید هر یک برحسب امر عبد الله بن علی مقابل یکی از دروازه‌ها با گروهی از لشکریان فرود آمدند و در روز چهارشنبه هشتم ماه رمضان از همین سال که سال صد و سی و دو بود شهر دمشق را مفتوح ساخت و امر کرد تا سه ساعت بقتل اهل آن شهر پرداختند و بعضی گفته‌اند که در ایام محاصره میان بعضی از بنی عباس و طایفه از امویان نزاع واقع شده جمعی کثیر بقتل رسیدند و پس از آن لشکریان عبد الله بن علی از حصار دمشق بالا رفته شهر را تصرف نمودند و اول کسی که از باب شرقی بر حصار دمشق بالا رفت مردی بود که او را عبد الله طائی میگفتند و بسام بن ابراهیم بر برج باب صغیر بالا رفته همچنین از اطراف و جوانب بروج دمشق را تصرف نموده بشهر در آمدند و پس از قتل و غارت بسیار حصار دمشق را خراب کردند و چنانکه در ترجمه محمد بن سلیمان بن عبد الله نوفلی مسطور است وی حکایت کند که من در خدمت عبد الله بن علی در هنگامیکه داخل دمشق شد بودم و چون وی به دمشق در آمد امر نمود که تا سه ساعت از روز لشکریان دست بقتل و غارت گشادند و پنجاه هزار کس بقتل رسید و تا هفتاد روز مسجد جامع دمشق را اصطبل دواب و شتران خود ساخت و بعد از آن عبد الله بن علی امر بنبش قبور بنی امیه کرد و چون قبر معاویه را شکافتند بجز از ریسمانی که چون باد بر او وزید متفرق شد چیزی نیافتند و چون قبر عبد الملک بن مروان را شکافتند کاسه سر او را یافتند و چون قبر هشام بن عبد الملک را نبش کردند جسد او را صحیح در قبر یافتند و بجز از بینی او که فاسد شده بود باقی اعضای او صحیح بود پس او را از قبر بیرون آورده تازیانه بسیار بر او زدند و بعد از آن جسد او را بر دار کشیدند و پس از روزی چند او را از دار فرود آورده در آتش سوختند و خاکستر او را بر باد دادند و همچنین قبور سایر بنی امیه را شکافته اثر آن قبور را محو ساختند و بعد از آن عبد الله بن علی در صدد تفحص بنی امیه برآمده

در یکروز هرکه از آن جماعت بدست آمد در کنار نهری که در رمله بود بقتل رسانید و زنان هشام بن عبدالملک و بعضی دیگر از نسوان بنی امیه را
با جمعی از خراسانیان پیاده و پابرهنه بجانب برادرزاده خود سفاح روان ساخت و اوزاعی را که یکی از دانایان دمشق بود طلب
و چون حاضر شد عبدالله بن علی باو گفت که یا اباعمرو چه میگوئی در آنچه ما کردیم اوزاعی گوید که من گفتم نمیدانم مگر آنچه را روایت کرد
از برای من یحیی بن سعید انصاری از محمد بن ابراهیم از علقمه از عمر که رسول خدا فرمود انما الاعمال بالنیات و آن حدیث را تا آخر ذکر نمود
و چون بیرون آمدم عبدالله بن علی صد دینار بجهة من فرستاد این بود آنچه از کتب معتبره اصحاب سیر بنظر فقیر سراپا تقصیر رسید و در این نسخه
مرقوم قلم مسکین رقم آمد اگرچه با بعضی از تواریخ مشهوره مثل روضة الصفا و امثالها خالی از مخالفتی نیست و در جمیع این اقوال از بیان
اینکه در وقت دخول عبدالله بن علی بشهر دمشق مروان در کجا بود طریق سکوت پیموده متعرض حال او نشده اند و چنانکه در این گفتار
بیاید از مروج الذهب چنان مستفاد میشود که در آن حال مروان بجانب مصر رفته بود و در مصر بود گفتار چهارم در محاربه عبدالله بن علی مرة
اخری با مروان و بقتل رسیدن او و شرح برخی از وقایع دیگر چنانکه مسعودی در مروج الذهب گوید چون مروان اهل و
عیال خود را از حران که مسکن مألوف او بود برداشته بدمشق رفت و از آنجا برآمده راه مصر پیش گرفت و عبدالله بن علی چنانکه اکنون گزارش
نگارش یافت شهر دمشق را مفتوح ساخت پس از آن از دمشق برآمده بجانب مصر و دفع مروان توجه نموده در کنار نهر موسوم به ابی فطرس
منزل ساخت و در آنجا هشتاد و چند کس از بنی امیه را در روز چهارشنبه نیمه ذیقعده از سال صد و سی و دو بقتل رسانید و از آنجا به فلسطین
رفت و سلیمان بن یزید بن عبدالملک را بدست آورده او را بکشت و در آنجا نامه سفاح باو رسید که صالح بن علی را از پی مروان روانه
کن تا در هر کجا بر او دست یابد او را بقتل رساند عبدالله برادر خود صالح بن علی را با ابوعون و عامر بن اسمعیل مذحجی بتعاقب مروان فرستاد
ایشان طریق مصر پیش گرفته قطع مراحل مینمودند تا آنکه بساحل بحر رسیدند و امر نمودند تا کشتیها مهیا ساخته که از بحر عبور نمایند در آن حال
خبر بایشان رسید که مروان در آن حوالی است پس صالح حکم کرد تا کشتیها را در محاذات او در بحر روان ساختند و خود بساحل بحر بجانب موضعی که
مروان در آنجا بود میرفت و چون مروان از آمدن صالح خبردار شد از نیل گذشته جسر را قطع نموده آنچه در آن حوالی از علوفه و علف بود
بسوخت و بمصر رفته جمعی با او بیعت کردند صالح نیز از نیل بهر طریق بود گذشته چون نزدیک بمروان رسید مروان با جماعتی که با او بودند
بجنگ پرداخته لشکریان صالح بن علی غالب و یاوران مروان مغلوب گشتند باز مروان بگریخت و در آن شب بقتل رسید و از عار فرار
خلاصی یافت و رخت حیات به محلی که دانی کشید و در کیفیت قتل او میان ارباب خبر اختلاف است و بجهة اطلاع ناظران در این اوراق
برخی از آن اقوال نگاشته خامه بیان میشود از آنجمله صاحب مروج الذهب میگوید که چون مروان با گروهی که با او بودند بوصیر از ا

محال مصر است رسید صالح و ابوعون که از عقب او میرفتند باو رسیده بکوفتن طبل ها پرداختند و آواز به تکبیر بلند ساختند و منادیان بکلمهٔ
یالثارات ابراهیم که مقصود از آن این است که ای طلبکاران خون ابراهیم امام طلب کنید خون او را ندا در انداختند و چون شب بود و هوا تار
همراهان مروان چنان گمان کردند که لشکریان سفاح بر تمامی یاوران ایشان احاطه کرده اند پس آتش جنگ برافروختند و در آن شب که
شب یکشنبه بیست و هفتم ماه ذی حجه از سال صد و سی و دو بود مروان در آن میان بقتل رسید و چون مروان بقتل رسید عامر بن اسمعیل
عزیمت کنیسه که دختران و زنان مروان در آنجا بودند نمود و چون بدر کنیسه رسید یکی از خدام مروان را دید که با تیغ برهنه میخواهد داخل کنیسه شود
عامر وی را گرفته از او پرسید که بچه کار داخل دیر خواستی شد خادم گفت که مروان در این جا مرا تعیین نموده گفت که اگر من در این شب بقتل
رسم شمشیر برگیر و جمله دختران و زنان مرا که در آن کنیسه اند بقتل رسان عامر غلام را با خود برده چون خواستند که ایشان را بقتل رسانند زنی
از آن میان گفت که ما را بقتل مرسانید زیرا که بخدا قسم که اگر ما را بقتل رسانید مفقود شود از شما میراث رسول خدا عامر با یاران گفتند
که ایشان را مهلت دهید تا ببینیم که چه میگویند آن زن گفت اگر من دروغ گفتم آن گاه مرا بقتل رسانید بیائید با من تا من شما را راهنمائی کنم
بمیراث رسول خدا پس ایشان را برداشته بر ریگستانی برد و گفت که این موضع را بشکافید چون آن موضع را شکافتند برد و عصا و بعضی دیگر از
اسباب و آلات در آنجا یافتند و آن زن گفت که مروان از بیم آنکه این اسباب که برسول خدا منسوب است مبادا بدست بنی هاشم آید
پس در این جا دفن نمود عامر بن اسمعیل آن اشیاء را برگرفته بخدمت عبدالله بن علی فرستاد و عبدالله آنها را با فتحنامه بجانب ابوالعباس
سفاح روان کرد صاحب مروج الذهب گوید که آن اسباب تا این زمان که سال سیصد و سی و دو است و زمان خلافت المتقی لله در نزد
وی باقی است. و عامر بن اسمعیل پس از آن جمیع زنان و دختران مروان را باسیری گرفته بخدمت صالح بن علی برادر عبدالله بن علی که عم
او است فرستاد و چون ایشان را بخدمت صالح بردند دختر بزرگ مروان بصالح گفت که ای عم امیرالمؤمنین یعنی سفاح حفظ الله لک
ما تحب حفظه و اسعدک بالامور کلها بخواص نعمته فی الدنیا والآخره یعنی ای صالح خدا نگاهدارد از برای تو آن چه را تو نگاهداشتن آن را دوست
میداری و یاری کند ترا در کل امور بنعمت های مخصوص در دنیا و آخرت بعد از آن گفت ای عم امیرالمؤمنین ما دختران برادر تو و پسر عم توایم
عفو خود را شامل حال ما گردان و بر حالت ما ببخشای و جوری که در نظر داری بر ما روا مدار صالح گفت که من ابقا نکنم بر احدی از شما و جمله
مردان و زنان شما را بقتل رسانم و یک تن از زنان و مردان شما را باقی نگذارم آیا نبود پدر تو که دیروز بقتل رسانید برادرزاده من
ابراهیم بن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس امام را در مجلس خود در شهر حران آیا نکشت هشام بن عبدالملک زید بن علی بن الحسین را و بدار کشید
جسد آن بزرگوار را در کناسه کوفه بر دست یوسف بن عمر ثقفی آیا بقتل نرسانید ولید بن یزید بن عبدالملک یحیی بن زید بن علی را در خراسان

آیا نکشت عبیدالله بن زیاد دعی پسر دعی مسلم بن عقیل را در کوفه مؤلف گوید که در مجلدات سابق نگارش یافت که دعی کسی را گویند که پدر او معلوم نباشد که کیست و او خود را به پسری شخصی ببندد یعنی حرامزاده بازگفت که آیا نبود یزید بن معاویهٔ پلید که حسین بن علی را با یاران و اقارب آنحضرت بر دست عمر بن سعد بقتل رسانید آیا نبرد حرم رسول خدا را با اسیری از شهر بشهر تا آنکه نزد یزید پلید رسید آیا نبود که سر مبارک امام حسین را بر سر نیزه کرده دیار بدیار و در ولایات شام گردانیدند تا آنکه سران حضرت را بدمشق مانند سرهای مردی از ترک و دیلم نزد یزید بردند و یزید حرم رسول خدا را در برابر خود برپای نگاهداشت مانند اسرای روم و فرنگ از روی استخفاف بجای ایشان و از فرط جرأت بر خدا و کفران نعمت های الهی پس بگوی که چه چیز باقی گذاشتید شما از بدیها در حق ما اهل بیت و چه عدل کردید درباره ما دختر مروان چون آن سخنان موجه شنید گفت که ای عم امیرالمؤمنین آنچه گفتی راست گفتی لیکن عفو کن از ما در این حال صالح گفت که آری عفو نیکو چیزی است عفو کردم از شما و اگر تو میخواهی بشوهر دهم ترا به پسر خود فضل و نگاه کنم خواهر ترا برادرش عبدالله بن صالح دختر مروان گفت ای عم امیرالمؤمنین این زمان زمان عروسی نیست مسئول ما آنکه تو ما را به حران که مسکن مألوف ما است فرستی صالح گفت انشاء الله چنان کنم پس گفت که ایشان را به حران بردند و چون نظر ایشان بر منازل و خانه های خراب شده افتاد مانند باران اشک از دیده ها باریدند و فریاد آه و ناله برکشیدند و جامه های خود بر تن دریدند و چندان گریستند که هر که از هواخواهان آل مروان بود بگریست و لیکن اهل ایمان و سایر مردمان از گریه ایشان خندان گشتند و زبان بشکرانه گشودند الحمد لله الذی ابقانا الی ان جرت هذه المقالات بالسنتهم اقلامنا و زین اذاننا بقرطی استماع هذه المقالات من السنتهم و مقالاتهم جزاء لما صدر منافی تحریر مصائب اهل بیت رسول الله و ذریة حبیب الله اللهم العن بنی امیه و امرائهم و خلفائهم و عساکرهم و اشیاعهم و اتباعهم اجمعین آمین یا رب العالمین و در بعضی از کتب معتبرهٔ سیر مرقوم است که چون نامه سفاح به عم خود عبدالله بن علی رسید که برادر خویش صالح بن علی را بتعاقب مروان بفرستد عبدالله برادر خود صالح را با جمعی از سپاه خراسان و غیرهم بتعاقب مروان روان ساخت ایشان بسرعت رفتند تا به جمعی از سپاهیان مروان که از عقب او میرفتند رسیدند و با ایشان محاربه کرده جمعی از آن جماعت را بقتل رسانیده مابقی راه فرار پیش گرفتند و در آن میان شخصی را اسیر کرده نزد صالح آوردند صالح از او پرسش حال و محل مروان برآمده وی صالح را بجانب کنیسه که مروان در آنجا بود دلالت نمود صالح با یاران بجانب آن کنیسه رفتند و در آخر شب بآنجا رسیدند پس صالح امر فرمود تا لشکریان آن کنیسه را فرو گرفتند مروان چون از آن واقعه خبر یافت با جمعی قلیل که با او در آن کنیسه بودند بیرون آمده که بجنگ ایشان پردازد لشکریان صالح او را در میان گرفته مردی از اهل بصره که خدا او را بیامرزد و او را معود میگفتند بمروان رسیده نیزه بر آن لعین زده و او را از زین بر زمین انداخت و جان بمالک دوزخ سپرد و کسی ندانست که او مروان است که در آن اثناء یکی از یاران مروان فریاد زد که صرع امیرالمؤمنین یعنی هلاک شد امیرالمؤمنین پس دیگر از

از اهل کوفه که شغل او انار فروشی بود از اسب فرود آمده سر او را از بدن جدا کرد فاعتبروا یا اولی الابصار و عامر بن اسمعیل که امیر آن جماعت بود
سر نحس او را بجانب ابوعون فرستاد و ابوعون آن سر منحوس را بجانب صالح بن علی فرستاد و صالح بن علی سر آن لعین را با مردی که او را خزیمة
بن زید بن هانی میگفتند بخدمت سفاح فرستاد و بود قتل مروان در شب یکشنبه بیست و هفتم ذی حجه از سال صد و سی و دو و بعضی گفته‌اند
که در روز پنجشنبه ششم آن ماه واقع شد پس خلافت او پنجسال و ده ماه و ده روز بنا بر مشهور بشود و بعضی گفته‌اند که در آن وقت از عمر او
چهل سال و برخی چهل و شش سال و بعضی پنجاه و هشت سال و جماعتی شصت سال و بعضی شصت و سه سال و قومی هشتاد سال گفته‌اند و چون
صالح بن علی را از کار مروان فراغت بهم رسید بجانب شام رفت و ابوعون بن ابا یزید را بحکومت مصر مأمور نمود انتهی کلامه و در روضة الصفا است
که چون نامهٔ سفاح بعبدالله بن علی رسید که باید صالح بن علی را بتعاقب مروان فرستی عبدالله صالح و ابوعون و عامر بن اسمعیل را از عقب مروان روان
نمود و چون بموضعی که آنرا ذات السلاسل میگفتند رسیدند در آنجا فرود آمدند عامر بن اسمعیل گفت که ما را سعی باید کرد تا در این شب بمروان رسیم
چه اگر روز شود و او بر قلت لشکر ما خبر یابد کار بر ما مشکل گردد پس عامر متوجه کنیسه که مروان در آنجا بود شده برفت و بنهجی که الآن مرقوم شد
مروان از کنیسه بر آمده بقتل رسید و چون سر او را بخدمت صالح بن علی آوردند صالح گفت تا سر او را حرکت دهند چون حرکت دادند زبان از دهانش
بیرون افتاد و گربه که در آنجا حاضر بود زبان او را در ربود صالح حضار را گفت که از دنیا عبرت گیرید و بر دو روزه دنیا اعتماد مکنید و چون صالح
سر نحس مروان را بخدمت سفاح فرستاد سفاح دو رکعت نماز گذارد و شکر الهی را بجای آورد انتهی کلامه **گفتار در شرح نسب
و برخی از وقایع زمان خلافت سفاح و بعضی از حکایات متفرقه تا اختتام کتاب** سفاح چنانکه سابقاً نگارش یافت
نام او عبدالله و کنیه او ابوالعباس و لقب او سفاح است و چون وی در ریختن خونها جری بود او را سفاح میگفتند و او برادر ابراهیم امام
است که دعوی امامت کرد و ابوسلمه را بکوفه و ابومسلم را بخراسان مأمور ساخت که بجهة او بیعت ستانند و جماعتی که بامامت او معتقدند ایشانرا
راوندیه خوانند و او بدست مروان بقتل رسید و چون بیقین بر قتل خود نمود برادر خود سفاح را ولیعهد خود کرد و ابراهیم امام و عبدالله
سفاح و منصور دوانقی و موسی که پسرش عیسی است پسران محمدند و محمد با عبدالله و صالح و داود که نام ایشان مکرر در این مجلد نگارش یافت
پسران علی بن عبدالله بن عباس بن عبدالمطلبند که اعمام سفاح و منصور باشند پس سفاح به سه واسطه نسبش منتهی میشود به عباس بن
عبدالمطلب بن هاشم بن عبدمناف و سفاح با حجاج بن عبدالملک بن مروان بن حکم برادر مادری‌اند چه مادر ایشان ریطه اول زن
عبدالملک بود و از او حجاج نام بهم رسید و پس از مردن عبدالملک محمد بن علی بن عبدالله بن عباس او را تزویج نموده سفاح از او تولد یافت
و اما اینکه سفاح با ابراهیم امام و منصور دوانقی از یک مادر بودند یا نه هنوز بر فقیر تحقق نشده و لیکن چون منصور دوانقی چنانکه بیان شود

بسال بزرگتر از سفاح بود و ابراهیم امام با وجود منصور سفاح را ولیعهد خود ساخت ظن فقیر چنانکه گذشت چنان میرود که ابراهیم و سفاح از یک مادر بوده باشند و مادر منصور دیگری باشد و اگر در شرح احوال منصور دلیلی یا حجتی بدست آید ان شاء الله در مجلد بعد نگارش خواهد یافت مبدا خلافت سفاح چنانکه مفصل گذشت در ماه ربیع الآخر از سال صد و سی و دو بود و چهار سال و نه ماه یا چهار سال و هشت ماه مدت خلافت او بود و از زمانی که در کوفه بر مسند خلافت نشست تا از عمرش بیست و سه سال و چند ماه گذشته بود و بعضی گفته اند بیست و چهار سال و چند ماه از عمرش گذشته بود و اندکی بیشتر نیز گفته اند و در انبار که نام شهری مشهور و سفاح در آنجا بناهای عالی گذاشته بود در روز یکشنبه دوازدهم از ماه ذی حجه از سال یکصد و سی و شش بدرود حیات نمود و پس از او برادرش منصور حسب الوصیه سفاح مالک ملک و تخت گردید و چون سر مروان را نزد او آوردند دو رکعت نماز شکرانه گذارد و بسر مروان خطاب نموده گفت که حمد خداوندی را که مرا بر تو ظفر داد بعد از آن ملتفت بحضار شده گفت که مرا پس از این بیمی از مرگ نیست چه من بعوض حسین بن علی دویست کس از بنی امیه را بقتل رسانیدم و جسد هشام بن عبد الملک را بعوض پسر عمم زید از قبر برآورده بردار کشیدم و بعد از آن جسد منحوس او را بآتش سوخته خاکستر آنرا بباد دادم و مروان را بعوض برادرم ابراهیم امام کشتم پس این شعر را بطریق تمثل خواند که لو یشربون دمی لم یرو شاربهم ولا دماؤهم جمعا یروینی یعنی اگر ایشان خون مرا می آشامیدند هرآینه سیراب نمی شد آشامندهٔ خون من از میان آن جماعت و خونهای تمامی ایشان نیز مرا سیراب نساخت بعد از آن سجدهٔ طولانی کرده ابیاتی چند از گفته های جد خود عباس بن عبد المطلب که دلالت بر مجد و بزرگی ایشان میکرد خواند (حکایت)

صاحب مروج الذهب از ابی جعده بن هبیره مخزومی که از وزرای مروان حمار بود روایت کند که چون ابو العباس سفاح بر مسند خلافت نشست ابی جعده بخدمت او پیوست و از جملهٔ اصحاب سفاح شد و در آن روز که سر مروان را بمجلس سفاح در منزل حیره آوردند ابو جعده در آن مجلس حضور داشت و سفاح از حضار پرسید که کسی این سر را می شناسد ابو جعده گوید که من گفتم من این سر را می شناسم این سر مروان بن محمد است که خلیفه بود برما دیروز و چون این سخن گفتم تمامی حضار بر من بغضب در آمده تند تند در من نگریستند پس سفاح بمن گفت که مروان در کدام سال متولد شد من عرض کردم در سال هشتاد و شش پس سفاح از مجلس برخاست و از شدت غضب رخسارهٔ او از فرط حنق رنگش متغیر بود و مردم متفرق شدند و بعد از آن با او درباب من سخن گفتند و من با خود میگفتم که قسم بخدا که این سخن لغزشی بود که بخود از من صدور یافت و قسم بخدا که هرگز سفاح و شیعیان او آنرا فراموش نخواهند کرد پس من بمنزل آمده تمام آن روز را مشغول بوصایای خود شدم و چون شب شد غسل کرده منتظر قتل خود بودم چه سفاح را قرار این بود که هر کرا میخواست بقتل رساند شب او را طلبیده امر بقتل او مینمود و آن شب را تا صبح بیدار و بتضرع و گریه مشغول بودم و هیچکس بطلب من نیامد پس چون صبح شد و من از کار

فراغت یافتم بخدمت سلیمان بن مجالد بجیم و دال مهمله که از عظمای اصحاب سفاح بود رفتم و از او پرسیدم که دیروز و دیشب هیچ سخنی از من
در حضرت امیرالمؤمنین یعنی سفاح ذکر شد سلیمان گفت آری جمعی کثیر زبان بمذمت تو گشودند و امیرالمؤمنین سفاح گفت که او پسر خواهر ماست
در وفا بحقوق صاحب خود نموده آن سخن را گفت و اگر ما نیز با او ملاطفت کنیم زبان بشکر ما گشاید پس من زبان بشکرانه گشوده شکر بسیار کردم
و در حق سلیمان و سفاح دعای خیر گفتم و سخنی را که در مجلس سفاح گفتم در میان مردم منتشر شده خبر با بوجعفر یعنی منصور دوانقی و عبدالله بن
علی عم سفاح رسید و عبدالله بن علی و منصور بسفاح نوشتند که ابوجعده چنین سخنی در مجلس تو گفته و چرا تو او را مکافات نفرمودی سفاح نیز
در جواب ایشان آنچه حال نگارش یافت نوشت و چون زمانی دراز از این واقعه گذشت و مرا مالی وافر از الطاف سفاح بهم رسید روزی
در خدمت سفاح بودم چون مردم برخواستند که از مجلس بیرون روند من نیز عزیمت خروج کردم سفاح مرا گفت که آرام بگیر من نشستم و چون همه مردم
برفتند سفاح برخاست من نیز از بابت تعظیم او برخاستم وی بمن فرمود که بنشین من نشستم و او بعقب پرده که آنجا بود درفت و زمانی طول کشید
پس پرده را بلند کرده لباسی بسیار فاخر باردا و جبه که من هرگز بهتر از آن لباسی ندیده بودم بیرون آورد و بمن عطا نمود بعد از آن بمن گفت که
ای ابن هبیره سخنی با تو میگویم که باید احدی از تو آنرا نشنود بدانکه تو میدانی من گفتم هرکه بجنگ مروان رود و کار او را بسازد خلافت
بعد از من با او باشد و عبدالله بن علی عم من متقبل این کار گرده مروان بسعی او بقتل رسید و اکنون ملاحظه میکنم که برادرم ابوجعفر یعنی منصور
دوانقی از او بفضل و علم و سن و متابعت و امر الهی سزاوارتر است باین امر از او و چگونه سزاوار باشد که من او را از خلافت محروم داشته عم عبدالله بن
علی را ولیعهد و خلیفه سازم و زبان بمدح ابوجعفر گشوده زمانی دراز در مدح او سخن گفت پس من عرض کردم یا امیرالمؤمنین منکه خود در قابل
آن نمیدانم که امیرالمؤمنین با من مشاورت نماید و من جوابی عرض کنم لیکن حکایتی بخدمت تو عرض میکنم که شاید عبرت از آن گیری سفاح فرمود
که بگوی من عرض کردم که در سفر قسطنطنیه در خدمت مسلمة بن عبدالملک بودم که از جانب برادر خود سلیمان بن عبدالملک بمحاربهٔ
رومیان رفت پس روزی نامهٔ عمر بن عبدالعزیز به مسلمة بن عبدالملک رسید و در آن نامه خبر مرگ سلیمان و تفویض خلافت را بخود نوشته بود
مسلمه کس بجانب من فرستاده مرا طلبید من بخدمت او رفتم او نامهٔ عمر بن عبدالعزیز را بجانب من افکند من نامه را برگرفته مطالعه کردم و
بر مضمون آن اطلاع یافتم پس دیدم که مسلمه بشدت تمام بگریست من با او گفتم که اصلح الله الامیر گریه بر حال برادر خود مکن بلکه گریه کن بر بیرون رفتن
خلافت از اولاد پدر تو و انتقال خلافت و ملک به پسر عم تو پس مسلمه چندان گریست که ریش او از آب چشمش تر شد ابوجعده گفت چون سخن من
باین جا رسید سفاح مرا گفت که بس است آنچه گفتی فهمیدم سخن ترا بعد از آن مرا گفت که اگر میخواهی بروی برو من برخاسته از خدمت او
بیرون رفتم و چون چندی از این مقدمه گذشت روزی سفاح مرا آواز کرده فرمود یا ابن هبیره من ملتفت او شده فرمود برو که خط

گردی خون خود را از آنچه گفتی پس من تعجب از ادراک و ذکا و حفظ او کردم و ندانستم که کدام یک از آن دو عجیب تر است صاحب مروج گوید که ابو جعده بن هبیره از اولاد جعدة بن هبیره مخذومی است که از فاخته یعنی از ام هانی خواهر امیر المؤمنین بهم رسید و آن حضرت جعفر طیار و عقیل خال وی‌اند مؤلف گوید که از این جهة بود که سفاح گفت که ابو جعده خواهرزاده ماست **حکایت بدیعه** نقل است که شخصی بعبد الله بن علی بن عبد الله بن عمر بن عبد العزیز که از بنی امیه است گفت که من در بعضی از کتب خوانده‌ام که بقتل رساند مروان را عین پسر عین پسر عین مؤلف گوید یعنی آنکس که قاتل مروان باشد باید اول نام او و نام پدرش و نام جدش عین باشد عبد الله مذکور چون این سخن شنید گمان کرد که او باید قاتل مروان باشد چه این صفت در او جمع بود و عبد الله بن علی گفت که قسم بخدا که آنکس من باشم چه نام من عبد الله و نام پدرم علی و نام جدم عبد الله و نام پدرش عباس و نام پدر عباس عبد المطلب بن هاشم که نام او یعنی هاشم عمرو بن عبد مناف است پس چون زمان مصاف عبد الله بن علی و مروان حمار رسید و صفوف جنگ آراستند مروان از شخصی که در پهلوی او بود پرسید که امیر این سپاه کیست چون نام او و پدرا او را برد مروان گفت وی از اولاد عبد الله بن عباس است آن مرد گفت آری مروان گفت انا لله و انا الیه راجعون **حکایت ظریفه** نقل است که ام سلمه دختر مسلمة بن عبد الله بن ولید بن مغیره مخزومی زوجه عبد العزیز بن ولید بن عبد الملک ابن مروان بن حکم بود و چون شوهرش بمرد هشام او را تزویج کرد و چون هشام بمرد روزی ابو العباس سفاح که صاحب جمالی زیبا و قامتی رعنا و عارضی دل‌آرا بود برادرش که گرفتار ... چون نظر او اتفاق افتاد از نام و نسب او پرسید و چون نام و نسب و حسب سفاح اطلاع یافت کنیزک خود را نزد سفاح فرستاد که با او بگوید که ام سلمه را بهمخوابگی خویش درآورد و هفتصد دینار با آن کنیزک داد و گفت بسفاح بگوی که ام سلمه صاحب مالی وافر و جواهر و حشم است و اکنون این هفتصد دینار را بجهت تهیه مزاوجت بجهة تو فرستاده چون کنیزک بخدمت سفاح رسید و مطلب ام سلمه را بازگفت سفاح جواب داد که من مردی فقیر و پریشان احوالم و چگونه توانم در صدد مزاوجت تو برآیم کنیزک آن هفتصد دینار را بوی داده حکایت بازگفت سفاح آن دنانیر را برگرفته بنزد برادر ام سلمه رفت و او را خواستگاری نموده پانصد دینار از آن دنانیر را بصداق و مهر قرار داشت و صد دینار از آن بهدیه بجهة ام سلمه ارسال داشت و صد دینار دیگر بمصرف خود رسانیده چون شب زفاف رسید و سفاح برا و داخل شد دید که بر تختی نشسته و لباسی فاخر در بر و هر عضوی از اعضای او در زیوری است مکلل بجواهر گرانبها و چون سفاح او را دید ام سلمه کنیزکی از کنیزگان خود را طلبید و از تخت فرود آمده تغییر لباس و اساس داده لباسی ملون پوشید و فرشی متوسط گسترده بر روی زمین نشست و سفاح را که مردان را عدم مال و پریشانی احوال ننگ و عار نیست چه آنچه تو بآن گرفتاری مردان دیگر نیز بآن مبتلایند سفاح چون آن حالت از وی بدید قسم یاد نمود که

براو دیگر زنی نخواهد و باکنیزکی بوجه ملک یمین تصرف ننماید وام سلمه را از سفاح پسری محمد نام و دختری موسومه بربطه بهم رسید وام سلمه چندان بر
سفاح تسلط داشت که سفاح بدون مشاورت او بهیچ کار اقدام نتوانست نمود و براین حالت بودند تا نوبت خلافت بسفاح رسید و بر
اورنگ سلطنت متمکن و مستقر گردید و در آن اوان نیز تا وفا بیمین و ایمان بعهد خویش کند از همخوابگی زنان ماه رخسار سیم عذار جواری و احرار
محترز بود و بمصاحبت زنی از زنان میل نمی نمود تو گفتی میگفت که شعر مرا عهدیست با جانان که تا جان در بدن دارم هوا خواهان کویش
را چو جان محترم دارم و همانا این بیت شیخ سعدی شیرازی را در زبان داشت که شعر تا عهد تو در بستم عهد همه بشکستم بعد از تو روا باشد نقض همه
پیمانها باآنکه پیوسته این شعر را میخواند که شعر خیال در همه عالم برفت و باز آمد که از حضور تو خوشتر ندید جائی را پس روزی خالد بن صفوان که
از مقربان خدمت سفاح بود بسفاح گفت که یا امیرالمؤمنین من در کار تو متفکر و حیرانم و در حالت تو سرگردان چه تو با این وسعت مملکت و کثرت
عدت و شوکت اقتصار بریک زن کرده و تورا حالتی است که اگر او بیمار شود تو نیز بر بستر بیماری خواهی خفت و اگر او در امری سخنی گوید
تو حرفی برخلاف آن نخواهی گفت و اگر او غیبت اختیار کند تو نیز باختیار غیبت نمائی و از حیثیت که تو لذت مقاربت جواری خوبروی پاکیزه
خوی و مصاحبت آزادان سرو قد عنبرین موی را برخود حرام ساخته از ایشان متلذذ و محظوظ نیستی و حال آنکه در میان جواری در زنان آنست
بلند قامتان نرم اندام که در صفا و سفیدی غیرت نقره خام اند که صاحبان جمال اند و کمال دلربایی ایشان راست مثلهای غنج و دلال و در میان
کنیزکان جواری بربریه اند که در مدینه متولد شده اند و در آنجا پرورش یافته که مفتون سازند اهل نظر را از ملاقات و لذات می بخشند همصحبتان را
در خلوات و چگونه دوری گزیدی از دختران احرار ماه رخسار شیرین گفتار که از لبان شکرین نمک پاش قلوب مجروحانند و از حرکات دلربا
راحت روح و جان یا امیرالمؤمنین اگر یکبار نظر میفرمودی بزنان سفیدپوست و خوبان گندم گون که از یاقوت لبان یاقوتین و تبخترهای
ارواح قلوبند و از نگاه چشمان سیاه فتنه انگیز رافع کروب حاشا که دل از مصاحبت ایشان برداشتی و بجز از تخم محبت ایشان تخمی
در مزرع سینه کاشتی در کوفه و بصره و در هر گوشه صاحبان سخنان شیرین اند و حرکات دلنشین که همه با قامتی بلند و چشمهای مشکین و گیسوان
عنبرین و کمرهای باریک اند شعر میان حلهٔ زخوبان ماه رخ خلخ کنار دجله زیاران سرو قد کشمر یا امیرالمؤمنین در هر ملکی خوبان اند که از نگاهی
کشوری را مسخر و به شکرخندی شهری را زیر و زبر کنند بچند سال نشاید گرفت ملکی را که خسروان ملاحت بیک نظر گیرند للمؤلفه چه حالت است
ندانم بچشم مست بتان که کشوری بنگاهی کنند زیر و زبر یا امیرالمؤمنین گرفتاری کمند خوبان عین آزادی است و خرابی ایشان کمال آبادی
شعر هر که منظوری ندارد عمر ضایع میگذارد اختیار این است دریاب ای که داری اختیاری یا امیرالمؤمنین دوری از خوبان و مهجوری از مصاحبت
ایشان نهایت غفلت و خذلان است شعر نسبت عاشق بغفلت میکنند بی خبری از چنین است بلکه هر که معشوقی ندارد غافل است الحاصل خالد

سمند فصاحت در میدان بلاغت رانده فصلی مشبع از سخنان شورانگیز از مدایح دختران سرو قد میان باریک سیم ساق نرم اندام آهو چشم
کوثر دهن گفت و درهای معانی بدیع محاسن صوری و معنوی دلبران را به مثقب بیان بر رشتهٔ حسن وجهی سفت و چون سخن او با خر رسید سفاح گفت مرحبا بتو
ای خالد بهتر از این سخنان که اکنون از تو شنیدم از دیگری نشنیده بودم اعد ذکر نعمان لنا ان ذکره هو المسک ما کررته یتضوع اعاده
کن گفته های خویش را و مثنی از پیش بگوی خالد بار دیگر لب بسخن گشوده آنچه توانست گفت اگرچه **لمؤلفه** مدح خوبان کس نیارد زد رقم
در دم این قصه لنگ آمد قلم شرح حسن دلبران کی میتوان حاش لله کی تواند کس بیان چونکه آمد ذکر یوسف در کتاب بهتر از هر قصه کردش حق
خطاب گفت با احمد رسول پاک دین قصهٔ احسن شنو از روی یقین قصهٔ از وصف یوسف گوش دار رشتهٔ غم از دل و از جان برآر غیر وصف
حور و غلمان در بهشت نیست وصفی دلکش ای نیکو سرشت مدح غلمان گر بگفتندی بسی کی طلبکار جنان گشتی کسی جمله خوبان مظهر نور حقند
سر بسر مرآت نور مطلقند آشکارا نور حق از رویشان دل پر از خون مشک تر از مویشان زلفشان بر گردن جانها کمند پای دلها مانده در
مویشان به بند از لب یاقوت گون قوت دلند وز نگاهی چاره هر مشکلند نقطه های خال برگ گل برگ تر نقطه های انتخاب است ای پسر هر کرا در جان
نه مهر دلبران کم ز حیوان است انسانش مخوان القصه چون خالد را سخن بپایان رسید برخاسته از مجلس بیرون رفت و سفاح سر در جیب تفکر کشید و آتش
شوق دیدار خوبان در کانون سینهٔ او شعله ور گردیده در آن اثنا ام سلمه از در درآمد و چون سفاح را بر آن حالت دید از وی سبب تفکر و
ملالت پرسید و گفت یا امیرالمؤمنین بسا بدیدم که من ترا بر حالتی منکر می نگرم مگر ترا امری تازه روی داده یا خبری ناملایم بتو رسیده که غرق بحر تفکری
و در کار خویش فرو مانده سفاح گفت که هیچیک از آنچه گفته روی نداده ام سلمه گفت پس بگوی که ترا چه پیش آمده بگشا پستهٔ خندان و
شکر ریزی کن خلق را از دهن خویش بتنگ سفاح از اظهار ما فی الضمیر در انکار و ام سلمه را از دانستن آن راز کمال اصرار تا آنکه سفاح تمام
گفته های خالد را باز گفت ام سلمه زبان بدشنام خالد گشود سفاح گفت ای ام سلمه او مرا نصیحت کرد و خیرخواهی بجای آورد و تو او را دشنام
میگوئی ام سلمه متغیرالاحوال گشته از نزد سفاح بیرون رفت و جمعی از شرطیان و غلامان را امر نموده که بجانب خالد رفته آنچه از انواع اذیت
و آزار توانند باو رسانند و عضوی از اعضای او را صحیح نگذارند ایشان که منتظر چنان حکمی بودند در کمال شتاب بجانب منزل خالد شتافتند
خالد گفت که چون من از خدمت سفاح با خاطری شاد برآمدم و چون سفاح را با خویشتن بیش از پیش شفیق و مهربان دیدم چون بمنزل خود رسیدم
بر در خانه نشسته منتظر آن بودم که اکنون صله و جایزه سفاح بمن رسد و چون آن جماعت را دیدم که بسرعت تمام بجانب من می آیند
یقین کردم که گماشتگان سفاح اند و حامل جایزه و انعام با خود گفتم که آنچه در خیال داشتم در خارج صورت وقوع یافت و پس از آنکه
آن جماعت پیش آمده نزدیک بمن رسیدند از ایشان اثری از آنچه منظور داشته ندیدم و دانستم که کار دگرگون است و مقدمات بعکس نتیجه



نتیجه بخشید و پس آن جماعت از من پرسیدند که تویی خالد من گفتم نی من خالد نیستم و خالد را نمی‌شناسم یکی از ایشان که حربه در دست داشت
بلند کرده خواست بر من زند من بی اختیار برجسته بابازو خانه گریختم و در را محکم بر روی ایشان بستم و خود را بگوشه کشیده در کمال حزن و
اندوه نشستم و تا سه روز از خانه بیرون نیامده از شدت خوف استخوانهای من آب شد و چون روز چهارم رسید با نهایت ملالت نشسته سر در جیب ماتم و
غم داشتم که ناگاه دیدم جمعی بر سر من رسیده گفتند که یا خالد اجابت کن امیرالمؤمنین را که ترا طلبیده من قطع بهلاکت خویش کرده گفتم انا لله
و انا الیه راجعون و چون راه فرار نداشتم ناچار برخاسته با ایشان بجانب سفاح رفتیم و چون بمجلس درآمدم دیدم که او تنها نشسته و درها را
بسته و ساکت است من سلام کردم بمن اشاره بجلوس فرموده من نشستم و نظر بر جوانب کرده دیدم که از عقب سر من دری است و بر آن
پرده آویخته اند و در عقب آن پرده گویا کسی است که حرکت میکند و چون ساعتی گذشت سفاح مرا گفت که ای خالد سه روز گذشته ترا ندیدم
من عرض کردم که مریض بودم و باین سبب نتوانستم بخدمت رسم سفاح گفت مرحبا برو در روز آخر که در پیش ما بودی لب باوصاف زنان
و جواری چنانکه تو دانستی گشودی و چنان سخنان دلپذیر گفتی که من تا آن روز از احدی سخنی بمثل آن نشنیده بودم من عرض کردم که یا امیرالمؤمنین
ضره یعنی هوو مشتق است از ضرار یعنی آزار ایشان بحضرت بزبان کشد و احتجاج ایشان در خانه بزرگان برابر مذلت و خسران است و باین جهة احدی از
سلاطین عرب را بیشتر از یک زن نبوده و اگر یکی از ایشان تخلف از این قاعده نموده برنج و مشقت افتاده خلفا و سلاطین را لایق آنکه بیش از یک زن
نخواهند و دیده بر جواری و سایر زنان نگشایند که از کار ملک و سلطنت باز مانند سفاح گفت ویحک یا خالد آنچه اکنون میگویی آن روز در سخنان تو
نبود و برخلاف آن سخن می‌گفتی خالد گفت عرض کردم بلی بخدا قسم که آن روز همین کلمات را معروض رای تو داشتم و عرض کردم چون تنه چوب را
بر روی هم گذاری از آن آتش را افروزد و دیگ بجوشد یعنی چون دو زن در خانه تو جمع شوند و با تو کس شوند البته در خانه تو آتش فتنه برافروزد
که سقف خانه ترا بسوزد سفاح گفت که من بری باشم از قرابت با رسول خدا اگر من از تو شنیده باشم این سخن را خالد گوید که من گفتم که یا امیرالمؤمنین
من خبر دادم ترا که اجتماع چهار نفر از زنان شری است از برای شوهران که هر یک طلب قسمت کنند و مرد را در زحمت افکنند سفاح گفت وای بر تو ای خالد
هرگز من چنین سخنی نه از تو و نه از غیر تو در غیر از این وقت نشنیدم خالد گفت من گفتم که بلی یا امیرالمؤمنین قسم بخدا که من چنین گفتم سفاح بغضب
درآمده گفت که ویلک یا خالد تکذیب میکنی تو مرا خالد گفت من گفتم که یا امیرالمؤمنین تو میخواهی که مرا بکشتن دهی سفاح گفت آنچه آن روز گفتی تکرار کن
من گفتم که آن روز بعرض تو رسانیدم که دختران باکره مردانی بی خایه اند خالد گفت چون این سخن گفتم آواز خنده از پس پرده که در عقب سر من بود
بلند شد و دانستم که ام سلمه در آنجا است پس من عرض کردم که یا امیرالمؤمنین آن روز بخدمت تو معروض داشتم که زنان بنی مخزوم ریحانه قریشند و در حد محبت
تو ریحانه است از ریاحین بهشت و تو بیهوده دیده بدیدار دختران دوخته خالد گفت چون سخن من باینجا رسید ام سلمه که در عقب پرده بود بی اختیار

[illegible]

گفت

گفت که راست گفتی یا عماره و نیکو گفتی آنچه گفتی آنچه امیرالمؤمنین بمن گفت از خود بود و نسبت آنرا بتو داد سفاح گفت یا خالد خدا بکشد
ترا و جزا بدهد ترا پس من برخاسته از مجلس بیرون آمدم و یقین بر حیات خود کرده دانستم که جان از مهلکه بدر برده‌ام و هنوز بخانه نرسیده
بودم که دیدم فرستادگان ام سلمه آمدند و ده هزار درهم با تختی نیکو و اسبی راهوار با غلامی بجهة من آوردند من آنها را گرفته شکر خدا را بجای آوردم
صاحب مروج گوید که نبودند هیچیک از خلفا که دوست داشته باشند صحبت رجال را مانند ابوالعباس سفاح و او مکرر میگفت که من عجب دارم
از آن کسان که مصاحبت با علما را بگذارند و با جهال مصاحبت کرده بر جهالت خود بیفزایند پس ابوبکر همدانی عرض کرد که واضح گردان
معنی آنچه فرمودی سفاح گفت چنانچه از مجالست مثل دور شوند و نزدیکی جویند بمجالست زنان و جواری که پوشیدگیشان را منفعتی روی
دهد ابوبکر گفت باین جهت است که تفضیل داده خدا ترا بر عالمین و گردانیده پیغمبر را خاتم النبیین و از جمله صفات حسنه سفاح یکی آن بود که چون
خوان طعام او را میگستردند او را انشاط و انبساط روی داده با مردم بطریق گشاده روئی صرف طعام نمودی و ابراهیم بن مخرومه کندی
چون حاجتی داشتی تأمل میکرد و چون بر مائده نشستند حاجت خود را بعرض سفاح رسانید انجاح می یافت پس روزی سفاح گفت ای ابراهیم
چه باعث شده ترا که چون طعام حاضر میشود تو بعرض مطلب خود میپردازی و ما را از صرف طعام مشغول میسازی ابراهیم گفت
سبب آن است که من در آنوقت حاجت خود را روا می بینم و نیز از جمله عادات سفاح آن بود که چون دو کس با یکدیگر مخاصمه داشتند و پس از آن
صلح میکردند بعد از آن دیگر سخن هیچیک را در باره دیگری قبول نمی نمود و میگفت که عداوت قدیمه اژدری است که هرگاه قدرت یابد زهر خود را
بریزد و نیز از جمله عادات سفاح آن بود که مطرب و مغنی را در مجلس خود راه نمیداد و اگر گاهی طبع او مایل بطرب میبود آنان را در پس پرده
نشانیده بکار خود می پرداختند و چون مجلس منقضی میشد هر یک را بقدر پایه و مایه بجایزه و انعام مینواخت و صلات لایقه میداد حکایت
نقل است که روزی سفاح با ابوبکر هذلی سخن میگفت و از محاربه انوشیروان در سمت مشرق با بعضی از ملوک حکایت میکرد که ناگاه بادی
تند بوزید و آجر پاره چند مخلوط بخاک در مجلس افتاد و اهل مجلس متوحش گشته متفرق شدند و هذلی بر حالت اول بود و سخن را قطع ننموده هیچ
در حال او تغییر روی ننمود سفاح او را گفت که یا ابابکر چه بود ترا که تغییر در احوال تو روی ننمود ابوبکر گفت که یا امیرالمؤمنین ما جعل الله لرجل
من قلبین فی جوفه و انما للمرء قلب واحد یعنی خدای تعالی در سینه کسی دو دل نگذاشته و هر مردی را در سینه یکدل بیش نیست و چون من
مسرور و مشغول بمکالمه تو بودم دل بجای دیگر نداشتم و مرا پروا از هیچ بلا نبود و بواسطه احترام تو سخن خود را قطع ننمودم و تمام حواس من مشغول
بخدمت تو بود و اگر آسمان بزمین میافتاد من احساس نمیکردم سفاح گفت که اگر باقی بمانم بر مرتبه تو افزایم و ترا رتبه بلند دهم و بهترین حکایت
حکایتی است که مسعودی در مروج الذهب نقل کرده و آن چنان است که شیرویه پسر پرویز وقتی در یکی از زمین های عراق بتفرج مشغول بود

خلایق بقدر مراتب خود از عقب او میرفتند و قرار وی آن بود که تا خود سخن نمی‌گفت احدی را قدرت بر مبادرت بر سخن نبود پس صاحب جیش را
که او را بندار بن خورشید می‌گفتند پیش خواست و با او از اردشیر بن بابک و محاربه با پادشاه خزر سخن میگفت و بندار آن حکایات را از
اردشیر شنیده بود و چون شیرویه آن حکایت را بجهت بندار نقل میکرد بندار تمامی حواس خود را مشغول باستماع سخن او داشت و اسب میراند
تا آنکه برکنار نهری رسیدند و بندار نظر بر محل مرور خود نداشت پس دست اسب او بسوراخی رفته درغلطید بندار در آب افتاده اسب او بگریخت پس
غلامان بامر شیرویه وی را قریب الموت از آب برون آوردند شیرویه ملول گشته از اسب فرود آمده و بمعالجه بندار پرداختند تا آنکه نفس
منقطع شده او باز آمد و او را حیات تازه روی نمود شیرویه امر کرد تا لباسی فاخر آورده باو پوشانیدند پس باو گفت چرا از نظر کردن محل پای
مرکوب خویش غفلت ورزیده ملتفت بآن نشدی بندار گفت که ایها الملک چون حضرت حق عزوجل بنده را قرین نعمتی فرماید او را در مقابل
آن نعمت برحمتی اندازد تا بکلی از یاد حق دور نماند خداوند در آنوقت دو نعمت بزرگ مرا عطیه فرموده بود اول التفات پادشاه بمن از میان
این جمع کثیر و ثانی حکایت پادشاه با تدبیران محاربه که از اردشیر بظهور رسید و در آن حال چون مستغرق در مکالمه پادشاه و آن دو نعمت
عظمی بودم اگر از مغرب بمشرق میرفتم هیچ شاعر نبودم پس خداوند عز علا مرا در برابر آن دو نعمت باین بلیت مبتلا ساخت و اگر لطف و عطوفت
پادشاه نبود البته من هلاک شده بودم شیرویه را سخنان دلپذیر او پسند خاطر افتاده گفت که من تو را باین پایه و مایه نمی‌دانستم پس جوایز
گرانبها باو بخشید و او را بر اکثری از همگنان برتری داد مؤلف گوید که از این جا است که حکما گفته‌اند که چون پادشاهی یا حاکمی با کسی سخن گوید باید
طرف خطاب اگرچه دانا بر آن سخن باشد سخن را ناشنیده انگارد و تمام حواس خویش را بی تشویش خاطر متوجه استماع آن سازد و نیز از یزید بن شجره
نظیر این حکایت روایت شده بدین سیاقت که وقتی معاویه با یزید بن شجره درباب یکی از محاربات که در زمان جاهلیت روی نموده بود
سخن میگفت و مستمع و متکلم از سخنان یکدیگر محظوظ و متلذذ بودند که ناگاه سنگی گران بر پیشانی یزید بن شجره رسید و پیشانی او شکسته خون
چون ناودان از آن جاری شد و لباسهای یزید بن شجره تمام آلوده بخون آمد و او از مکالمه با معاویه روی نتافته همچنان مشغول بود که
معاویه نظر کرده او را بر حالتی منکر دید پس از او پرسید که این خون چیست که بر اعضا و لباس تو جاری است یزید گفت که مکالمه امیرالمؤمنین
مرا مشغول از این داشت که ملتفت این حالت شوم معاویه گفت که الحق ظلم در حق تو شده که عطیه تو را هزار دینار قرار دادند پس هزار
هزار درهم باو بخشید و آنچه عطیه او بود مضاعف گردانید مؤلف گوید فیا طیب آمال نات لیتها دنت فیدنو من العیش الهنا بعده شعر
مدجهان بوده از این بیش ناطق و کنون ما مکافات کش عشرت آن یارانیم و حکایت ایاز با سلطان محمود غزنوی و نیش زدن عقربی
که در موزه ایاز بود و قطع نکردن ایاز سخن را مشهور است و در اکثری از کتب سیر و حکایات مسعودی گوید که حکما در باب استماع سخن سخنان بسیار

گفته‌اند

گفته‌اند و اختیار نموده‌اند بر سخن صمت و گفته‌اند که نیکو نیست سخن گفتن مگر بحسن استماع و نیکی فهم و گفته‌اند که باید آموخت حسن استماع را چنانکه باید بیاموزد
حسن کلام را و باید شخص گوش بسخن دارد تا کلام متکلم تمام شود و از آداب مکالمه آنکه مستمع و متکلم بخشونت و طریق جدال با هم سخن نگویند مؤلف گوید
که شاهد این سخن آنکه مکرر مشاهده شده که چون یکی از طرفین طریق مجادله سپرد هرچه طرف دیگر گوید وی گوش بسخنان او نداده بلکه تمام
حواس او مصروف در این است که جواب خواه بر وجه خطا باشد یا صواب گوید و اکثر مکالمات و مباحثات در محافل و مجالس خصوص در منزل
سلاطین از این جنس است و بسیاری از آن مجالس مجلس قصاص است نه محل اجتماع خواص و چون کلام ببعضی از وقایع سفاح باین مقام رسید
توسن تیز تک خامه عنان از نیام کشید و مرحله از مراحل بی پایان این وادی با آنکه خارج از بنای کتاب است پیمود و بهزار زحمت عطف عنان
نموده او را بسیار صوب مطلوب ساخته بشرح قتل ابوسلمه وزیر آل محمد که سابقاً اشاره بآن رفت در ضمن این گفتار پرداخت گفتار در
بیان قتل ابوسلمه وزیر آل محمد چنانکه سابقاً مکرر بآن اشارت رفت ابراهیم امام که پسر محمد بن علی بن عبدالله بن عباس و برادر بزرگ
سفاح است او را در زمان خلافت خلفای بنی امیه چنانکه مفصل شنیدی هوای امارت و سلطنت بر سر افتاده حفص بن سلیمان بن خلال همدانی
که کنیه او ابوسلمه است و از موالی بنی سبیع بجانب کوفه فرستاد که مردم کوفه را در خفا به بیعت ابراهیم امام دعوت کند ابوسلمه بکوفه رفته بآن امر
مشغول بود تا آنکه خبر کشتن مروان حمار ابراهیم امام را بابوسلمه در کوفه رسید و ابوسلمه مایل بآن گردید که یکی از اولاد امیرالمؤمنین را بخلافت دعوت کند پس نامه
بحضرت امام جعفر صادق و عبدالله بن حسن مثنی چنانکه گذشت نوشت و چون فرستاده او بمدینه رفت سفاح با برادران و خویشان از مروان گریخته
بکوفه آمدند و مردم با سفاح که ولیعهد ابراهیم امام بود بدون مشاورت و رضای ابوسلمه بیعت کردند و سفاح بواسطه آنکه میدانست که ابوسلمه
مایل باولاد امیرالمؤمنین علی است با ابوسلمه در باطن بی میل بود و چون مروان حمار بقتل رسید ابومسلم در خراسان بکمال استقلال بهم رسانید و چنانکه
در مروج الذهب است ابومسلم نامه بسفاح نوشت که چون وجود ابوسلمه مایه فتنه و فساد در ارکان دولت است ریختن خون او حلال است پس چون
نامه ابومسلم بسفاح رسید گفت که من هرگز در اول دولت خود مبادرت نکنم بقتل یکی از شیعیان خود سیما مانند ابوسلمه کسی که اول سرمایه این دعوت بود
و مهجه خود را در راه ما بذل نموده و مال خود را مصروف راه ما داشت و آنچه توانست از خیرخواهی برادرم ابراهیم امام و هلاکت دشمنان او سعی
و اجتهاد نمود پس با ابوجعفر منصور دوانقی برادر خود و عمش داود بن علی که ابومسلم در باب قتل ابوسلمه بایشان نیز نامه نوشته بود در آن باب
مشاورت نمود و بایشان گفت چگونه من احسانهای ابوسلمه را بواسطه لغزشی که از او روی نموده فراموش کنم و حال آنکه این گونه لغزش و خطا از
وساوس شیطان است که هر فردی از افراد انسان بآن مبتلا است ایشان گفتند که چون امیرالمؤمنین مایل بقتل او نیست پس باید که از او مدد شود و احتراز
تمام نماید زیراکه ما ایمن از او بر امیرالمؤمنین نیستیم سفاح گفت حاشا که چنین باشد من از او ایمنم در شب و روز و چون سخنان سفاح بابومسلم رسید ترسید که ابوسلمه

قصد او کند و فتنه در باب او برانگیزد پس شخصی از اصحاب خود را که مردی بود ادیب و صاحب تدبیر و عالم بسیاسات بجانب سفاح فرستاد
و باب تدبیر حرارت غریزی ابوسلمه را فرونشاینده وی را بقتل رساند صاحب مروج گوید که چون فرستادهٔ ابومسلم با جمعی بجانب
انبار که سفاح در آنجا مقام داشت رفت از اتفاقات شبی ابوسلمه تنها از خدمت سفاح برآمده بمنزل خود میرفت فرستادگان ابومسلم که در
کمین او بودند بر سر او ریخته او را بقتل رسانیدند و چون این خبر بسفاح رسید شعری چند مبنی بر تأسف بر حال ابوسلمه خواند لیکن از آن تأسف
ابوسلمه را که در خون خود غلطیده بود سودی نبود و در تاریخ روضة الصفا چنین مسطور است که سفاح میخواست که ابوسلمه را بقتل رساند و لیکن
چون بی مشاورت ابومسلم نمی توانست اقدام براین کار کند برادر خود منصور را بخراسان فرستاد که اول از حقیقت حال خراسانیان باخبر گردد
که در باطن با سفاح در چه مرتبه اند و بچه حالت و ثانی اینکه ابومسلم را راضی ساخته که ابوسلمه را بقتل رساند و چون منصور بخراسان رفت و قریب
بمرو رسید ابومسلم منصور را استقبال نموده چون نزدیک شدند ابومسلم از اسب فرود آمده رکاب منصور را بوسید و پیاده در رکاب او دوان
شد منصور او را سوار کرده بالاتفاق به مرو رفتند و ابومسلم مردم خراسان را گفت که در خدمت منصور مجدد دست به بیعت سفاح گشادند
و چون منصور خواست معاودت کند ابومسلم اموال بی حساب برسم پیشکش بمنصور داد و بجهت سفاح نیز تحف و هدایا ارسال نمود و منصور در
وقت وداع با ابومسلم گفت که اکنون ابوسلمه خود را وزیر بالاستقلال برادرم سفاح میداند بلکه خود را صاحب اختیار میشمارد و بر کارهای
سفاح گاه و بیگاه اعتراضات میکند و چون منصب وزارت او بر وفق خواهش تو صورت یافته سفاح بدون رضای تو نمیخواهد که با او در مقام
مدافعه برآید ابومسلم چون این سخن بشنید گفت که من و ابوسلمه دو بنده از بندگان امیرالمؤمنینیم و چون او پای از حد خویش پیش گذاشته قتل او
رواست و چون منصور بخدمت سفاح رسید و او را از گفته های ابومسلم باخبر گردانید سفاح ابوسلمه را بکشت و در میان مردم شهرت دادند که خوارج او را
در شب کشتند مؤلف گوید که شک نیست که قول مسعودی بمراتب معتبر از قول امثال میرخوانداست والله العالم مسعودی گوید که سفاح را
بمصاحبت ارباب سیر و اصحاب خبر میلی تمام بود و بسیاری از مکالمات مجالس او را در مروج الذهب ذکر نموده و بعد از آن گفته که ما مفصل حالات
و مکالمات او را در کتاب اخبار الزمان و اوسط ذکر کرده ایم ذکر قتل بنی امیه در مجلس عبدالله بن علی عم سفاح پس از آنکه عبدالله بن علی عم گشاده
سفاح چنانکه گذشت از کار مروان فراغت یافته بدمشق رفت روزی از روزها سدیف بن عبدالله که از دوستان بنی هاشم بود در دمشق
بمجلس عبدالله رفت و در آن حال هفتاد نفر از بنی امیه بر مائده عبدالله بن علی نشسته بودند سدیف شعری چند مشتمل بر زوال مملکت مروانیان و انتقال
دولت به بنی عباس و محتوی بر ظلمی که از بنی امیه بر امام حسین و اهل و عیال آن حضرت و ستمی که بر زید بن علی بن الحسین و یحیی بن زید که از ایشان نسبت
با آن بزرگواران بظهور رسیده بود و مشتمل بر اینکه از اولاد عبدشمس باید انتقام کشید انشاد کرده بخواند عبدالله بن علی از استماع این ابیات بخود گشته

حکم فرمود تا اعضای آن هشتاد کس را که در آن مجلس حاضر بودند بضرب چوب دست ها درهم شکستند و گلیم و پلاسی چند بر روی آن جماعت کشیدند خود با بقیه حضار مجلس بر روی آن گلیمها نشستند و حکم فرمود تا سفره گسترده مائده ها بر آن سفره نهادند و با یاران بفرحی تام و خرم الکلام مشغول باکل طعام شدند و آن جماعت با بدنی مجروح در زیر پای ایشان آواز ناله و زاری بر کشیدند و عبد الله در صرف طعام چندان تامل نمود که تا می آن قوم بدعاقبت را نفس منقطع شده زبان از ناله و زاری بستند و با اسلاف خویش در درکات جحیم بشرب غسلین و حمیم نشستند اللهم ضاعف عذابهم و اقطع رجائهم بحق محمد و اهل بیته الاطیبین الاطهرین و بعضی گفته اند که نبش کردن عبد الله بن علی قبور بنی امیه را چنانکه سابقاً نگارش یافت بعد از این واقعه بود و پس از آن سلیمان پسر عبد الله بن علی بن عبد الله بن عباس که والی بصره بود فرمان داد تا هر که از بزرگان بنی امیه در آن دیار بودند جملگی را گردن زدند و اجساد پلیدهٔ ایشان را در راهگذار انداختند طعمهٔ کلاب شد و از جمله مقتولان بود محمد بن عبد الملک بن مروان و عبد الواحد بن سلیمان بن عبد الملک و ابو عبیده بن ولید بن عبد الملک که این جماعت صاحبان ثروت و املاک موفور بودند و پس از آنکه ایشان بضرب تیغ در زاویهٔ عدم روی نهفتند جمیع اموال و اسباب و املاک ایشان را سلیمان تصرف نمود و اگر کسی از جماعت بنی امیه را اجل موعود نرسیده بود در گوشهٔ اختفا در کمال عسرت و ابتلا پنهان بود و عمرو بن معاویة بن سفیان بن عتبة بن ابی سفیان که از جملهٔ باقیماندگان بنی امیه بود میگفت که پس از آن واقعه محلی در شام و عراق نیافتم که توانم در آنجا روزی بآسایش بشب رسانم پس ناچار گشته دست از جان شستم و بخدمت سلیمان بن عبد الله که پسر عم سفاح و والی بصره بود رفتم و بعرض او رسانیدم که در روی زمین مکانی نیافتم که توانم در آنجا زیست کنم لطف تو را دلیل خود ساخته پناه بحضرت تو آوردم اگر مرا بقتل رسانی از زحمت تکاپوی خلاص شوم و اگر از من درگذری با خاطری مطمئن زندگانی کنم سلیمان پرسید که تو کیستی من نام و نسب خود را چنانکه بود گفتم سلیمان مرا مرحبا گفته گفت خوش آمدی من گفتم که نسوان ما از خوف شما هر روزی بجائی میروند که کسی بر حال ایشان وقوف نیابد و من نیز بر اثر زنان و فرزندان سرگردانم وی را بر حالت من رقت آمده مرا بنواخت و قرین ملاطفت ساخت و بعد از آن نامه بسفاح نوشت که اکثری از بنی امیه را بواسطهٔ مکافات اعمال ایشان از آب تیغ سیراب ساخته ایشان را بدرک نار فرستادیم اما چون نسب ما و ایشان منتهی بعبد مناف است اگر امیر المؤمنین ترحمی فرموده باقی ایشان را امان دهد رواست سفاح ملتمس سلیمان را قرین اجابت ساخته باقی آن طایفه را امان داد و قبل از آنکه مروان حمار بقتل رسد ابو جعفر منصور دوانقی بحکم برادر خود یزید بن هبیره را که از امرای بنی امیه و در واسط او را محاصره کرده زمانی دراز در واسط محصور بود و چون خبر قتل مروان بمحصوران رسید در قلعه را گشاده بخدمت منصور آمدند منصور یزید بن هبیره را با بعضی از بزرگان ایشان ملازم خود ساخت و چون این خبر بسفاح رسید بابو جعفر منصور نوشت که آن جماعت را بقتل رساند منصور امر نمود تا آن گروه را بلا تامل کشتند و چون اهالی موصل با بنی امیه طریق موالات و وداد می پوئیدند سفاح یحیی بن محمد را با دوازده هزار کس بجانب موصل فرستاد یحیی بمحض ورود بموصل دوازده کس از روسای ایشان را بکشت دیگران عزیمت محاربهٔ یحیی نمودند یحیی حکم کرد تا ندا در دادند که هر که بمسجد

جامع رود در امان است مردمان اسباب جنگ ریخته بجانب مسجد گریختند بعد از آن حمله کردند و تیغ بر اهل شهر راندند و یازده هزار کس از مصلیان را کشتند و چون شب شد و آواز گریه و ناله زنان و کودکان بگوش یحیی رسید بقتل زنان و کودکان فرمان داد و چندانکه توانستند ایشان را هم بیار دیار عدم ساختند الخ

ذکر توجه ابو مسلم بخدمت سفاح بقصد امارت حاج و عدم وصول او بمطلوب و رفتن او بمکه معظمه و وفات سفاح

گفتار در

سفاح چنانکه گذشت مدت چهار سال و نه ماه یا اندکی بیش و کم بر اورنگ خلافت مغصوبه متمکن و با خاطری مطمئن بنظم ممالک محروسه پرداخت و عرصه زمین را از لوث وجود منحوس طایفه ملعونه بنی امیه پاک ساخت و بحکم محکم هو الذی لا یموت چون در اوایل جوانی عمرش بآخر رسید و زمان آن آمد که از تخت سلطنت در تیره خاک مسکن گزیند در روز یکشنبه دوازدهم ماه ذی حجة الحرام از سال یکصد و سی و شش یا کمتر در هنگامیکه از عمرش سی و سه سال یا کمتر گذشته بود در شهر انبار برای محله که بلدی بوده قریب بکوفه و سفاح آنجا را مقر سلطنت خود ساخته بود پس از آنکه روزی چند در بستر بیماری خفت زبان از گفتن ببست و ناچار بجائی که لایق و سزاوار او بود با یارانی که دانی نشست و در آن حال برادرش منصور که از او بسال بزرگتر بود بامارت حاج بطواف بیت الله رفته بود و ابو مسلم مروزی نیز در آن وقت طایف بیت الله و بعد از فراغ از حج و خروج از مکه در عرض راه در منزل ذات عرق خبر وفات سفاح بایشان رسید و نوبت خلافت بمنصور رسید بلی یکی چون رود دیگر آید بجای تفصیل این اجمال و تبیین این مقال آنکه در اواخر زمان سفاح ابو مسلم از خراسان از سفاح رخصت زیارت بیت الله طلبید و منظور او آنکه چون رخصت یابد و بخدمت سفاح رسد امارت حاج در آنسال بوی مفوض گردد و پس از آنکه سفاح او را رخصت به حج داد با هشت هزار سوار از مرو برآمده بجانب انبار که مقر سلطنت بود راه نورد آمد و چون منصور بجز از آن دفعه که اندکی قبل از این نگارش یافت بعد از آنکه ولایت عهد سفاح باو رسید بار دیگر بخراسان رفت و ولایت عهد او بدون مشاورت ابو مسلم فیصل یافته بود و ابو مسلم از منصور دل خوش نداشت در دفعه ثانی چنانکه بایست و شایست بتعظیم منصور نپرداخت و در بذل اموال و پیشکش وی طریق مسامحه و اهمال پیش گرفت و منصور با خاطری مکدر از خراسان معاودت نموده بخدمت سفاح رفت و در اوقات مناسب در کار ابو مسلم اخلال مینمود و چون خبر حرکت ابو مسلم با آن جمعیت بسفاح رسید و سخنان منصور سفاح را از ابو مسلم فی الجمله متوهم ساخته بود سفاح گفت که اگر ابو مسلم عزیمت حج دارد چرا با این جمعیت از خراسان بیرون آمده چه او باید بار خویش و بخدمت ما بیاید و او را احتیاج بلشکر و سپاه نیست و از آن گذشته در راه حجاز بواسطه قلت آب و آذوقه بزحمت خواهد افتاد و چون سخنان سفاح بسمع ابو مسلم رسید مصلحت در آن دید که جمعیت خود را در ری گذاشته با معدودی بجانب سفاح رود پس چون بری رسید و امر آن جا را بلطمی داد و همراهان را در ری گذاشته با هزار سوار راه سپار انبار شد و پس از وصول بانبار سفاح او را بملاطفتهای گوناگون بنواخت از اتفاقات روزی ابو مسلم در مجلس سفاح نشسته بود که منصور داخل مجلس شد ابو مسلم قدوم منصور را محترم نشمرده برپای نخاست و همچنان که بود

مکالمه سفاح اشتغال نمود سفاح ابومسلم را گفت که این برادرم منصور است یعنی چرا او را احترام ننمودی ابومسلم گفت که هذا مجلس امیرالمؤمنین لایقضی فیه الا حقه یعنی این مجلس مجلس امیرالمؤمنین است و در آن مجلس ملتفت بدیگری شدن غیرمباح این معنی نیز محرک سلسلهٔ دلتنگی منصور از ابومسلم گشته بقدم سعی در اتلاف ابومسلم پیش آمده چندانکه کوشش در اتلاف ابومسلم کرد سفاح قبول ننموده گفت که خلایق ما را سرزنش‌ها کنند پس از این هرگز از ما مطمئن نشوند منصور چون از قتل ابومسلم مایوس شد امارت حاج را از برادر خود علی رغم ابومسلم طلبید سفاح مسئول اورا اجابت نموده منصور را امارت حاج داد و چون ابومسلم در طلب امارت حاج برآمد سفاح گفت که پیش از آنکه تو این مدعا را اظهار کنی من امارت حاج را در این سال برادرم منصور مفوض داشته‌ام و اگر رقم عزل بر جریده عمل او کشیده شود او بی‌شک برنجد و اگر قبل از این این مطلب را اظهار کرده بودی البته امارت حاج بتو اختصاص می‌یافت ابومسلم بظاهر تسلیم نموده گفت حق با امیرالمؤمنین است ولیکن در باطن ملول بود و چون زمان حج رسید منصور که امارت حاج باو مفوض بود بجانب مکه رهسپار گشت و ابومسلم نیز روی بحجاز رحله پیما آمده دویست قطار شتر در زیر اثاث مطبخ و کارخانهٔ ابومسلم بودند و یکمنزل پیش از منصور فرود آمده هنوز منصور بآنجا نرسیده کوچ میکرد و قدغن کرد که هر که با او هست هیچ چه طبخ ننموده روز و شب بر سر خوان ابومسلم حاضر گشته بصرف طعام پردازند از اتفاقات روزی دید که دودی از خیمه بلند است پرسید این دود چیست گفتند در این خیمه شخصی بیمار است و از آنچه در مطبخ صاحب الدعوه معین میشود وی نمیتواند صرف نمود ابومسلم امر کرد که هر روز و هر شب بجهة بیماران مزوره مهیا کنند و تمامی حاج که با ابومسلم بودند در روزی سه بار با تمام برمائده او حاضر گشته بالاتفاق بصرف اغذیه لطیفه لذیذه مشغول میشدند و چون از حج فارغ شدند و بمنزل ذات عرق رسیدند خبر مرگ سفاح بایشان رسید و ایشان چنانکه شاید در جلد نهم نگارش یابد از آنجا بتعیین خلیفه و بیعت با منصور پرداخته بانبار رفتند و کیفیت وفات سفاح آنکه در آن اوان که منصور و ابومسلم بحج رفتند سفاح که بکمال صباحت منظر موصوف بود روزی در آئینه نگریست و گفت که بارخدایا من نمی‌گویم آنچه را سلیمان بن عبدالملک بن مروان چون در آئینه نگریست گفت که منم پادشاه جوان بلکه من میگویم که بارخدایا مرا عمری طویل عطا فرما که در بندگی تو گذارم و بخیر و عافیت بیم و چون از دعا فارغ شد آواز غلامی از غلامان خود شنید که با غلامی دیگر میگفت که میان ما و تو دو ماه و پنج روز است نی زیاد و کم سفاح این سخن را بفال بد داشته گفت حسبی الله لا قوة الا بالله و چون روزی چند از این واقعه گذشت و زمان آن آمد که او از تخت سلطنت از تاج و کمر تهی ماند بیمار شده در روز هشتاد و پنجم از آنچه گذشت در روز یکشنبه از ماه و سال گذشته جان بقابض ارواح سپرد بلی شعر اگر صد سال مانی ور یکی روز بباید رفت از این کاخ دلفروز از آن سرد آمد این کاخ دلاویز که تا جا گرم کردی گویدت خیز این بود آنچه از احوال حکام و سلاطین معاصرین با امام همام حضرت امام جعفر صادق علیه السلام بنظر رسید و چون رحلت آن حضرت و امامت حضرت امام موسی کاظم در زمان خلافت منصور دوانقی روی نمود و منصور از جمله معاصرین با حضرت امام موسی بود شرح حالات منصور اگر خدا خواهد در مجلد تاسع نگارش یابد والله الموفق والمعین الحمد لله الذی جری بامره القلم و علم الانسان ما لم یعلم

والصلوة

والصلوة علی رسوله المبعوث علی کافة العرب والعجم والمطاع لجمیع الامم و علی آله وصحبه الذین مصابیح الظلم و به انبع الحکم بتاریخ روز جمعه غره شهر رجب المرجب سنه هزار و دویست و شصت و دو ناقصه هجریه حاصل شد فراغت از تحریر این دفتر که مجلد هشتم از مجلدات بحر اللئالی است الهی بحق خاصان درگاه احدیت که توفیق اتمام باقی مجلدات نیز کرامت فرمای و تحریر آن را سرمایه نجات روز حساب نمای انک ولی التوفیق و ارئف من کل رحیم و شفیق **لمؤلفه**

بحمد الله که این دفتر بفضل خالق اکبر / بپایان آمد و دارم هوای دفتر دیگر
بروز غره ماه رجب از سال شصت و دو / پس از افکندن آخر حروف غره از دفتر
تعالی الله از این دفتر که هر حرفش بجا نبخشد / چو آب چشمه حیوان و زان مرغوب کوثر
کجا کردی طلب آب حیات و چشمه حیوان / اگر صفحه ز اوراق ورا جستی اسکندر
دگر دیدی بنائی را که در آن ساخته مانی / خجل از بت پرستی آمدی تا روز محشر اندر
ز اوراقش طلب کن هر چه از جنس سخن جوئی / که هر لفظش بر گنجی ز معنی گردد همسر
بود جوئی پر از گوهر که در آن حرف چون کشتی / سراسر گفته یزدان و قول احمدش لنگر
بود چون حجله دلکش که گشته خاکروب آن / عروسانی که رخ بنهفته در این نیلگون چادر
و یا کاخی چو باغ روضه رضوان پر از غلمان / که با صد چشم حور العین را آن چون حلقه بر در
سراسر مدح شاه دین امام مشرق و مغرب / از آن پیدا در آن پنهان از آن لایح در آن مضمر
دلیلی بن پیغمبر امیر المؤمنین حیدر / گرامی پور شاه دین سمی عم خود جعفر
اگر ذاتش نبودی باعث ایجاد گیتی / نگشتی شادمان از زادن فرزند یک مادر
ثنا گویم که تا حرفی ز مدحت کنم انشا / بود مداح تو یزدان ثنا خوان تو پیغمبر
حسن بی پا و سر را کی سزد پیمودن دریا / نباشد مدح خورشید جهان خفاش را در خور
ولی تا چاپ از جرگه ثنا خوانانت خوانندم / رقم سازم مدیح تو ثنای تو کنم از بر
الا تا در جهان باشد نشان از عالی و سافل / الا تا گلشن گیتی تهی نبود ز خشک و تر
محبت را مکان عالی و خرم گلبن جانش / عدویت خشک لب بادیه پر درد و تب مضطر

حسب الفرمایش آقای مدیر کتابفروشی جهان نما کتاب مستطاب

بحر اللئالی

محتوی شرح حالات و سوانح عمری حضرت امام جعفر صادق علیه السلام و تاریخ زمان و معاصرین آنجناب

که مؤلف فقید مرحوم از کتب معتبره استقصا و ترجمه نموده

بحلیه طبع آراسته گردید

محل فروش: تهران: شرکت مطبوعات، شرکت تضامنی علمی، کتابفروشی علمیه اسلامیه - شیراز: کتابفروشی احمدی، جهان نما (شاهپور)

نگارش ع. فاضل زاده بدیع شیراز — (اردیبهشت ۱۳۱۸) — (چاپخانه سعادت شیراز)



